

دانلود
کتاب



حیرت نامه

نویسنده : ابوالحسن خان ایلچی

حیرت نامہ

سفرنامہ ابوالحسن خان ایلچی بہ لندن

بکوشش

حسن مرسل وند



حیرت نامه

سفرنامهٔ میرزا ابوالحسن خان ایلچی به لندن

به کوشش

حسن مرسل وند

■ حیرت نامہ

■ سفرنامہ میرزا ابوالحسن خان ایلچی بہ لندن

■ بہ کوشش حسن مرسل وند

□ چاپ اول — بہمن ۶۴

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه
پیش درآمد	۱۱
شرح مختصری اندر احوالات میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی)	۳۵
سخنی چند پیرامون مشخصات کتاب	۴۳

فصل اول

خروج از دارالخلافة طهران	۴۷
ورود به کرج	۷۰
ورود به قزوین	۵۱
ورود به زنجان	۵۲
ورود به تبریز	۵۵
خروج از ایران	۵۶
ورود به ارزنة الروم	۶۰
ورود به ازمیر	۷۲
ورود به دارالخلافة اسلامبول	۷۵
خروج از اسلامبول	۸۷
ورود به کشتی منوار	۱۰۴

فصل دوم

۱۱۹	ورد به انگلستان
۱۲۹	ملاقات با سرگوراوزلی
۱۳۵	ملاقات اول با لردولزی (وزیر امور خارجه انگلستان)
۱۳۹	ملاقات با وزیر اعظم انگلستان
۱۵۰	شرکت در میهمانی لردولزی وزیر امور خارجه
۱۶۴	ملاقات اول با همسر پادشاه انگلستان
۱۹۰	ملاقات با ولیعهد انگلستان
۱۹۹	ملاقات دوم با همسر پادشاه انگلستان
۲۴۷	ملاقات اول با پادشاه انگلستان
	حادثه شورش سرفرانسس بروت (یکی از وکلای پارلمان انگلیس)
۲۵۴	علیه حکومت انگلستان
۳۱۷	حادثه ترور شاهزاده دوک کنبرلن
۳۲۰	ملاقات سوم با همسر پادشاه انگلستان
۳۲۰	ملاقات با لرد ولزی (وزیر امور خارجه انگلستان)
۳۳۳	ماجرای عضویت ایلچی در جمعیت فراماسونری
۳۴۵	ملاقات دوم با پادشاه انگلستان
۳۵۱	ملاقات سوم با پادشاه انگلستان
۳۵۳	ملاقات با لردولزی

فصل سوم

۳۵۵	خروج از لندن
-----	--------------

فهرست اعلام

۳۷۳	الف: اشخاص
۳۸۳	ب: اماکن

حیرت نامه

سفرنامهٔ میرزا ابوالحسن خان ایلچی به لندن

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش درآمد:

ولقد بعثنا في كل امة رسولا ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت فمنهم من هدى الله ومنهم من حقت عليه الضلالة فسيروا في الارض فانظروا كيف كان عاقبه المكذبين^۱.

قدخلت من قبلکم سُنتٌ فسیروا فی الارض فأنظروا کیف کان عاقبة المكذبین^۲. باتوسل جستن به کلام الهی و مددخواهی از رب عالمین در توفیق راه، منظور از اشاره به آیات فوق اهمیتی است که خداوند کریم برای تاریخ و نقش آن در اجتماع مؤمنین قائل است و همان طوریکه ملاحظه شد مکرراً توصیه به تفحص و سیر در احوال پیشینیان فرموده و تاریخ را آینه عبرت آیندگان قرار می دهد.

غیر از دو آیه فوق در قرآن کریم آیات بسیاری وجود دارد که حاوی مطالب تاریخی می باشند که می توانند قدری بیشتر ما را به اهمیت دانستن تاریخ رهنما باشند. فهرست تعدادی از آیات مذکور به شرح ذیل است:^۳

۱ - و همانا برانگیختیم در هر ملت پیامبری را که پرستش کنید خدا را و دوری جوئید از طاغوت پس از ایشان است آنکه رهبریش کرد خدا و از ایشانست آنکه فرود آمد بر او گمراهی، پس سیر کنید در زمین و بنگرید چگونه بود عاقبت تکذیب کنندگان. سورة التعل آیه ۳۶.

۲ - همانا بگذشته است پیش از شما ملت هایی (آداب و سنتی)، پس در زمین سیر کنید و بنگرید چگونه بود عاقبت تکذیب کنندگان. سورة آل عمران آیه ۱۳۷.

۳ - تعداد آیات فوق جهت کار تحقیقی دقیق نمی باشد و لازم به تذکر است که در مباحث تاریخی قرآن کریم، آمار فوق صحیح می باشد. مثلاً «آباییل» در موضوع بندی تاریخ قرآن کریم (۵) بار ذکر گردیده درحالیکه در سایر مباحث نیز تکرار گردیده است. مستخرج از: المستدرک

موضوع آیات	تعداد آیات	موضوع آیات	تعداد آیات
آبائیل	۵	صالح	۵۶
یاجوج و ماجوج	۳	قوم عاد	۱۳
ذوالقرنین	۱۵	فرعون	۲
روم	۳	قوم ثمود	۱۱
شعیب	۳۷	لقمان	۲
ذوالکفل	۱	اسماعیل	۵
ادریس	۴	بنی اسرائیل	۱۰۶
هود	۴۴		

و به غیر از عنوان‌های تاریخی فوق، آیات بسیار دیگری در مورد شخصیت‌های مختلف از جمله: هارون — هابیل و قابیل — آدم — ابراهیم — قارون — داود — الیاس — یسع — ادریس — عزیر — ایوب — یونس — یوسف — لوط — موسی — نوح — سلیمان — یحیی — مریم — عیسی و غیره آمده است. نگاهی گذرا و سطحی به مطالب فوق نقش تاریخ و اهمیت آن را برایمان به قدری روشن می‌نماید که ما را تا مرز (تکلیف شرعی) بودن آن پیش می‌برد. در تاریخ وطن اسلامی ما ایران، عصر قاجاریه بی شک یکی از قابل مطالعه‌ترین دوران می‌باشد، در این روزگار است که جهان بشریت پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای در زمینه علوم و فنون و صنایع جدید می‌نماید و همچنین در این روزگار است که حکومت‌های غاصب داخلی به سرashیبی تند انحطاط و فحشاء و فساد افتاده و ضعف قوای نظامی داخلی از یک سو و تهی شدن خزانه دولتی از سوی دیگر دست به دست هم داده و باعث می‌شود تا دربار قاجار در مواجهه با سیاست مکار و حيله گر دو قدرت بزرگ (روس و انگلیس) تن به ذلت و وابستگی بدهد، و اولین سفیر این وابستگی میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی) می‌باشد که کتاب حاضر شرح یکی از سفرهای ایشان است به دربار انگلستان.

و باز همچنین در این روزگار است که جنبش مشروطه با پایه گذاری فکری

مردان متدینی همچون: سید جمال الدین اسدآبادی، آقا شیخ هادی نجم آبادی، آخوند کاظم خراسانی و سید محمد طباطبائی و دیگران که ذکر نامشان از حوصله این بحث خارج است شکل می گیرد.

و بالاخره همین روزگار است که ختم می شود به کودتای رضاخانی و عصر منحوس پهلوی، که مردم ما دانستند چه به روز آن (تکذیب کنندگان) بیاورند. در دوران حکومت قاجاریه نیز سلطنت فتحعلیشاه قاجار و ناصرالدین شاه از همه مهم تر و قابل مطالعه تر است، زیرا بررسی شرایط خارجی و داخلی آن روزگار برای ما بسیار ارزنده و آموزنده می باشد.

از لحاظ روابط بین المللی دوران سلطنت فتحعلیشاه قاجار از طرفی مواجه است با شکل گیری و سیستم پذیری دستگاه استعمارگر بزرگ انگلستان، و از طرف دیگر قدهلم کردن رقیب دیگری همچون فرانسه تحت سلطه ناپلئون در اروپا مقابل انگلستان، غیر از دو قدرت مذکور روسیه نیرومند نیز که همسایه شمالی ایران است در میدان رقابت وجود دارد.

درگیر و دار بازی بین المللی بین این سه رقیب قدرتمند، ایران ضعیف تحت سلطه طایفه قاجار پایمال می گردد و هر لحظه زیر نفوذ یکی از این سه قدرت قرار می گیرد. به لحاظ سیاست داخلی نیز عیاشیها، تجاوز به حقوق مردم و اسراف کاری های درباریان فتحعلیشاهی از یکسو و فقر و گرسنگی توده های ملت از سوی دیگر عامل مهمی شده تا کشور را دچار یک ورشکستگی عظیم اقتصادی نماید. بطوریکه خزانه دولتی تهی گشته و دست اندازی به جواهر آلات و اشیاء ذقیمت دولتی شروع می شود.

همسایه قدرتمند شمالی ایران (روسیه) موقعیت را مغتنم شمرده و با علم به اینکه فتحعلیشاه قاجار قادر به بسیج نیروهای مردمی، چه به لحاظ مادی و چه به لحاظ معنوی نمی باشد، گرجستان را که شامل دو بخش تحت نفوذ ایران و عثمانی بوده، ضمیمه خاک روسیه می خواند.

الحاق گرجستان به روسیه سبب می شود خوانین گرجستانی که از این دگرگونی دچار وحشت شده اند به دربار ایران پناهنده شوند و همچنین الکساندر میرزا (اسکندر میرزا) پسر هراکلیوس پادشاه گرجستان، از تحت الحمایگی روسها بیزاری جسته و به دربار فتحعلیشاه پناهنده می شود.

دربار ایران از پناهندگان استقبال نموده و اسکندر میرزا شاهزاده گرجستانی را عازم گرجستان می نماید تا مقدمات ورود قوای ایران به گرجستان را با ایجاد هرج و مرج و قیام عمومی فراهم نماید.

نیروهای نظامی روسیه در سال ۱۲۱۸ ه. ق به فرماندهی سیسانوف عازم گنجه شده و با اینکه جوادخان زیاد اوغلی به دفاع از شهر مزبور می پردازد اما شهر به تصرف نیروهای اشغالگر درمی آید.

با به تصرف درآمدن شهر گنجه توسط اشغالگران روسی، فتحعلیشاه تن به جنگی تمام عیار با روسیه می دهد، فرمان آماده باش عمومی صادر کرده و فرماندهی نیروهای مدافع را به عباس میرزا نایب السلطنه واگذار می کند.

این تاریخ (۱۲۱۸ ه. ق = ۱۸۰۳ م) سرآغاز جنگ ایران و روس می گردد که برای میهن ما هیچ نتیجه ای جز از دست رفتن قسمتی از سرزمینهای آباد و پربرکت شمالی کشورمان را نداشت.

از طرفی فرانسه درگیر جنگ با روسیه نیز با فرصت طلبی تمام ایران را به چشم هم پیمان خود نگریسته و اقدام به فرستادن سفیر به دربار ایران می نماید و بدین ترتیب در ماههای فوریه و آوریل ۱۸۰۵ میلادی دو سفیر به دنبال هم به ایران اعزام می نماید (دومین سفیر ناپلئون چند روز پس از رسیدن به دارالخلافه تهران بدون هیچ علت و مرض مشخصی می میرد). اولین سفیر اعزامی ناپلئون به ایران هم که ژوبر نام داشت (و مترجم زبان عربی ناپلئون در مصر بوده) در راه ایران هنگامی که از کشور عثمانی عبور می نموده در شهر بایزید عثمانی گرفتار حکام وقت می شود و روانه زندان می گردد.

پس از اطلاع دربار ایران، کوششهای بسیاری به عمل آمد تا ژوبر سفیر فرانسه از زندان حکام عثمانی خلاص شده و پس از ورود به تهران به چمن سلطانیه رفته موفق به ملاقات فتحعلیشاه می گردد.

ژوبر پس از بازگشت به فرانسه درحالیکه حامل هدایا و پیامهای خاص فتحعلیشاه به ناپلئون بود، ترتیب عقد معاهده فینکن اشتاین را که در چهارم ماه مه ۱۸۰۷ میلادی = (۲۵ صفر ۱۲۲۲) به امضاء رسیده بود می دهد.

از ایران نیز محمدرضاخان قزوینی بعنوان سفیر فوق العاده جهت امضاء قرارداد به دربار فرانسه اعزام می شود.

به دنبال عقد این معاهده که مشتمل بر ۱۶ ماده است سیل مستشاران نظامی فرانسوی به سرکردگی ژنرال گاردان به ایران سرازیر می گردد تا ایران را در جبهه جنگ با روسیه تقویت نماید، از طرفی انعقاد این معاهده مورد حسادت سیاسی رقیب نیرومند دیگر یعنی انگلستان واقع می شود و چون در این زمان انگلستان فاقد سفیر دائمی در دربار ایران است نزدیک ترین نماینده دائمی سیاسی خود را در منطقه، یعنی مستر جونز سفیر انگلستان در بغداد را کاندید اعزام به دربار فتحعلیشاه می نماید. فتحعلیشاه درحالی که سرگرم جنگ با قدرت روسیه تزاری است، حوزه عملیات سیاسی دو رقیب دیگر یعنی فرانسه و انگلیس می گردد.

در ششم ماه ذی الحجه ۱۲۲۲ ه. ق (یعنی حدود ده ماه پس از انعقاد معاهده فینکن اشتاین که در آن فرانسه تعهد نموده که پشتیبانی و دفاع از ایران را تا به دست آوردن اراضی و حقوق از دست رفته توسط روسیه ادامه دهد) ایستیفانف [استیوانف] سفیر فوق العاده روسیه به ایران می آید و باگستاخی تمام حامل پیام صلحی از دربار روسیه تزاری به ایران می باشد قریب به این مضمون که جنگ پایان بگیرد و هرطرف که شهری و قریه ای از طرف مقابل متصرف شده کماکان در تصرف داشته باشد و مرز دو کشور با همین شرایط تعیین گردد.

فتحعلیشاه و دربار ایران به پشتگرمی معاهده فینکن اشتاین و با امید یاری رساندن فرانسه طبق معاهده، پاسخ سختی به سفیر فوق الذکر داده و تن به صلح نمی دهند. درگرماگرم این اتفاقات و حوادث خبر عقد معاهده تیلست بین الکساندر اول امپراطور روسیه و ناپلئون به ایران می رسد و روسیه دشمن فرانسه، تبدیل به روسیه دوست و متحد فرانسه می گردد. حال سیاست فرانسه تغییر کرده و دیگر نه تنها خواهان ادامه جنگ ایران و روسیه نیست، بلکه دربار ایران را تحت فشار قرار می دهد تا تن به صلح با روسیه بدهد. به دنبال این اقدامات در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۸۰۸ میلادی = (۱۲ ذی الحجه ۱۲۲۲) ژنرال گاردان رئیس هیئت نظامی فرانسه در ایران، نامه ای به فتحعلیشاه نوشته و طی آن متذکر می گردد: (چاپار ایرانی که از قسطنطنیه رسیده از دولت متبوع من مراسلاتی آورده است. اعلیحضرت ناپلئون کبیر انتظار آن را داشته که جنگ بین ایران و روسیه قطع شود و این انتظار نتیجه اظهار تمایل اعلیحضرت شاه ایران به برقراری صلح بین دولتين است)، و به دنبال آن می افزاید: (اعلیحضرت تصدیق می کند که در عهدنامه تیلست راجع به ایران ماده ای گنجانیده

نشده و علت آن این است که اولاً در آن تاریخ دولت ایران عهدنامه اتحاد بین فرانسه و ایران را تصویب نکرده بود. ثانیاً دربار طهران امکان داشت که آن معاهده را تصدیق نکند، به همین جهت چون اعلیحضرت هیچ نوع اطمینانی در باب روابط آینده خود با ایران نداشت، نمی‌توانست در باب روابطی که هنوز استحکام نیافته بود با روس‌ها صحبتی بدارد)^۱.

فرانسه نه تنها در آن شرایط بحرانی ایران درحال جنگ با روسیه را از پشتیبانی خود محروم می‌سازد و او را تحت فشار می‌گذارد تا تسلیم به صلح با روسیه نماید بلکه حتی می‌خواهد ایران همچنان در چنگال استعمارگرش بعنوان یک متاع اختصاصی باقی بماند، همان‌طوریکه ژنرال گاردان نظر اعلیحضرتش را در مورد روابط ایران و انگلیس این‌طور بیان می‌کند: (اعلیحضرت امپراطور ما نمی‌تواند ببیند که در تمام دنیا فقط باب ایران به روی انگلیس‌ها باز بماند،... اعلیحضرت ما می‌خواهد که هر نوع تجارتی بین ایران و انگلیس مقطوع گردد و تمام عمال و کارگران این مملکت از جمیع بلاد ایران طرد شوند)^۱.

فتحعلیشاه قاجار هم به جای اینکه از این پیمان‌شکنی فرانسه رنجیده خاطر گردد در جواب، مکتوبی خطاب به ژنرال گاردان مرقوم کرده و طی آن از مراحم برادر معظم مکرمش اعلیحضرت ناپلئون خلدالله ملکه!!! کمال تشکر را می‌نماید و در باب اخراج اتباع انگلیس از ایران هم اطمینان خاطر می‌دهد.

در این هنگام از طرف روسیه تزاری هم کنت گودوویچ به عنوان سفیر صلح وارد تبریز می‌شود، اما دربار ایران وی را نمی‌پذیرد و ترجیح می‌دهد طبق پیشنهاد ژنرال گاردان، مذاکرات صلح ایران و روسیه بین عسکرخان و کنت تولستوی تحت نظر مستقیم ناپلئون در فرانسه انجام گیرد.

ناپلئون به علت مشغول شدن در حوادث اروپا حتی از واسطه صلح شدن بین ایران و روسیه نیز خودداری می‌کند و آخرین امیدهای فتحعلیشاه قاجار به فرانسه را هم نقش بر آب می‌سازد. بالاخره پس از کلی کشمکشهای سیاسی و مذاکرات انگلستان و روسیه با ایران، تصمیم به صلحی ذلت‌بار از جانب دربار ایران گرفته می‌شود و با دخالت وزیرمختار انگلستان در ایران (سرگوراولی)، معاهده ننگین

گلستان در تاریخ ۲۹ شوال ۱۲۲۸ ه. ق. = (۲۱ اکتبر ۱۸۱۳ میلادی) بین ایران و روسیه منعقد می‌گردد. نماینده رسمی ایران جهت انعقاد قرارداد گلستان، و اگر بتواند ایجاد اصلاحاتی در آن (از جمله باز پس گرفتن سرزمینهای متصرف شده از جانب روسیه) میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی) می‌باشد که از ایران روانه دربار امپراطور روسیه می‌گردد [میرزا ابوالحسن خان شیرازی، سفیر فتحعلیشاه در تاریخ دهم آوریل ۱۸۱۵ م. (۲۹ ربیع الثانی ۱۲۳۰ ه. ق.)، در حدود هفت ماه پس از آن که سرگوراولی به حضور امپراطور روس رسیده بود وارد سن پترزبورگ شد تا به دنبال نویدهای سفیر انگلیس، تزار الکساندر را به پس دادن ولایات ایران راضی کند؛ اما همه تلاش‌ها و پیگیری‌هایش بی نتیجه می‌ماند چنان که پس از دو سال ماندن در سن پترزبورگ هنوز منتظر رأی امپراطور بود. از جزئیات مذاکرات میان میرزا ابوالحسن خان و تزار روسیه در هیچ کدام از تواریخ قاجاریه نشانی نمی‌یابیم. تنها منبعی که به ما در این باره کمک می‌کند رونوشت نامه بدون تاریخ، ناتمام و مفصلی است که در موزه بریتانیا یافته‌ایم. هنری ویلاک وزیرمختار انگلیس، آن نامه را باید در اوائل سال ۱۲۳۲ ه. ق. (۱۸۱۷ م) خطاب به فتحعلیشاه قاجار نوشته باشد. در آغاز ویلاک خاطرنشان می‌سازد که هر چند میرزا ابوالحسن خان ایلچی و لرد کات کارت سفیر دولت انگلیس در سن پترزبورگ موفق به انجام کار خویش نشده‌اند؛ اما از قرار فرموده امپراطور و از وضع فرمایشاتی که به لرد کسکرت (کات کارت) ایلچی دولت انگلیس فرموده، مشارالیه خاطر جمعی تمام دارد که عاقبت کار تمام و خواهش اعلیحضرت شاهنشاهی به حصول خواهد رسید^۱].

پس از تنظیم قرارداد، از جانب ایران قرار بر این می‌شود که میرزا ابوالحسن خان شیرازی تحت نظر وزیر مختار انگلستان (سرگوراولی) به روسیه سفر کرده و طبق وعده‌ها و نویدهای سفیر انگلیس، از الکساندر اول بخواهد تا پس از برسمیت شناختن حقوق ایران، اراضی متصرفه را به ایران واگذاشته و آنگاه معاهده گلستان را امضاء نماید در این سفر میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی) خاطرات سفرش را تحت عنوان [سفرنامه ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی) به روسیه] به رشته تحریر

۱- تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس. تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری جلد دوم-

می آورد.^۱ با توجه به قسمتی از سیاستهای خائنانه استعمارگران و همچنین شاه ایران (فتحعلیشاه) که در مطالب فوق گذشت و همچنین بررسی تقریبی اوضاع بین المللی و اثرات آن بر روی کشورمان ایران، حال بهتر است شیوه نفوذ رسمی انگلستان در ایران را قدری بیشتر مورد مطالعه قرار دهیم؟ گفتیم که در طی جنگ ایران با امپراطوری روسیه، فرانسه که طرف دیگر درگیر جنگ با روسیه بود، با حمایت ظاهری از ایران و برقراری روابط و عقد معاهده فینکن اشتاین، خواهان قطع روابط تجاری و حتی اخراج اتباع انگلیسی از ایران می گردد. دربار ایران هم تا آنجا که توان دارد سعی در قطع روابط خود با انگلستان (به دلخوشی پشتیبانی فرانسه از ایران) می نماید؛ به دنبال ایجاد روابط بین ایران و فرانسه، خصوصاً انعقاد معاهده فینکن اشتاین، سیاست مکار و حيله گر انگلیسی به دست و پا می افتد تا راه نفوذ خود را مجدداً به حالت مستحکم تری در دربار ایران بیابد؛ به دنبال اتخاذ این تصمیم است که فرماندار هندوستان یکی از کارکنان زیرک و کاردان خود را به نام (سرجان ملکم) که قبلاً هم به ایران سفر کرده و آشنا به مسائل سیاسی ایران است، انتخاب نموده و راهی دربار ایران می نماید. ملکم با هدایای بسیار در تاریخ دهم ماه مه ۱۸۰۸ میلادی وارد بوشهر می شود، اقا با کارشکنیهای ژنرال گاردان سفیر فرانسه در دربار ایران مواجه شده و نهایتاً دولت ایران مانع از ورود او به تهران می شود. در ضمن توقف سرجان ملکم در بوشهر، دربار انگلستان نیز تصمیم می گیرد نماینده ای از جانب خود روانه دربار شاه قاجار نماید، بدین منظور سرهارفورد جونز، نماینده دربار انگلیس در همان موقع که سرجان ملکم عازم ایران بوده، وارد بمبئی می گردد — [ملکم در بهار سال ۱۸۰۸ عازم خلیج فارس گردید، از آنطرف چنانکه گفته شد دربار لندن نیز به خطراتی که بدان اشاره گردید متوجه شده دیگر مجال درنگ نبود بنابراین با عجله و شتاب مأمور سیاسی مخصوصی مستقیماً به دربار طهران روانه نمود. اگرچه هر دو مأمور سیاسی یک منظور داشته و یک سیاست را تعقیب می نمودند ولی رفتار آنها در ایران نسبت به هم به قدری خصمانه بود که اسباب افتضاح شده و درانظار خودی و بیگانه خیلی غریب می نمود. سرهارفورد جونز از طرف دربار لندن در اپریل (آوریل) ۱۸۰۸ در همان موقع که سرجان ملکم داشت عازم ایران می گردید وارد بمبئی شد،

۱ — سفرنامه مزبور اخیراً به کوشش آقای محمد گلبن توسط دنیای کتاب منتشر شده است.

ملکم رقیب دیگری در مقابل خود دید و این رقیب چون از طرف دربار لندن مأمور بود بی شبهه اعتبار او درانظار ایرانیان افزون تر می نمود. در همان تاریخ ملکم به فرمانفرمای کل هندوستان نامه ای نوشته و از آمدن او اظهار نگرانی می کند و میگوید: با اطلاعی که به اخلاق سرچارفورد جونز (سرهارفورد جونز) دارم یقین دارم آن درجه احترام را که مقتضی چنین مأمور سیاسی می باشد در آن مملکت نخواهد داشت و نمی تواند نمایندۀ شایسته ملی ما در ایران باشد. و اصرار می کند که فرمانفرمای کل هندوستان از مأموریت او جلوگیری نماید. فرمانفرمای کل هندوستان بانظریات سرجان ملکم موافقت نموده، سرهارفورد جونز را در بمبئی متوقف داشت تا نتیجه مأموریت ملکم معلوم گردد.^۱

به دنبال توقف سرهارفورد جونز در بمبئی، سرجان ملکم تصمیم می گیرد کاپیتان پاسلی را به نمایندگی از جانب خود عازم دربار ایران نماید. اما کاپیتان پاسلی در شیراز متوقف گردیده و از رفتن او به تهران ممانعت می شود [مخالفت دولت ایران با ورود سرجان ملکم به خاک ایران و جلوگیری از فرستاده او که از شیراز فراتر نرود باعث رنجش سرجان ملکم گردید، بنابراین در ۱۲ ماه جولای، بوشهر و خلیج فارس را ترک نموده و به کلکته مراجعت کرد تا پیشنهادهای خود را به فرمانفرمای کل هندوستان اطلاع دهد ولی کاپیتان پاسلی را به جای خود در بوشهر باقی گذاشت، پس از چندی او نیز مجبور شد به هندوستان مراجعت کند].^۲

سرهارفورد جونز به همراه هیئتی مرکب از: مستر شریدیان، مستر بروس، کاپیتان سدرلند، کورنت و یلوک، دکتر جوکس و موریر، در ۱۲ سپتامبر ۱۸۰۸ از بمبئی حرکت کرده و در ۱۴ اکتبر وارد بوشهر می گردد. از آنجا در تاریخ ۳۱ دسامبر همان سال وارد شیراز می گردد و سپس در فوریه ۱۸۰۹ در دربار تهران به حضور فتحعلشاه قاجار می رسد. موریر در سفرنامه خود که حاوی خاطرات مأموریتش به همراه سرهارفورد جونز به ایران است، لحظه ورود به کاخ شاه قاجار را اینگونه توصیف می کند: [وقتیکه سه بار تعظیم کردیم، تقریباً به حضور شاه نزدیک شدیم. رئیس تشریفات با صدای بلند گفت: (شهریارا، قبله عالم، سرهارفورد جونز سفیر

۱ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. تألیف محمود محمود. ص ۸۴

۲ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. تألیف محمود محمود.

پادشاه انگلستان، برادر اعلیحضرت شهریاری، که حامل نامه و هدایای پادشاه انگلستان است، استدعای تشرف به خاکپای مبارک را دارد) پادشاه ایران از درون اطاق با صدای بلند گفت: «خوش آمدید»، در این هنگام ما کفش‌های خود را بیرون آورده به حضور شاه رفتیم، و قتیکه ما وارد اطاق شدیم، سفیر ما رفت به طرف تخت پادشاه که نامه پادشاه انگلستان را به شاه بدهد. در نیمه راه میرزا محمد شفیع خان صدراعظم جلو آمده نامه را گرفت و برد در جلو پادشاه بر زمین گذاشت بعد مراجعت نمود و سینی هدایا را از دست من گرفت و برد پهلوی نامه پیش شاه گذاشت، پس از آن سفیر خطابه خود را به زبان انگلیسی از روی نوشته شروع به خواندن نمود، اول پادشاه ایران به محض شنیدن یک تکانی خورد، بعد معلوم بود که از شنیدن آن خوشحال است، همینکه خطابه به آخر رسید فوراً جعفرعلی خان نماینده دولت انگلیس، مقیم شیراز جلو آمده ترجمه فارسی آن را به عرض شاه رسانید این است ترجمه آن خطابه: (اعلیحضرتا، پادشاه متبوع من برای تجدید روابط اتحاد و یگانگی که از سالیان دراز بین پادشاهان ایران و انگلستان برقرار بوده، مرا به آستان بلندمرتبه اعلیحضرت شاهنشاهی روانه نموده است و مأمورم نیت صمیمانه شهریار خود را به سمع ذات مقدس ملوکانه برسانم. این مأموریت مهم و خدمت بزرگ که به من محول شده آن را پیوسته برای خود در تمام ایام زندگانی یک نوع افتخار بی مانند و سعادت دائمی تصور خواهم نمود و حال که این نامه پادشاه محبوب خود را تسلیم می نمایم امید و اطمینان کامل دارم که تحت عنایت و الطاف بی پایان اعلیحضرت شاهنشاهی واقع خواهم شد. آرزومندم خداوند متعال که تمام سوانح روزگار، درید قدرت اوست در ازدیاد سعادت و اقبال شاهنشاهی نظر مخصوصی عنایت فرماید و امید است که دوستی و اتحاد و یگانگی و منافع ایران و انگلیس از این به بعد ثابت و توأم و برقرار باشد). پادشاه ایران پس از آن گفت که دوستی این دو مملکت قدیمی است و امید است که بعدها این دوستی روز به روز زیاده‌تر گردد. بعد شاه سؤال کرد: برادر من پادشاه انگلستان حالش چگونه است؟ دماغش چاق است؟ احوالش چطور است؟ بعد سؤال کرد آیا شاه فعلی انگلستان پسر پادشاه سابق است که اتباع او با ایران روابط داشته‌اند؟... و قتیکه گفته شد این همان پادشاه است که در آن زمان هم سلطنت می کرد، بعد شاه گفت: عجب! فرانسوی‌ها در این باب هم دروغ گفته‌اند. (چونکه فرانسویها شهرت داده بودند که پادشاه انگلستان مرده است).

در این بین صندلی آوردند و به سفیر اجازه دادند در حضور پادشاه ایران جلوس نماید و این اولین سفیری بود که به چنین افتخاری نایل آمد. بعد شاه رو به سفیر نموده فرمود: برادر من پادشاه انگلستان که شما را به سمت وزیرمختاری فرستاده که در دربار ما مقیم باشید، بسیار انتخاب خوبی کرده است و اظهار رضایت و خرسندی نمود، بعد از مسافرت سؤال کرد و سؤالات دیگر که خیلی خودمانی بود نمود، پس از آن اعضاء سفارت یکی یکی معرفی شدند و شاه گفت: «خوش آمدید» و آنها هم تعظیم کردند و بعد از همان راه و به همان طریق که آمده بودیم مراجعت نمودیم.^۱ ناگفته نماند که پس از شکست مأموریت سیاسی سرجان ملکم و خروجش از ایران، بین دو جناح سیاست خارجی انگلستان، یعنی دربار لندن و نماینده اش (سرهارفورد جونز) از یک طرف و حکومت لرد میتو فرماندار هندوستان و نماینده اش (سرجان ملکم) از طرف دیگر، تضادی نه در هدف بلکه در روش رسیدن به هدف به وجود می آید. لرد میتو تحت فشار سرجان ملکم متقاعد می شود که تنها راه حل این است که با پیاده کردن قوای نظامی در سواحل خلیج فارس، می توان حکومت ایران را تحت فشار قرارداد، تا مجبور به اخراج فرانسویان از این کشور گردد و کلیه روابط سیاسی، تجاری و نظامی خود با فرانسویان را فسخ شده اعلام نماید، درحالی که دربار انگلستان چشم به نماینده سیاسی خود (سرهارفورد جونز) دوخته و منتظر عقد قراردادی سیاسی بین ایران و انگلیس می باشد که حافظ منافع انگلستان از طریق سیاسی باشد.^۲ در این بین سرهارفورد جونز با توجه به نظریه رقیب (سرجان ملکم)، سریعاً اقدام به انعقاد معاهده ای با دربار ایران می نماید تا حریف را در مقابل عمل انجام شده ای قراردادده باشد، و بالاخره موفق می شود در تاریخ ۲۵ محرم الحرام ۱۲۲۴ ه. ق. مطابق با (۱۲ مارس ۱۸۰۹ میلادی) عهدنامه ای را با میرزا محمد شفیع خان معتمدالدوله

۱ - سفرنامه موریر (صفحه ۱۹۱)

۲ - سیاست انگلستان کلاً در آن زمان به دو بخش سیاسی و نظامی تقسیم شده بود که بخش نظامی آن را کمپانی هند شرقی و بخش سیاسی آن را دربار انگلستان به عهده داشت، که در نهایت برای کشورهای ضعیف و استعمار شده ای چون ایران، هیچ یک تفاوت چندانی نداشت این روش سیاسی در حال حاضر نیز در سیستم امپریالیستی امریکا بصورت دو جناح (دموکرات) و (جمهوری خواه) متجلی است.

(صدر اعظم)، و حاجی محمدحسین خان امین الدوله منعقد نماید^۱. اینک متن عهدنامه:

الحمد لله الکافی الوافی الباقی والحافظ، اما بعد در این موقع که نماینده مختار و سفیر فوق العاده اعلیحضرت پادشاه انگلستان، سرچارفورد جونس [سرهارفورد جونز]، وارد طهران پایتخت ایران شده است و اعتبارنامه مهور اعلیحضرت پادشاه انگلستان را همراه دارد و مأموریت دارد با دولت علیه ایران روابط مودت و یگانگی دیرینه را مستحکم نماید تا اینکه رشته اتحاد و صمیمیت بین مملکتین ایران و انگلستان محکم و ثابت و قوی گردد؛ بنابراین اعلیحضرت شاهنشاه ایران بموجب فرمان مخصوص که تسلیم نماینده مختار و سفیر مخصوص پادشاه انگلستان شده، جناب میرزا محمدشفیع خان مفتعمدالدوله صدر اعظم ایران و حاجی میرزا محمدحسین خان امین الدوله را که یکی از وزراء عظام می باشد معین فرمود که با نماینده مختار فوق الذکر در موارد و شرایط عهدنامه که مبنی بر اتحاد و یگانگی کامل باشد بین مملکتین برقرار نمایند بطوریکه خیر و صلاح دولتین باشد. در نتیجه پس از مذاکره و مباحثه در جلسات عدیده نمایندگان مأمور و مختار طرفین مواد و شرایط ذیل را برای سعادت و نفع طرفین معین و برقرار نمودند:

ماده اوّل — نظر به اینکه مدتی وقت لازم است تا اینکه یک معاهده مفصل برای ایجاد اتحاد و یگانگی کامل بین مملکتین مرتب و مقرر گردد و نظر به اینکه اوضاع و کیفیات فعلی دنیا ایجاب می کند که یک مقررات و ترتیبات فوری و بدون فوت وقت برقرار گردد لهذا نمایندگان مختار طرفین قبول می نمایند که مواد ذیل برای مقدمه و اساس یک معاهده مفصل و دائمی بین دولتین ایران و انگلستان می باشد، بعلاوه طرفین قبول می نمایند که معاهده مفصل مذکور که حاکی نیات و تعهدات طرفین است و به امضاء و مهر نمایندگان فوق الذکر بعدها می رسد اساس اتحاد و یگانگی طرفین معاهدتین خواهد بود.

ماده دوم — طرفین قبول می نمایند این مواد مقدماتی که با دست حقیقت و صمیمیت مقرر و مرتب شده است تغییر و تبدیل نخواهند شد بلکه نتیجه آن این خواهد شد که روزه روز دوستی و صمیمیت بین دولتین زیاد شود و این دوستی و صمیمیت

۱ — این عهدنامه که در سال ۱۸۰۹ میلادی منعقد گردیده موسوم به عهدنامه مجمل می باشد.

بین دو پادشاه عظیم الشان و اخلاف و جانشینان و اتباع و ممالک و ایالات و ولایات و متصرفات آنها برای همیشه باقی خواهد ماند.

ماده سوم — اعلیحضرت پادشاه ایران لازم می داند اعلام کند که از تاریخ این عهدنامه مقدماتی یا مجمل، هر قرارداد و عهدنامه ای که با هریک از دول اروپا منعقد نموده باطل و لغو می باشد و اجازه نخواهند داد که قشون دولت اروپائی، هردولتی می خواهد باشد، از ایران عبور نماید و یا به طرف هندوستان یا به طرف یکی از بنادر آن مملکت رهسپار شود.

ماده چهارم — هرگاه قشونهای دول اروپائی به متصرفات و قلمرو اعلیحضرت شاهنشاه ایران حمله نموده باشند و یا اینکه حمله نمایند، دولت پادشاهی بریتانیای کبیر به اعلیحضرت پادشاه ایران یک عده قشون خواهد داد و یا عوض آن قشون یک مساعدت مالی خواهد نمود، به علاوه مهمات جنگی از قبیل توپ و تفنگ و غیره و صاحب منصبان به اندازه ای که به نفع هردو طرف باشد، و این قوا برای اخراج قشون مهاجم خواهد بود، و عده این قوا و مبلغ مساعده مالی و میزان مهمات جنگی و غیره در آن معاهده مفصل و دائمی بعدها معین خواهد گردید.

هرگاه پادشاه انگلستان با چنین دولتی صلح کند در این صورت پادشاه انگلستان سعی و کوشش بی انتهای خود را به کار خواهد برد که بین دولت علیه ایران نیز با آن دولت صلح برقرار گردد، اما اگر خدای نکرده کوششهای پادشاه انگلستان بلااثر ماند در این صورت قشونهای دولت انگلیس و یا مساعدت مالی که مبلغ آن در عهدنامه های مفصل بعدی معین می شود در اختیار دولت شاهنشاهی ایران خواهد بود و یا اینکه وجه معین و مقرری تأدیه خواهد شد و این ترتیب و قرار مادامیکه قشون دولت اروپائی در خاک ایران توقف دارند باقی و برقرار خواهد بود تا اینکه صلح بین دولت علیه ایران و آن دولت اروپائی واقع شود.

به علاوه طرفین قبول می نمایند هرگاه به متصرفات دولت پادشاهی انگلستان در هندوستان از طرف افغانها هجوم یا حمله شود، اعلیحضرت پادشاه ایران یک عده قشون برای حفظ هندوستان به موجب مقررات عهدنامه مفصل بعدی، مأمور خواهند نمود.

ماده پنجم — هرگاه به اجازه شاهنشاه ایران یک عده از قشونهای انگلیسی وارد خلیج فارس شده و در جزیره خارک یا بنادر دیگر به خشکی پیاده شوند البته به

هیچ وجه حق تصرف و تملک در این جزایر یا بنادر را نخواهند داشت، و از این تاریخ انعقاد عهدنامه مقدماتی یا مجمل این عده قشون در تحت فرمان و تعلیمات پادشاه ایران قرار خواهند گرفت و عده این قشون در معاهده مفصل تعیین خواهد گردید.

ماده ششم — ولی اگر قشون فوق الذکر برحسب امر و اجازه شاهنشاه ایران در جزیره خارک یا بنادر دیگر پیاده شده توقف نمایند، رفتار حکام بنادر می بایست با آنها از روی صمیمیت و دوستانه باشد و یک فرمان شاهنشاهی خطاب به فرمانفرمای ایالت فارس شرف صدور یابد که هر مقدار آذوقه لازم دارند، در مقابل وجه نقد به نرخ عادلانه روز به آنها بدهند.

ماده هفتم — هرگاه بین دولت علیه ایران و افغانستان جنگ واقع شود، اعلیحضرت پادشاه انگلستان را در آن میان دخالتی نخواهد بود. مگر اینکه به میل طرفین واسطه صلح شود.

ماده هشتم — طرفین متعاهدتین تصدیق می نمایند که نیت باطنی و مقصود اصلی از این مواد مقدماتی برای دفاع می باشد و همچنین تصدیق می نمایند مادامیکه این مواد مقدماتی معاهده به قوه خود باقی است اعلیحضرت شاهنشاه ایران داخل در قراردادها و معاهدات نخواهد شد، که در نتیجه آن برای پادشاه ذیجاء انگلستان دشمنی بار آورد و یا بر ضرر و صدمه متصرفات انگلستان در هندوستان تمام شود.

این معاهده به موافقت و صوابدید طرفین خاتمه پذیرفت و به این امید می باشند که دائمی و ابدی خواهد گردید و نتیجه آن بهترین ثمرات دوستی و یگانگی و صمیمیت بین دو پادشاه عظیم الشان خواهد شد.

به شهادت ما که نمایندگان مختار طرفین می باشیم و آن را مهر و امضاء می کنیم این معاهده در طهران پایتخت ایران در ۲۵ محرم الحرام ۱۲۲۴ هجری نبوی (مطابق ۱۲ ماه مارس ۱۸۰۹ میلادی) منعقد گردید.

امضاء و مهر محمد شفیع، امضاء و مهر محمدحسین، امضای حارفور جونس (سرهارفور جونز).

بالاخره پس از انعقاد قرارداد فوق^۱، سفیر فوق العاده پادشاه انگلستان سرهار

۱ — سبب آوردن کلیه متن معاهده مجمل و مفصل (که در صفحات بعدی از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت) این است که باسفارت میرزا ابوالحسن خان شیرازی و (حیرت نامه) بی رابطه ~~است~~

فورد جونز موفق شد نمایندگان فرانسه و ژنرال گاردان را از ایران اخراج نماید و ایران را به انحصار استعمارگران انگلیس درآورد. پس از موفقیت سرهارفورد جونز در عقد قرارداد با ایران، حریف زخم خورده جناح رقیب (لرد میتو فرماندار هندوستان) تصمیم می گیرد بهرنحوه اختلال در انجام مأموریت سیاسی سرهارفورد جونز نماید و تنها راه چاره و حربه ای که در دست دارد این است که از دادن اعتبار، و تأمین امور مالی هیئت نمایندگی دربار انگلستان خودداری ورزد. کلیه حواله هایی را که سرهارفورد جونز به هندوستان فرستاده نکول می نماید و از فرستادن پول برای هیئت نمایندگی انگلیس خودداری می کند. به طوری که محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس می نویسد: (هنگامی که خبر نکول حواله های سرهارفورد جونز به طهران رسید دولت پادشاهی انگلستان و سایر اعضاء سفارت همه سرشکسته شده و بی اعتبار بقلم رفتند و تمام آنها از درجه اهمیت افتادند).

علاوه بر تحریم مالی، لرد میتو باز آرام نگرفته و نامه ای به تاریخ ۲۳ آوریل ۱۸۰۹ خطاب به سرهارفورد جونز می نویسد که بدین شرح می باشد: (موضوع مکتوب ۲۳ آوریل ۱۸۰۹ فرمانفرمای کل هندوستان به سرهارفورد جونز این بود که فرمانفرمای هند مایل نمی باشد سرهارفورد جونز از در صلح و صفا داخل مذاکره گردد، بلکه میل دارد به زور قوه نظامی دولت ایران را با سیاست خود همراه نماید، این بود که در این مکتوب قدغن نموده بود سفیر دربار لندن از ایران خارج گردد و مذاکرات خود را با دولت ایران قطع کند^۱). اما آخرالامر لرد میتو نیز پس از کسب اطلاع از انعقاد معاهده، باخوشروئی تمام از آن استقبال می نماید و دست از لجاجت برمی دارد. در بحبوحه کشمکش بین لرد میتو و سرهارفورد جونز و نکول حواله های هیئت سیاسی انگلیس از جانب فرماندار هندوستان، سرهارفورد جونز تصمیم می گیرد موریر (یکی از اعضای هیئت سیاسی لندن) را به لندن بفرستد که هم منبع مالی هیئت سیاسی را تأمین نماید و هم آتش اختلاف بین دو جناح را خاموش سازد، در پی این تصمیم، زیرکی خاصی به کار برده و از جانب پادشاه ایران هم، میرزا ابوالحسن خان شیرازی

نیست، نظر خوانندگان محترم را هم به معاهده مجمل و هم به معاهده مفصل که تقریباً پس از سه سال بین ایران و انگلستان منعقد می گردد جلب می نمایم تا متوجه نقش خائنه میرزا ابوالحسن خان شیرازی گردند.

(ایلچی) را به همراهی موریر روانهٔ دربار انگلستان می‌نماید. هیئت نمایندگی فوق‌العاده ایران در این سفر عبارتند از: ۱- میرزا ابوالحسن خان شیرازی، به عنوان سفیر فوق‌العاده فتحعلیشاه ۲- کربلائی حسن، ناظر و آشپز ۳- عباس بک، منشی ۴- محمد رحیم بک، جلودار. ۵ و ۶- حسین و هاشم، پیشخدمت. ۷ و ۸- عبداللّه و صادق، فراش. کتاب حاضر (حیرت‌نامه) شرح این سفر میرزا ابوالحسن خان شیرازی می‌باشد به دربار انگلستان. موریر نیز که در این سفر همراه ایلچی ایران می‌باشد، شرح خاطرات خود را در دو جلد کتاب، تحت عنوان (مسافرت در ایران، ارمنستان و آسیای صغیر تا استانبول) شرح داده، که در جلد اول آن وقایع مسافرت سفیر فوق‌العاده ایران را از طهران به لندن حکایت می‌کند و در جلد دوم مسافرت از لندن به طهران را شرح می‌دهد. وعلاوه بر وقایع و سرگذشت‌های هیئت نمایندگی ایران، اوضاع و احوال دربار ایران و وقایع و اتفاقات آن عصر را هم بیان می‌کند. در این دو جلد کتاب وقایع و پیش‌آمدهای ده ساله ایران را که از سال ۱۲۲۲ تا ۱۲۳۱ هجری (مطابق با ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۶ میلادی) است به تفصیل شرح می‌دهد. موریر گوید: (در هفتم ماه می ۱۸۰۹ که روز عمرکشان^۱ بود سفیر فوق‌العاده ایران آن روز را نیک دانسته از طهران به امامزاده حسن نقل مکان نمود. من نیز با هموطنان و دوستان خود به آن محل رفته شب را در چادری که برای ما تهیه نموده بودند بسر بردیم و روز دیگر از راه تبریز و آسیای صغیر عازم استانبول شدیم).

موریر همه جا همراه سفیر فوق‌العاده ایران بوده تا به مملکت انگلستان رسیده‌اند. حکایت‌های خیلی بامزه از رفتار و گفتار سفیر ایران در جلد دوم سفرنامه خود شرح می‌دهد و می‌گوید: اگر تمام وقایع و اتفاقات راجع به مدت اقامت میرزا ابوالحسن خان سفیر ایران در لندن نوشته شود، سفرنامه مطولی خواهد شد، بهتر آن است که سفرنامه خود سفیر ایران^۲ که هر روز مرتباً وقایع را در آن می‌نویسد به طبع برسد، این یک کتاب بسیار بامزه‌ای از آب درمی‌آید که وقت خواننده را مدتی به خود مشغول خواهد نمود.^۳

۱- باعرض پوش از برادران اهل تسنن.

۲- منظور کتاب حاضر (حیرت‌نامه) می‌باشد.

۳- محمود محمود: نوشته جات خود موریر را هم در باب سفیر ایران نباید کاملاً جدی تصور نمود، چه موریر هر موضوع جدی را هم در یک عبارت مسخره‌آمیز نوشته است.

موریر گوید: (وقتیکه سفیر فوق العاده ایران به خاک انگلستان رسید در شهر پلایموت در مهمانخانه بسیار خوبی برای او منزل تهیه نموده بودند. سفیر ایران این قبیل محلها را عموماً کاروانسرای می نامید، اطاق سفیر با آئینه های قدی که در ایران خیلی شأن دارد مزین بوده. سفیر می گفت این منزل شایسته پادشاهان می باشد، هنگام شام خوردن از زیادی بشقاب ها در حیرت بود، صاحب مهمانخانه تصور نموده بود که باید برای اهالی شرق رختخواب بسیار گرم تهیه نمود و به این جهت تختخواب سفیر ایران را تا توانسته بودند با پتوهای زیاد و کلفت درست کرده بودند. سفیر بیچاره از شدت گرما نتوانسته بود بخوابد، ناچار نیمه شب از رختخواب برخاسته در اطاق ها گردش می نمود، چند نفر از مستخدمین مهمانخانه هم در دنبال او، ولی نمی دانستند مقصود وزیر مختار ایران چیست و شب را به این ترتیب به صبح رسانیده بود. صبح یک کالسکه کرایه شد که همراهان سفیر ایران را به لندن برساند. چهار نفر از نوکرهای او در آن جا گرفتند در صورتیکه این کالسکه برای شش نفر جا داشت و راضی نشدند بیش از چهار نفر در آن سوار شوند، اینها همه باتمام اسلحه های خودشان مسلح شده و هر کدام یک تفنگ هم در دست گرفته بودند، مثل این بود که می خواهند از یک محل خطرناکی عبور کنند و هرچه به ایشان گفته شد که همه جا امن و آرام است باور نکردند.

کالسکه ای که برای وزیر مختار ایران تهیه شده بود خیلی آراسته و مجلل بود به طوری که سفیر بسیار خوشحال شد و از سرعت سیر آن تعجب می نمود. در دو منزلی لندن دو نفر از اعضاء وزارت امور خارجه به استقبال آمده، تبریک ورود گفتند، ولی وزیر مختار ایران هر آن انتظار مستقبلین را می کشید و تصور می نمود در اینجا هم مثل ایران باید یکی از معروفین محل با جمع کثیری از سکنه به استقبال بیایند. ولی هرچه به او تذکر داده شد که رسم اینجا آن طور نیست باور نمی کرد و تصور می نمود این یک نوع بی اعتنائی نسبت به او می باشد و پیدا بود که توضیحات من بیشتر او را مغموم می کند. پس دستور داد شیشه های کالسکه را بالا کشیدند که کسی متوجه او نشود و از این طرز ورود خیلی شکایت می کرد و می گفت این ترتیب به گریزانیدن مال التجاره قاجاق بیشتر شباهت دارد تا به ورود سفیر ایران.

سفیر ایران در ضمن شکایت های خود، از پذیرائی و استقبالی که از سفیر انگلیس در ایران به عمل آمده بود صحبت می کرد و متأثر بود از اینکه خودش هم فعلاً

سفیر ایران است و او را با این بی اعتنائی وارد لندن می کنند.

بالاخره با اوقاتی تلخ وارد لندن شد. در لندن محل عالی و مجللی برای او تهیه شده بود، آن روز و صبح بعد پذیرائی کاملی از او به عمل آمد، باوجود این هنوز سفیر ایران از شکایت خود دست برنداشته بود و مکرر از طرز ورود خود شکایت داشت. اولین مقصود سفیر ایران این بود که مکتوب پادشاه ایران را به پادشاه انگلستان برساند و می گفت اگر این تشریفات عقب افتد یک نوع عدم توجه را نشان خواهد داد، متأسفانه برای چند روزی به واسطه کسالت شاه تشریف او به حضور به تعویق افتاد و این امر باعث شد که اوقات تلخی سفیر ایران زیادتر شود زیرا خیلی وحشت داشت از اینکه پادشاه ایران ممکن است از این تعویق غضبناک شده و در مراجعت حکم نماید سر او را از تن جدا کنند. خوشبختانه روز رفتن به حضور شاه رسید و سفیر ایران خیلی مایل بود تمام آداب و رسوم تشریف را بداند.

او تصور می نمود تشریف به حضور پادشاه انگلستان نیز تقریباً مانند همان است که در ایران معمول می باشد یعنی پادشاه وجود مقدسی است که فقط چند نفر بخصوص می توانند به او نزدیک شوند.

سفیر ایران پادشاه انگلستان را در قصر ملکه ملاقات نمود و این ملاقات خیلی ساده و بی تکلف بود برعکس در ایران، که همینکه شاه از دور دیده شود باید با خیلی احتیاط جلورفت و پیوسته تعظیم نمود و تقریباً در یک فاصله معینی کفش ها را از پا درآورد و با اجازه داخل اطاق پادشاه شد، درحالیکه شاه خودش در روی تخت جلوس نموده است. در انگلستان این طور نبود، سفیر ایران مستقیماً داخل اطاق پادشاه شد درحالیکه پادشاه خودش در وسط اطاق سرپا ایستاده بود و تعظیم هم لازم نداشت، کفش خود را هم از پای درنیاورد. عجب تر از همه اینکه سفیر ایران اعتبارنامه اش را مستقیماً به دست خود شاه داد.

وقتیکه سفیر ایران داخل اطاق پادشاه شد و دید فقط یک پیرمرد در وسط اطاق ایستاده است ابتدا تصور نمود که این شخص دربان اطاق پادشاه است ولی فوراً به او گفته شد پادشاه همین است.^۱

میرزا ابوالحسن خان شیرازی مدت ۹ ماه در لندن توقف می نماید و سپس

به اتفاق سرگور اوزلی که به جای سرهار فورد جونز به سمت سفارت فوق العاده انگلستان در دربار تهران برگزیده شده به ایران مراجعت می نماید. در این سفر نیز موریر همراه سرگور اوزلی و ایلچی ایران می باشد.

میرزا ابوالحسن خان شیرازی و سرگور اوزلی به اتفاق همراهان در ۱۸ ماه جولای ۱۸۱۰ از لندن حرکت نموده و هفت ماه تمام در روی آب بوده اند، کشتی آنها به ساحل برزیل از ممالک آمریکای جنوبی رفت. موریر در این مورد می نویسد: (در دوازدهم ژانویه ۱۸۱۱ وارد بمبئی شدیم، در اینجا عده ای از صاحب منصبان نظامی و مشاق و مقداری مهمات قشونی برای ایران همراه برداشتیم، در آخر ژانویه از بمبئی به طرف بندر بوشهر حرکت نمودیم و در اول ماه مارس به بوشهر رسیدیم.

میرزا ابوالحسن خان برای تعیین ساعت نیک دنبال منجم محلی فرستاد که آمده ساعت نیک را برای پیاده شدن معین نماید، معلوم شد فقط ساعت خوب برای روز پنجم ماه مارس می باشد، بهر حال تا روز پنجم ماه در کشتی مانده در آن ساعت که منجم معین نموده بود با اجلال و اکرام تمام سفیر فوق العاده ایران و وزیر مختار دولت انگلیس از کشتی پیاده شدند. قبلاً دستور داده شده بود که احترامات لازمه را در باره سفیر فوق العاده انگلستان مبذول دارند و حاکم محل نهایت احترام را بجا آورد که باعث خوشنودی ما گردید).

قابل توجه است که بدانیم در همین سفر است که دربار انگلستان پی به خباثت درونی میرزا ابوالحسن خان شیرازی برده و طمع بیش از حد او را به زراندوزی شناخته، با برقراری سالی یک هزار و پانصد تومان موجب که (از دولت کمپانی هندوستان) مأخوذ دارد او را نوکر حلقه به گوش انگلستان می نماید. پس از بازگشت از دربار انگلستان به اتفاق سفیر جدید انگلیس (سرگور اوزلی) هنگامیکه به دربار شاه ایران وارد می شوند، سرگور اوزلی برای اینکه میرزا ابوالحسن خان شیرازی را بیش از پیش تحت نفوذ سیاستهای انگلیس درآورد در مقابل شاه قاجار شروع به تعریف و تمجیدهای بی معنی از ایلچی ایران می نماید که نقلش از سفرنامه موریر شنیدنی تر است: (در این موقع سفیر انگلیس فرصت پیدا کرده از میرزا ابوالحسن خان شیرازی تعریف نمود، شاه او را احضار کرد، فوراً حاضر شده کنار حوض ایستاد، شاه به او رو کرده گفت: آفرین! آفرین! ابوالحسن! تو روی مملکت مرا در مملکت بیگانه سفید کردی، من هم روی تو را سفید خواهم کرد، تو از نجیب ترین خانواده های

مملکت من هستی، به‌حول الهی من تو را به‌مقامهای بلند اجداد تو خواهم رسانید. دراین موقع میرزا ابوالحسن‌خان به خاک افتاد. به‌طوریکه پیشانی او به‌خاک می‌رسید^۱.

ماحصل کلام آنکه پس از این رفت و آمدهای سیاسی سفرای ایران و انگلستان به‌دربارهای متقابل نتیجه‌ای که به‌دست آمد انعقاد عهدنامه (اختیار سلب‌کنی) بود که نهالش به‌دست عنصر پلید چیره‌خواری همچون میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی به‌زمین نشست و توسط نایب‌السلطنه عباس میرزا آبیاری شد تا میوه‌اش را سرگور اوزلی یا بهتر بگوییم دربار انگلستان بخورد. اینک صورت عهدنامه‌ای که وکلای دولت ابد مدت!!! علیه ایران با سرگور اوزلی ایلچی دولت بهیه^۲ انگلیس بسته‌اند:^۳

(الحمد لله الوافی الکافی، اما بعد، این خجسته اوراق دسته‌گلی است که از گلزار بی‌خار وفاق رسته و به‌دست وکلای حضرتین علیتین به رسم عهدنامه مفصل بر طبق صدق خلوص پیوسته می‌گردد، چون قبل از آنکه عالیجاه زبدة السفرا سره‌ر فرود جونس^۳ بارونت از جانب دولت انگلیس به‌جهت تمهید مقدمات یکجتهی دولتین وارد دربار شهریاری شده و عهدنامه مجمل فیما بین وکلای دولت ایران، اجل اکفات الفخام، فخرالصدارت والوزراء والاحتشام میرزا شفیع‌خان صدراعظم و امیرالامراء الکرام، المؤتمر الحضرت العلیه العالیه، امین‌الدولة البهیة، حاج محمدحسین‌خان مستوفی الممالک دیوان معظم، با مشارالیه که وکیل و سفیر دولت بهیه^۲ انگلیس بود شروط چند که تبیین و تعیین آن به‌عهدنامه مفصل رجوع شد و مرقوم گردیده بود، حال که عالیجاه رفیع جایگاه عزت و فخامت همراه، شهامت و فطانت و درایت آگاه، دولتخواه بلاشتباه، سرگور اوزلی بارونت، ایلچی بزرگ دولت مزبور محض اتمام عهود و انجام مقاصد حضرتین شرفیاب التزام درگاه خلاق پناه پادشاهی می‌باشد و از جانب آن فرخنده دولت وکیل و کفیل مهمات یکجتهی است، وکلای این همایون حضرت قاهره به‌صلاح و صوابدید مشارالیه شروع در تفسیر عهود کرده و

۱ - سفرنامه موریر (صفحه ۱۷۲)

۲ - صورت این عهدنامه از کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود جلد یکم نقل شده است.

۳ - جونز

تفصیل مقاصد از قرار است که در فصول لاحق ۱۲ گانه شرح داده خواهد شد و امور متعلقه به تجارات و معاملات مملکتین از قرار است که در عهدنامه تجارتنامه جداگانه مبین و مفصل خواهد گشت.

فصل اول — اولیای دولت علیه ایران برخود لازم داشته که از تاریخ این عهدنامه فیروز هر عهد و شرطی که با هر یک از دولتهای فرنگ بسته اند باطل و ساقط سازند و لشکر سایر طوایف فرنگستان را از حدود متعلقه به خاک ایران راه عبور به طرف هندوستان و سمت بنادر هند ندهند، واحدی از طوایف را نگذارند داخل خاک ایران شوند و اگر طوایف مذکور خواهند که از راه خوارزم یا تاتارستان و بخارا و سمرقند و غیره عبور به مملکت هند نمایند شاهنشاه ایران حتی المقدور پادشاه و والیها و اعیان آن ممالک را مانع شوند و طوائف مزبور را بازدارند، خواه از راه تهدید و تخویف و خواه از راه وفق و مدارا.

فصل دوم — اگر دشمنی از طوایف فرنگ به مملکت ایران آمده باشد یا بیاید و اولیای دولت علیه ایران از دولت بهیه انگلیس خواهش اعانت و امداد نماید، فرمانفرمای مملکت هند از جانب دولت بهیه انگلیس هرگاه امکان و قدرت داشته باشد به قدریکه خواهش دولت علیه ایران باشد عسکر و سپاه از مملکت هندوستان روانه سمت ایران نماید و اگر به علت بعضی گرفتاریها فرستادن عسکر امکان نداشته باشد هر ساله مبلغ دو یست هزار تومان به جهت اخراجات سپاه به سرکار دولت علیه ایران بدهند، مادام که جنگ و جدال با طوائف مزبوره در میان باشد وجوه مزبوره برقرار و کارسازی شود. چون وجوه نقد مزبور برای نگاهداشتن قشون است، ایلچی دولت انگلیس را ملازم است که از رسیدن آن به قشون مستحضر و خاطر جمع بوده بداند که در خدمات مراجعه صرف می شود.

فصل سوم — اگر احیاناً طایفه فرنگ را که با دولت علیه ایران نزاع و جدال دارند با دولت بهیه انگلیس مصالحتی اتفاق افتد پادشاه و الاجاه انگلیس کمال سعی و دقت را نماید که فیما بین آن طایفه و دولت علیه ایران نیز رفع دشمنی و نزاع شده صلح واقع گردد و اگر این صلح بجا نیفتد پادشاه ذیجاء انگلستان به طریقی که مرقوم شد از مملکت هند عسکر و سپاه به کمک ایران مأمور کند. یا اینکه دو یست هزار تومان مقرر را برای خرج عسکر و غیره کارسازی نماید و این اعانت و امداد مادام که فیما بین دولت علیه ایران و آن طایفه باشد و رفع جدال نشود و آن طایفه با دولت ایران

صلح نمایند و به شروط مرقومه مفصله در این امداد کوتاهی ننمایند ادامه خواهد داشت و در صورتیکه صلح فیما بین آن طایفه و دولت بهیه انگلیس اتفاق افتد باز هر وقت دولت علیه ایران خواهند جنگ و جدال با آن طایفه بشود معلم و غیره به جهت تعلیم و تعلم سپاه ایران خواهند، اولیای دولت انگلیس به شرط فراغت و دقت به قدر مقدور البته مضایقه نخواهند کرد.

فصل چهارم — چون قرارداد مملکت ایران این است که موجب قشون ششماه پیش داده می شود قرارداد تنخواهی که به عوض عساکر از دولت بهیه انگلیس داده شده چنین شد که تنخواه مزبور را ایلچی آن دولت بهیه هر چه ممکن شود زودتر و بیشتر همسازی نماید.

فصل پنجم — هرگاه طایفه افاغنه را با اولیاء دولت بهیه انگلیس نزاع و جدالی باشد اولیای دولت علیه ایران لشکر تعیین نموده به قسمی که مصلحت دولتن باشد به دولت بهیه انگلیس اعانت و امداد نماید و وجه اخراجات آنرا از اولیاء دولت بهیه انگلیس بگیرد از قراریکه اولیای دولتن قطع و فصل خواهد کرد.

فصل ششم — اگر جنگ و نزاعی فیما بین دولت علیه ایران و افغان اتفاق افتد، اولیای دولت بهیه انگلیس در آن میانه کاری نیست و به هیچ طرف کمکی و امدادی نخواهند داد مگر اینکه به خواهش طرفین واسطه صلح گردند.

فصل هفتم — در صورتیکه در سواحل دریای قلمز چوب و اسباب مهیا شود، شاهنشاه ایران خواهش فرماید در خورهای بحر مزبور کشتیهای جنگی سازند، پادشاه ذیجاء انگلستان اجازت به معلم و عملجات کشتی ساز و غیره از دارالسلطنه لندن و هم از بندر بمبئی عطا نمایند که به خدمت شاهنشاه ایران حاضر و به خدمت مرجوعه مأمور شوند و موجب و اخراجات آن با سرکار پادشاه جم حام دولت علیه ایران باشد، به موافق قراریکه با ایلچی دولت بهیه انگلیس داده خواهد شد.

فصل هشتم — اگر از رؤسای ایران کسی بخواهد دشمنی کند و یاغی شود و فرار به مملکت انگلیس نماید به محض اشارت امنای دولت علیه ایران، آن کس را از ولایت مزبور بیرون کنند و اگر بیرون نرود او را گرفته روانه ایران نمایند و در صورتیکه پیش از رسیدن آن کس به ولایت مزبور اشارتی از امنای دولت علیه ایران در باره او به حاکم آن حدود رسد آن کس را رخصت فرود آمدن ندهند، و اگر بعد از ممانعت آن کس فرود آید او را گرفته روانه ایران نمایند.

فصل نهم — اگر در بحرالعجم دولت بهیه ایران را امدادی ضرور شود، اولیای دولت بهیه انگلیس به شرط امکان و فراغ بال، در آن وقت کشتی جنگی و قشون بدهند و اخراجات آن را موافق برآورد آن وقت قطع و فصل نموده باز یافت نمایند و کشتی های مزبور برآن خورها و لنگرگاهها عبور کند که امنای دولت علیه ایران نشانی بدهند و از جای دیگری رخصت و ضرورتی عبور نکنند.

فصل دهم — موجب صاحبان و عمله و معلم و غیره را از امنای دولت بهیه انگلیس خواهند داد ولیکن چون شاهنشاه جم جاه ایران نخواستند کسیکه به خدمت ایشان مشغول باشد از عنایات خسروانه بی بهره باشند، لهذا از وفور عنایت به موجب تفصیل ذیل، صاحبان و معلمان و عمله ای که اکنون در رکاب ظفرانتساب شاهنشاه جم جاه ایران حاضر و مشغول خدمت می باشند و هر یک از صاحبان مرتبه های حشوک بعد از این حاضر شوند از قراریکه در حشو مشخص شده است موافق مرتبه به هر یک انعام داده خواهد شد^۱ و هر یک از ایشان که بر سایر ملتزمین و حاضرین بزرگتر و حکمران باشد نصف آنچه موافق مرتبه برای آن مقرر و مشخص شده است علاوه انعام داده خواهد شد، و اگر خدای نخواستہ یکی از ایشان در خدمت مرجوعه کوتاهی کند به مجرد اظهار آن به ایلچی از خدمت شاهنشاه رانده خواهد شد.

فصل یازدهم — چون منظور هردو پادشاه آن است که این عهد جاوید مهدالاباد مابین احفاد و امجاد پایدار و برقرار بماند، لهذا از هردو طرف بهی الشرف قرارداد چنین شد که هر یک از کواکب فروزان پادشاهی که ولیعهد دولت و زینت بخش سریر سلطنت باشد با دولت دیگر این عهد یک جهتی و دوستی را پایدار و مقدس بدارند و هرگاه ولیعهد یکی از دولتین علیتین و مملکتین محتاج به کمک و مساعدت باشد که در این عهدنامه پیش بینی نشده است طرف دیگر مضایقه و کوتاهی ننماید و اعانت و امدادی که الحال از قرار تفصیل فصول سابقه در این عهدنامه میمونه مشخص شده است باید با ولیعهد نیز مستمر و برقرار باشد.

فصل دوازدهم — چون از قراریکه براولیای هر دو دولت واضح و از مکنون دل و ضمیر یکدیگر واقف شده اند منظور از این عهدنامه دوستی ازدیاد قوت هردو

۱ — در اینجا حقوق بعضی از صاحب منصبان ارشد و جزء و درجه داران در ضمن یک صورت مفصل با ارقام معین گردیده است که از ذکر آن صرف نظر می شود.

دولت و وسعت هردو مملکت است و هریک را پیشنهاد خاطر این است که تقویت به یکدیگر کرده به امداد یکدیگر به مملکت طرفین افزوده باشند و مطلب و خواست دولت بهیه انگلیس این است که دولت علیه ایران روز به روز قوی و مستحکم گردد و از خارج کسی نتواند داخل در مملکت مزبور نماید و به امداد دولت بهیه انگلیس، دولت و ملکیت دولت ایران قوی گردد، اگر بر سر امور داخله مملکت ایران فیما بین شاهزادگان و امرا و سردارها مناقشتی روی دهد دولت بهیه انگلیس را در این میانه کاری نیست، تا شاه وقت خواست نماید و اگر احیاناً احدی از مشارالیهم ولایتی و جائی از خاک متعلقه به ایران را به آن دولت بهیه بدهند که به ازای آن کمک و اعانتی نمایند، هرگز اولیای دولت بهیه انگلیس اقبال نکرده و پیرامون آن نخواهند گشت و دخل و تصرفی در ممالک متعلقه به ایران هرگز نخواهند نمود.

تمة الفصول باليمن و السعادة، امید که این عهد میمون خجسته با فوائد و نتایج نیک تا ابد منعقد و پیوسته ماند.

این عهدنامه میمون را ما که وکلای حضرتین علیتین می باشیم به صداقت و راستی مشحون به فصول دوازده گانه مستحکم و منعقد داشته دستخط و مهر گذاشته ایم. بتاريخ ۱۴ ماه مارچ^۱ سنه ۱۸۱۲ عیسویه^۲، مطابق ۲۹ شهر صفرالمظفر ۱۲۲۷ هجریه مصطفویه، علی هاجرها سلام والتحیه: التحریر فی دارالخلافه طهران، صانع اله تعالی عن الحدثان.

سواد امضای نایب السلطنه عباس میرزا

«چون اعلیحضرت قدر قدرت فلک رفعت شاهنشاه عالم پناه نیابت سلطنت دولت ابد مدت قاهره را به ما محول فرموده لهذا قبول نموده حسب الامر حضرت ظل اللهی بر ذمه همت بزرگانه خود لازم شمردیم که همین عهد میمون خجسته که ما بین دولتین بسته و محکم گردیده است به شرایطی که در عهدنامه میمون مبسوط و مشروح است، از حال تحریر الی انقضای زمان، فیما بین ما و اخلاف کار این دودمان خلافت نشان با حضرت ولیعهدان دولت بهیه انگلستان مستمر و برقرار باشد و تخلف و تجاوز روی ندهد والسلام خیر ختام^۱.»

شرح مختصری اندر احوالات میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی)

از خوانندگان گرامی تقاضا می شود برای مطالعه بیشتر در احوالات میرزا

ابوالحسن خان شیرازی به کتب و نشریاتی که ذیلاً معرفی می شوند مراجعه نمایند:

۱ - مجله یادگار، سال اول شماره ۵، عباس اقبال آشتیانی.

۲ - تاریخ روابط ایران و ممالک متحدۀ آمریکا، تألیف: رحیم رضازاده

ملک.

۳ - فارسنامه ناصری، تألیف: میرزا حسن فسائی.

۴ - ناسخ التواریخ (جلد قاجاریه).

۵ - تاریخ ذوالقرنین، میرزا فضل الله شیرازی.

۶ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، تألیف محمود - محمود (جلد

اول)

۷ - تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس، تألیف: دکتر

ابوالقاسم طاهری.

۸ - حقوق بگیران انگلیس در ایران، تألیف: اسماعیل رائین.

ولیکن ما در اینجا به اطلاعاتی که از (شرح حال رجال ایران) به نگارش

مهدی بامداد گرفته ایم (که تقریباً به جز موارد استثنائی دارای اطلاعات جامعی

می باشد) بسنده می کنیم: حاج میرزا ابوالحسن خان ایلچی پسر میرزا محمدعلی، از

اهالی توابع اصفهان، و خواهرزاده حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی، صدراعظم

آغامحمدخان و فتحعلیشاه بوده و پدرش در عهد کریم خان وکیل^۱، به سر رشته داری

۱ - این عهدنامه که در مارس ۱۸۱۲ میلادی منعقد شد موسوم به عهدنامه مفصل می باشد. لازم

به یادآوری، است که این عهدنامه همان عهدنامه موسوم به مجمل ۱۸۰۹ میلادی می باشد که پس از ارسال آن

به لندن و بازگشتش که قریب سه سال بطول انجامید با تغییر سیاست انگلیس و همچنین نقش خائنانه ای

که میرزا ابوالحسن خان شیرازی بازی کرد به شکل فعلی یعنی عهدنامه مفصل درآمد.

۱ - منظور کریم خان زند ملقب به وکیل الرعایا می باشد.

سپاه مأمور بود. حاجی میرزا ابوالحسن خان به واسطه بستگی به اعتمادالدوله، در زمان صدارت او، مدتی حاکم شوستر بود و بعد از گرفتاری و کشته شدن صدراعظم و بستگانش به هندوستان رفته و در حیدرآباد دکن توقف نمود، و در سلک ندمای نظام حیدرآباد درآمد، و درباره وی حقوقی هم برقرار گردید، سپس به ایران بازگشت و در شیراز به منصب یساولی حسینعلی میرزا فرمانفرما تعیین شد؛ و چون شغلش زیاد آبرومند و مهم نبود چیزی نگذشت که از آن شغل کناره کرده به اصفهان نزد حاجی محمد حسینخان امین الدوله اصفهانی، که داماد حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله و شوهر دختردائی او بود، آمد و به وسیله امین الدوله ترقی کرد و ثروتی بهم زد، و همینکه در سال ۱۸۰۹ میلادی برابر با ۱۲۲۴ قمری، فتحعلیشاه مصمم به فرستادن سفیری به دربار انگلستان گردید، او را به این سمت برگزید و جیمس موریر، نایب سفارت انگلیس نیز به همراه وی بود و پس از نه ماه توقف در لندن به اتفاق سرگوراوزلی که به جای سرهار فورده جونز به وزیر مختاری انگلستان در تهران تعیین شده بود به ایران بازگشت و جیمس موریر (نویسنده کتاب حاجی بابا) نیز به همراه وی بود. مدت مسافرت، از لندن تا تهران، شانزده ماه طول کشید، و علت تأخیر برای این بود که کشتی آنها راه را گم کرده و به برزیل، در آمریکای جنوبی رفت و هفت ماه تمام در روی آب و در دریا سرگردان بودند. در این سفر است که میرزا ابوالحسن خان، نماینده دولت کاملاً با انگلیسیها سازش کرده و در حقیقت نوکر و موظف آنان شده و آشکارا برای او، سالی هزار و پانصد تومان مستمری تعیین کردند و قرار شد که کمپانی هندوستان همه ساله به او پیردازد، و این موضوع، در صفحه ۱۱۱، تاریخ قاجاریه از مجلدات ناسخ التواریخ در شرح سلطنت و جهانگیری!! فتحعلیشاه قاجار صریحاً چنین ذکر شده: (سالی یکهزار و پانصد تومان نیز در وجه میرزا ابوالحسن خان برقرار کردند که از دولت کمپانی هندوستان مأخوذ دارد). میرزا ابوالحسن خان، از سال ۱۲۲۴ تا ۱۲۶۲ قمری، سال فوتش، و در چند سالی هم که وزیر خارجه بود مبلغ مزبور را از دولت انگلستان (کمپانی هندوستان) دریافت می داشت و علاوه بر این مستمری مبالغ دیگری هم به عنوانین مختلف به او داده شده بود که در بانکهای کمپانی هندوستان به امانت گذاشته بود، که بعد از مرگش از میان رفت و به وراثش عاید و واصل نگردید. مضحک اینجاست که سرگوراوزلی هنگامیکه به حضور شاه رفت، با تبانی قبلی از میرزا ابوالحسن خان و خدمات

صادقانه! او، خیلی تعریف و تمجید کرد؛ و فتحعلیشاه هم موضوع را به ریش بسیار بلند خود گرفت و باورش شد و گفته‌های سفیر را تصدیق نمود و بنابه گفته موریر، در کتاب سفرنامه تألیف خود، پس از اینکه سفیر تعریفات خود را تمام کرد، فتحعلیشاه روی خود را به میرزا ابوالحسن خان کرده به‌وی چنین خطاب نمود: (آفرین! آفرین! ابوالحسن تورو می‌را در مملکت بیگانه سفید کردی من هم روی تو را سفید خواهم کرد، تو از نجیب‌ترین خانواده‌های مملکت من هستی، به‌حول الهی من تو را به مقامهای بلند اجداد تو خواهم رسانید؛ در این هنگام میرزا ابوالحسن خان برای سپاسگزاری به خاک افتاد به‌طوریکه پیشانی او به خاک می‌رسید). میرزا ابوالحسن خان در ۲۵ جمادی‌الثانیه سال ۱۲۲۹ قمری (۱۸۱۴ میلادی) برای تغییراتی در عهدنامه گلستان و تجدیدنظر در مواد آن و سپس به امضاء رسانیدن معاهده مزبور با تحف و هدایای بسیار، به سفارت فوق‌العاده مأمور دربار روسیه شد. چون سرگوراوزلی، کارهاییکه مأمور و موظف بود که باید در ایران انجام بدهد، به‌خوبی برای دولت متبوع خود انجام داد و کارها تمام شده بود، به انگلستان احضار شد او هم دوماه پیش از حرکت میرزا ابوالحسن خان به پترزبورگ رفت و از آنجا به لندن رهسپار گردید میرزا ابوالحسن خان هم، بدون گرفتن کمترین نتیجه‌ای از مسافرت خویش پس از سه سال و کسری اقامت در سن پترزبورگ، دست از پا درازتر به تهران بازگشت، مانند همیشه بر سر ایران کلاه گذاشته شد و معاهده گلستان بدون کمترین جرح و تعدیل و تجدیدنظری در مواد آن، به قوت خود باقی ماند.

در این سفر یک نفر انگلیسی، به نام ویلیامین به سمت معلمی خود استخدام کرده بود، که در فارسی ربط کاملی داشت، و او را نیز به همراه خود به روسیه برد. در سال ۱۲۳۳ قمری (۱۸۱۷ میلادی) مجدداً به سمت سفارت، مأمور لندن شد. نامبرده در ضمن عهده‌دار بودن سفارت انگلستان، سفارت عثمانی، اطیش و فرانسه را نیز عهده‌دار بود و پس از سه سال اقامت در ممالک اروپا، که بیشترش در انگلستان بود، در سال ۱۲۳۶ قمری (۱۸۲۰ میلادی) به ایران بازگشت. در سال ۱۲۴۰ قمری به وزارت امور خارجه تعیین گردید و این اولین بار است که در تاریخ جدید ایران، نامی از وزیر دول خارجه و وزارت به این عنوان برده می‌شود. مضحک‌تر این جا است که این شخص، باوجود زد و بندهای خارجی خود و استفاده از بیگانگان، با پولهای حلال خود!! هم مکه رفته حاجی شده و هم مسجدی در تهران بنا

نموده است. در قضیه کشته شدن گریبایدوف، سفیر روس، در سن ۳۴ سالگی، با سی و هفت تن از کارمندان سفارت، در سوم شعبان ۱۲۴۴ قمری (برابر با ۱۱ فوریه ۱۸۲۹ میلادی)، ابتداء عباس میرزا مایل بود که میرزا ابوالحسن خان وزیر خارجه، برای عذرخواهی، به دربار روس برود لکن او بهانه‌هایی آورد و معاذیری تراشید و دلائلی چید، و به اینمسافرت چندان تمایلی نداشت؛ بعد محمد میرزا (محمدشاه) را، برای این کار در نظر گرفتند، آنهم به جهاتی، از فرستادنش منصرف گردیدند؛ تا اینکه خسرو میرزا، پسر هفتم عباس میرزا نایب السلطنه، با هیأتی، با تحف و هدایا در شوال ۱۲۴۴ قمری، به دربار روس اعزام شد و در این کار موفقیتی نصیب دولت ایران گردید.

* * *

حال بدنیست نگاهی به مقاله‌ای از مجله فراماسونری لندن (بتاریخ ژوئن ۱۸۱۰) بیندازیم و با اندک تأملی در تعریف و تمجیدهایی که در این مقاله از میرزا ابوالحسن خان شیرازی شده، به خود حق بدهیم، تا میرزا را یکی از پیشگامان فراماسونری در ایران بدانیم. این مجله ضمن چاپ عکس او، شرح بسیار مفصلی درباره رفتار و حرکات (خان ایلچی) نگاشته و با لقب «عالیجناب» از او نام می‌برد. ما اکنون قسمتی از متن این مقاله را در زیر می‌آوریم، مجله فراماسونری می‌نویسد: (از وقتی که عالیجناب به انگلستان رسید، نهایت کوشش از طرف وزرای دولت پادشاهی انگلستان به عمل آمد، تا به فرستاده پادشاه ایران بد نگذرد. دولت انگلیس سرگوراولی را که از همان تاریخ به عنوان سفیر پادشاهی انگلستان در تهران انتخاب شده بود با تعلیمات لازم به عنوان مهماندار تعیین کرد. میرزا ابوالحسن خان به کرات از نوع پذیرایی و احتراماتی که برایش معمول داشته بودند، قدردانی و اظهار رضایت نموده و از مهربانی مأموران پذیرائیش برای عموم حکایتها کرده است.

عالیجناب با اینکه مسلمانی مکلف بود، ولی هرگز از امتیاز مخصوص دین خود که استفاده از تعدد زوجات باشد، بهره نگرفته و فقط یک زن انتخاب کرده است و از آن زن نیز تا آنجا که ما می‌دانیم بیش از یک فرزند ندارد. آنچه مایه اعجاب همگان شده، این است که نامبرده ظرف چند هفته و یا بهتر بگوئیم یکی دو ماه به روانی زبان انگلیسی را یاد گرفته و با آن تکلم می‌کند. ایشان به زبانهای ترکی استانبولی و هندی نیز به خوبی تکلم می‌کند. سفیر ایران ق‌دبلند، هیکی تنومند و قهرمانانه دارد، چشم‌هایش نافذ و گویا و دندانهایش سفید و زیباست و در

صورتش ریش انبوه سیاه رنگی دیده می شود).

پس از چندی میرزا ابوالحسن خان شیرازی در لندن، توسط سرگوراوزلی به عضویت لژ فراماسونری درمی آید، خیلی سریع مراحل آن را گذرانیده و به لقب (برادر بسیار ارجمند)!! ملقب می گردد. در این زمینه نشریات فراماسونری انگلستان در آن دوران چنین می نویسند: (بنابر معتقدات و مراسم تاریخی فراماسونری روز ۱۵ ژوئن ۱۸۱۰ عالیجناب میرزا ابوالحسن خان به عضویت لژ فراماسونری درآمد. روزیکه او فراماسون شد ۳۵ نفر از اعضاء اصلی لژ و ۵ مهمان عالیقدر از لژهای معروف انگلستان که لرد «مویرا» و دوک سوسکس نیز جزو آنها بودند باشکوه و جلال زیادی مراسم را انجام دادند)^۱ در پایان این مبحث به عنوان سند خیانت و وابستگی میرزا ابوالحسن خان به انگلیس چندنامه را که مابین اداره هندشرقی، وزارت خارجه انگلستان، نایب السلطنه هند و سرگوراوزلی، رد و بدل شده است می آوریم. لازم به تذکر است که این اسناد توسط لرد (ملویل) پس از یکصد سال به صورت کتابچه ای منتشر شده است اینک متن نامه اول:

نمره ۶ - اداره هند شرقی - ۳۰ مه ۷۱۱۰

آقای محترم

مفتخریم که رونوشت دونا مه خصوصی را که از طرف سرگوراوزلی بعنوان متصدی این اداره رسیده است، برای اطلاع جنابعالی تقدیم داریم. یکی از نامه ها باملاحظه دستور جنابعالی مبنی بر تصویب و پرداخت مخارج متفرقه که به عنوان انعام بنوکران میرزا و دیگر درباریان ایران داده می شد بایشان نوشته شده و نامه دیگر بطوری که ملاحظه میشود نظر موافقت آمیز سرگوراوزلی است. با درنظر گرفتن وضع فعلی که هرروز به عنوان مختلف اشخاص محترمی بایران اعزام شده و احتیاجات مالی افزوده میگردد، وظیفه خود می دانیم که به اطلاع برسانیم برای اجرای دستورات باوضع مشکلی مواجه شده ایم. چه وجوه اختصاصی کمپانی شرقی فقط وقتی قابل پرداخت است که از طرف هیئت رئیسه امور هندوستان تصویب بشود، زیرا این

۱ - نشریات فراماسونری که در آن جریان عضویت میرزا ابوالحسن منعکس شده عبارتند از: مجله فراماسونری، آینه ماسونیک، مجله اروپائی، تاریخ فراماسونری در جهان و دایرة المعارف فراماسونری

هیئت تنها مقام صلاحیت‌دار است که می‌تواند پرداخت مخارج سیاسی را دستور بدهد. باید معلوم کرد که آیا لازم است در نظایر و امثال این موضوع هم موافقت هیئت مدیره را جلب نمود؟ عقیده شخصی اینجانبان این است که وقتی شخصی از طرف اعلیحضرت بعنوان سفارت در دربار تهران تعیین می‌شود باید بهای پیشکشائی که همراه سفیر فرستاده می‌شود که در موقع معرفی خود بدربار ایران تقدیم نماید از بودجه عمومی پرداخته شود. درباره نوکرهای میرزا نیز می‌توان همین رویه را اجراء نمود. البته تصمیم باجرای این عقیده شخصی نداشته، منتظر اعلام نظر از طرف جنابعالی هستیم.

ضمناً معلوم فرمائید آیا بهتر نیست که هزینه افسران و مأمورین مخصوص که از این کشور بایران اعزام میشوند، از بودجه کشور پرداخت شود، زیرا میزان علاقه کمپانی شرقی نیز بهمان نسبت به اندازه علائق و منافع عمومی است. واضح است که این مؤسسه هر قدر عضو اداری و مأمور مخصوص که از هندوستان برای خدمت ایران لازم باشد تقبل کنند^۱...

مفتخریم آقا که خدمتگذار صمیمی شما هستیم.
ویلیام استیل - ژاکوب بونه انکت به جناب جلالتمآب ربرت دنداس
بالقابه.

به ضمیمه این نامه، نامه زیر نیز فرستاده شد.

نمره ۷- رونوشت شماره ۱۵ کوچه پارک ۲۶ مه ۱۸۱۰

آقای محترم

دریافت نامه ملاطفت‌آمیز مورخه بیست و چهارم باعث مسرت گردید، خوشوقتم باطلاع جنابعالی برسانم، میرزا و اینجانب بخوبی میدانیم که جلب توجه محبت‌آمیز جنابعالی متضمن تأخیر است، ولی دلائل بسیار مهمی وادار می‌کند که توجه مخصوص را در این موقع استدعا نمایم. کارهای مختصری هست که مرتب کردن آنها (که تصور می‌کنم در یک هفته انجام شود) مانع حرکت فوری خواهد بود،

۱- سپس نویسنده نامه درباره ساختمان و بنای سفارت در تهران نظراتی ابراز میدارد که تکرار آنها در این بحث زائد بنظر میرسد.

مگر اینکه برای موافقت هیئت مدیره با درخواستهای شاه ایران ناچار به تأخیر بیشتر باشیم^۱... با کمال احترام طی یادداشتی صورت اشیاء مورد احتیاج را که تهیه و خرید آنها تحت نظر میرزا انجام خواهد شد پیوست می‌نمائیم که بعد از دریافت جواب موافقت آمیز فوری اقدام بشود و هم‌چنین صورتی از نام نوکرهای ایرانی نیز که همگی در یک ردیف بوده و مبلغ مساوی دریافت میدارند، تقدیم می‌دارد.

اطمینان میدهم که در نهایت احترام صمیمی شما هستم - گوراوزلی
به آقای ویلیام استیل بالقابه

۶۰ پوند	کارد و چنگال مبلغ تخمینی
« ۲۰۰	انواع کاغذ - مداد و غیره
« ۱۰۰	جای لباس زنانه - لوازم التحریر و میزکار
« ۱۵۰	مطبوعات کتابها و نقشه‌ها جعبه اسباب نقشه‌کشی
« ۷۰	قوطی رنگ و قوطی عینک و غیره
« ۵۸۰	جمع در حدود

مخارج نوکرهای میرزا ابوالحسن:

۵۰ پوند	کربلائی حسن
« «	محمدعلی بیگ
« «	غلامحسین
« «	هاشم
« «	محمد رحیم
« «	حسین
« «	حاجی عبدالله
« «	صادق

جمع ۴۰۰ پوند

نمره ۸ - شماره ۱۶ کوچه پارک

خصوصی دوشنبه ۲۸ مه ۱۸۱۰

۱ - نویسنده نامه درباره استخدام افسران نظامی اطلاعاتی به ویلیام استیل داده است.

آقای محترم

امیدوارم اقدامات و تذکراتی را که گاهگاهی در نتیجه صحبت با میرزا پیشنهاد میشود با حسن قبول تلقی خواهید فرمود. اطلاع حاصل کرده‌ام که شاه ایران آئینه‌های بزرگ را بسیار دوست دارد. اکنون که سفیر او به کمپانی معرفی شده است، به جا خواهد بود که دوزوج از بزرگترین آئینه‌هایی که تاکنون در شرق دیده نشده، برای او فرستاده شود.

پس از رسیدن آئینه‌ها به بوشهر، شاه برای آوردن آنها دستور خواهد داد و این موضوع سبب صرفه‌جوئی مبلغ زیادی از هزینه خواهد شد. تصور میکنم دو وزیری که تنها مشاور شاه هستند و درصدد تهیه و ارسال نامه بعنوان آنها می‌باشید، انتظار دارند نامه‌ها با تحف و هدایا همراه باشد. درخصوص جنس این هدایا صورتی تقدیم داشته‌ام. برخی از اشیائی که در صورت نامبرده شده با چند تکه زری و موسلین و غیره که تهیه آنها در بمبئی باسانی ممکن است، کافی خواهد بود. مخصوصاً ماهوت، رنگهای شنگرفی، آبی، سبز پررنگ هدیه مناسبی است که موردپسند خواهد بود. ولی نمی‌توان از پارچه‌ها زیاد تقسیم کرد. و پس از اینکه میرزا را بانبار پارچه هدایت کردم، معلوم شد پارچه‌های ماهوت درجه یک از همانقسم که ما می‌پوشیم، بهترین و شایسته‌ترین هدایا بوده و بهتر است که بجای یک تکه، بقواره‌های ۲۱ یاردی تقسیم شود. اطمینان میدهم این مخارج که تحت نظر این جانب میشود بیهوده و بی نتیجه نخواهد بود.

قبلاً بارها به سلف شما و خود شما متذکر بوده‌ام که باید بمیرزا ابوالحسن خان مبلغی بهمان میزان که به محمدنبی خان و سایرین پرداخت میشده داده شود، زیرا این شخص در اینجا برای نزدیک شدن به شخص اول مملکت خطرات زیاد و اقدامات مشکوک نتیجه‌ای را متحمل شده. درحالیکه مأمورین قبل از اوفقط مأموریتشان نزد مأمورین شما در هندوستان بوده است. از این جهت معتقدم مبلغ مشابهی (هزار روپیه درماه) باو باید داده شود و این مبلغ کافی خواهد بود که او را برای همیشه علاقمند و وابسته بعلائق کمپانی محترم بنماید و این وجه قلیلی است که کاملاً بجا خرج شده است. در عین حال توصیه میکنم که این وجه باید از طریق داده شود که همواره در اختیار سفیر باشد، تا هر وقت که رفتار میرزا مخالف انتظار بود و آنچنانکه شایسته است سودمند و قابل استفاده نبود مستمری قطع شود.

اطلاع دارم که کمپانی پرداخت نظیر این مخارج را تصویب نمی کند، ولی چنانکه نامه‌ای بفرماندار کل یا فرماندار بمبئی بنویسد، جواب کافی و موافق دریافت خواهید فرمود. چه آنان همواره دستور شما و معاونان را با کمال افتخار اجابت می نمایند و این مقرری برقرار خواهد گردید و میرزا انتظار دارد که این مقرری از روزی که مأموریت یافته و یا لااقل از روز ورود به انگلستان در وجه او پرداخت شود. از این مزاحمت خود معذرت می خواهم اما منافع کمپانی محترم هندشرقی را همیشه وظیفه خود می دانم.

سرگوراوزلی

لازم به تذکر است که در این قسمت، سود فراوانی از نوشتجات آقای اسماعیل رائین در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران، بردم.

«سخنی چند پیرامون متن کتاب»

مشخصات این نسخه خطی در فهرست منزوی چنین آمده: حیرت نامه، از ابوالحسن فرزند محمدعلی شیرازی، روزنامه سفر مأموریتی اوست به انگلستان، سال‌های ۱۲۲۴-۱۲۲۵ ق، و رویدادهای آن روزگار. آغاز: بر سیاحان روزگار و جهاندیدگان تجربه کار... ۴۱۵۳۵ - هند، بانگیپور ۲۷۱ - (۶۳۰) نستعلیق ۱۲۲۸ قمری ۱۴۵ گ ۲۲ س [مرآت العلوم، عبدالمقتدر ۱: ۵۰] آغاز برابر نمونه [ف. عبدالمقتدر ۱۸۶: ۷].

وگویا ایشان نسخه استنساخ شده‌ای را که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی وجود دارد، ندیده‌اند. این نسخه تحت شماره ۹۹۲۱ در کتابخانه مجلس موجود است. در ابتدای نسخه مذکور آقای عباس حمیدی، نثرنویس مجلس شورای ملی چنین نوشته‌اند:

از روی نسخه اصلی، این نسخه استنساخ شده و تقدیم خدمت فاضل دانشمند و استاد ارجمند، جناب آقای دکتر قاسم غنی گردید. در تحریر این نسخه

کاملاً رعایت رسم الخط و طرز تحریر کلمات (اعم از صحیح یا غلط) و عددها صحائف و سطور از طرف این بنده به عمل آمده و چند ورق ساقط شده را نیز ممکن است در موقع امکان از نسخه دیگری که در لندن (کتابخانه عمومی) موجود است، اضافه نمود. در خاتمه تحریر مقابله با نسخه اصل شده و مطابق بود. فهرست و خط سیر را نیز خودش علاوه نموده، چه در نسخه اصل و چه در این نسخه. امید است این هدیه ناقابل مورد قبول و پسندشان واقع گردد. پس طبق نوشته ایشان معلوم می‌گردد که نسخه استنساخ شده دیگری نیز در کتابخانه عمومی لندن وجود دارد. لازم به یادآوری است که چند صفحه آخر کتاب مفقود شده و ما نتوانستیم شرح سفر ایلچی را تماماً ذکر نمائیم، لکن در مقدمه کتاب با استفاده از سفرنامه موریر، موفق شدیم تا حدودی خاطرات بازگشت را برای مطالعه کنندگان گرامی روشن نمائیم.

مسئله دیگر آنکه با توجه به نشر کتاب که حدوداً یکصد و هشتاد سال پیش تحریر شده و به لحاظ نشر ادبی فاصله زمانی بعدی با ادبیات معاصر دارد، ما تا آنجا که در توانمان بود سعی در تطبیق و هماهنگی شیوه نگارش ایشان به سبک معاصر نمودیم لیکن در برخی جملات موفق به تصحیح و اصلاح نشدیم به دلیل آنکه اگر می‌خواستیم کلمه‌ای اضافه یا کم نمائیم، باید کل جمله را تغییر می‌دادیم و این خواست ما نبود. نکته دیگر آنکه در متن کتاب، ایشان اسامی مختلفی از اماکن یا اشخاص مختلف ذکر نموده‌اند که با توجه به اینکه این اسامی اکثراً انگلیسی می‌باشند و ایشان تسلط به آن زبان نداشته‌اند دارای اشتباهات فراوان می‌باشند. ما اسامی خاص را تقریباً تصحیح کردیم، اما در مورد اسامی عام، باید انصاف داد که نمی‌توان در تصحیح آنها موفق بود. نکته قابل توجه دیگر آنکه ایشان بعضی غلط‌های املائی دارند که از اول کتاب تا به آخر همان اشتباهات تکرار شده، مثلاً برخاستن (به معنی بلند شدن) را ایشان از اول کتاب الی آخر «برخواستن» نوشته‌اند، ما این کلمات را تا به آخر به شکل صحیح آن نوشتیم و در چند جا در پاورقی توضیح دادیم، یا در مورد اسامی خارجی، ایشان وزیر و هیئت وزرا را «کوئل» و کوئلیان یا جای دیگر «کوسل» و کوسلیان ذکر نموده در صورتیکه احتمالاً این اسم، دو غلط دارد. اول اینکه، منظور ایشان از کوئل «کنسول» می‌باشد که به مفهوم وزیرمختار در فرهنگ لغات انگلیسی ضبط گردیده نه وزیر یا هیئت وزراء، ثانیاً اینکه در برگردان لغت کنسول به لفظ فارسی دچار اشتباه شده و «کوئل» ذکر نموده. خلاصه کلام

اینکه ما حتم داریم دچار اشتباه و نقص فنی در کار شده ایم و از اشتباه عاری نیستیم، بدینجهت از اساتید گرام و محققین محترم تقاضای گوشزد و راهنمایی داریم. در خاتمه از زحمات بیدریغ همسرم، خانم اعظم عروجی که در این امر مرا یاری نمودند، کمال امتنان و تشکر را دارم.

والسلام علی من اتبع الهدی

پائیز ۱۳۶۳ - حسن مرسلوند

[فصل اوّل - خروج از دارالخلافة طهران]

(۱) اعلم بود: احمد نامی که سرور عالم بود: یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله افضل التحية والثناء و اولاد امجاد و اهل بیت اطهار، او سیما غالب کل غالب امام المشارق والمغارب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام باد. اما بعد، بر سیاحان روزگار و جهان دیدگان تجربه کار پوشیده نماند، که حقیر سراپا تقصیر ابوالحسن، ولد مرحوم میرزا محمدعلی شیرازی، به مقتضای آبشخور امر قدر قدر پادشاه گردون بارگاه، فریدون حشمت، دارا درایت، جم جاه ظل الله، آسمان کاه، خدیو جهان، خسرو نامدار، نظرکرده لطف پروردگار و هو السلطان الاعظم، مالک رقاب الامم، ملوک العرب والعجم، کھف الثقلین ظل الله فی الخافقین، حافظ الممالک بالسيف والسنان، حامی الخلاق بالامن والامان، باسط العدل والاحسان، السلطان بن السلطان والسخا بن الخاقان بن الخاقان، ابونصر والفتح فتحعلیشاه قاجار، سفارت مملکت فرنگ از راه روم اتفاق افتاد. در مراجعت از آنجا از طریق بحر و خشکی به (دنیای نو) که به لغت ترکی: ینگى دنیا و به اصطلاح فرنگی آمریکا می نامند، و بندر بمبئی که از بنادر هندوستان است و در پنجسال قبل از این نیز در مراجعت از سفر بنگاله آنجا را دیده بوده، مجدداً به آنجا وارد شد، و بعضی از بنادر هندوستان و غیره که عموماً اتفاق رؤیت افتاده بوده، قرار داده که واقعات غریبه و گزارشات اتفاقیه بحر و بر مذکور را که به دیده خود دیده و

دریافت نموده است، از تاریخ حرکت از دارالخلافه طهران به طریق روزنامه‌چه ثبت نموده، شاید جویندگان این طریق را من بعد به کار آید؛ و نظر به اینکه غریب بسیار و بدایع بیشمار ملاحظه و در این^۱ دفتر ثبت افتاده بود، البته سامعین و مطالعه کنندگان این اوراق را تعجب و تحیر بی اندازه دست می داد؛ لهذا این رساله را به حیرت نامه سفراء موسوم گردانید، پس پیش از آنکه در مطلب شروع نماید چند کلمه مطالعه کنندگان این روزنامه‌چه را معذرت خواه می شود، که این بی بضاعت را در این رساله از کلمات موزون نمکین و عبارات با استعارات رنگین به زیور متانت و بلاغت آراسته باشد، متوقع نباشند، زیرا که مقصود از تحریر، وقایع و امور اتفاقیه بود نه عبارت پردازی و حسن مقال. متوقع از مکارم اشفاق سخن سنجان خزینة معالی، و صیرفیان گنج نکته دانی، آن است که به مقتضای بزرگ منشی سهو و خطا را به قلم اصلاح، مصلح باشند. و آن مشتمل است بر^۲ باب و بیست فصل؛ باب اول، در وقایع مرخصی از حضور ساطع التور قبله عالم و عالمیان، الی پایتخت شهر انگلیس^۳ که موسوم به لندن است و در آن سه فصل است. فصل اول در وقایع منازل عرض راه از دارالخلافه طهران الی بایزید که از محال روم محسوب می شود و در آن فصل به عدد منازل، بیست و یک طریق است. طریق اول در گزارشی که در خارج دارالخلافه طهران و منزل اول اتفاق افتاد. طریق دوم در اتفاقات منزل دوم. طریق سیم در اتفاق وقایع سیم^۴. طریق چهارم در اوضاع منزل چهارم. طریق پنجم در چگونگی منزل پنجم. طریق ششم در احوال اموری که در منزل ششم اتفاق افتاده. طریق هفتم در اموری که در منزل هفتم به وقوع^۵ انجامید. طریق هشتم در حقیقت احوال منزل هشتم. طریق نهم در وقوع اوضاعی که در منزل نهم اتفاق افتاد. طریق دهم در کیفیت گزارش منزل دهم. طریق یازدهم در چگونگی منزل یازدهم. طریق دوازدهم در اتفاقات ورود به منزل دوازدهم. طریق سیزدهم در واردات منزل سیزدهم. طریق چهاردهم در آنچه به منزل چهاردهم به وقوع انجامید. طریق پانزدهم در کیفیت ورود به منزل

۱- اصل: درین

۲- در اصل نانویس است

۳- در اصل: انگریز

۴- در اصل: سیویم

۵- در اصل: وضوح

پانزدهم. طریق شانزدهم در اتفاقاتی که در منزل شانزدهم واقع شد. طریق هفدهم در رسیدن به منزل هفدهم و آنچه در آنجا به وقوع پیوست. طریق هجدهم در گزارش ورود به منزل هیجدهم. طریق نوزدهم در گزارش منزل نوزدهم. طریق بیستم در حقیقت اوضاع منزل بیستم. طریق بیست و یکم در رسیدن به منزل بیست و یکم.

فصل دوم — در احوال اموری که از منزل بایزید، الی دارالاماره قسطنطنیه اتفاق افتاد. ()^۲ بعد و منازل ()^۳ طریق است ()^۴ در وقایع منزل اول ()^۵

فصل سیم در احوال و اوضاع دارالاماره قسطنطنیه. فصل چهارم در اتفاقاتی که از قسطنطنیه الی شهر لندن اتفاق افتاد و در آن دو وقوف است:

وقوف اول — در اتفاقاتی که در طریق خشکی به وضوح رسید و در آن هشت طریق است طریق اول در وقایع منزل اول. طریق دوم در کیفیت طریق دوم. طریق سیم در گزارش احوال طریق سیم. طریق چهارم در کیفیت احوال طریق چهارم. طریق پنجم در وضع گذران طریق پنجم. طریق ششم در اتفاقاتی که در طریق ششم به وقوع پیوست. طریق هفتم در آنچه به منزل هفتم به وضوح رسید. طریق هشتم در حقیقت اوضاع طریق هشتم.

وقوف دوم — در حدوث اموری که در طریق دریا اتفاق افتاد.

باب دوم در ورود به شهر لندن و در آن یک دیباچه و هفت فصل است.

دیباچه مشتمل بر وقایعی که در روز ورود به شهر مزبور رخ نموده. فصل اول در آنچه ماه اول توقف [در] آنجا به ظهور رسیده و در هر فصلی وقایع اتفاقیه را به طریق روزنامه، قلمی داشته. فصل دوم در چگونگی آنچه در ماه دوم توقف آنجا به وضوح انجامید. فصل سیوم در حقیقت اوضاعی که در ماه سیوم توقف [در] بلده مذکوره ظاهر گردید. فصل چهارم در حدوث اموری که در ماه چهارم توقف مشخص شد. فصل پنجم در کیفیت واقعات ماه پنجم آنجا معلوم گردید. فصل ششم از احوالی که در ماه ششم توقف در شهر مسطور به وضوح پیوست. فصل هفتم در آنچه در ماه هفتم و آنچه^۶ از ماه هفت در توقف آنجا واضح شد. خاتمه در مداخل مملکت

۱-۲-۳-۴-۵ در متن اصلی نانویس است.

۶- در اینجا یک کلمه خوانده نشد.

انگریز [انگلیس] در مراجعت از لندن و گزارش احوال و اوضاع عرض راه و رسیدن به ینگ دنیا و سایر وارداتی که از شهر مزبور... باب اول در باب مرخصی از حضور قبله عالم و عالمیان و وقایع آن. و در آن باب سه فصل است.

فصل اول در بیان وقایع عرض راه و در آن ()^۱ طریق است.

طریق اول — در بیان اتفاقاتی که از منزل خارج دارالخلافه طهران به ظهور رسید و چگونگی به منزل اول، به تاریخ یوم الثلاثاء بیست و دوم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۲۴ از تقبیل عتبه علیه عرش درجه پادشاه جم جاه روحی فداه مرخصی حاصل نموده، از دارالخلافه طهران حرکت، و از این که از آستان بوسی آستان ملائک پاسبان قبله عالم و عالمیان محروم مانده بود با لشکر هم و غم هم آغوش و در مقبره [ای] که مرحوم محمد حسین خان قاجار تعمیر نموده و عمارت ساخته منزل گزید. جمعی از محبتان که به مشایعت آمده بودند، ایشان را وداع نموده روانه دارالخلافه گشتند. شباهنگام سرهارفورد جونز^۲ ایلچی دولت انگریز [انگلیس] به جهت وداع و بعضی سفارشات که در بلده لندن، به علت مطالب خود داشت وارد منزل مذکور گردید. بعد از طی مطالب خود، مستر موریه صاحب ()^۳ خود را با مستر هولی، ولد خود را همراه نمود، و صبح نیز قدری راه تشییع نموده مراجعت به دارالخلافه کرد.

یوم الاربعاء بیست و سیم — بعد از قطع پنج فرسخ راه وارد منزل کرج شده، عالیشان آقاجانی بک دامغانی^۴، که حسب الامر الاشرف مهماندار الی دارالسلطنه تبریز معین شده بود، کمال اهتمام در خدمت مقرر به خود معمول داشت. آب کرج محتاج به وصف نیست، سیما فصل ربیع و اول بهار. چنانچه زمین فرش زمردی گسترده و همه صحرا را به گل و لاله و چمن آرای جهان پیرایه نموده بود جای گرفته. در این اثنا یک نفر از فرنگیان [فرنگیان] که با پسر سرهارفورد جونز، هم عنان بود به سبب خرمی صحرای مذکور، چندان شراب خورد که از مستی او شجر و لاله و مور در خروش آمده، همراهان و اهل قریه مذکور به بدمستی آن فرنگی مشغول بودیم و

۱ — در متن اصلی ناویس است.

۲ — در متن اصلی (سیر هر فروجنس) آمده که تا آخر کتاب به همین ترتیب تصحیح می شود.

۳ — یک کلمه خوانده نشد.

۴ — در اصل: دامغانی

آن روز را به عشرت گذراندیم. و از آنجا که میهماندار سابق الذکر به علت مخالفت مذهب، مکان فرنگان را علیحده تعیین کرده بود، مسیحیان از من خواہش اجتماع در یک مکان نمودند، خواہش ایشان را در منزل دیگر قرارداد. از آنجا کوچ و روز پنجشنبه بیست و چهارم وارد منزل کازرسنگ ساوجبلاغ گردیده، چون قریه مذکورہ به اجاره عالیشان مقرب الخاقانیہ، آقا اسمعیل پیشخدمت باشی بود، کسان مشارالیه منتہای محبت را بجا آورده، رعایای قریہ مذکورہ کمال رضامندی از آقا اسمعیل داشتند. شب را در آن مرغزار و عمارت برج بہ سر برده، مسیحیان را فرح بر فرح افزوده و وصف بسیار در مدح ایران و کشتزار ساوجبلاغ نمودند و آن شب را نیز بہ عشرت گذرانیدہ، بعد از قطع نہ فرسخ صبح جمعہ وارد دارالسلطنۃ قزوین شدہ در یک فرسخی شہر عالیجاہ مہدیقلی قراگلوزیر شہزادہ آزادہ والا تبار فرمانفرمای قزوین، علی نقی میرزا برادرزادہ خود را با جمعی سوار بہ استقبال فرستادہ و درخانہ آقا بابا بیک للہ شہزادہ والا تبار محمدعلی میرزا منزل گرفتیم. چون رسم فرنگان سیر درمکان و شہرستان است، بعد از تفرج محوطۃ قزوین، گفتگوی خرابی قزوین [شد] و افسوس و دریغ می خوردند. من گفتم: زلزله باعث تزلزل و ویرانی شدہ و دراندک زمانی آباد خواہد شد.

روز شنبہ بیست و ششم — بعد از قطع پنج فرسخ راہ وارد قریہ سیاه دُھن گردیدہ، در خانہ رئیس منزل کردیم. رعایای آن قریہ از قلت آب شکایت داشتند و فرنگان از کثرت گوسفند و باغات و بستان آن قریہ در تعجب بودند؛ در آنجا چاپاری از دارالسلطنۃ تبریز وارد و بہ دارالخلافت طهران حضور اعلیحضرت شاهی عازم [بود]. عریضہ [ای] بہ امینان دولت قلمی و بہ مشارالیه سپردہ شد.

روز یکشنبہ بیست و ہفتم — بعد از طی ہشت فرسخ وارد قریہ نوری من محال ابہر شدہ، بارانی شدید بارید و جلوداری از سرہارفرود جونز ایلچی وارد [شد] و مراسلہ ای از امین الدولہ رسانیدہ مبنی بر بعضی سفارشات، از جملہ آنکہ آنچه تنخواہ ضرور باشد از تجار اسلامبول بگیر و قبض بسیار. جواب مراسلہ را قلمی نمودہ. صبح در ہنگام کوچ، آقاجانی بیک، میہماندار، ارادۃ زیادتی در خدمتانہ خود نسبت بہ رعایا نمودہ من مانع شدم، و آن روز بہ شب رسید.

روز دوشنبه بیست و هشتم — بعد از قطع پنج فرسخ وارد سائین قلعه شده، در آن هنگام چاپاری از امنای دولت رسیده و وکالت نامه [ای] از سرهار فورده جونز که به وقت ایلچی گری، از دولت خود آورده و سواد آن به خط ایلچی بود آورده. جواب رقیمجات را نوشته، چاپار را روانه [نمودم]. چون ملازم ها به جهت علف قدری بد رفتاری با رعایا نموده بودند، ایشان را آزار و رعایا را خشنود نمودیم. و از آنجا روانه و روز سه شنبه بیست و نهم بعد از قطع چهار فرسخ راه وارد سلطانیه شده، سلیمان بیک رئیس قریه مذکوره به استقبال آمده و در کمال مهربانی، شیوه مهمانداری بجا آورده، مستر موریه انگریز [انگلیسی] را با یاران، بر سر مقبره غازان شاه و سلطان خدا بنده برده، بعد از فاتحه خواندن به سیر عمارات جدید قبله عالم و عالمیان رفته، از آنجا به تماشای النک و گلزار، که از انواع گل و ریاحین آراسته بود رفته، مستر موریه نظر به عادت مستمر به قلم ارژنگ مانند، تصویرات ابنیه عالیّه حضرت شاهنشاه را با سبزه زار و گلزار، مسطوره [ای] کشید و آنروز به انتها رسید.

روز چهارشنبه سلخ — روانه راه گشته و پس از طی پنج فرسخ راه و در هنگام حرکت سحاب، قطره باری، به باریدن شدت نمود، به مرتبه ای که خوشیهای منزل سابقه از یاد برفت؛ و چون عالیجاه امان الله خان، حاکم زنجان ولد ارجمند عالیجاه فرج الله خان، به شکار رفته بود، در زنجان به این جانبان خوب نگذشت. و روز بگذشت و روز پنجشنبه غره شهر ربیع الثانیه، بعد از قطع شش فرسخ وارد منزل ارمغانه شدیم. نظر به آنکه در صحرای ارمغانه علف نرویده بود و آب را به علفزار شبدر حسن خان ارمغانه ()^۱ عنان نمودیم و به سبب دراز نفسی مشارالیه، آن شب خواب بر جملگی یاران حرام شد و گفتگوهای حسین خان مذکور، در مذمت فرج الله خان بود، او را از این سخنان منع نمودیم. قضا را خطی چند در دیوار اطاق^۲ محل سکناى ما، به خط فرانسه نقش بود، چون مستر موریه، انگریز [انگلیسی] مربوط به خط ایشان بود بعد از خواندن گفت که ایلچیان فرانسه نوشته اند، که روز جمعه دوم وارد این مکان شده اند [و] تا توانستیم سخن در مذمت اهل ایران گفتیم.

روز جمعه دوم — وارد منزل رحیم خان حاکم آق کند شده،

۱ — یک کلمه خوانده نشد.

۲ — در اصل: اوطاق.

لازمه اهتمام در مهربانی نمود، و شرط مهمان داری بجای آورد و از نوادر و بدایع روزگار این بود که اسب سواری من شاطر مرا، به دندان گرفته بر زمین افکنده و دست خود را به مهره پشت شاطر گذاشته، دندان را به مهره گردن شاطر چنان فروبرد که بیم آن بود به شاهرگ رساند و شاطر را هلاک نماید، به مرتبه ای که فرنگان مضطرب گشته، خواستند با^۱ طپانچه اسب را بزنند؛ نظر به واهمه [ای] که مبادا، گلوله [ای] به شاطر بخورد، بعضی فغانها برآوردند. اسب شاطر را رها نمود. و بحمدالله از یمن همت بلند اعلیحضرت ظل الهی به معالجه فرنگان، زخم شاطر بهبودی یافته، جاناش رهایی یافت. و در آن اثنا سواری از جانب معتمدالدوله از دارالخلافه وارد، و مرثده فتح قلعه ترشیز را با گرفتاری مصطفی قلی خان ترشیزی رسانید و زبان اخلاص ترجمان بدین مقال مترنم گردید — شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا — بر منتهای مطلب خود کامران شدم. و آن منزل به خرمی گذشت. و روز شنبه سیم بعد از قطع هشت فرسخ راه که جمیع آن بیابان را دهقان روزگار به گل و لاله آراسته، و انواع گلهای رنگارنگ در آن صحرا کاشته بود، تفرج کنان وارد قریه میانه گردیده، از آنجا که نواب مستطاب فلک، جناب قمر رکاب، شمساً للرفعة والایالة والاقبال نایب السلطنة العلیه، شاهزاده آزاده در هر منزلی از منازل دارالسلطنة تبریز مهمانداری با تدارکات خسروانی معین و مقرر فرموده، چنانکه اسب و قاطر در هر منزلی، علاوه بر آذوقه و سایر تدارکات مقرر داشته، فرنگان از این معنی مطلع گردیده، آفرین ها و تحسینات از حدافزون به شاهزاده عالمیان نمودند و گفتند که این قانون بدیع در ایران، از شاهزاده عالمیان است؛ ما در هیچ ملکی ندیده بلکه نشنیدیم. خلاصه کلام. فرزند صاحب خانه، ولد حاجی رحیم که خط شکسته را درست می نوشت و کمالات صوری و معنوی داشت، منتهای محبت را بجا آورده با صغر سن، سلوکی در تعارفات رسمی بجا آورد که جمیع فرنگان حیران شدند و مرحبا گفتند؛ و آن شب را از فیض صحبت آن طفل مستفیض گردیده، هیچ دقیقه [ای] را از تعارفات بهیچوجه فرو نگذاشت. و روز یکشنبه بعد از طی شش فرسخ راه وارد منزل ترکمانچای گردیده، آقا محمدرضای شیرازی که از جانب امیرزاده اعظم، میهماندار بود کمر میهمان نوازی را تنگ بر میان بست، و آنچه لازمه محبت بود بجای آورد، و از آنجا روانه تکمه

داشت گردیدیم و روز دوشنبه بعد از قطع پنج فرسخ راه، وارد تکه‌ده داش شده از غرائب، باد شدیدی که از صرصر عاد خبر می‌داد، وزیدن آغاز نهاد، بمرتبۀ [ای] که در کنج اطاق هم آسوده نبودیم. از این منزل مذکور تاجانی بیک دامغانی یساول، که میهماندار این جانبان بود، روانۀ دارالسلطنۀ تبریز گشت، به جهت تعیین مکان و مطلع گردانیدن. و از آنجا کوچ کرده روانه سعیدآباد شدیم، و روز سه‌شنبه، بعد از قطع پنج فرسخ راه وارد منزل سعیدآباد گردیده، به طریق مستمر میهماندار مقرر، استقبال نموده، اینجانبان را در مکان پاکیزه جای داده، کمال محبت را بجای آورد. و آن روز را به خوشحالی گذرانیده.

روز چهارشنبه هفتم ماه بعد از قطع چهار فرسخ راه، حسب الامر شاهزاده اعظم، برادرزاده عالیجاه فتحعلی خان نوری، با جمعی دیگر به یک فرسخی استقبال کرده، فرنگان حسب الامر بندگان معظم‌الیه، به‌خانه عالیجاه فتحعلی خان، ولد مرحوم هدایت‌اله خان رشتی نزول کرده. من به‌خانه عالیجاه نورچشمی، علی رضا منزل گرفتم و درهنگام ورود، شرفیاب خدمت نواب مالک رقاب ولیعهد شده، به نوازشات مراحم خسروانی سرافراز گردیده، هفت شبانه‌روز، حسب الامر شاهزاده اعظم، عالیجاه میرزا بزرگ و سایر میرزاها، این جانبان را ضیافت نمودند و ابواب شادمانی و سرور را به‌روی ما گشودند، چنانکه فرنگان کمال رضامندی از شیوه و نظم مملکت‌داری و لشکرآرایی شاهزاده اعظم، بهم رسانیده آفرینها گفتند؛ و از قاعده و قانون سالداتی^۱ و قشون را به‌نظم فرنگی در این مدت کم ترتیب دادن، تعجب‌ها کرده، بسیار تحسین کردند؛ و چون مستر موریه به لباس ایرانی ملبس شده و ریش ظاهری خود را زینت داده، تراشیدن ریش را موقوف داشته بود، اتفاقاً در روز ضیافت نورچشمی علی رضا، به حمام رفته ریش خود را به‌رنگ خضاب نموده و رنگ ریش او را سبز نموده، نظر به‌آنکه بوالعجب صورتی شده بود، حضار مجلس همگی به‌خنده درآمدند. عجب‌تر آنکه مستر موریه از خنده حضار متغیر نشده، گفت فی الحقیقه جای خنده است، به جهت آنکه ریش ما زرد و رنگ، ریش مرا هفت رنگ کرده است و در بین صحبت مشارالیه گفت: مادامی که شاهزاده اعظم، مسیوژواین

۱ - در اصل: سالداتی. قانون سالداتی منظور، نظام سربازی می‌باشد.

فرانسوی را از تبریز روانه ننماید، رفتن من به لندن محال و ممکن نیست. لهذا کیفیت این مطلب را به عرض شاهزاده والا تبار رسانیده و بندگان معظم الیه، ایلچی فرانسه را به وضعی که بایست مرخص فرمودند، و بعد از هفت روز توقف در تبریز و ضیافت‌های نمایان که شرح آن به قلم در زبان راست نیاید، امیرزاده اعظم این جانب را به خلعتی که سزاوار بود مخلع، و چهار نفر از کسان عسکرخان را که به سفارت فرانسه تعیین شده بود، همراه این جانبان نموده که تا اسلامبول همراهی نمایند و از آنجا روانه به نزد عسکرخان شوند. بعد از عتبه‌بوسی آستان و مرخصی از حضور نایب السلطنه، به تاریخ روز پنجشنبه پانزدهم، بعد از قطع هفت فرسخ راه وارد قریهٔ علیشاه من محال کونه، که مرغزار و گلزار چمنهای آن هزار طعنه برگلستان ارم‌زده و اشجار باغستان آن مکان به درختان جنان بلندی جسته و از هر طرف نه‌ری مانند چشمه جیران جاری است رسیده، و فرنگان از طراوت و نزهت آن سرزمین به وجد آمده، گفتند که این النک به شهر لندن شبیه است، بلکه خرم‌تر است. در این وقت دو چاپار از دارالخلافه طهران وارد شده، نوشتجاتی چند از سرهار فورده جونز داشته، رسانیده جواب گرفته مراجعت نمودند. پس از آنجا روانه و در روز جمعه شانزدهم بعد از قطع هشت فرسخ راه، تسوج من بلوک انزاب را منزل کردیم. عباس آقا بزرگ تسوج قدری گیلان نارس به تحفه آورده، باعث ناخوشی من و مستر موریه شد، از خوردن گیلان نارس توبه کرده از آنجا روانه بلدهٔ خوی شدیم. روز شنبه هفدهم روانه خوی شده، بعد از قطع نه فرسخ راه به حوالی خوی، حسب اشاره نجفقلی خان حاکم، جمعی به استقبال ما آمده، این جانبان را به باغ احمدخان خوئی که با فردوس دم مساوات می‌زند، و جداول و انهار آن از نهر سلسبیل خبر می‌دهد، برده به تماشای خیابان و آبشار و اشجار از چنار و درختان میوه‌دار و سرو و صنوبر مشغول شدیم و تفرج نمودیم. الحق نمونه‌ایست از هشت بهشت؛ و بعد از طوف باغ مذکور، وارد خوی شده در مکانی سزاوار منزل گزیده، فرنگان از صحرا و دشت و گلگشت باغستان خوی محظوظ شده، گفتند: چنانکه خداوند جهان به قلم صنع بدیع این قطعه زمین را به گل‌های رنگین ترصیع فرموده، سزاوار آن است که تصویر این بوستان را کشیده باشیم. بناء علی هذا، به چابک دستی تصاویر آن صحرا و باغستان را کشیدند و ضبط

نمودند. میهماندار از خوی وداع کرده، مطالب خود را به امین الدوله نوشته مصحوب مشارالیه روانه طهران نمود [م]. پس نجفقلی خان قاجار حاکم خوی، میهمانداری تعیین کرده، از آنجا روانه شدیم و روز یکشنبه هیجدهم از خوی برآمده، در دو فرسخی شهر که چمنی بود پر از لاله و گل و تمامی صحرا از ریاحین و سنبل منزل گرفته، دم به دم از ترشح باران دماغ جان معطر و مردم فرنگان را سروری تازه و فرحی بی اندازه رخ می نمود.

القصه از آنجا کوچ کرده روز دوشنبه نوزدهم، بعد از قطع شش فرسخ راه به منزل زاویه رسیده، در سیاه خیمه ها^۱ بر روی چمن رحل اقامت افکنده، دیگر بار رشحات سحاب گریستن آغاز نهاد چنانکه جمیع اسباب سفر یاران را تر کرد و آن روز نیز به شب رسید. و از آنجا روانه شده و روز سه شنبه بیستم، بعد از قطع شش فرسخ راه قراعینی را منزل گزیده، شملت باران به سرحد کمال رسیده و فی الجمله اوقات را تلخ گردانید. و از آنجا روانه شدیم و روز چهارشنبه، بعد از طی هشت فرسخ راه، وارد اباچق، من محال خوی شده میهماندار نجفقلی خان وداع نموده، روانه خوی گردید. قریه مذکوره محل سکناى آرامنه و کلیسائی چند در آنجا بود و این جانبان به علت عدم مکان، کلیسائی را منزل نموده سواری به نزد ابراهیم پاشا که پاشای بایزید، که سرحد روم است فرستاده او را مطلع گردانید. و از آنجا نیز کوچ کرده، روز پنجشنبه ۲۲، بعد از قطع شش فرسخ راه به حوالی بایزید رسید [یم]. سواری که با غلام ابراهیم پاشای کرد، پیش فرستاده بودیم، مراجعت نموده گفت: ابراهیم پاشا به دعوی تمود بیک روانه تیراق قلعه شده، زوجه ابراهیم پاشا با منسوبان او گفتند که ما اهل ایران را به حصار خود بار نمی دهیم. لهذا از آن حوالی مراجعت کرده، چمنی را منزل گزیدیم. نیم شب عثمان آقا نامی از جانب زوجه ابراهیم پاشا وارد شده، بعد از عذرخواهی بسیار از ژبان علیا جانب، زوجه ابراهیم پاشا، گفت: من میهماندار شمایم از جانب بیگم افندی الی خاک تیراق قلعه، که محل نزول سپاه ابراهیم پاشا است؛ و در هنگام صحبت می گفت که می باید شما هر صبح و شام بلکه علی الدوام، دعای دولت ابد مدت اعلیحضرت شاهنشاه را از روی صدق و اخلاص بکنید، که الحمد لله امر ایران مضبوط، و بهیچوجه آشوبی نیست؛ در زمانی

اندک دو خواندگار از دارالخلافة اسلامبول تغییر و تبدیل یافته، و از خاک بایزید الی پایتخت سلطان روم، اغتشاش به سرحد کمال است؛ و همه منازل روم را آشوب فرو گرفته است که طیور را عبور نبود.^۲ بالجملة از آنجا کوچ، و در روز جمعه ۲۳ بعد از قطع نه فرسخ راه به منزل دیادین روان شده و در بین راه، به ایلات شروری که از ایلات ایروان، و در فصل بهار در آن صحرا ایلامش^۳ می نمایند، برخورد ریش سفید مردی بلند قامت با کمال عذرخواهی و منت، ما را از اسب فرو آورده؛ شرایط میهمانی و مهربانی را بجا آورده در اثنای صحبت گفت: من یکصد سال عمر دارم و در دعوی ظهیرالدوله، برادر نادرشاه در داغستان همراه بودم.

القصه از آنجا سواری نزد عبدی پاشا، برادرزاده ابراهیم پاشا فرستادیم و چون به دیادین رسیدیم، عبدی پاشا ما را به قلعه بار نداده، هریک از همراهان در آن قریه به خانه [ای] فرود آورد. چه نویسم در وصف قریه دیادین و از مهربانی نسوان. میهمان را قناغ^۴ گویند و قناغ را...^۵ یاران را آن شب عیشی میسر شد که زهره در فلک به سماع آمد. قضا را اسباب سفری را از موریه به سرقت بردند، و سبزه زار دیادین از بهشت برین نمونه ایست و در آن مکان چشمه ایست در کناره نهر فرات که از خارج رمل را در آن چشمه می ریزند، و بعد از سه روز که بیرون می آورند، رمل منعقد شده؛ دخترکان دیادین هریک چرخ دایره دارند و به مثقب رملهای منعقد شده را سوراخ نموده، به شماره تسبیح شده ها(?) می بندند، و از سر آن چشمه کس را وقوف نیست. و آب فرات کربلای معلی از دیادین عبور می کند. بعد از آن روانه راه شدیم، و در روز شنبه ۲۴ بعد از قطع هشت فرسخ راه وارد قریه یونجلی شده، یک سوار از سواران افشار که نواب مالک رقاب نایب السلطنه همراه ما مقرر فرموده بود، با رقم به نزد ابراهیم پاشا فرستادیم. مشارالیه ()^۶ از دعوی تمود بیک مزاجعت کرده، در دو فرسخی یونجلی با قشون نزول نموده بود؛ آن سوار نزد

۱- در اصل: پای تخت.

۲- قیاساً تصحیح شد.

۳- ایلامیش کردن در زبان ترکی یعنی بو کشیدن.

۴- قناغ به زبان ترکی یعنی: میهمان.

۵- به خاطر رعایت عفت عمومی چند کلمه حذف شد.

۶- دو کلمه خوانده نشد.

ابراهیم پاشا رفته تبلیغ رسالت نموده، ابراهیم پاشا خزینه دار [خزانه دار] خود را فرستاده، معاذیر نادلپذیر، از آن جمله که یک دو منزل بیشتر تحت تصرف من نیست، چنانچه تمود ملازم من و اکنون از من یاغی است و تیراق قلعه را متصرف شده، خلاصه همه سخنان ابراهیم پاشا دروغ، و چراغ دولتش بی فروغ بود. آن روز را به بطالت گذرانیده، روز یکشنبه ۲۵ بعد از قطع هشت فرسخ راه قاصدی از تجار رسید که، به ارزنة الروم می رفت مذکور نمود که رفتن شما از راه تیراق قلعه بهیچوجه صلاح نیست، به سبب آنکه حسین آقا و عبدالله آقای گُرد که از این ایلات ایروان اکنون یاغی و طاغی و چندی قبل از این چند نفر از آدمهای ایشان را سردار ایروان کشته است؛ و تمود بیک با آنها خویش، شاید شما را منع از رفتن نماید.

گوش به سخن قاصد نداده، روانه شدیم و چون به تیراق قلعه رسیدیم الحق عجب قلعه [ای] به نظر درآمد، که بر روی یک قطعه کوهی ساخته شده و چشمه آبی بر قلعه کوه واقع است و قصبچه نیز بر زبر کوه ساخته اند. تمود بیک مطلع از آمدن این جانبان شده، ما را به اعزاز تمام به منزل خود برد و کمال مهربانی و برخورد نموده ما را به منزل خود برد. اتفاقاً مستر موریه بی ادبانه نشست چنانکه بر طبع تمود بیک گران آمده گفت: فی الحقیقه اطوار فرنگان به طور حیوان شبیه است؛ و از این معنی مستر موریه مکدر شده، من گفتم: حق با اوست و اهل مملکت روم ادب دوست و عزت طلب می باشند.

القصة تمود بیک در استحکام آن قلعه وصف بسیاری کرده گفت: چهار ماه ابراهیم پاشا توپ به این قلعه انداخت و یک مرغ و سگی را هلاک نمود. و آدمی همراه ما کرده روانه ملاسلیمان شدیم، و روز دوشنبه ۲۶ بعد از قطع هشت فرسخ راه به منزل سابق الذکر رسیدیم. اهل آنجا اکثر مسیحی و قلیل مسلمانی دارد و آن روز را به شب رسانیده روانه مقصد شدیم. روز سه شنبه ۲۷، بعد از قطع نه فرسخ راه که جمیع آن اوج و حسیض و سنگلاخ بود به تنگ کوراغلی رسیده گماشته تمود بیک را انعامی داده روانه اوطانش نمودیم. قضا را بر سر راه دلی بابا، جمعی از ارامنه با عراده های بسیار قرار داشتند، بعد از ملاقات مذکور ساختند که اهل قریه دلی بابا، از ترس حسین آقا و عبدالله آقای گُرد، قریه را شکسته و فرار نموده اند و به این سبب از آذوقه تنگی خواهید کشید. گویا این جانبان را از جماعت گُرد دانستند. و قدری نان به جهت ما فرستادند. من به همراهان گفتم: اینها به واهمه آنکه ما از گروه عبدالله آقا

باشیم این دروغ را گفتند. پس گوش به حرف ایشان نداده راه دلی بابا را پیموده، چون رسیدیم دروغ آن گروه معلوم شد. اهل قریه مذکوره در قلعه خود قرار داشتند؛ لیکن جواب سلامی به غیر از صدای گلوله توپ و تفنگ نشنیدیم. لهذا معلوم شد که به واهمه جماعت کرد سابق الذکر، در قلعه شان را به روی ما بسته [اند]. آن روز را در آن بیابان هولناک پر آشوب بسر برده. روز چهارشنبه ۲۸، بعد از قطع هشت فرسخ راه، به صحرای مرقم که نمونه ایست از بهشت هشتم رسیدیم. الحق گلهای رنگارنگ در آن چمن شکفته و فراش صبا فرشهای زمردی در آن گسترده و به انواع لاله ها و سنبله های گوناگون، صحرا و دمن را پیراسته. بعد از حمد الهی بر روی مرغزار منزل گزیده؛ اهل قریه مذکوره نظر به اغتشاش و قوت پاشای آن دیار ما را بار ندادند، اما آنچه از ضروریات بود به ما داده قیمت به اضعا ف مضاعف گرفتند. اتفاقاً دراثنای صحبت، دخترکی از ارامنه به تماشای بستان آمده به منزل ما رسید چه نویسم در وصف حسن و جمال آن دختر که زبان قلم در وصف او قاصر؛ با شوق بسیار رو به ما آورده پس از گفتگوی بسیار، اسلام اختیار نموده التماس کرد که مرا همراه خود ببر. من گفتم سفیر ایران را کوچ همراه بردن قاعده نیست، تو صبر کن انشاء الله بعد از مراجعت از سفر لندن ترا به جان و تن خریدار و به وطن خواهم برد. و از آنجا روانه روز پنجشنبه ۲۹ بعد از قطع هفت فرسخ راه به الوار رسیده، یک سوار از خود به نزد قاضی که در حسن قلعه بوده فرستادیم. قاضی نیز آدمی همراه کرده تا در منزل الوار میهماندار باشد. نظر به اغتشاش آن عرصه و آشفتگی حال اهل آن قریه، چندان التفاتی به ما نکردند و از بایزید تا ارزنة الروم مغشوش، و مردم آن دیار بسیار مشوش بودند و نزدیک دو سه فرسخ به حسن قلعه مانده، پل عظیمی از سنگ ساخته اند که رودارس از تحت آن عبور می کند. حسن قلعه بر سر کوهی ساخته شده؛ پس از آنجا سواری با ارقام شاهزاده اعظم به ارزنة الروم فرستاده، عازم [شد]. و روز جمعه غره شهر جمادی الاول بعد از قطع شش فرسخ راه، در یک فرسخی، آدم داعی و چند نفر از اعیان به استقبال ما آمدند، و چون بعد از فوت پاشا که سابقاً ذکر رفت، هنوز پاشائی تعیین نشده بود و آن مکان بی صاحب مانده؛ رؤسای که گمرک چای بودند،

به توهّم اینکه شاید مال التجاره^۱ در میان اسباب و بار ما باشد، گماشتگان گمرک را فرستاده، اسباب سفر همراهان را خواستند ببرند، من مانع شده با عملة گمرک تندی نمودم. مستر موریه اصرار در گمرک کردن اشیاء داشت. دانستم که ایشان از اهل روم بسیار تشویش دارند، سهل است که می ترسند. خلاصه کلام نگذاشتم که اسباب را به گمرک ببرند چون قائم مقام و ولیعهد پاشا از این معنی مطلع شده، خاصان خود را به عذرخواهی فرستاده مکانی عالی که آن خانه در ارزنة الروم، به خوبی مشهور بود به جهت ما تعیین کرده، اساس ضیافت هفت روزه را مهیا نمودند و شرط مهمان نوازی را بجا آوردند. و قیمت اجناس گران و پنج مساوی ایران بود و بخشش کم. به اصطلاح، ایشان دو پاره و سه پاره عظم عظیم دارد، و قاعده بسیار خوبی دارند که در آن قاعده تخلف نمی ورزند. این است که از هر منزلی اسب و قاطر هر قدر ضرورتاً، تا یار و ایلچی و سوار باشد با خدمه، منزل به منزل همراه می نمایند تا دارالخلافه (خواند کار). و این قرارداد از سرکار دولت شاه دوم است. بعد از انجاح مطلب، هر کس به قدر همت خود مهربانی به خادمان دواب می نماید.

القصه از آن هفت روز مقرر، یک روز قائم مقام ما را به دعوت خواسته و خانه خود را آراسته و خوان های پیراسته به قاعده روم فرو چیده، هرطعامی را که لقمه [ای] از آن صرف می نمودیم، یک نفر بلند آواز در صفت النعال مجلس به قالدرا^۲ گفتن مشغول بود. و از آن شیوه عجیب تعجب ها نمودیم. بعد از مراجعت از مجمع قائم مقام، یک یک از خدمه به جهت رسوم خود، توقع انعام کرده حتی پرده چی بیت الخلاء، از زیاد و کم توقعات کرده خلاصه به غیر از زوجه قائم مقام جملگی اهل سرا، توقع بخشش کردند. و جلگه ارزنة الروم سردسیر است و چشمه های بسیار و آبهای خوشگوار دارد. و از شدت سرما اشجار شمر و غیر شمر بهم نمیرسد و میوه جات آنجا از قصبه گرجستان که اهل آن مسلمانند می آید و از وحوش، سنگ بیش از جمیع جنبندگان بهم می رسد چنانکه در درب هردکانی، ده، بیست سنگ به انواع رنگها خفته و هیچکس را یارای چخ^۳ گفتن نیست. و از اجناس چیق^۴ و چکمه و چستک

۱ - در اصل: مال تجار

۲ - قالدرا در زبان ترکی یعنی: مانند. منظور این است که در سفره غذا باقی ماند.

۳ - در اصل: یکیک. ۴ - در اصل: چق. ۵ - در اصل: چبوق

در آن بلد وفور دارد. و قریب به ده هزار خانه و از خانه های عالی که با چوبهای کاج مستحکم ساخته شده؛ چنانچه از عظمت آن چوبها و عمارات آن خانه ها، عقل حیران است. و زمین بلده مذکوره پست و بلند بسیار و زمینش بسیار سست است و جمیع اجناس آنجا به عراده، حتی چوبهای عظیم که وزن آنها را خدا داند، حمل می شود. و مسجدی عالی و خانه های غرباء و خانه^۱ گمرک خانه، در آن شهر ساخته شده و مداخل گمرک خانه آن بلد بسیار و از حد شمار بیرون است. و قوافل بسیار از آنجا تردد می کند و از آنجا ()^۲ آلات به جمیع بلاد میرود. خلاصه کلام بندر خوبی است. بعد از تمام هفت روز توقف، روز هشتم از پاشای مذکور، پانزده رأس دواب گرفته، از ارزنة الروم در دو فرسخی به کنار مراد فرات فرود آمده، قضا را مردان و زنان از اطراف آمده در کنار چشمه آب گرمی که در آن حوالی هست، همگی باهم بلکه آب دزدک بازی می کردند، و حظی فراوان از آب بازی مردان و زنان حاصل نموده، از آنجا روانه شدیم و روز شنبه ۹، بعد از طی هشت فرسخ راه، به منزل پرتون رسیده، شب در آنجا به روز آمد. بیشتر اهل آن بلد ارمنی بودند. اسب سواری های منزل سابقه را مرخص، و وجه معین بخشش را داده، در روز یکشنبه دهم بعد از قطع دوازده فرسخ راه به قریه ماماخاتون رسیدیم. در قریه مذکور مسجد و کاروانسرای عالی ساخته اند. و وجه آن این است که از پیرمرد عاجزی کیفیت پرسیدم، گفت: حقیقت ساختن مسجد و خانه، آنکه دختر ماه سیمایی در این قریه بوده است که در حسن مشهور آفاق بوده و تاجرزاده مسلمانانی شیفته جمال آن دختر شده، نزدیک به آنکه کار آن جوان به دیوانگی کشد. دختر پیغام داد که هرگاه خانه و مسجدی بسازی، من اسلام اختیار می کنم و زن تو می شوم، آن جوان با کمال شوق خانه و مسجد را ساخته، دختر به عهد خود وفا نمی کند و می گوید قصد من این بود که مسجد و خانه در این مکان ساخته شود. و بعد از فوت آن پسر و آن دختر، قریه به ماماخاتون موسوم شد. و نهر عظیمی که از آن قریه عبور می کند، همانا نهر فرات است و آب لطیف عذب دارد، اتفاقاً در هنگام ورود این جانبان احدی در آن ده از بنی نوع انسان بهم نمی رسید. بعد از آنکه معلوم شد جماعت دلی باش اموال اهل آن

۱ - در اصل: خان

۲ - یک کلمه خوانده نشد.

قریه را تاراج نموده، مردمانش به اطراف پراکنده شده بودند. هرچند تفحص کردیم، قوتی در آنجا بهم نرسید تا از آن قوتی گیریم، از این جهت حیرت بر حیرت ما افزود. در این اثناء یک نفر از ملازم‌ها آمده گفت: مژده باد شما را که من جانب الله عجل سمین نصیب شما گشته، چون معلوم شد، گاوی جوان فربه در طویله اهل ده به راحت خفته، همراهان او را ذبح نموده، جمله یاران از اکل کباب آن سیر و معمور شدند. نیمه گوشت آن گاوی زیاد هم بر اکل ماند.

و مقبره مستحکمی در کمال انضباط، آن دختر ارمنی صاحب جمال که سبق ذکر شد، در حوالی مسجد ساخته بنای آن از سنگهای صخره عظیم است و جماعت (دلی) گروهی او باش فتنه جوی قطاع الطريق روم محسوب می گردند، که اکثر قلعه جات^۱ مستحکم در آن سرزمین، از ترس این گروه راهزن ساخته شده و ذکر آنها موجب کلال بود، مختصر نموده منزلچیان را به قاعده [ای] که سبق ذکر یافت، مرخص و روانه قراقلاخ شدیم، و روز دوشنبه ۱۱، بعد از قطع یازده فرسخ راه، صبح وارد منزل مذکور شده، در مکانی بسیار خوب روز مذکور را بسر برده، از آنجا روانه، و روز سه شنبه بعد از قطع شش فرسخ راه بیشه و جنگل صعب و رودهای عظیم، وارد چفلیک شده، از غرائب آنکه مجموع اشجار کاج بود. و هوای خوش باترش باران، و مردمانی صاحب حسن میهماندوست مهربان. آن روز به خوشی گذشت و روز چهارشنبه، بعد از قطع شش فرسخ راه، قراجه را منزل کرده، مسلم آنجا سلیمان بیک، میهمانداری را به سرحد کمال رسانیده لکن دور بین مستر موریه را طمع کرد. و روز پنجشنبه بعد از قطع هشت فرسخ راه، کربلایی حسین گرجی غلام شاه زاده اعظم، که از فرانسه مراجعت کرده بود، به ما رسیده او را ضیافت نموده، از شدت باران غاری را منزل کرده، صبح از غار مذکور کوچ کرده و وارد قریه قراحصار شدیم. الحق جایی باصفا، و باغستانی دلکش دارد و از میوه انواع اقسام دیده شد. و سه قسم گیلان در آنجا بهم می رسد که در هیچ موضع وجود ندارد و حصار خوبی بر سر کوه با خانه های عالی ساخته شده، و آن منزل بلند و پست بسیار دارد و نهادهای عظیم از هر طرف جاری است. در آن صحرای نزه منزل کرده و از آنجا تاتاری مسلم قراحصار، میهماندار تعیین و همراه نمود تا خاک خود، و از آنجا کوچ کردیم. در بین راه پسر

سر هرجنس^۱ ایلچی نزدیک به رودخانه عظیم، مشرف به غرق شدن بود. لله الحمد، آن قضا به خیر گذشت.

القصه بعد از قطع هشت فرسخ، راه تنگی که عبور از آن کمال صعوبت داشت گذشته، روز جمعه ۲۵ وارد خویلی حصار شدیم. هر چند خواهد که از کثرت اشجار و شدت انهار و مشقت راه را نویسد، قلم از تحریر و رفتار بازماند، چنانچه از فراز راه تا نشیب، تخمین چهارصد ذراع می شود و اکثر آن راه را پیاده طی نمودیم. اما چه خویلی حصار [ی] همچون خطه وضحه خوانسار^۲، بلکه هزار بار بهتر از خوانسار به نظر درآمد. نهرهای عظیم از میان دوکوه جاری و انواع میوه جات در آن موجود است. و قانون اهل آن خطه به مهربانی، هریک، یک نفر از مسافرین را به خانه خود می برند و شرط میهمانی و مهربانی را بجا می آورند و می گویند این قناغ است. باوجود این همه تعریفات، علیق دواب وجود نداشت. غریب تر آنکه هرحیوانی را چهار قروش کرایه گرفتند. و میهمانداری که همراه بود، شریک کرایه و رفیق قافله شد تا اینکه مستر موریه او را به انعامی نوازش کرده، مومی الیه از کرده پشیمان گشته لیکن سودی نداشت. خلاصه از آنجا روانه و روز شنبه ۲۶، بعد از قطع هشت فرسخ راه به چمنی پراشجار، را که علفزار خوبی به مضمون این مصراع - چراگاهش رسیده تا کمرگاه، فرود آمده، منزل گرفتیم و هنوز در صحبت بر روی هم نگشوده بودیم، به ناگاه مصراع ترککی بدرآمد، که ملکی آکندی و شروع به جزع نمود که من دشتبان این چمن، و از ماندن شما مورد مؤاخذه عظیم خواهم بود، بنابراین از آنجا روانه شدیم. اتفاقاً پیله وری از ارومیه همراه ما بود که دو اسب و قدری نقد و جنس داشت، در هنگام کوچ مفقود و آنچه جستجو نمودیم یافت نشد، الله یعلم.

روزیکشنبه ۲۷ - بعد از قطع هشت فرسخ راه وارد اسکرسو شدیم، اهل آنجا بسیار فقیرند، تفنگچی باشی در آنجا منزل کرده بود، به دیدن ما آمده قدری صحبت داشته شد. و نظر به مشقت و رنج راه قدری از خواب راحت جسته.

روز دوشنبه ۲۸ - بعد از قطع نه فرسخ راه که گویا از آسمان به قعر زمین فرو می رفتیم، بعد از مقدار پنج فرسخ از جمله چنین بود به ینگ حصار رسیدیم. شبیه

۱ - سرهارفورد جونز.

۲ - در اصل: خوانسار.

خوانسار دیگر بار دیدیم، باغستان فراوان مانند جنان و در میان باغات نهرهای جاری به هر سو روان بود. و از غرایب درختهای گیلان در آن خطه دیده شد، همچون چنارهای چهارباغ شهر اصفهان. سبحان الله از فتنه و آشوب آن ملک، که در آن اوقات چوپان اوغلی به ترک تازی، هزار نفر از اهل آن قصبه را به تیغ بی رحمی کشته و اشجار ایشان را به آتش کینه سوخته بود، همانا از بی تمیزی سلطان روم است که همه روزه اغتشاشی تازه و فتنه های بی اندازه در آن مملکت رخ می نماید. چنانچه دو قریه را با هم دوست ندیدیم. بسیار حیران گردیده افسوس خوردیم. حیف از دولت روم که بی صاحب است خلاصه در منزل مذکور نظر به پستی زمین و سردی هوا هنوز جو و گندم ایشان سبز، و حال آنکه منزل پیش حصار شده بود. و انواع میوه به تخصیص زردآلوی خوب دیدیم. و از صنعت های عجیب از نجاری، چرخ آب و ادوات، درب و پیکر و ستونها و اُرسی ها و پنجره ها ساخته بودند، که فرنگان از آن حیران ماندند و صنایع ایشان را پسندیدند، و گفتند بسیار با سلیقه نجاری کرده اند. و در آن اثنا خبر به ما رسید که یکصد نفر از جماعت دلی باش در جنگلی پر درخت پنهان شده، در کمین شما می باشند. ما هم مستعد دعوی ایشان گردیده، با کمال احتیاط از آن جنگل گذشتیم. والحمد لله آسیبی به ما نرسید. و حاکم ینگ حصار با اشراف قوم خود به دیدن ما آمده، بسیار محبت نمودند و شرایط میزبانی بجای آورده گفت: آشوب این ولایت بسیار است چنانکه خزینه دار اوغلی با چوپان اوغلی اثنائاً جنگ فرو چیده اند. و از خرابی آن مملکت بسیار گفت. ما گفتیم که الحمد لله اهل ایران، از فرط الطاف اعلی حضرت شاهی و از سطوت حضرت ظل الهی، رعایای ایران در ممالک محروسه از انسان و حیوان، حتی مرغ و ماهی، همگی در مهد امن و امان غنوده و به دعا گوئی دوام دولت ابد مدت شاهنشاه، اشتغال دارند. ایشان نیز دعا کرده، آرزومند شدند. القصة مُسلم را وداع کرده، رو به راه آوردیم و در عرض راه به نهری عظیم رسیدیم و با کشتی عبور کرده. از بدایع آنکه محمد علی نام، ملازم من اسب خود را به آب افکنده، نزدیک به آنکه غرق شود به فضل خدا نجات یافت. رودخانه مذکور از دجله بزرگ تر بود و قریب به غروب، وارد توغات شدیم. بلدة مذکوره از شهرهای روم مشهورتر است و بندرگاه دارالخلافة قسطنطنیه و شام و حلب و موصل و کرکوک و غیره می باشد. باغستان و مساجد و صوامع و روابط بسیار دارد. و رودخانه عظیمی از حوالی شهر می گذرد. و این جانبان به جهت امتحان، سواری را

به آب فرستاده، با اسب فرورفت. و پس از زمانی از یک طرف رود بیرون آمد و نظر به آنکه پاشای توغات با پاشای ارزنة الروم، ناخوش بود جایی برای ما تعیین ننمود؛ و چون تاتار ارزنة الروم همراه ما بود، هیچ تعارفی بهیچوجه با ما بجا نیاوردند. لهذا به کاروانسرائی منزل کرده و چون [از] خستگی سواری و مشقت سفر به رنج آمده بودیم، خود را به حمامی رسانیده شاید آسایشی حاصل شود، چون به گرمابه درآمدیم پشیمان شدیم. نعوذ بالله، اهل آنجا که به صورت آدمی و از اشراف شهر مذکور محسوب می شدند، همچو دژ و حیوان برملا، با بچگان ارامنه لواط می کردند. پس معلوم شد که خاص و عام این شهر به این کار شنیع مشغول اند. و بهیچوجه پروائی ندارند. متحیر شده از حمام بیرون آمده، به تفرج شهر طوف می نمودیم. قلعهٔ مُسلم بر قلّهٔ کوه ساخته شده و شهر با عمارات عالیّه و باغستان سابق الذکر و انهار در دامن کوه واقع است. و قاطر بسیار بزرگ در آن شهر بیرون از شمار است. چنانچه قاطری را که بیست تومان در آنجا بیع و شری می کنند، در ایران مبلغ پنجاه تومان غیر بنه [معامله می کنند]. سبحان الله از معموری آن بلد، بیست هزار خانه به نظر درآوردیم، و انواع اجناس در آن موجود بود. گماشته مسلم ارزنة الروم را برداشته و روانه شدیم.

روز سه شنبه ۲۹ — بعد از قطع چند فرسخ راه، قصبچه ترخال نمودار شده، مکان خوبی نبود. در باغی منزل کرده با یاران به صحبت گذرانده. رودخانهٔ آنجا به مرتبه [ای] از زمین قریه به گودی واقع بود که از چرخاب، آب بر زراعت می دادند و حیرت آن منزل همان بود. و در این وقت بارانی شدید باریدن گرفته، اوضاع جملگی مختل شده عود به کاروانسرا نموده، بعد از زمانی کوچ کردیم. حیرت دیگر آنکه تاتار بلدچی گفت با وجود بدگذشتن، در این سرزمین بخشش بیشتر باید کرد. خلاصه نظر به دوری راه همان شب از منزل کوچ کرده روانه، و بعد از قطع سیزده فرسخ راه که بیشه و جنگل بود مشتمل بر درختهای قوی و نهادهای عظیم و مکانهای هولناک؛ چنانچه در هر جایی که خوف از طایفه دلی باش احتمال می رفت، چندین نفر تفنگچی در کمین قرار گرفته بود. و بهرجایی [که] بخشی بایست کرد، بخشش کرده گذشتیم. قضا را به کاروانسرائی رسیدیم که گویا مهندسان روزگار، جملگی از روی فکر، معماری آن خانه^۱ را کرده اند. و یکی از وزرای سلاطین روم آن خانه

را ساخته. تاتاری از جانب ایلچی انگریز (انگلیس) که در دارالخلافه (خواندکار) قرار، و خبر آمدن ما را شنیده، فرستاده بود رسید، و مراسلات تاتار را فرنگان خوانده، مسرور گردیدند. و بعد از قطع سیزده فرسخ راه صبح روز چهارشنبه سلخ، سواد آماسیه، نمودار شد. الحق چه النکی. نمونه گلستان ارم. و چشمه سار بسیار و انهار بی شمار به نظر درآورده، از باغستان آن سرزمین عقل حیران است. تا چشم بیننده، بیند بهم پیوسته، چنانکه ده میل [مایل] گفته‌اند. و درهنگامی که اعیان حکمای یونان، در آن مکان ساکن بوده‌اند، جاهای بدیع و مکانهای عالی رفیع در آن قصبچه ساخته و جویی که از کمرکوه از کوه تراشیده، آب شیرین گوارا از آن جاری است. اگر خواهد به اوصاف شهر بندی و آماسیه، با قلم مشکین رقم زند، خامه دوزبان به عجز گشاید. و چهار طرف آماسیه کوه و سنگ تراشی‌های بدیع از نقوش آدمیان و طیور و جنیان و وحوش، به انواع مختلف در سنگهای کوهها منقوش و اطاق‌ها^۱ و ایوان‌های رفیع از سنگ تراشیده، نه‌ری عظیم از میان شهر جاری و پلی ضخیم بر آن بسته، و خانه‌های عالی با قرینه درکنار نهر از جانبین ساخته که از توصیف نظم آن فهم خرد حیران است. و هر خانه چرخ آبی از آن شط^۲ به جهت خانه خود ترتیب داده و کلیساهای عظیم و مساجد بسیار، تخصیص مسجد سلطان بایزید که در رفعت با مسجد اقصی^۳ دم مساوات می‌زند، با آشپزخانه‌ها^۴ و غریب خانه‌ها ساخته شده که چشم روزگار مانند آن مسجد ندیده. و به حسن اهل آن مکان از ارامنه و مسلمان هیچ دیده ندیده، بلکه هیچ گوشی نشنیده. و تکایا و صوامع و مقابر، از جمله مقبره حکمایی که مخترع این بدایع مسطوره بوده‌اند، ساختا‌ند. قضا را در هنگام سیر، صدای ساز و نواز به گوش ما رسید از حقیقت آن تحقیق شد، گفتند غرض از زدن این ساز آن است که ترغیب و تحریص مردم می‌نماید که هر کس میل به جهاد «روسیه» دارد، روی به دارالخلافه سلطان آورد و فوج فوج روانه اسلامبول می‌شدند. الحق از انضباط امور مرز و بوم روم، بسیار محظوظ شده، تأسف از اغتشاش خاک روم خورده.

۱ - در اصل: اوطاقها

۲ - در اصل: شط و شط

۳ - در اصل: اقضا

۴ - در اصل: آشپزخانهها

القصه پاشای آماسیه، احمدبیک نامی را میهماندار قرارداد. مومی الیه خانه خود را که درکنار شط واقع است، ما را جای داده هرچهار نفر از کسان ما را به خانه [ای] فرود آورده. شرایط مهربانی را بجای آوردند. و اعیان و اشراف به دیدن ما آمدند. و مستر موریه قرارداد که خود با تاتار سابق الذکر که از اسلامبول روز گذشته به ما رسید به تاتاری برود و پسر سرهارفورده جونز را مع اسباب خود به ما سپرده روانه شد. و طریقه تاتاری اینکه در تمامی منازل که هرمنزل ده فرسخ تا دوازده فرسخ از اطراف بلدان ممالک محروسه الی اسلامبول، اسبهای متعدده بسته شده با تدارکات. و به محض رسیدن تاتار اسب (چپر) را سوار و سورچی را پیش انداخته قمچیهای بلند در دست دارد و برکفل اسب، سورچی دمبدم می زند و به سرعت تمام قطع منزل می کند و چون به منزل می رسد، سورچی فریاد می زند، سورچی دیگر اسب تاتاری حاضر کرده، به دستور مذکور از آن منزل به منزلی دیگر، تا پایتخت سلطانی می رود. چنانچه از دارالخلافه الی بغداد بیشتر از پانصد فرسخ راه است و ده روزه تاتار رفته و من تاتاری از ارزنة الروم الی اسلامبول^۱ که چهارصد فرسخ و کسری است، فرستاده به هشت روز رفته بود.

القصه در آماسیه از بدایع که باعث حیرت سیاحان روزگار می گردد، این است که طبّاح مرا با جوارح مجروح آوردند. از او^۲ سؤال رفت که این چه حال است؟ گفت: آنچه خداوند بی مانند مطلع است نمی توان پوشاند. من شیفته زن ارمنی شده، قصد کرده بودم که بعد از رفتن شما، فرار کرده دراین شهر توقف کنم. چون طبع برنج به چلوکش رسید، دیگ برداشتم تا به صافی ریزم، گویا کسی دیگ را از دستم ربود و به سر تا پایم ریخته جمیع عضوم مجروح شد. و چون در آن شهر اهل کرامات بوده اند و از این مقوله وقایعی که رخ می نموده ایشان را، به اصطلاح خود «اوجاق» نامیده اند، لهذا از این مقدمه حیرت انگیز اشراف و اعیان به دیدن ما آمده. آن روز را هم توقف کردیم و دانستند که ما هم «اوجاقیم». اتفاقاً صحبت یاران از نظم مملکت و استقلال «چوپان اوغلی» مذکور نمودند و گفتند پاشای مذکور از نتاج احمد پاشای وزیر اعظم، که یکی از سلاطین قسطنطنین، و از دارالخلافه تا

۱ — در اصل: اسلامبول

۲ — در اصل: ازو

سرحد ایران در تحت چوپان اوغلی. و چندین شهر مشهور و قراء و قصبات دارد و اسامی بلدان: توغات و نیک حصار و نویسه و آماسیه، مأموریه، قیصریه، خواندکاریه، انگوریه و یوزغات که محل نشیمن اوست و قصبات الی غیرالتهایه که ذکر آنها موجب تطویل این مختصر رساله می گردد. و در تصرف معزی الیه و در هر شهری مساجد و صوامع و کلیسا و مدارس و تکایا و باغات و مرغزارها و جنگلها و نهرا و چشمه سارهای منزّه دارد و اگر خواهد، یکصد هزار سوار زبده جمع آوری می تواند کرد. و دولت او بی حساب و سفره اش بر روی خاص و عام گشوده، بخصوص نسبت به سفراء سلطان ایران، کمال خدمتگزاری بجا می آورد و به خلاف به سفراء روم که چندان التفاتی نمی کند، چنانکه هرگاه «خواندکار» او را طلب می نماید، سرباز می زند. و به همان طریقی که سابقاً ذکر شد، که در هر شهری به جهت ترغیب به جهاد مکانی را به جمیع سازها که نواخته می شود ساخته، و مردم به رغبت رو به جهاد روسیه می گذارند و اکنون سن چوپان اوغلی هفتاد و پنج، و سی و هفت پسر رشید دارد. و نسبت به حال غریب و رعیت بسیار خلیق و مهربان. خلاصه کلام اگر خواهد که^۱ اوصاف انتظام مملکت و اجناس و عمارات عجیبه و غریبه بلدان مذکوره را نماید، قلم دوزبان از تحریر فروماند. و آن سرزمین را از دارالخلافة سلطان روم، الی سرحد ایران، انادولی نامند و از دارالخلافة مذکوره الی به سمت سایر روم را «اروملی» گویند. و نام حقیقی چوپان اوغلی «جبار اوغلی» بوده اکنون «چوپان اوغلی»، مأنوس طباع شده است و قبایل بسیار و عشایر بی شمار دارد. خزینه دار اوغلی و حاجی احمد اوغلی یا دره بیگی هریک جمعیتی درست کرده و قشونی فراهم آورده دم از همچشمی می زنند، لکن در جنب چوپان اوغلی قطره و دریا شمرده شده اند. چون خبر ورود ما به آماسیه، به او رسید خواهشمند گردید که ما به انگوریه رفته ملاقات او کنیم. من صلاح در رفتن ندانسته از آماسیه کوچ کرده روز جمعه ۲ شهر جمادی الثانیه، بعد از قطع نه فرسخ، «قوج حصار» را منزل کردیم. از اطراف ولایت چوپان اوغلی، قوافل تجار در تردد بودند. قاطرهای بسیار بزرگ دیده شد که در هیچ جا دیده نشده بود. و از حسن دختران و پسران آن قصبچه که در میدانی وسیع بازی می کردند حیران مانده، آن روز به شب رسید.

روز شنبه ۳ — بعد از قطع هشت فرسخ راه «قراجه» را که بسیار خوش آب و هوا و چمنهای لطیف بود منزل نمودیم. و آن روز به فراغت گذشت.

روزیکشنبه ۴ — بعد از قطع نه فرسخ راه قصبه «قراچلن» را منزل کرده، اتفاقاً چند نفر تاتار از دارالخلافه روم به خدمت نواب شاهزاده اعظم نایب السلطنه ایران مأمور بودند و مراسله [ای] از حسین آقا وقایع نگار دولت علیه ایران، که از جانب ولیعهد در دارالخلافه مسکون به جهت من داشتند، مضمون آنکه شش منزل به دارالخلافه مانده آدمی روانه و اسامی همراهان خود را بنویس. پس آن روز را به سیر بازار آن قصبه که از اطراف انواع اجناس از هر چیز به بار می آوردند، به شام رسانیده از آنجا روانه «چرکس» شدیم. چون حاجی احمد اوغلی یاغی و حسب الامر، قشون به تنبیه او از جانب پاشا تعیین شده، اغتشاش از حدافزون بود. در کمال حزم و احتیاط، طی سیزده فرسخ راه روز دوشنبه ۵، صبح چرکس را منزل کرده، انواع اجناس نیز در آن روز از اطراف به بازار می آوردند از جمله عسل سفیدی دیده شد که عقل خیره مانده و چون آن قصبه^۱ مابین خاک چوپان اوغلی و قلعه حاجی اوغلی بود، بسیار مشوش بودند؛ چنانکه قاضی آنجا از روی خیرخواهی ما را نصیحت احتیاط از راه مذکور را نمود. در جواب مشارالیه گفتم تخصیص به این منزل ندارد، از سرحد ایران که الحمدالله از یمن دولت ابد اقران اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه، خلائق امیدگاه و محل آسایش و امن و امان مردمان جهان که در مملکت ایران به مهد امن و امان خفته اند، الی این جا اغتشاش از ما کناره نجسته قطع مراحل به توکل شده.

القصبه قاضی را وداع نموده از آنجا کوچ و بعد از قطع نه فرسخ روز سه شنبه ۶ وارد «حمایلی» شده. از هر طرف غوغای سوار و پیاده و صیحه^۲ اسبان، گوش ساکنان آن قریه را کر کرده، فوج فوج روانه جنگ بودند و چون در سال گذشته برادر رشید «حاجی احمد اوغلی» را به سبب دوستی «مصطفی پاشا»، وزیر اعظم خواندگار مقتول در اسلامبول به دستور گوسفند سربریده به قناره زده بودند و اکنون فرمان سلطانی صادر شده به حاجی احمد اوغلی که قشون خود را برداشته، ملحق

۱ — در متن اصلی (و چون آن قصبه) دو بار تکرار شده.

۲ — در اصل: صبیای

به یوسف پاشا شده و به دعوای روسیه رود. و مشارالیه از بیم ینکچریان دوستان یوسف پاشا و گزارش دوستی برادر کشته شده اش با مصطفی پاشای وزیراعظم مقتول، از فرمان شاهی سرباززده مشغول دعوی و جمع آوری سپاه بود. لابد شده شرحی به مشارالیه نوشته به قلعه حاجی احمد اوغلی مذکور فرستادم. در جواب نوشته بود بعد از عذرخواهی بسیار موجه و غیرموجه، که نظر به ترد سپاه و غوغای عسکر، صلاح در ماندن شما در این جا نیست. یک دو فرسخ بیشترک نزد ینکچیه‌ها منزل کنید تا سیورسات لایقه از جهت شما فرستاده شود. چون قطع دوسه فرسخ شد، به غیر از قرای از قرای ویران و قصبهای سرنگون شده، همه چیزش فراوان غیرآدم. تاتار بلدچی میهمان‌دار که سراپا ترویر بود، در هر منزلی از روی حيله راه اخاذی^۱ برای خود می‌جست، گفت صلاح در نزول نیست باید دوسه فرسخ دیگر راه طی کنیم. من از دروغ گفتن و حيله‌های او متغیر شده او را مرخص کرده و گفتم مرا میهمان‌دار کذاب ضرور نیست. از رفتن سرپیچ بود و آخر الامر او و چقادار را تک‌تک^۲ روانه نموده، در آن مرغزار آسوده شدیم. در این وقت ده نفر تفنگچی با قدری اجناس خوراکی به ما رسیده گفتند از این جا حرکت کنید که ماندن صلاح نیست. پس از آنجا کوچ کرده سه فرسخ راه طی کرده در منزل ینکچی‌ها ز برسر کوهی فرود آمده، قدری استراحت کردیم پس روز چهارشنبه ۷ بعد از قطع دوازده فرسخ راه پر آشوب و بیم وارد «کراده» شدیم. قصبه مذکور بسیار معمور است و انواع و اقسام تحف و میوه‌جات در آن بهم می‌رسد و از آنجا از اجناس، تیماج ممتاز و اغنام بسیار به دارالخلافه می‌بردند آن روز را به سر برده روز پنجشنبه ۸ از کراده، بعد از قطع دوازده فرسخ راه و سیر چشمه کوراوغلی و جنگلهای عجیب مهیب، که دو ماه قبل از سیر این جانبان، دو نفر از آدم‌های عسکرخان، ایلچی فرانسه را با دو نفر از اهل روم در آن خوالی کشته بودند وارد «یولی» شده. شهر مذکور معمور و بزرگ است و مردمان آنجا بسیار مهربان و خلیق‌اند. شرایط مهمانداری بجا آوردند. پاشای بلده مذکوره نیز مأمور به جنگ حاجی احمد اوغلی، و در جناح حرکت بود.

القصه آن روز به فراغت حتم و راحت گذشت. و از آنجا کوچ و روز

۱ - در اصل: اخذی

۲ - در اصل: تک‌تک

جمعه ۹ بعد از قطع دوازده فرسخ راه، که زمین آن سست و بارانی سخت داشت به «دوسیچه» رسیده، قرار گرفتیم. و امر بدیعی که حیرت آورد، ندیده از آنجا کوچ کردیم و روز شنبه ۱۰ بعد از قطع دوازده فرسخ راه که تمامی آن بیابان سنگلاخ و بیغولهای عجیب هولناک و جنگلهای مهیب که همیشه در آن مکان خونها ریخته شده است به «جندق» که نام قریه ای است رسیده، شکر الهی را بجای آورده آسودیم. و از قضایای عجیب حیرت آمیز اینکه فوج فوج قشون از اطراف، در حوالی آن نواحی منزل کرده، سر دفتر هر فوجی ملاهای بلدان ایشان در کمال شوق و شغف به جهاد گروه روسیه روسیاه می رفتند. من هم شوق دیدن ایشان کرده، بعد از ملاقات از مواجب و سیورسات سپاه مذکور پرسیدم. گفتند ما را سیورسات و مواجب نیست فی سبیل الله به جهاد می رویم، و از این معنی خوشنودیم. با خود گفتم سبحان الله. زعشق تا به صبوری هزار فرسنگ است. این جماعت را اهل ایران بد مذهب و سستی می دانند و خود را شیعه می خوانند، با وجود اینکه سلطان ایران خلد الله ملکه، مواجب و سیورسات با انعام می دهد ایشان کمر به جهاد کفاری چنین که خداوند بی مانند را بدتر از این گروه مخلوقی نیست، نمی روند [نمی بندند]. غریب تر اینکه به دست خود شهر و ده خود را به تصرف روسیه می دهند و فخر خود می دانند.^۱ نعوذ بالله من غضب الجبار.

القصه اهل آن دیار بسیار شریر، چنانکه اکثر اموال ایشان را به جهت شرارت، حسب الحکم غارت کرده، خانه های ایشان را می سوزانند. پس از اندک زمانی از آن جنگل چوبها و تخته ها بریده، خانه های عالی از نوبنا می کنند و عجیب و حیرت آمیز آنکه هر چه به دارالخلافت روم نزدیک تر می شویم، آشوب آن مرز و بوم بیشتر می شود. خلاصه کلام از آنجا بار بفرستیم و در روز یکشنبه ۱۱، بعد از قطع دوازده فرسخ راه صعب «جمعمه» و آبهای بی پُل و نهرهای بزرگ با پُل چوبین، به منزل «سابانچه» رسیده، تاتاری از نزد مستر موریه^۲ به من رسید که ملاقات خواند کار کرده، مکان سزاواری به جهت شما تعیین شده. این جانب نیز

۱ - جالب است، بدانیم که این مطالب را کسی نوشته که خود یکی از عاملین قرارداد ننگین گلستان است، و شاید تاریخ ایران عنصر سرسپرده به بیگانه ای همچون او را کم سراغ داشته باشد.

۲ - نام صحیح این شخص مستر موریر می باشد.

تاتاری روانهٔ اسلامبول نموده، جای در سابانچه گرفته آسودیم. و از بدایع دریاچهٔ بسیار خوبی در حوالی قریهٔ مذکوره ساخته شده است که از دیدن آن حظی حاصل شد. بعد از استیفای حظ، روی به راه آوردیم و بعد از قطع یازده فرسخ راه روز دوشنبه ۱۲ وارد شهر «ازمیر»^۱ شدیم. شهری معمور و — در او از هر طرف مه پاره [ای] مسکین — دلم صد پاره و در دست هر مه پاره [ای]. سبحان الله این چه شهریست که جمیع اهل آن از زن و مرد همه صاحب حسن و خوشخوی و بهیچوجه گریز و پرهیزی نیست. در مکانی عالی در حوالی خانهٔ «مُسلم» شهر، نزول کرده قرار گرفتیم. بعد از زمانی پاشا با اعیان و اشراف به دیدن ما آمده، پرسیدند که از اهل کجایی. گفتیم اهل فارس، و از دارالعلم شیرازم. بی اختیار پاشا از جای خود جسته، بر روی زانوی من افتاد. در تعجب رفتم که این چه حالست تا آنکه معلوم شد که پاشا از اهل حال است، چه شعری مناسب از اشعار خواجه حافظ خوانده گفت: در این شهر حافظ شهره و مرید بسیار دارد و به اهل شیراز محبت، بلکه اخلاص داریم. خلاصه بعد از محبت های بسیار به منزل خود رفت. و از بس خوبی آن شهر به نظر من جلوه کرده بود، به عزم تفرّج بازارها و خانه ها رفته. مجموع عمارات به ضابطهٔ فرنگ به آلات چوبهای منبت. و در همه ستونها بلکه سقفها همه آبگینه و جدولها و دریاچه ها^۲ و حوضهای عجیب و غریب دیده شد، که اگر خواهی عشری از معاشر از وصف آن شهر تقریر نماید، قلم را یارای تحریر نماند.

بگریست قلم که کی توان کرد رقم

گر بحر شود مداد و اشجار قلم

و عمارات قدیم فرنگان همه در کوه بلندی که مشرف به شهر است، از سنگ خانه های عالی تراشیده اند. و چشمه [ای] در دهانهٔ^۳ کوه واقع است که شصت ذرع ریسمان چرخ آب آنست. هر قدر آب از آن بردارند کم نمی شود، جای آب ()^۴ زیر شهر و از این جا از [راه] آب صبح تا ظهر به اسلامبول، و از خشکی

۱ — در متن اصلی: اضمیر.

۲ — در اصل: دریاچه

۳ — در اصل: دهنه

۴ — یک کلمه خوانده نشد.

بیست و پنج فرسخ راه است. و نظر به آنکه وعده ضیافت به مسلم داد[ه] قریب به ظهر چند نفر سواری که به اسبهای لباس مطلقاً سوار بودند، به استقبال ما آمده به خانه پاشا رفتیم. مشارالیه با وزراء و کهپایان تا درب خانه خود به اطواری لایق به استقبال آمده، ما را به اعزاز و اکرام تمام به ایوان دیوان خود برده، صدر مجلس را به اصرار به من سپرد. و امر کرد که دیوان شمس الدین محمد شیرازی را از طاقچه ایوان برداشته گشوده شعری چند از جمله این شعر را:

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم

خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت^۱

و در خفیه حقیقت مذهب تشیع خود را بروز داده، حدیث انا مدینه العلم و علی بابها و چند حدیثی دیگر از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم را خواند. و از این معنی خوشنود شده دانستم که او از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و طریقه دین خود را پوشیده و مخفی دارد. و معلوم من شد که در مرز و بوم روم شیعه متقی بهم می رسد. و از گروه اشراف و اعیان از میریان^۲ بوی دناوت به مشام می رسد که از روی طمع خود را همیشه خوار دارند و چون از سواری که سابقاً به نزد مستر موریه فرستاده شده بود، هیچ خبری نرسیده به اراجیف خبر ایلچی دیگر از انگریز [انگلیس] به دارالخلافه اسلامبول در آن اوقات منتشر بود؛ بنابراین روز سه شنبه را در از میر توقف کرده، روز چهارشنبه ۱۴ از آن شهر برآمده. پاشای سابق الالقاب با کمال عذرخواهی یک نفر از منسوبان خود را به میهمانداری ما تعیین کرده روانه دارالخلافه اسلامبول شدیم. و قلیل راهی که طی شد، فرستادگان ما به اتفاق «عارف محمد آقای قاپوچی باشی» میهماندار و حاجی سلیم کرکیراق شاهی و برادر حسین آقای بالیوز، وقایع نگار دولت علیه عالیّه ایران رسیده، نوشتجات وزیراعظم و رئیس افندی را از دارالخلافه رسانیده. بعد از مطالعه و انعقاد صحبت معلوم شد که میهماندار مذکور فصیح و چرب زبان و خوش صحبت بوده، پس به هم صحبتی مشارالیه ده فرسخ راه قطع شد و به منزل «کویزه» وارد شدیم و به جایی

۱ - در متن اصلی: ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم - خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه

بسوخت.

۲ - در اصل: اضمیریان

مناسب قرار گرفته. چون از قرار تحقیقات میهماندار، معلوم من شد که میخواهد حقیقت سفارت مرا معلوم کرده باشد و بداند، که مطلب از طی کردن مراحل مرزو بوم روم [از طرف] من چیست و منظور از این سفارت چیست. گفتم: اکنون انشاء الله مرحله پیمای دارالخلافه سلطان روم و حاجی سلیم قدری مذمت از بالیوز کرد که با اهل ایران بدرفتار است. من هم بعضی از مراسلات ایران را برای او خوانده بسیار خوشوقت شد. آنگاه به اتفاق یکدیگر به سیر قهوه خانه [ای] که در حوالی منزل ما بود رفتیم. و به رقص کودکان امرود و نوای تنبور^۱ و دف خود را مشغول کردیم. چون روز به انتها رسید از کویزه روانه و روز پنجشنبه ۱۵ بعد از قطع ده فرسخ راه به «قلاده» رسیدیم. مقارن ورود، مستر موریه با برادرش مستر «دودو» ترجمان ایلچی انگریز [انگلیس] به استقبال ما آمده از جانبین خوشنودی حاصل شد و در هنگام ملاقات و صحبت ما چهل نفر از «دلی باش» که سابقاً ذکر آنها مذکور شد، آمده ابواب صحبت پراکنده را مفتوح ساختند، پس به طوری خوش عذر ایشان را خواسته از پی کار خود که فتنه جوئیست رفته. و آن روز به انتها رسیده.

روز جمعه ۱۶ - بعد از قطع پنج فرسخ راه که پنج فرسخ دیگر به دارالخلافه باقی بود «قلاده» را منزل کرده، مستر موریه بعد از زمانی روانه شهر شده. روز دیگر که شنبه ۱۷ جمادی الثانیه است حسین آقای وکیل باجمعی از تجار، ایرانی و شهری را همراه برداشته به استقبال ما آمده و هفت رأس اسب با لباس مطلقاً به رسم یدک آورده و بستانچی باشی از جانب دولت و وزیر با اثنائی، تایک فرسخی استقبال ما کردند و جمعی دیگر از اشراف و اعیان دارالخلافه اسلامبول به اتفاق گروهی مختلف از اصناف بلده مذکوره که فهم خرد از شماره آنها عاجز است به دستور مستور فوج فوج با لباسهای غریب و عجیب و کلاههای بلند و پست و وضعهای مختلف که دیده از دیدن ایشان حیران بود. و مرا از وضع صف آرای ایشان حیرت بر حیرت افزود و فوجی به طور تجار و قومی به وضع اهل بازار و گروهی دیگر مانند رعایا و اواسط الناس با هدایا و تحف همگی به استقبال آمده از دو طرف راه عبور ما صفها آراستند و انواع گلها و گیاهان و ریاحین و میوه جات، جابرجا چیده رسم تحیت و سلام کما هو حقّه بجای آوردند. تا یک فرسنگی اسلامبول به قبرستان عظیمی که اطراف و جوانب آن

را سروهای لا تعد ولا تحصی فرو گرفته و از رعنائی سروهای آن بستان عقل حیران و هر یک صد طعنه بردرختان صنوبر گلستان ارم می‌زنند. و در کنار سروستان باغی بود که رشک فردوس برین، و از همه میوه‌جات در کمال امتیاز در آن باغ موجود. ما را به اعزاز و اکرام تمام فرود آورده نظر به قانون آن بلد، هریک از استقبالیان را بخششی و نوازشی فراخور قدر و منزلت کرده و بعد از صرف نهار با همان جمعیت مسطور سوار شده رو به شهر آوردیم. در آن هنگام یک زوج طپانچه از ملازم مرا به سرقت بردند. چون به حوالی اسلامبول رسیدیم، شهری عظیم و حصاری ضخیم به نظر درآمد که در دامن کوه بلندی که قله‌اش سر بر فلک کشیده و از دو طرف شهر دریائی است و در میان شهر هم کوههای عظیم هست. و خانه‌های عالی که سطح آن به وضع عمارات فرنگ از سنگ و پنج مرتبه، آلات و ادوات از چوب ساخته. همه خانه‌ها مشرف به دریا بر روی هم هشتاد محله دارد و در هر محله او سه هزار خانه و کوچه‌های^۱ طولانی و دروب خانه‌ها به قرینه هم، به وضعهای خوب و طورهای مرغوب و از میوه‌جات انواع [و] اقسام بهم می‌رسد. و از میوه‌جات هند نیز مانند موز و غیره که در هند دیده بود در آنجا موجود. و اکثر تعارفات ایشان را به هندوستان شبیه دید و مساجد عالی و مدارس متعالیه و صوامع و کنیسه‌ها^۲ و تکایا، و غریب خانه‌هایی غریب و عجیب لا تعد ولا تحصی که سلاطین عثمانیه ساخته‌اند به نظر درآمد. و هرگاه خواهد تعداد جمعیت اهل اسلامبول را رقم زند از عهده تحریر نیاید. بالجمله نود و نه «قشله» که هر قشله از حد حصر افزوده است ینکچری دارد. و از مشایخ و زهاد و محصلین علوم که همگی از سرکار، خواندکار و وظیفه خوارند الی غیر النهایه. و قلعه [ای] بر سر کوه محل نشیمن سلطان ساخته شده که بیوتات از سنگ تراشیده و ساخته شده. دو سه هزار عمله در آن قلعه ساکنند. و روزی ششصد هفتصد گوسفند، ذبیحی عمله‌جات شاهی است. و در شها چندین هزار شمع و چراغ در قنادیل افروخته می‌گردد. و چندین هزار توپ^۳ در بروج نصب شده. الحق طرفه دولتی، لیکن حیف که نفاذ امر سلطانی در آن مملکت نافذ نیست.

۱ - در اصل: کوچهای

۲ - در اصل: کنیسه‌ها

۳ - در اصل: توپ

القصه صبح روز یکشنبه جمعی از فرنگان انگریز [انگلیس] با مستر موریه به دیدن من آمده، بعد از تعارفات رسمی به مشاورت یکدیگر، برادر مستر موریه را با مراسلات و وقایع نامجبات عرض راه روانه دارالسلطنه طهران نمودیم. حاجی سلیم به ضابطه ایران، میوه جات از برای ما فرستاده صرف شد. و فرنگان گفتند: سبب نیامدن ایلچی لندن به دیدن، موقوف به اذن رئیس افندی است، انشاء الله فردا به منزل شما خواهد آمد. و چون فیما بین تجار ترک و تاجیک ایران مخالفت و نزاع بود، ایشان را قدری آزار و نصیحت نموده روز به انتها رسید و نیمشب یکی از خواص حرم سلطانی آمده، بشارت به جهت یاران ما آورد که خداوند بی مانند فرزند ذکوری به حضرت خواندگار شفقت فرموده. من گفتم دروغ می گوید. آخر الامر صبح روز دوشنبه ۱۹ معلوم شد دروغ گفته بود، دختری از کتم عدم، قدم به عرصه وجود نهاده. در این اثناء چندین طبق میوه جات و شیرینی و نقشهای گل و ریاحین، گماشته وزیر اعظم به جهت^۱ این جانب فرستاده بود. شال کشمیری به او داد و شیرینی جات را برای ایلچی انگریز (انگلیس) فرستاد و به جهت آن مولود شهر را آئین بستند و پسران ماه سیما و دختران آفتاب طلعت به جلوه گری، دلها از دست عشاق بردند. در درب هردکانی ساز تنبور و دف می نواختند. و زنان وضع و شریف با پیرایه [ای] تمام در کوچه و بازارها در گردش و به عیش و عشرت مشغول گشتند. چنانکه در آن اوقات هفت شبانه روز، امیر و وزیر و غنی و فقیر شهر را بر زنان بهیچوجه تسلطی و حکمی نیست و نبود. در محلات و بازار و به خانه های دوستان و تکایا و باغستان به تفرج طوف می کردند، و هیچکس را یارای منع ایشان نبود و مسموع شد که هرگاه مردی بازنش یا جاریه و غلام اشتلم کند، یا خواهد او را آزاری رساند، اگرچه ممتنع است، آن زن آتش به عمارت افکند چنانکه در دم شعله آتش به آسمان زنانه کشد. و چون این قضیه رخ نماید حسب الامر سلطان دو منار در اسلامبول و «قلاطه» ساخته شده، دیده بانان سقایان را مطلع ساخته عراده هائی که حوضها و فواره ها شبیه آب دزدک بر روی آنها تعبیه کرده اند به اطراف خانه مشتعل، عراده ها را بازداشته به جستن فواره ها آتش آن خانه فرو می نشانند. و به اصطلاح خود «بنبو» گویند و همچنانکه از چرم شبیه فواره بلند ساخته در جستن صد ذرع می جهد و آتش را از زیر مناری که

مشتعل باشد در اندک زمانی خاموش می گرداند که فهم انسان از آن حیران ماند. و از ارباب صنایع مانند کارخانه کاغذسازی مثل اساس عصارخانه های ایران مستحکم به آسیا سنگهای عظیم که شرح آنها به قلم راست نمی آید و دکاکین، سکاکیں منظمی ساخته شده و کارخانجات کشتی و جهازسازی و عمارات عالیۀ رفیع، توپ ریزی و تفنگ و طپانچه سازی و بازارهای اقمشه فروشی و خرازی فروشی و غیره به نظم و ترتیب و تکایا و قهوه خانه های متعدده جابرجا ساخته است. و چون شرح آن موجب تطویل می شد به اختصار کوشید. و از غرایب و عجایب، باوجود اینکه دولت عثمانیه از بدو سلطنت سلاطین با عز و تمکین سلاجقه و عثمانجق از نسل سلاجقه ای الان که سنۀ ۱۲۲۶ هجری و چهارصد و کسری است قرار یافته و همگی سلاطین مذکوره در روم، علم درایت سلطنت افراخته اند، بهیچوجه نظمی در آن مرز و بوم به نظر نرسید؛ و تمامی روم را به هرج و مرج دید. گویا فضل و کرم خداوند متعال شامل حال ساکنین آن سرزمین است که به تصرف روسیه در نیامده و چنانچه سابقاً ذکر شد که به سبب مولود دختری فتور عظیمی از ساز و نواز و سرور در آن شهر به نظر رسید که مافوق آن متصور نیست. الحمد لله الملک المعبود در وقت مولود، خداوند ودود از نسل سلطان ایران، پنج و شش اولاد ذکور از کتم عدم به عرصۀ وجود می آورد که به غیر از اعلیحضرت شاهنشاه و خاصان درگاه خلائق امیدگاه دیگری مطلع نمی گردد.

القصۀ امروز که روز سه شنبه است ایلچی انگلیس «مستر ادنر» که بسیار بزرگ و بزرگ منش بود با جمعی از فرنگان به دیدن من آمده، تعارفات رسمی فیما بین به عمل آمده و بعضی سخنان از تحقیقات لازم که صوابدید سفارت بود از آن سفیر عذیم النظیر نمود و صحبت به انتها رسید. آن روز گذشت و روز چهارشنبه هنگام صبح، چنانچه سزاوار سفارت ایران بود، ایلچی انگلیس را در قلاده که شهری است عظیم و به ضابطۀ فرنگان ساخته شده و پری رویان در آن شهر بسیار است بازدید نمود. در اثنای صحبت سفیر انگلیس گفت که به عرض شاه ایران رسیده است که من از جانب پادشاه انگلیس با امنای دولت عثمانیه و روسیه صلح کرده ام، و به این سبب خواسته است به جهت تحقیق این مطلب چاپاری به مرز و بوم روم تعیین و مقرر فرماید؛ سرهارفورد جونز به عرض عاکفان آستان عرش بنیان شاهی رسانده که صحت خبر معلوم نیست، تأمل فرمایید تا من حقیقت این قول را معلوم نموده به عرض رسانم.

و درین باب شرحی به من نوشته، لهذا جواب مطلب را به شما و ما نوشته روانه دارالخلافه طهران خواهیم نمود. پس مراجعت به منزل نموده چون وارد منزل شدم میهماندار سرکار، مذکور نمود که از جانب خواندگار امر و مقرر است که نامه‌های^۱ شما را به نظر سلطان رسانیم، تا فراخور مرتبه چنانچه معمول است «گرک» که عبارت از خلعت شاهی است از برای شما بیاوریم. چون روز مذکور به انتها رسیده بود صلاح ندانست و آن شب را گذرانیده صبح روز پنجشنبه ۲۷، حسین آقا را طلب نموده نامه‌ها را به او سپرده، روانه دربار سلطانی کرد. و بعد از زمانی مشارالیه با جمعی از اعیان دولت و کرکی گرانها، که تا آن زمان از برای هیچیک از ایلچیان ایران و هند و ترکستان و فرنگ نفرستاده بودند، آورده تازینت بر و دوش من نمایند؛ قبول نکرده چند نفر دیگر از مقربان حضرت سلطانی با هفت فرد قایق پادشاهی به جهت احترام آوردند، بسیار درخواست پوشیدن خلعت کرده، بنابراین مخلع شده سوار شد. و اعیان با سوار بسیاری از عقب من سواره به اسبهای لباس مطلقاً، در کمال استقلال به کناره دریائی که مابین اسلامبول واقع است رسیده و به جهازها قرار گرفته از دریا عبور و ابتداء به رئیس افندی که رجوع و سروکار سفراء با اوست مبادرت نمودیم. مشارالیه استقبال نموده به خلوتسرای خاص خود برده در صحبت بر روی هم گشودیم. و رئیس افندی انواع تواضع و تکلفات، نسبت به من و همراهان و ملازم و چاکر بجا آورده همگی را فراخور قدر پاس داشت. بعد از تعارفات رسمی سوار شده به اتفاق به خانه وزیر اعظم روی آورده، چون به عمارت مشارالیه درآمدیم وزیر عظیم‌النظیر، شرایط تعظیم بجا آورده انواع تکلیفات ملوکانه نمود. و از آنجا «کھپا» را نیز ملاقات، او هم شرایط مهربانی و میهمانداری را معمول داشته از آنجا بیرون آمدیم. و به قاعده و قانون ایشان درهر خانه [ای] از امنای دولت نسبت به عملجات هریک، از امیر و وزیر را که دیدیم تعارفی و بخششی کرده، تخمین مبلغ دو یست تومان و کسری نقد دادیم و در مراجعت از کناره دریا عبور و سیر عمارات شهر اسلامبول که سبق ذکر یافت، به کناره دریا واقع و خانه‌های چندین مرتبه بر روی هم به وضعهای خاصی ساخته شده و سیر توپهایی که جابرجا به سامان صحیح و نظمی درست چیده و منارهای بلند مساجد که بعضی سفید و اکثر مطلقاً شده و صوامع و کلیساهای متعدده،

به‌طورهای مختلف و سیر جهازهایی که با توپخانه‌ها به‌نظم صحیح بر روی دریا منتظم بود، مشغول شده تفرّج کنان روی به منزل خود آوردیم. قضا را خواندگار روم در عمارات عالیّه حصار خود که حصنی است حصین، بلکه قلعه‌ایست خداآفرین نشسته، مشغول سیر ما بود. به‌غیرآنکه زمین اسلامبول بلند و پست است، دیگر عیبی از نظم کوچه‌ها و عمارتها و خانه‌های رفیع و مکانهای بدیع آن به‌نظر درنیامد. و قلاده که سبق شرح عمارات و حسن مهر و یان آن ذکر شد، یک محله اسلامبول شمرده می‌شود. و هشتاد محله مسموع گردید، که اکثر آنها را به‌چشم خود دیده و در هر محله دو هزار و یا سه هزار خانه شنید، العلم عندالله. و چهار مسجد عالی مشهور دیده شد، از آنجمله مسجد ابوسفیان^۱ که در قدیم الایام کلیسا بوده، و به‌قدر دو یست سیصد ستون از سنگ سماق یکپارچه، گویا از کوه برآورده‌اند، به‌طول هشتاد ذراع و سقفهای رفیع که از طاق کسری نشان می‌دهند، باغرفه‌های^۲ و حجره‌های^۳ بدیع به‌نظر درآمد. و سه مسجد عالی دیگر را سیر نمود و مسموع شد که چندین هزاران هزار چراغ از شمع و چراغدانهای زجاجی و مشعل‌ها و چهل چراغ از بلور و ترکیب فرنگ و مس و برنج در آن مساجد روشن می‌گردد، بلکه اکثر آنها را معاینه دید. [نمود]. و مذکور شد که سه هزار مدرسه و مسجد، سلاطین روم در آن شهر بنیاد کرده‌اند، العهده علی الزاوی. و بنیاد مساجد و مدارس به‌اسم قیاصره «سلطان احمد» و «سلطان مصطفی» و غیرها در کتائب رقم شده. و بعد از سیر قلعه و عمارات رفیع و بنیادهای منیع خواندگار روم، با اثاثه و کوکبه شاهی از امراء وزراء و کهپاها و ینکچریها و پاشایان و سران سپاه و سایر عساکر و جمعیت شهر، خانه‌های وزیر و امیر و دبیر را به‌دقت دیده الحق طرفه شهری است، صنع پروردگار. و مناری از سنگ در میدان جلوخوان مسجد سلطانی دیده شد که به‌وضع خاصی نصب بود و صور پادشاهان هفت فرنگ را در سنگ نقش کرده بودند که در حجاری آن عقل حیران و فرهاد چابک‌دست خیره مانده و کوههای عظیم در میان شهر مذکور واقع است و عمارتهای

۱ - گویا مقصود مسجد «اباصوفیه» باشد که در زمان امپراطوری ژم و بیزانس یکی از کلیساهای

مشهور بوده است.

۲ - در اصل: غرفها

۳ - در اصل: حجرها

عالی در آن کوهها از سنگ تراشیده اند که خرد و فهم از دیدن آنها سر به پیش افکنده. خلاصه کلام آنکه اگر خواهد از وصف، بنیاد آن بلد فاخره را تحریر نماید، قلم دو زبان به عجز آید و از کار فروماند بنابراین به اختصار توصیف آن کوشیدیم و بر سر مطلب سفارت خود رفتیم.

امروز که صبح جمعه ششم رجب سنه مذکوره است، ایلچی انگریز به منزل ما آمده به قایق، روانه کارخانه کاغذگری به سیر رفتیم. قضا را خواندگار به کشتی سوار و به نماز جمعه می رفت سیر [در] نماز خواندگار را^۱ ترجیح داده به مسجد درآمدیم.

خواندگار با کمال عظمت و جلال از کشتی برآمده، به مسجد درآمد. و بر بالای سر منبر مانند قفس از طلا چیزی ساخته اند. خواندگار در آنجا قرار گرفته، امام جمعه در محراب نماز ایستاده. دور و به اهر طرف خلق فوج فوج صفها آراستند و بعد از فراغ از نماز نظریه ارادتی که به «اوجاق» عثمانجق دارند، دعای بقای عمر و دولت سلطان را از حضرت رب العزه طلب نموده، به مکانهای خود عود نمودند. الحق از تردد نمودن آن ازدحام، انگشت حیرت به دندان گزید [م].

مخفی نماناد که جماعت ینکچری از جاده اعتدال سرپیچ، و سر به بی عصمتی برآورده چنانچه در آن ایام توقف ما سرزده به حمام نسوان درآمد، بسیاری از زنان وضع و شریف را معیوب کرده، معلوم من شد که ایشان را اعتقاد به خاندان عثمانجق سست و سر سرکشی دارند. و این شیوه بی عصمتی در شهر مذکور شایع شده و قبح افعال شنیع از نظرها محو گردیده چنانکه نسوان غربا را به رضا و غیر رضا، به خانه های خود برده خواهشهای خود را معمول [می دارند]. اتفاقاً زنی از اکابر، مهتر مرا فریفته به خانه خود برده بود، در وقتی که به اعلا مرتبه عمارت خود نشسته بودم از این مقدمه مطلع شده، همان ملازم را از آن بلندی بر زمین افکندم. و سر و دست او شکستم. اشراف و اعیان شهر از این معنی مخبر گردیده، تعجبها کرده و آفرین ها گفتند.

القصه عصمت من در شهر شهرت یافت. «مستر اورسیر» کاغذگر^۲ را عازم و

۱- در اصل: سیر نماز خداوند گاریرا.

۲- در اصل: کاغذ گر خانه را. که برای صحیح شدن جمله، کلمه (خانه) حذف شد.

به اتفاق روانه شدیم. چون به دو فرسخی شهر [رسیدیم] مکانی شبیه سعادت آباد اصفهان، با جداولها و حوض های عظیم و آبشارهای مرمر به نظر درآمد، الحق بسیار عجیب و غریب و به کارهای درباب صنعت اهل فرنگ شبیه بود.

فردا صبح به خانه رئیس افندی، به جهت بعضی مطالب رفته و در اثنای صحبت، رئیس افندی گفت: اگر گروه روسیه از سرحد آذربایجان دفع شوند، خوانین سرحد مذکور به جای روسیه سرکشی به شاه ایران می کنند. من از این سخن برآشفته، گفتم خوانین آذربایجان را چه حد و چه یارا، سگ کیستند و به قول جماعت ملاها، قیاس به نفس جائز نیست. به سبب بی تمیزی شاه روم، گروه ینگچری سر به خودرایی برآورده، زن هیچیک از اعیان اسلامبول را دست رد به سینه نگذاشتند؛ و اموال مردم را به غارت می برند. افندی مذکور را آب از چشم فرو ریخته، گفت: چه کنیم؟ تا به حال این گروه بی حیا، دو سلطان ما را کشته، اکنون () و اندیشه داریم که مبدا خدای ناخواسته آسیبی به وی رسانند، و ما را از نسل آل عثمانجق محروم سازند و از ینکچریان احتیاط داریم، و مماشات می کنیم. مرا هم تأثیری از این گفتگو دست داده روی به منزل خود آوردیم، چون شب گذشت.

صبح شنبه ۷ شهر رجب المرجب — جمعی کثیر از اهالی و اعیان محله نظر به سیاست کردن مهتر، به دیدن من آمده بعد از آفرین ها، دعا به دولت شاه جمجاه ایران از سر صدق کردند. و مقدمه وصول طلب سیدعلی شیرازی است از اسمعیل کاشی که چند سال قبل از این به لباس رومیان مبدل شده، خود را اهل بغداد قلم داده، اتفاقاً زن یا دختر وزیراعظم مرده، به اسمعیل مزبور عاشق شده با مال بسیار زوجیت او را اختیار نموده، اکنون از اعیان محسوب و تنخواه سید سابق الذکر را گرفته به او نمی داد. خواه نخواه گرفته رسانیده. لهذا که روزیکشنبه ۸ شهر مذکور است، ترجمان بزرگ ایلچی انگریز آمده، با قایق بزرگ سواری خود، ایلچی و چند عدد «بوت» کوچک که عبارت از کشتی کوچک است برای کسان ما آورده گفت: باید به ضیافت رفت و محل ضیافت در سه فرسخی اسلامبول، در میان دره [ای] که به «بیوک دره» مشهور است، درکناره دریا واقع و آن مکان را «بوغاز» می گویند.

و از دو طرف قلعه‌های مضبوط ساخته شده و توپ‌های بسیار، مرتبه مرتبه بر روی هم به جهت حراست [از] دشمن، از روس و غیره نصب کرده اسباب آتش خانه‌ها در آن مهیا، که هیچکس را یارای عبور از آن معبر ممکن نیست. و از دو طرف دریای مذکور به فاصله پنج فرسخ، همه آبادی از قصبات و قرای معموره به وضعهای مختلف، از طور فرنگان و غیره عمارت شده. و چمن‌های پر از گل و لاله و کشتزار و باغستان مزارع و قراء در آن دشت قاف تا قاف. چون به اتفاق یاران به آن کشتیهای کوچک نشسته روانه دارالضیافه گشتیم و از دریا گذشتیم، چمنی به نظر درآمد که از خرمی و سبزی دم از گلستان ارم می‌زد و مرغان خوش الحان از هر طرف به لحن داودی به آوازه‌های مسیحی و مقامات راست پنجگاه، دل از دست مستعمان می‌بردند و از هر جانب مصراع خیمه اندر خیمه دیدیم و طناب اندر طناب. خیمه‌های^۱ رنگارنگ در آن چمن نمودار شده، دور و به دور و به دور و به دور، تماشائی از مسلمان و ارمنی و یهود و فرنگی و غیره — هر که در جمله آفاق در آنجا حاضر — هندی و هرمزی و مؤمن و ترسا و یهود — در این وقت ایلچی بزرگ انگریز با جمیع خواص خود و سایر فرنگان و سلطان مصطفی بوستان‌چی باشی، از [طرف] سرکار خواندگار مقرر شده بود، که چون همه ایلچیان در آن بزمگاه بودند، و در روز یکشنبه [که] ازدحام مردم از حد گذشته بود؛ مبادا از جانب ایلچیان نسبت به من بی حرمتی، و در آن ازدحام خلایق نزاعی واقع شود، با اعیان و اشراف ما را استقبال کردند و به منزل خاص خود برده، ابواب تعارفات به تواضع گشودند و انواع گلها در تفت‌ها جابرجا به نظم چیده شده و جمیع خورش‌ها از مرباجات^۲ و حلویات و لبنیات و کبابات و مطبوخات، بعلاوه:

شاهد و شمع و شراست و می‌تاب و سرود.

و ایلچیان نمسه^۳ و اسپانیا^۴ و شویت، همگی با محرمان و اعیان در مجلس،

هر یک جابرجا نشستند. قضا را ایلچی «شویت» را زنی بود آفتاب طلعت:

برابر وی عابد) ۵(خضاب چوقوس و قزح بود بر آفتاب

به خون عزیزان فرو همه چنگ سر انگشتها کرده عتاب رنگ

۴ — در اصل: اسپانیال.

۵ — یک کلمه خوانده نشد.

۱ — در اصل: خیمه‌ها

۲ — در اصل: مربیات

۳ — نمسه = اطریش

با خود آورده بود. حضار مجلس را دل از کف ربود و آن زن فی الجمله، ترکی شیرینی می گفت که کاروان بنگاله بایستی شکر از تکلم او از روم به هند برد. قسم به حضرت معبود بی مثل و مانند، که من در مدت سیاحت و سیر، حسنی به تمامی حسن آن زن ندیدم و از روی مهربانی در صحبت برویم گشود و تحقیقات شیرین از من به چرب زبانیها نمود. با خود گفتم:

یارب این خوابست یا به بیداری^۱

و سایر ایلچیان هفت فرنگ نیز زنان خوب صورت همراه داشتند و رقاصان از هر گروه، رومی و فرنگی و هندی با جمیع سازهای مختلفه^۲ که ذکر تفصیل آنها موجب تطویل این مختصر کتاب می گردد، به نواختن درآمد. چنانکه از حیرانی مرا بی خود کرد، و پناه به لطف پروردگار خود بردم. و در آن چمن کنار دریا، از هر گروهی تماشاگران با زنان لولی به هر جانب بزم عشرتی آراسته، مشغول عیش بودند. الحق تا کسی آن چنان بزمی را نه بیند، فهم این داستان نکند.

القصه طرف عصری به اتفاق ایلچی انگریز و سایر اشراف به گاری فرنگی سوار شده به تماشا و تفرج صحرا و دریا رفتیم و در آن چمن اسبان قوی هیکل که از جمله چهار اسب از اسبان ایلچی نمسه [اطریش]، که الامان باشد؛ که [به] بزرگی آن، اسبی در هیچ مملکت دیده نشده بود، سیر کرده دیدیم. پس بعد از تماشا به ضیافت گاه رفته، جابرجا نشستیم و سازها به نوازش درآمده، رقاصان به سماع و رقص درآمدند و دلها را عنان از دست رفته، لشگر خواب بر حضار تاختن آورد و هریک به منزلی آسایش گرفتند.

چون آفتاب روزدوشنبه طالع شد از «بیوک دره» مراجعت به منزل کرده، بنا بر خواهش رئیس افندی به خلوت او رفته از من درخواست توقف کرد. گفت: رفتن شما به انگریز (انگلیس) بهیچوجه صلاح نیست و بعضی معایب از سفر انگریز گفت. من هم بعضی دلایل از خوبی ایشان گفتم. او گفت حسب الامر سلطان^۳

۱ - اگر در وزن شعر، ناموزونی حس می شود؛ دقیقاً مطابق اصل متن است.

۲ - خواستم از عبارات خلاف شرع و عفت فوق صرف نظر کنم اما فکر کردم آن عبارات و آن نظر بازی ها شاید برای تحلیل روانی کردن از شخصیت «ایلچی» بد نباشد.

۳ - منظور از سلطان فتحعلیشاه قاجار است.

است که شما بی‌رضای ما به پایتخت لندن نروید و ما بهیچوجه رضانیتیم. من در جواب گفتم: به شما تعارف دوستی نوشته‌اند و به ما حکم شده که به انگریز برویم. سخن از این مقوله بسیار فیما بین رفت. آخر الامر درخصوص سواد عهدنامه انگریز گفت: می‌خواهم مطلع باشم که شما چه قسم عهد بسته‌اید. چون رأی ایلچی انگریز نبود، آنچه او اصرار کرد من انکار کردم که عهدنامه در نزد من نیست. از این مقالات دلگیر شد و طرف عصر ایلچی انگریز به دیدن من آمده از ندادن عهدنامه مطلع گشته بسیار از من خوشنود شد. و آن روز گذشت و روز سه‌شنبه چون صبح طالع شد، درصدد تحقیق مداخل و مخارج «خواندگار» روم [برآمدم].

از بالیوز میهماندارش [پرسیدم] گفت: مداخل و مخارج سلطان ما مساوی است، چنانچه اخراجات فشه و مخارج ینکچری و جهازسازی و اخراجات سرای خواندگار بسیار است و مداخل منحصر است به سری^۲ ارامنه و سایر ترسیان و اروم که در اسلامبول و در مملکت روم ساکنند. و گمرک خانه‌ها و معادن، و از اطراف به غیر آنکه قشونی می‌دهند، دیناری به سرکار خواندگار نمی‌رسد و سبب کشته شدن سلطان سلیم به دست ینکچریان آن بوده که در مسجد جامع، در نماز جمعه رخت نظام جدید پوشیده بود. و معمول دیگر آنکه از غربای هر مملکت به تجارت یا به سیاحت آیند و فوت ایشان برسد؛ مال آن مردگان در اسلامبول ضبط سرکار خواندگار است، چنانچه سه ربع آن ترکه را رجال دولت می‌خورند و یک ربع را به جهت خواندگار می‌برند. و تمامی اختیار مملکت بدست وزیر اعظم است. و از رجال دولت ابتدا شیخ الاسلام و رئیس افندی و کهپابیک ینکچری آقاسی و بستانچی باشی صاحب شورند و حکم قتل نفس یا غیر گناهی از این مقوله به فتوی شیخ الاسلام است و اگر شیخ الاسلام واجب القتل شود و رأی ینکچری در آن قرار گرفت، او را در هاون گذارده مضمحل می‌سازند.

از برای حرمت مشایخ بودن، باش ترجمان به منزل ما آمده قرار رفتن تا کاور از میر^۳ لو بعضی مقالات را نمود و به هر جهتی گله از رجال دولت عثمانی کردم، که

۱ - منظور عهدنامه مجمل می‌باشد. که یکی از وظایف «ایلچی» به امضاء رسانیدن آن و کمک در سطح عهدنامه جدیدی که عهدنامه مفصل باشد بود.

۲ - سرانه.

۳ - در اصل: اضمیر

چرا در تعارفات خود کوتاهی ورزند. پس سخنی از مواجب ینکچری مذکور شد گفت: جمعی از آن جماعت که عمله جات خواندگارند، سالی یکصد و پنجاه قروش نقد و مقدار دو خروار غله، به بستانچی و سایر عمله خاصه حرم و غیرحرم مواجب دارند [حواله دارند]. و هرگاه خدمت نمایانی از ایشان سرزند، یا از طفولیت ده پانزده سال خدمت به اخلاص کرده باشد او را «چراغ» نامند و سالی پنج کیسه یا ده کیسه یا بیشتر علی قدر مراتبهم به او و اولاد او می‌رسانند و از جمیع فرنگ و سایر بلدان از ایران و ترکستان و روم و هندوستان، از تجار و سیاح در اسلامبول مجتمع و تعصب در مذهب، مانند سایر بلاد روم، در اسلامبول نیست. و لباس چکن دوز بسیار استعمال می‌شود. و اقمشه هندوستان نیز بسیار به مصرف می‌رسد، و لباس ایشان زیاده از حد بلند است. و چندین قسم پول، از زرسرخ و سیم، مانند اشرفی محبوب و فندق و چند نوع قروش در مصر و اسلامبول سکه می‌زنند. و قروش را به چهل پاره می‌کنند؛ و جمیع اعیان به پاره، کیسه پر کرده، عطا وجود می‌نمایند، و در قهوه‌خانه‌ها صرف قهوه‌چی می‌کنند. و از لباس تبدیل سلطان گفتگو شد، معلوم گردید که اکثر اوقات مبدل به لباس غیر شده، با دو جلد به سیر محلات کوچه و بازار می‌آید و اتفاقاً اگر کسی او را بجا نیاورده به حقارت نظر کند، از اهل روم و غربا و فقرا تهمت به او زنند، که به زن مردم نظر کرده، فی الفور جلاد مذکور او را به قتل می‌رساند. و این بی‌مروتی را «عدالت» نامند. از این معنی بسیار متغیر شده گفتیم: سبحان‌الله، جماعت ینکچری که به بی‌حرمتی در قتل سلطان ساعی، و مال مردمان را به نهب و تاراج می‌برند، و زنان وضع و شریف به بی‌حرمتی، بی‌سیرت می‌کنند زنده می‌گذارند و بیچاره [ای] را به جهت نگاهی گردن می‌زنند و عدالت دانند. تمثال سالکی که از کوچه یخ بسته [ای] می‌گذشت و سگی به او حمله آورد، سالک خواست سنگی از زمین برداشته به سگ زند سنگها به زمین چسبیده بود؛ گفت یاران چگونه شهری است که سنگ را بر زمین بندند و سگ را گشایند، به جهت رفیق خود زده از شیوه جماعت بکتاشیه پرسیدم. گفت: از سلطان و رعیت و از غنی و فقیر و وضع و شریف همگی کمال ارادت دارند و حرمت این جماعت را کما هو حق لازم و واجب شمرند، چنانکه هرگاه خواندگاری جامه گذارد یا به دست جماعت ینکچری کشته شود، جماعت بکتاشیه اجتماع نمایند و هر که را به «کوئل» وزراء و کهپا و ینکچری و سایر باشیها رضا به سلطنت او شده، بکتاشیه او را به مسجدی عالی که

خاصه این مطلب است برده، شمشیر بر کمرش بندند و خواندگارش نامند، و خطبه و سگه را به نامش خوانند و زنند. چون اوضاع مسطوره را بعضی دیدم و شنیدم، شکر الهی را به جا آورده دعایی به جهت بقای دولت ابد مدت شاهنشاه جم جاه ایران از صمیم قلب نمودم و روز به انتها رسیده.

صبح یکشنبه ۱۵ بود، مستر موریه به اتفاق مستر دوت^۱ برادرش، از جانب ایلچی انگریز نزد من به وداع آمده گفتند که کشتی از برای سواری ما به بندر کورازمیر^۲ آمده است و من پیش [تر] خود را به بندر مذکور رسانیده تدارکات سفر شما را به لندن در این چهار پنج روز توقف شما دیده باشم. لهذا از او^۳ پرسیدم که چرا کشتی شما به بندر^۴ کورازمیر^۲ لنگر می افکند و به دریای [بندر] شهر اسلامبول نمی آید، چنانچه قبل از این کشتیهای انگریز به دریای اسلامبول وارد شده لنگر می افکندند. مستر موریه گفت: بعد از آنکه صلح رومی و فرانسه واقع شد و ایلچی انگریز را جواب گفته از شهر خود بیرون نمودند، ما بی خبر از این مقدمه با ده کشتی محکم جنگی وارد شهر اسلامبول شدیم و هرگاه سر دشمنی با رومیان داشتیم، در اندک زمانی تمام این شهر را به آتشیخانه های ده کشتی سوخته بودیم؛ نظر به دوستی سابقه مراعات و پاس دوستی را منظور داشتیم و بعد از مصالحه ثانی ما با ایشان، قرار این شد که بعد از این کشتی ما در بندر کورازمیر لنگر افکند. و اکنون لنگرگاه ما در بندر مذکور است. پس وداع نموده روانه شد.

دوشنبه ۱۶ - صبحگاهی، اسب عربی خود را که فی الحقیقه در جمیع صفات اسبیت، موصوف بود و در هنگام سواری، به نظر ایلچی انگریز جلوه کرد [ه] [و] وصف اسب مذکور را از او بسیار شنیده بود [م] مصحوب جلودار خود به جهت مشارالیه فرستاد [م]. و چون جلودار به سرای او با اسب وارد شده، ایلچی از جای خود برخاسته، کلاه خود را به جهت احترام برداشته تعارفات رسمی خود را معمول داشته بسیار خوشنود شده؛ آن روز نیز گذشت و روز سه شنبه ۱۷ حاجی سلیم وارد منزل ما

۱ - قبلاً نام برادر مستر موریه را «دودو» نوشته بود.

۲ - در اصل: بندر کورازمیر.

۳ - در اصل: از او

۴ - در اصل: به دریای

شده، مژده ورود چاپار عالیجاه میرزا بزرگ را از آذربایجان آورد که مراسلات مشارالیه را به جهت امنای دولت عثمانیه آورده، مضمون آنکه در هنگام نزول اجلال اردوی گردون پوی اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه ظل الله سلاطین امیدگاه به چمن سلطانیه، ایلغار فرمودن نواب مالک رقاب، سپهر رکاب، امیرزاده اعظم، نایب السلطنه عباس میرزا [را] بر سر عسکر روسیه روسیاه، به سمت شیشه. ایلغار نواب مستطاب شاهزاده کامکار محمدعلی میرزا را بر سر تفلیس شرح داده که جمعی از روسیه را به تیغ بی دریغ، قتل و فوجی را دستگیر نموده اند. از این خبر طرب انگیز خشنود گردیده، سجده شکر نمود [م] و سر تفاخر بر اوج سماوات سود [م] و آن روز را به خوش دلی با رود و سرود به شب رسانید [م].

روز ۴ شنبه ۱۸ که آفتاب عالمتاب عالم را به نور و ضیاء منور گردانید، مستر «آدر»^۱ به منزل ما آمده تدارکات سفر ما را از قایق که عبارت از کشتی کوچک باشد، مع مایحتاج سفر دریا مهیا نموده گفت: وقت سفر شما بهتر از روز هفدهم^۲ ممکن نیست و توقف در اسلامبول کافی است. من تصدیق او را نموده مهای سفر شدم، و آنچه اسباب زیادتی از اسب و استر و غیره [داشتم]^۳ روانه ایران نمودم.

چون وقت وداع رئیس افندی و سایر اشراف دولت عثمانیه میسر نبود، و چند روز میهمان ایشان شده بسیار زحمت ما را کشیده بودند، اگرچه دیناری و هبه ای^۴ از سرکار خواندگار به رسم عطا نسبت به ما واقع نشده بود؛ چند طاقه شال کشمیری با چند طاقه پارچه ایرانی و هندی جهت ایشان ارسال نموده به هر یک از حضرات مشارالیهم رسانند و عذر خواهند. و اسباب سفر خود را در قایق گذاشته در روز مذکور به کشتی درآمده عازم شدیم. در حین حرکت طباخ من از خوف موج^۵ دریا فرار کرد، نظر به آنکه فرصت و وقت نبود، از او قطع نظر کردیم و روانه مقصد شدیم. قضا را در بین راه به جزیره [ای] رسیدیم. آن شب را در آن جزیره منزل کرده خانه هایی چند که

۱ - قبلاً نام سفیر انگلیس در اسلامبول را «مستردنر» نوشته بود.

۲ - گویا منظور از هفدهم، هفدهم ماه فرنگی باشد چون همان روز هیجدهم ماه رجب می باشد.

۳ - متن اصلی: و آنچه اسباب زیادتی از اسب و استر و غیره خود را روانه ایران نمود.

۴ - متن اصلی: حبه

۵ - در اصل: موج

به طورهای مختلف ساخته بودند سیر شد و چون دریا آشوب داشت «بسم الله» گفته روز پنجشنبه ۱۹ به کشتی کوچک مذکور سوار شده مانند برق روان گشتیم. اتفاقاً به رودخانه عظیمی مانند شط العرب و بصره رسیده، و آب رود مذکور شیرین بود که متصل به دریای شور می گردید و کشتیهای بسیار از هر مقوله اجناس خوراکی که شماره آن کشتی ها به قوه ادراک نیست، روی به اسلامبول روان بود. به جهت آنکه مجموع اشیاء خوراکی شهر مذکور، حمل به کشتی میشود؛ چنانچه یک روز این کشتی ها به شهر مذکور وارد نگردد بیم قحطی است.

القصه کشتی، به اسکله لنگر افکن شد و اسکله عبارت از خشکی کناره دریاست. و در «محلوج» منزل کردیم و محلوج شهری است معمور و بزرگ صاحب اختیار بلده مذکوره «قراعثمان اوغلی» که فی الحقیقه سزاوار پاشائی است و بسیار شخص خوبی است.

در تمامی سرزمین مشارالیه از شهر و قصبه، الی کور از میر که خاک او محسوب است به سبب تعمیر او آبادان و اهل آن بلاد از قراعثمان اوغلی و اهل بلاد چوپان اوغلی از مشارالیهما، کمال رضامندی دارند. و به ضابطه [ای] که سبق ذکر یافت، در منازل بلاد مذکور اسبان و بارکش متعدده مهیا و روز مذکور قراعثمان اوغلی محبت بسیاری به ما نموده، اورا وداع [گفتیم و] به اسبان و بارکشان تاتاری سوار. و بعد از قطع دوازده فرسخ، روز جمعه وارد «عمرکوهی» شده. بعد از ورود چند نفر از گماشتگان ایلچی انگریز به دارالخلافه می رفتند، شرحی به ایلچی مذکور نوشته مصحوب ایشان به جهت خاطر جمعی حضرات فرنگان ارسال و روندگان گفتند که شما در رفتن تعجیل کنید که کشتی ها منتظر شما می باشند.

پس از آنجا کوچ کرده روزشنبه بعد از قطع ده فرسخ راه وارد شهر «بارکثیر» شده که شهری است کوچک و معمور «مسلم» میهماندار تعیین کرده کمال مهربانی و شرایط میهمانداری را بجای آوردند. و از بدایع، خربزه شیرین در آن شهر دیده شد و اهل آن شهر خلیق و مهربان و نیکومنظر بودند، از آنجا که منزل فردا، دوازده فرسخ بود؛ شب از آنجا کوچ کرده رو به راه آورده بعد از طی راه، صبح روز یکشنبه ۲۱ وارد «کلم به» شده به قدری که در شهر بارکثیر خوش گذشته بود، تلافی شد. چون منزل کردیم، پاشای «اوج تقلی» که عبارت از صاحب سه بیرق بوده باشد و روانه دارالخلافه بود که حسب الامر خواندگار روم به دعوی روسی برده،

در تخت روانی به ناز خفته و جمعی به اطراف تخت روان به وضعهای عجیب، مانند کسانی که به پاسبانی عروسی در هودج باشد فرو گرفته چند نفر بادبزن^۱ها^۱ در دست، باد او را می زدند. از این اطوار حیرت کرده پرسیدم این پاشا کیست؟ گفتند: برادر شریف پاشای اوچ تقلی است. مأمور است که با قشون خود ملحق به اردوی «یوسف پاشا»ی وزیراعظم شده به جنگ روس رود. گفتم سبحان الله، با این اوضاع که ذکر رفت محل حیرت است که تواند با قشون روس محاربه کند؛ کسی که در تخت روان بخفتد و انواع سازها مانند دهل و کوس که در برابر عروس نوازند، خود را به رود و سرود مشغول دارد. هرگز ()^۲ دلیران کارزار نمی تواند جست. غریب تر اینکه قهوه چپی بیچاره را مهلت نمی داد که طبخ قهوه را نماید. خلاصه تواضعی به ما کرده، ما هم تعارفی بجا آوردیم و از آن منزل کوچ کرده بعد از قطع هشت فرسخ راه روز دوشنبه ۲۲ وارد شهر «آقسر» که شهر آبادی است و از میوه جات اقسام هندوانه مانند هندوانه نیشابور و کازرون و غیره، بزرگ و کوچک دارد شده به تفرج مشغول شده به حجره حکیم فرنگی وارد شده، صحبت ها داشتیم. پسر بسیار و چهل داشت. که عقل از دیدن آن انگشت حیرت به دندان گرفت. اتفاقاً درانای صحبت خبر به من رسید که قاطری که اسباب مستر موریه [و] خلعت شاهی و یک قبضه شمشیر فولاد ممتاز و نفائس دیگر در آن صندوق بود، در راه مفقود شده. از این معنی بسیار مکدر شده، در مقام تفحص برآمده سواری چند تعیین کرده. الحمدلله از یمن دولت شاهنشاه ایران، بار^۳ مفقود شده پیدا و از این معنی خوشنود گردید. و آن روبه نهایت رسیده از آنجا کوچ کرده بعد از قطع پانزده فرسخ راه روز سه شنبه ۲۳ وارد بلده «مانوسیر» که شهری است عظیم، شده. الحق طرفه شهری به نظر درآمده نهرهای بزرگ از میان آن شهر جاری است. و پل های مضبوط بر آن نهرها بسته شده و کوهی به کنار شهر مانند کوه الوند واقع است که [بر] قله آن برف بسیاری آمیخته است، که اهل آن شهر در فصل تابستان صرف می نمایند و خانه های بسیار و انواع بازار در آن شهر ساخته شده. بعد از سیر، تاتاری را روانه بلده

۱ — در متن اصلی: پرویزنها.

۲ — یک کلمه خوانده نشد.

۳ — در اصل: باز

کور از میر نمود و آن روز را به سیر بازار و محلات شهر مذکور به شب رسانیده از آنجا کوچ و بعد از قطع دوازده فرسخ که نصفه راه هموار و نصف سنگلاخ بوده، صبح روز چهارشنبه ۲۴ به کناره شهر کور از میر رسیده، مستر موریه با جمعی از بزرگان فرنگ مرا استقبال نموده و بالیوز انگریز و کاپیتان جهازا نیز با چند نفر فرنگی و جمعی از تجار ایرانی ما را استقبال کرده به اعزاز داخل شهر شدید؛ در مکانی مناسب فرود آمده، زمانی آسود[یم]. الحق شهر خوبی است خانه‌هایی رفیع و منزل‌هایی منیع فرنگان در آن شهر ساخته‌اند. و از میوه‌جات خربزه و امرو و انجیر آنجا را در ظرف‌های مضبوط نهاده به لندن [و] انگریز می‌برند. چون شب شد بزرگان فرنگی به منزل ما به دیدن آمده تعریفات بسیار از آواز شهر لندن نمودند و مطربان خوش آواز، با ساز و نواز با خود آوردند. اتفاقاً از نغمات شورانگیز ایشان این دو سه بیت از خواجه حافظ رحمة الله علیه به خاطر من رسید:

نماز شام غریبان به گریه آغازم به مویهای غریبانه، قصه پردازم
به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر براندازم
من از دیار حبیبم نه از بلاد رقیب^۲ مهیم‌تما برفیقان خود رسان بازم

و به مرتبه [ای] غربت به من تأثیر کرد که فرنگان تغیر مرا فهمیدند و از راه دلجویی برآمده مرا به کناره دریا به تفرّج بردند. و قریب به دو هزار کشتی از هر گروه فرنگ به کناره دریا لنگر افکنده؛ و در هر کشتی توپ‌های متعدده با بادبان‌های رنگارنگ از اهل هفت فرنگ جابرجا آماده گردیده از آن سامان متحیر شده وطن فراموش شد. مستر موریه گفت: که اهل «فلیمن» به برادر «پونه پاتی» که خود را شاهنشاه لقب نهاده و پادشاه آنجا بود، یاغی شده و برادر مشارالیه را گرفته محبوس ساخته‌اند و گروه انگریز از این معنی خوشنودند. چون این سخن مذکور شد من حقیقت احوال «اروپا»^۳ را بطوریکه شایست و می‌بایست از مستر موریه پرسیدم. مشارالیه کیفیت احوال هر یک را به این تفصیل بیان کرده من در این دفتر ثبت نمودم تا موجب تنبیه سیاحان روزگار گردد؛ و از حیرت در حیرت فرو روند.

۱ - در متن اصلی: کپیتان جهاز

۲ - در دیوان حافظ به تصحیح مرحوم فروغی، این کلمه «غریب» آمده است.

۳ - متن اصلی: اروپ

گفت: «انگلتره» که مملکت انگلیس بوده باشد، طول و عرضش بدین موجب است [که] طولش هفتصد مایل^۱ و عرضش چهارصد مایل است. و آن بوم را به سه اسم می‌نامند، انگلتره و انگلند^۲ و اسکاتلند^۳ و یک جزیره کوچک که به ایرلند^۴ موسوم است.

و پایتخت انگلند^۲، لندن است که شهری است وسیع و بناهای آن رفیع.
و پایتخت اسکاتلند^۳، «ادینبورگ»^۵ است. قبل از این شاه اسکاتلند^۳ علیحده بوده است و بالفعل شاه انگلستان آن شهر را به تصرف درآورده است.
در جزیره ایرلند^۴، فرمانفرما از جانب شاه انگلیس مقرر است و قریب به پانزده فرسخ آب که در میان است، فاصله دارد. و اسم این سه ولایت: انگلتره و اسکاتلند^۳ و ایرلند^۴ که در تصرف انگلیس است [را] «گریت بریتین» می‌نامند.
و مملکت فرانسه پایتخت او [آن] «پاریس»^۶ است و به جمیع اروپا راه از خشکی دارد. به مملکت انگلیس به قدر پنج فرسخ آب در میان است؛ و اکثر با دور بین ولایات یکدیگر را می‌بینند، و بعد از ملاحظه اطراف و اکناف آن، با هم اساس منازعه و جنگ فرو می‌چینند به تخصیص از آن زمانی که «پونه پاتی»^۷ پا به تخت سلطنت نهاده، خود را شاهنشاه لقب نهاده است، با وجود اینکه از قوم پست فطرت بی‌رتبه‌ایست چون در هنگام؛ «کوئل فرانس» شاه خود را با زن و فرزند کشتند. بعد از آن قضیه پونه پاتی روز بروز ترقی کرده و به اصطلاح فرنگ «ژنرال»^۸ شد و لشگر بر سر مصر کشیده، مصر را به تصرف درآورد و انگریز زور آورده به سعی بلیغ مصر را از دست او بیرون آوردند.
امروز بالفعل کمال ترقی دارد چنانچه اکثر از ممالک «اروپا»^۹ را

۱- در متن اصلی: هیل

۲- در متن اصلی: آنگلن

۳- در متن^۱ لی: اسکاتلن

۴- در متن اصلی: ایرلن

۵- در اصل: در متن اصلی: ادین برگ. نام فعلی این محل «ادنبره» می‌باشد.

۶- در اصل: پاریس

۷- در اصل: جندرال

۸- یروپ

به مکر و حيله و تزوير باخود متحد نموده.

مملکت «اسپانيا»^۱، سرحد مملکت آنها با فرانسه متصل است. پایتخت شاه «مادرید»^۲ است که شهر بزرگی است. پادشاه آنها را به مکر و حيله با زن و فرزند «پنه پاتی»^۳ به پاریس برد و خواست برادر خود را در آن بلده، شاه قرار دهد. اهل شهر راضی نشده آغاز جنگ به جهت نام و ننگ نهاده استمداد از انگریز جستند. قشون انگریز به امداد رفته و قدری از ولایات مذکوره را فرانسه به تصرف آورده است.

«پرتقال» — مملکت آنها یک طرف به کنار دریا و از خشکی به اسپانیا و فرانسه متصل است و پایتخت آنها «لیسبون»^۵.

شاه آنها از خوف فرانسه به امداد انگریز فرار و به «ینگ دنیا»^۶ رفت. قضا را در آن هنگام پادشاه ایشان زنی بود و پیوسته قشون انگریز در سرحد ایشان به جهت امداد مہیای جنگ است. اگر هوای خوشی باشد از ملک پرتقال و اسپانیا در مدت هفت روز کشتی به انگلند لنگرافکن می گردد.

و مملکت «ایتالیائی پولس»^۷ که^۸ به زبان انگریزی «وناپولیا» و به زبان [دیگر] «ایتالیا» گویند. و پایتخت ایشان «روم» است. مملکت آنها را فرانسه تصرف کرده شاه ایشان که «پاپا» باشد به جزیره «سسلیا» آمده از پادشاه انگریز استمداد طلبیده؛ حسب الامر پادشاه انگریز به امداد او قشون تعیین، و اکنون مہیای امداد می باشند، و مملکت ایتالیا را به پسر زن خود ارزانی داشت تا در آن مملکت شاه باشد.

و مملکت نمسه^۹، که الامان باشد سلطنت او از قدیم الایام «قائم مقام»،

۱ — در اصل: اسپانیا

۲ — در اصل: مدر

۳ — منظور ناپلئون بناپارت است و کلاً وقایعی را که در بعد راجع به حوادث و جنگهای او و پا می آورد مربوط به فرانسه دوران ناپلئون می باشد.

۴ — در اصل: پرتقال

۵ — در اصل: لیزبان

۶ — در اصل: مقصود امریکا است

۷ — ایتالیا

۸ — در اصل: و

۹ — در اصل: نام فعلی این کشور «اطریش» می باشد.

و باسلاطین جهان آباء و اجداد او مراوده داشته و اکنون صاحب دستگاه؛ و باخاک روم، ولایت مشارالیه متصل است. و پایتخت او «وین»^۱. و سرحد او یک طرف به ایتالیا و یک طرف به مملکت «شویرلن» و یک طرف به «هلند»^۲ و به «پولند»، و «پروس»^۳ که در این زمان [با] فرانسه دوست و متحد گردیده است.

و به غیر از انگریز اکثری از ممالک مذکوره الحال همگی با فرانسه دوست و هم‌عهد شده. فرانسه را به شاهنشاهی قبول کرده‌اند و غاشیة سلطنت او را به دوش کشیده‌اند.

مملکت «مجارستان»^۴ در تحت [تسلط] نمسه^۵ است، چنانچه دختر پادشاه نمسه را بعد از دعوی و جنگ به مصالحه گرفته، صلح کرد. و او را نیز دوست و مطیع خود ساخت.

و مملکت «پروس»^۳ به فرانسه نزدیک و سرحد است. پایتخت پروس «برلن» شهر بسیار خوبی بود^۶. چندی قبل از این پنه پاتی به غلبه مسخر کرده، خرابی نمود. الحال دوست و اخلاص کیش فرانسه «دانمارک»^۷ که مملکت مشارالیه نزدیک به پروس^۳ [است] [و] پایتخت [آن] «کپنهاک»^۸، بالفعل فرانسه را دوست و بهرجهت از روی محبت یگروست. و ولایت «سکسنی» که ظروف از آن ملک به ایران و روم می‌آوردند ()^۹ نیز به فرانسه یکی می‌باشد.

و مملکت «سوئد»^{۱۰} که مردم بسیار رشید شجاع دارد، پایتخت او «استکهلم»^{۱۱} به روم و دانمارک متصل و بالفعل دوست فرانسه و پادشاه آن ملک

۱ - در متن اصلی: وی آنه

۲ - در متن اصلی: هلنده

۳ - کشور فعلی آلمان

۴ - در اصل: مجار

۵ - اطریش

۶ - در اصل: پادشاه و پای‌تخت و پادشاه پروس برلن شهر بسیار خوبی بود.

۷ - در اصل: دینمارک

۸ - در اصل: کوپن‌هگن

۹ - یک کلمه در متن اصلی نانویش است.

۱۰ - در متن اصلی: سوئد

۱۱ - در متن اصلی: استاکلم

را کشت و ملک را به تصرف درآورد.

و ملک «پیتربورگ»^۱ که پایتخت سلطان روس است، و از انگلتره به کشتی چهل روز به «پیتربورگ»^۲ می‌توان رفت. مملکت روس به نمسه و ایران و روم و چین و سوئد از هر سمت راه دارد و بسیار وسیع است و چنانکه سابقاً مذکور شد بسیاری از ولایات روم و فرنگ و بعضی از جزایر یونانی دنیا و غیرها را اکثر به تدبیر و تزویر و بعضی را به شمشیر مالک شده^۳ و اکنون هر مملکتی دوست فرانسه است لامحاله باید به دشمنی انگریز کمر بندد. و به غیر از ممالک مسطوره، جزایر بسیاری در تحت تصرف فرانسه است که ذکر به تفصیل آنها موجب تطویل این رساله بود، مختصر کردیم.

از دولت و لشگرکشی و حشم پنه پاتی تحقیق شد. گفت: از ثقات مسموع شده است که هفتصد هزار عساکر اوست؛ و دولتش افزون از حساب و شمار. پس از طول و عرض جمیع بلاد فرنگ پرسیدم. گفت: «اروپا»^۴ که عبارت از جمیع فرنگ بوده باشد سه هزار و پانصد میل طول و دو هزار و پانصد میل عرض است. که مجموع در قبضه اقتدار پنه پاتی می‌باشد به غیر از جزیره انگلستان. از این داستان مسطوره حیرت بر حیرتم افزود که بی قدری دنیای دنی در نزد جناب باری عز اسم به مرتبه ایست که ممالک مذکوره را بهمچنین نانجیبی باز گذاشته و او را بر همه سلاطین فرنگ برتری داده است. لیکن باوجود اینکه پنه پاتی را آزادی نیست در تدبیر و تمهید و رشادت و سپهسالاری و لشگرکشی و دشمن کشی از بدو ایجاد عالم الی الان که سنه ۱۲۲۴ است، اینچنین^۵ صاحب تدبیری و لشگرکشی و مملکت گیری کسی نشان نمی‌دهد بلکه دیده نشده، چنانچه اکثر اوقات از روی دشمنی خواستند تا به تدبیر و تزویر او را مسموم سازند، فی الفور مطلع شده و او را سیاست کرد؛ غریب تر آنکه هیچ کس از محرمان او از خوابگاهش مطلع نشده‌اند، و از اسرار صوری و معنوی او کسی آگاه نگردیده.

۱ - در متن اصلی: پتر پورک

۲ - لازم به تذکر است که مطالب را در مورد فرانسه به کار می‌برد.

۳ - در اصل: یورپ

۴ - در اصل: همچنین

خلاصه چون ذکر مشارالیه موجب تطویل این مختصر رساله می گردید به اختصار آن کوشید.

لهذا امروز که روزپنجشنبه شهر رجب المرجب است، کاپیتان جهاز جنگی که در این بندر کور از میر با جمعی کثیر از بزرگان فرنگ تهیه و اسباب سفر ما را مهیا ساخته ما را به قایق که عبارت از کشتی کوچک باشد در آورده؛ زبان حال بدین مقال گویا شد:

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز

شاید که باز بینیم دیدار آشنا را

چون به کشتی در آمدم نظر به قانون ایلچیان که به فرنگ به جهت رسالت می روند، وضع و شریف از اطراف صف ها آراسته در نهایت. و توپهای پیاپی انداختند و شادیها نمودند.

این کشتی را «فرلک» می نامند یعنی کشتی کوچک جنگی. موازی سی و شش توپ دارد، اطاق بسیار خوبی در میان آن کشتی از برای من ترتیب داده بودند به استراحت قرار گرفتم. و عنان دوازده کشتی که مال التجاره از یونانی و غیره که از اقمشه و از میوه جات خشک مانند: انجیر و غیره، در آن کشتی ها مملو؛ و به خاطر جمعی کشتی ما سپرده شده روان گشتند؛ تا از فتنه فرانسه ایمن گردند. چنانکه هرگاه هزار کشتی یا کمتر، کشتی سوداگری از شهری به جزیره یا بندری خواهد [رفت]، لامحاله محتاج به یک کشتی جنگی می باشد و ممکن نیست که بی کشتی جنگی تواند به منزل رسید. و قرارداد وزراء شده است که کشتی های جنگی را با اثاث آتشیخانه ها انضباط داده و به رسمتی از بنادر و جزایر ممالک محروسه تعیین فرموده و عنان تمالک کشتی ها را به دست کپیتان هر کشتی سپرده و اخراجات آن کشتی جنگی را به گمرک خانه همان بندر مقرر داشته اند که از هر مملکتی که تاجران آن بلد مرحله پیمای دارالخلافه انگریز گردند، کشتی های جنگی مهیا و ایشان را به مقصد رسانند.

پس از کاپیتان پرسیدم که سبب این همه سعی در بسیاری کشتی جنگی

چیست؟

کاپیتان در جواب گفت: این کشتی ها باعث استحکام و آبادی مملکت ایشان است. و گفتگوی ایشان این است که انگلستان یک جزیره ایست مشتمل بر

جنگل، هرگاه به این نظم [و] ترتیب داده نشود هیچکس رو به آن جزیره نخواهد آورد، و ملک ما آباد نخواهد شد؛ و معموری هر مملکتی موقوف است به آمد و شد غربا و بازرگانان. چنانکه گفته اند:

شهنشه که بازرگان را بخت در خیر، بر شهر و لشگر بیست
القصه آن کشتی را لنگر کشیده با سایر کشتی های سوداگران روان شدیم،
و عنان تمالک به بادبان قدرت خداوند بی مانند سبحان سپردیم.^۱

از آن جا که قرارداد مستمر موریه در بندر کور از میر آن بود که چون من از قاعده اکل شما سر رشته دارم و سفارش مایحتاج شما را به کاپیتان نموده ام، شما میهمان خواهید بود؛ گویا مشارالیه هم راست گفته لیکن تعیین اکل و شرب ما را نکرده بود؛ در وقت غذا خوردن، غذایی که از برای فرنگان مناسب بود حاضر ساختند و چیزی که شایسته اکل اهل ایران باشد به نظر در نیامد. نظر به آنکه غرض از سفارت فرنگ و مشقت سفر دریا و تشویش آسیب نهنگ و غرق، دولتخواهی و استحکام نمودن دوستی پادشاه سلاطین امیدگاه و حسب الامر مأمور بودم دندان به جگر فشرده قوت لایموت را به کباب ناپخته همچون خیال بوالهوسان اکتفا رفت. و ملازم و خادمان را در جزو طلبیده گفتم هر غذایی که مناسب حال خود دانید، گرفته صرف نمائید و آنچه را اکراه دارید به طور خوشی رد نمائید چنانکه برنج و آبی شله نموده صرف می کردند.

معهدا به سبب آشوب و انقلاب دریا بیچارگان به کشتی ننشسته، به فغان و زاری، من و یاران به استفراغ و بیهوشی مشغول بودیم. و چون اندک هوشی بهم می رسید سیر اکل فرنگان می نمودیم. و طریقه اکل ایشان آنکه صبح قهوه، چای ختائی و نان قاق و تخم مرغ و مسکر صرف می نمایند و قریب به عصر شور پائی^۲ می خوردند و بعد به کبابات از هر گوشتی گاو و گوسفند و مرغ و ماهی و غیره ها اگر گوشت خنزیر^۳ داشته باشند دوست داشته و ترتیبی است در نزد ایشان برخلاف فرنگان دیگر اگر گوشت خوک نمکین داشته باشند فی الجمله صرف می نمایند و

۱ - این کلمه خوانده نشد و حدساً تصحیح شد.

۲ - در اصل: شور پائی.

۳ - خوک

قبل از شروع به اکل لباسهای فاخره لطیف پاکیزه خود را پوشیده، منتهای سعی و اهتمام در پاکیزگی خود در صفای ظاهر می نمایند پیاله اول شراب را به استدام پادشاهی و استقامت سلطنت شاه خود، و بعد از آن به محراب ابروان بی بی شاه و بعد از آن به اسم مشعوق خود یا زن خود صرف می نمایند. و تا دوساعت از شب گذشته با یکدیگر به ظرافت مشغول گردند، و ابواب صحبتها بر روی هم گشایند و چون صحبت منقضی شود با آنکه هیچیک از ایشان دست خود را آلوده به طعامی نمی نمایند، دستهای خود را به صابون شویند و عرق لوندر اتر زنند. و بعد از شستن دست، هر یک بر سر کشیک و شغلی که دارند رفته دقیقه [ای] از آن کاری که متعلق به اوست بهیچوجه فرو گذاشت نکنند، و بهیچ کاری غیر آن مشغله خود نپردازند تا زمانی که صبح شود.

و کیفیت عملجات کشتی مذکوره به نحوی است که شرح داده می شود: اولاً کاپیتان که عبارت از صاحب اختیار بوده باشد، و او را چهار لفتتن که عبارت از نایب مناصب می باشد و هریک را مرتبه [ای] و کاری است. و دواکتر که عبارت از دو حکیم و دو جراح، و یک ناظر به جهت اکل و شرب با شرابدار علیحده و یک نفر توپچی باشی با سه نفر که یک نفر کاپیتان و دو نفر لفتتن که ایشان سرکردگان یکصد نفر سالدات هستند، سوای از توپچی و غیره که مجموع این کشتی کوچک جنگی سیصد نفر عمله می دارد. و چند نفر اطفال امراء زاده در آن کشتی بودند و ایشان را «مچمن» می نامند از پنجسالگی که مچمنند اول درجه لفتتن و دوم درجه ترقی کپتانی است و بعد از کپتانی به مرتبه «ادمرالی» رسد و مرتبه آد میرالی^۱ چنین است که گاه می شود که ده کشتی ابواب جمع او می شود که بعد از چند سالی که معین است مرتبه سرداری، مخصوصه او می گردد. و لکن فی الجمله در مدت تفاوتی دارد، و آن سیصد نفر عمله مسطوره کشتی هر چهار ساعت به نوبت کشیک می کشند و همیشه یک لفتنی با یک نفر مچمن واقف کشیکچیانند. و نگهبانان کشتی با دوربین ها از اطراف دریا نظر کنند تا از هر جانب از دشمن واقف گردند و معلم کشتی رانی علیحده است و دوسه نفر زیر دست دارد و متوجه به ادواتی است شبیه اسطربلاب که از ظهر امروز تا ظهر فردا ملاحظه می نماید. و از روی فهم تشخیص

قرب و بعد درجهٔ آفتاب و ماه را از خط استوا می‌دهند، و هر قدر طی کردن مسافت از روز گذشته را داده و قدر ماندن به منزلی که در نظر است معین کرده، به کاپیتان صورت واقعه را می‌سپارند و هرگاه اختلافی از نموده به نظر آمد کاپیتان از ایشان مؤاخذه کند. و هر روز عصر به مجرد زدن طبل، ساکنان کشتی توپچی و سالدات و غیره مجموع، صف‌ها آریند و کاپیتان سان ایشان را دیده هرگاه یک نفر از اهل کشتی یعنی پاسبانان سابق الذکر شراب زیاد خورده و کوتاهی در شغل متوجه بخود نموده، او را به معرض بازخواست، و تازیانه [ای] چند که عدد آن معین است بر پشت و کفل او می‌زنند و در وقت تازیانه زدن همگی اشخاص سابق الذکر مسلح گردیده با لفنتها و مچمنها صف‌ها می‌کشند و می‌ایستند و کتابی در دست کاپیتان مذکور می‌باشد و آن کتاب را می‌خواند و بهر یک غلطی که از آن مجرم سرزده به حکم کتاب آئین [نامه] تازیانه بر کفل آن مجرم زند و همگی صف‌ها کلاه‌ها بردارند و تعظیم بجای آورند و تازیانه را به جلد زنند نه بر لباس.

من حقیقت این مطلب را تحقیق نمودم که سبب چیست در وقت تازیانه زدن به تقصیرکار، همگی لفنتنها و کمیدان و سپاهی اسلحه می‌بندند و خلاصی را می‌زنند. گفتند: نظر به آنکه در یک روزگاری خلاصی‌ها اتفاق کرده، کمیدان‌ها و لفنتنها را گرفته به قید درآوردند و چون چند نفر از آن گروه از اهل فرانسه بودند، جهاز را به فرانسه بردند تا موافق آئین تازیانه نخورند. و در هیجده سال قبل از این در رودخانه [ای] آب شیرین، که داخل دریا می‌شود به دارالخلافهٔ لندن که رودخانه «تایمز»^۱ باشد و اکثر کشتی‌ها در آنجا هستند، یک‌دفعه قریب به بیست و چهار جهاز را خلاصی‌ها باهم متفق شده مجموع کمیدان‌ها را قید کردند و گفتند اگر موجب ما را اضافه و تازیانه به ما نمی‌زنید فبها المراد والا کشتی‌ها را گرفته نزد فرانسه می‌بریم؛ لهذا معلوم شد که این فتنه‌ها از آن چند نفر فرانسه بوده که داخل خلاصی انگریز شده بود، انگریزها را به این راه فریفته کرده. پس یاغی‌های مذکور نشان و علامتی به طریقه خود درست کرده اراده فرار به مملکت فرانسه داشتند یک نفر از سرداران جهازات شاهی انگریز دریافت علامات و نشان ایشان را نموده آنها را فریب می‌دهد که منم در این کار با شما متفقم از هر جهاز

چهار نفر آمده یکدیگر را دیده آیین خود را درست کنیم، هرکس در جهاز درآمده او را به قید درمی آورند بعد از آنکه مفسدین جمع شدند سردار سابق الذکر که آدمیرال جهاز باشد مجموع را به حلق کشیده بر کشتی آویخته سلک جمعیت ایشان را از یکدیگر پاشانیده و اگر جهازات مذکور از رودخانه بیرون می رفت و وارد ملک فرانسه شده بودند از برای جماعت انگریز ناخوشیها متضمن آن می بوده. یک دو دفعه هم به نوع مذکور قبل از این خلاصی، کاپیتان را کشته کشتی را پیش فرانسه برده بودند. اکنون تدبیر کرده اند که در هر جهاز جنگی نصف خلاصی یا ثلث سپاهی هستند و این دو فرقه ضدیکیگیرند و دو سه سردار سپاهی ها را علیحده می باشد و ایشان نیز تابع کاپیتانند از آن تاریخ تابحال به این وضع است که خلاصی حربه [ای] در نزد خود نتواند داشت. اسلحه ایشان در دبوسهای کاپیتان و لفتنن گذارده شده طریقه احتیاط را از دست نمی دهند و ممکن نیست که مقصیر را معاف کنند و به التماس کسی از سر جرم او گذرند. و هر روز یکشنبه قبل از عبادت و قانونی که عیسوی را در یکشنبه ها عادت است و معمول می دارند، ابتدا همین سیصد نفر صندوقهای خود را آورده از فرق سرتا پا لباسهای ایشان را کاپیتان به دقت نظر کند چنانچه یک کلاه و کفش او در پاکیزه نقصی داشته باشد مؤاخذه از او می نمایند. و بعد از ملاحظه، صندوقها به امر کاپیتان به یک صدای سازی بجای خود^۱ گذارده می شود.

و هر روزه دودفعه کشتی را و در ایام هفته دوبار رخوت خود را به صابون و آب می شویند و چندین فراش به جهت پاکیزگی کشتی تعیین شده است که مبادا عفونتی در کشتی بهم رسد و از برای اهل کشتی هریک را رختخوابی است که نام هریک بر روی رختخواب صاحبش نوشته شده است. چون هنگام خواب در رسد سازی مانند سوتک زده به یکباره رختخواب جمله برداشته و به چابکی گذاشته شود، و در وقت برچیدن رختخواب نیز به دستور معهود به مجرد صدای سوتکی رختخواب ها برچیده و مانند سنگر به اطراف کشتی دو مرتبه بالا چیده شود که هرگاه اتفاق جنگی افتد سنگر مضبوطی است. و این کشتی را سه مرتبه بود، مرتبه زیرین جای آذوقه و شراب و آب و مرتبه دوم مکان لفتننها و معلمها و سایرین. فاصله میانه چهار نفر که با یکدیگر همسفره اند جای میزی مهیا شده که آن مکان طعام خوردن آن چهار رفیق است. و

فرق میان لفتن و معلمین با سایر این است که ایشان را اطاقیست در زیر دبوسه کاپیتان و کاپیتان را در مرتبه سومین اطاقیست بسیار باتکلف و مضبوط و نام آن اطاق مسمی به «دبوسه» و مرا در آن اطاق محل قرار و نشیمن بود. و بعد از کیفیاتی که سابقاً در خصوص برهم خوردن مزاج و آشفته‌گی حال از حضرت ایزد متعال یاری جسته الحمدلله اندک سلامتی در مزاج بهم رسید. و از غرایب و عجایب، چیزی که به نظر رسید آن بود که از برای سوخت مطبخ و روشنی سنگی را دیدم که هروقت خواهند برافروزد آن سنگ^۱ افروخته می‌شود و آنچه خواهند از آن شعله طبخ کنند و چون خواهند خاموش کنند فرومی‌نشیند؛ و معدن آن سنگ در جزیره لندن و سایر بلاد فرنگ بهم می‌رسد و در جمیع کشتی‌ها آماده و مهیا گشته. و چنانچه ذکر طبیب و جراح سابقاً مذکور با جمیع دواها و روغن‌ها و سایر ادویه طبی و جراحی و از ارباب صنعت کشتی و اسباب و ادوات و اسباب قورخانه، با دو نفر محرر تیز قلم مقرر از سرکار انگریز شده وضع و شریف را یعنی کاپیتان و خلاصی را در خوراک از طعام و شراب بهیچوجه تفاوتی نیست مگر در مواجب میانه ایشان فرق است.

کشتی پادشاهی در هر بندر و جزیره [ای] که متصرف شده‌اند، دائماً از ضروریات مذکوره کشتی به جهت کشتی‌های دولت موجود است. به مجرد رسیدن خط تمامی تدارکات از برای ایشان مهیا می‌گردد و از مایحتاج مستغنی می‌گردد. و اگر کشتی پادشاهی کشتی‌ای از دشمن به‌چنگ آورد اگرچه صد هزار تومان زر سرخ در آن کشتی باشد، آن مال کاپیتان و سایر اعیان و عمله‌جات کشتی است، هیچکس را بر مال آن کشتی حقی نیست شاه انگریز آن مال را در ()^۲ بخشید. چنانچه چندی قبل از این سه کشتی که بار هر سه طلای معدن بوده و از ینگ دنیا^۳ به اسپانیا^۴ میرفته، آن سه جهاز را کشتی جنگی انگریز گرفته مال آن کشتی‌ها را چنانکه مذکور شد کاپیتان و لفتن‌ها با سایر سپاهی قسمت کردند و لکن اگر کشتی بزرگی از فرانسه که توپخانه و اساس^۵ قورخانه آن کشتی زیاد هم بر کشتی او باشد

۱- ازغال سنگ

۲- یک کلمه خوانده نشد. گویا «بد و حال» باشد.

۳- امریکای فعلی

۴- در اصل: اسپانیول

۵- اثاث صحیح است

اولاً مرتبهٔ او را بلند ساخته اموال آن کشتی را که عبارت از آتشخانه و اساسهٔ شاهي باشد به قیمت درآورده قیمت آن را در وجه انعام ایشان مقرر و کشتی مع اسباب ضبط سرکار شاه است.

و هر ملازمی که میل به خانهٔ خود کرد حق خدمت او را ملاحظه کرده به قدر توقف او را مواجب نصفه مقرر دارند و کمیدان اگر خدمت شایسته کند به مرتبهٔ آدمیرالی می رسد به وقت معین که چند سال باید کمیدان باشد.

و خوراک آن گروه همگی گوشت گاو بانمک آمیخته است و گوشت خنزیر به نمک پروردهٔ هفت ساله نعوذ بالله از این خوراکات، چگونه حیات باقی ماند الحق جای تحیر و حیرت است.

القصه نظر به خاطر جمعی سخنهای مستر موریه که خود را میهمان کاپیتان آن جهاز می دانستم از رهگذر اکل و شرب بسیار بد می گذشت به علاوه آشوب و انقلاب دریا و سنگین رفتن کشتی. چون دلتنگی روی داده بود با کاپیتان گفتم من شنیده ام که کشتی های جنگی شاه سریع السیرند و این کشتی مارا () ۲ از حد گذشته.

کاپیتان گفت: به سبب کشتی های تجار به سنگینی می رویم که هرگاه یک کشتی از جمله را آسیبی رسد از وجه غرامت آن کشتی غریم خواهم بود، و از منصب بلند کاپیتانی سقیم و معزول و نابود خواهم بود، — مرا بگذار و دست یار من گیر — و در این راه جزایر کوچک بسیار به نظر رسید و از حقیقت جزایر پرسید [م]. گفتند که این جزایر به شهر یونان مشهور است که مقام «افلاطون»، «ارسطو» و سایر حکماء بوده است اکنون عیسویان آن جزایر موسوم به یونانی و مطیع سلطان روم می باشند.

در این هنگام به جزیره [ای] مشهور به «سری کاو» رسیدیم که من جمله جزایر یونان و مطیع فرانسه و قلعه [ای] محکم در آن جزیره ساخته اند و انگور بسیار در آن جا هست. چندی قبل از این که همین کشتی از^۳ همین جا عبور کرده بود سه کشتی با چند نفر از اهل این جزیره گرفته چون قانون فرنگان این است که در دریا کشتی دشمن را که به غلبه گرفته اند اهل آن کشتی را اسیر نموده و از کسان خود

۱ — اثاثه، صحیح است

۲ — یک کلمه خوانده نشد.

۳ — در اصل: در

سوار آن کشتی نموده به ملک خود می فرستند، کاپیتان بعد از گرفتن آن سه کشتی شصت نفر از اسرای سه کشتی را در نزد خود نگاهداشته باقی اسراء را روانه نموده بود. در این وقت آن شصت نفر که به وطن^۱ خود رسیدند فتنه [ای] بخاطر گذرانی که به سبب فتنه انگیزی آتشخانه کشتی را متصرف و ما را با کاپیتان و سایر هلاک و دستگیر کنند، من جانب الله کاپیتان مطلع گردیده همگی را از روی خشم به بند و زنجیر نمود.

از آنجا صحیح و سالم روانه و بعد از بیست و چهار روز که ینجشنبه هیجدهم از شهر شعبان است وارد جزیره «مالت»^۲ گردیدیم. جزیره مذکوره دوسه قلعه مستحکم و قریب به دو هزار توپ آتش فشان در کنگره های بروج قلعہ جات نصب بود. و تمامی خانه های آن جزیره از سنگ ساخته شده و کوچه ها خوش منظر منظم مضبوط بنا نهاده اند. اگرچه سه فرسخ طول و عرض جزیره مسطور بیشتر نیست لکن در معموری آن که از فوق کشتی به نظر رسید و کلیساهای عالی متعدد و خانه های سنگ و قلعہ های سابق الذکر و کشتی هایی بی حد و حساب را دید [ه]^۳ و معلوم گردید که بندری است بسیار عجیب و غریب. و عیسویان را اعتقاد آن است که پیرمالته در این جزیره مدفون است و از صدای ناقوس عیسویان آن بندر بیم آن است که گوش آن نواحی کر گردد.

گویند که ابتدا از بیت المقدس جمعی آمده در آن سرزمین ساکن شدند و فرنگان ایشان را «قیسان» و رهبانان دانستند. و به زبان یونانی و ترکی و عیسوی و عربی فصیح [تکلم کنند] و قبل از این مطیع سلطان روم بوده اند، فرانسه به زور آن جزیره را متصرف شده و مدتی در تصرف داشته بعد به قضای الهی، انگریز جزیره مالت را از چنگ فرانسه بیرون آورده، اساسی^۴ که از قلعه ها و توپخانه ها و قورخانه ها ذکر رفت در آن فرو چیده و در حراست آن نهایت جد و جهد به عمل می آورد و دقیقه [ای] در محافظت آن فرو گذاشت نکند. و همیشه قریب به دو هزار کشتی از اطراف در آن

۱ - مقصود این است که اسراء در کشتی بوده اند تا زمانی که به بندر ازمیر رفته و پس از سوار شدن (ایلچی ایران) نیز مجدداً با همان کشتی به همان محل اسارت بازگشته اند.

۲ - در اصل: مالت

۳ - در اصل: که

۴ - اثنای صحیح است

بندر موجود است. و در این جزیره مقرر است که هرگاه کشتی ای از روم آید از راه غمخواری رعیت خود آن کشتی را به علت مرض طاعون و وبا تا چهل روز بار به بندر خود نمی دهند تا خاطر از آن بلیات جمع دارند، بعد از آنکه خاطر جمع شدند کشتی مذکور بار یابد و انواع خوردنیها در آن بندر بهم می رسد. چنانچه پسر شاه انگریز نیز باشد او را در آن بندر تا موعد مذکور بار ندهند. پس در هنگام ظهر روز مذکور «کورنر»^۱ مالته که صاحب اختیار و نامش «سر الکسندر بال» بود در کمال جلال به استقبال آمده در کنار کشتی زبان به عذرخواهی گشود، که چون چندی از این پیش کشتی طاعونی از سمت روم به این مرز و بوم آمده اهل این بندر به مرض وبا و طاعون مبتلا و هلاک شده این رسوم که تحریر رفت قرار یافت که تا چهل روز منقضی نشود، هیچ کشتی ای را در این دیار بار نیست هر چند فرزند دلبند پادشاه لندن باشد؛ و نیامدن من به دیدن شما در کشتی و سبب بی تعارفی را باعث آنکه هرگاه وارد کشتی شما شوم و خواهم مراجعت به شهر کنم هرآینه هدف گلوله تفنگ گردم به توهم طاعون و وبا، اکنون قدری میوه به جهت سرکار شما خواهم فرستاد و بعد از مراجعت شما از این رسالت سفر انگریز اگر خدا خواهد از خجالت برخوام آمد و الحال یک کشتی بزرگ جنگی که استحکام آن دم از بروج حصار فلک می زند و یکصد توپ آتشبار به کنار آن به نظم درست نصب شده از برای شما سرانجام شده است. این بگفت و رفت تا از باغ خود میوه معهود و موعود به من را فرستد چنانکه ملازمهای من اراده خریدن میوه نمودند من مانع گشتم و گفتم با فرستادن میوه جات سیر الکسندر بال از باغ، ابتیاع میوه غلط است و زمان انتظار از حد گذشت:

گشتند درختان ز شکوفه همه چشم و اندر ره انتظار گردید سفید
با خود اندیشید که بسا باشد که فصل خزان در رسید و یا باغ از نظر میزبان
ما محو گردید.

القصه تأسف بسیار تعریفات میوه جات نفرستاده خورده تا روز به شام و شام را سپیده دمید. پس به سبب منع خریدن میوه از جمع ملازم و چاکر خود خجالت کشید، همانا رسم ایران و روم در تعارفات رسمی رسوم ایشان نیست و نظر به آنکه در ایامی که در کشتی توقف شده بود فوج ملازم هیچیک حتی خود نیز از خوراکی بتخصیص

۱ - مقصود کلنل است.

گوشت گوسفند تنگی کشیده بودیم، این چند روزه تلافی ()^۱ شد. و چون کشتی «منوار» بزرگ در «خور» که لنگرگاه باشد بوده و بیرون آوردن آن خالی از صعوبت نبود صبر نمود تا «منوار» مذکور خود را از خور، کشتی بانان آن برآوردند. تاریخ روز یکشنبه غره شعبان المعظم است. از «فرلک» به «منوار» که عبارت از کشتی بزرگ جنگی باشد به نیروی اقبال بلند و طالع همایون ارجمند اعلی حضرت شاهی روحی فداه (بسم الله) گفته قدم به منوار نهادیم. در عرشه فوقانی کشتی منزل نموده ملازمان خود را جای برجای قرار داده، کاپیتان فرلک از منوار برای تعظیم من چندین توپ از دو کشتی انداختند و چون ملاحظه اثاث کشتی نمود، موازی نود و هشت توپ آئینه فام اژدها دم با سایر اسباب و آلات آتشیخانه و جمیع مایحتاج جنگ در منوار مذکور انبار شده و توپهای بلندقد مذکور همه چخماقی.^۲ عرشه نشیمنگاه شش ذرع فرش انداز و دو حجره به رسم قهوه خانه و صندوق خانه داشت و فرشهای فرنگی از نبات و قالی مفروش و بانک و صندلی و اسباب آئین با آئینه تزیین یافته. روی به دریا در عقب کشتی محل نشیمن من، ایوانی به اندازه کشتی که انواع مرکبات و گلهای رنگارگ در آن غرس شده بود ساخته دید و از دیدن آن نوع گلهای و مرکبات در کشتی متحیر و متعجب گردید. چون ملاحظه درختان نمود ریشه های درختان نارنج در صندوقها جابرجا محکم شده. معلوم شد که آب خور اشجار مذکور به دست فرنگان شده یعنی یک نفر خادم همه روزه درختان را به آب شیرین آبیاری می نماید. و از برای هریک از ملازمهای من اطاقی مهیا بود که در حجره مکان خدمه حتی محل گهواره خوابگاه ساخته شده بود و کاپیتان این کشتی را نام «فیمن» و در همه کمالات صوری صاحب فن و جهان دیده و سفر بسیار به جمیع دیار کرده از جمله مملکت چین و ماچین و ختا و ختن دیده و صدمه صحرا و لطمه دریا خورده به مفاد آنکه:

به یک کشتی سفرها کرده با نوح

و هفتاد مرحله از زندگانی طی کرده بود. و صاحبان انگریز از بزرگان و یک هزار نفر سالدات و غیره چابک دست و از وحوش و طیور و ارباب صنایع از اهل حرفه

۱ - یک کلمه خوانده نشد.

۲ - در اصل: چخماقی

در آن منوار موجود و همه آلات جارحه مهیا بود. چون به این درآمد آن کشتی کوچک را سهل، قلعه مالت و دارالخلافه اسلامبول را فراموش کرد.^۱

القصه بعد از این مقدمات ملاحظه شد که یکصد کشتی تاجری به کشتی جنگی ما ملحق گردید و از این رهگذر، که سابقاً ده کشتی با آن کشتی کوچک همراه بود سبب کندی کشتی ما شده بود، اکنون که صد کشتی وصل شده حال ما چون خواهد بود؟ بسیار مکدر گردیده با کاپیتان فیمن گفتم این چه قانونی است، آدمی متحمل موج و آشوب دریا شود یا معطل کشتی های تاجری گردد. کاپیتان فیمن گفت: یک کشتی تاجری با صد کشتی تفاوت ندارد؛ (و حقیقت این مطلب سابقاً مرقوم قلم شکسته رقم گردید) اکنون خوانی آراسته شده باید شما بر سر خوان (که به اصطلاح فرنگان میز گویند) حاضر شوید. پس از روی مهربانی مرا برداشته به عرشه دویم کشتی برد، مکانی دیدم عالی که به طاق و رواق آن آبگینه ها نصب شده و به فرشهای ملوکانه سطح آن مفروش و اطراف آن به تصویرات مختلفه از هر نوعی منقوش و جمیع اطعمه و انواع میوه جات در ظرفهای بلور و بارتن و چینی های ممتاز آماده شده و از هر نوع طیوری به قسمی صحیح کباب کرده مهیا ساخته بودند و صندلی ها با متکا به جهت نشیمن هریک فراخور مرتبه و قدر او قرارداد داده بودند که الحق از دیدن آن میز تعجب نموده حیرت بر افروزد.

در آن مجمع «پرنس» یعنی شاهزاده به زبان انگریز و در ایتالیا «پرنس» یعنی بزرگ زاده، و مذکور است که برادر پرنس، وزیر پادشاه «سسیلیا» است، در نزد من و جمعی از اشراف و فرنگان در آن مجلس قرار گرفته مشغول صحبت و طعام خوردن گشتیم. مطربان فرنگی هریک به رنگی نغمه ها^۲ سرودند و زنگ از دل های افسرده زدودند و خادمان آفتاب طلعت به طورهای مختلف به خدمتگزاری کمر خدمت بسته بودند. اتفاقاً در بین صحبت از من پرسیدند که چرا مانند اهل فرنگ، ایرانیان زن همراه خود نمی آورند. گفتم اولاً رسم ایرانی، زن به سفر بردن نیست خصوص به

۱ - در اینجا یک صفحه از کتاب به خاطر داشتن مسائل ضد اخلاقی حذف شد، مضمون این صفحه آنکه همراه (ایلچی) زنی مسافر سوار کشتی می شود و دل از همه می برد. دلیل حذف، قلم فرسائی بی شرمانه ایلچی می باشد.

۲ - در اصل: نغمها

انگلستان زن همراه داشتن، از قبیل زیره به کرمان بردن است^۲ یاران را این سخن به‌خنده آورد.

القصة آن روز نیز به‌عشرت گذشت^۳ و سیاحان در راندن کشتی به‌خواهش من تعجیل نمودند تا به جزیره «سسیلیا» نظر افکنده و آن جزیره درختان نارنج و لیمو و سایر مرکبات دارد و از غرایب [آن که] دوچاه در آن جزیره دیده شد که آتش از آن برمی‌آمد چنانکه به‌نظر خوش‌آیند بود و می‌گفتند اکثر بلاد در آتش آن چاه به‌امر ملکوت غیبی می‌سوزاند. صبح آن روز جزیره مذکور را طوف کرده تا شش روز گذشت و جزیره را سیر، و چون کلنل^۴ مور سابق الذکر بسیار شوخ و دائماً به ظرافت مشغول و ایام به صحبت می‌گذشت من حقیقت حال شاه پاپاس روم را در اثنای صحبت از کلنل مور^۵ پرسیدم. گفت: «پاپای» سلطان مقتدر عظیم‌الشانی بوده است و پایتخت او «روم» که «انطاکیه» نامند و از جبر دست او جمیع سلاطین روم و فرنگ اندیشه‌مند و همه سلاطین را لقب شاهی بخشید و سلاطین او را به شاهنشاهی قبول داشته غاشیه حشمتش را به‌دوش می‌کشیده‌اند. و سرداران او در هر جزیره و بندری قرار داشته‌اند و فرمان فرما بوده‌اند و همین جزیره «سسیلیا» نیز متعلق به «پاپاس» بوده و در حشم و لشگر و خزانه، مانند او پادشاهی در این عرصه کسی نشان نداده است؛ الحال مملکت پاپاس به تصرف «پنه‌پانی»^۶ پادشاه فرانسه است مگر سسیلیا که متصرفه انگریز است؛ و عسکری در این جزیره تعیین و مقرر فرموده تا حراست از قشون فرانسه نمایند و نامحرمی را در آن جزیره نگذارند. اتفاقاً گفتگو از اسب شده، کلنل مور به‌خنده گفت: از اسب چه پرسی؟ گفتم از بریدن دم اسب

۱- در اصل: انگلتره

۲- با عرض پوزش از خواهران محترمه.

۳- چند خط به دلیل داشتن مطالب ضد فرهنگی حذف شد، مضمون شرح عشق‌بازی با همان زن سابق الذکر است.

۴- احتمالاً چاه نفت یا گاز بوده

۵- در اصل: خوش‌آیند

۶- در اصل: کرنل، تا آخر به همین شکل تصحیح می‌شود.

۷- در اینجا نام کلنل را «مور» آورده

۸- ناپلئون بناپارت

شما تعجب دارم که به غیر از شما کسی دم اسب نمی برد و به موی سر^۱ نمی افزاید. مومی الیه را خنده بیشتر شده گفت: سالی چند قبل از این با ایلچی مصر در یک کشتی جلیس و در صحبت و دلجویی یکدیگر انیس بودیم چون به دارالخلافه انگریز رسیدیم، ایلچی مذکور با پادشاه گفت: شاها چون است که شما دم اسبهای خود را بریده به موهای سر سالدات پیوند می نمائید. پادشاه از این سخن به خنده درآمده او را بنواخت و آوازه رشیدی و خوش صحبتی او به ظرافت منتشر گشت. اکنون که سخن اسب و لطیفه گذشته را بیادم آوردی دوبار[ه] خندیدم و از ظرافت ایام گذشته بیاد آوردم.

خلاصه کلام، از آنجا روی به مقصد نهادیم قضا را «غلغله»^۲ در آسمان از ابرهای گرانبار در افتاد و از غرش رعد گوش فلک کر گردید. تگرگ و باران درشت قطره فرو ریختن آغاز نهاد و از موجهای کوه مانند کشتی بزرگ جنگی، با آن کشتیهای دیگر از شدت آشوب آن دریای پهناور به تلاطم، گاه به اوج و گاهی در حسیض بودند و اهل کشتی ما با سایر تجار کشتی ها جمگلی را دست از شش جهت و چهار ارکان حیات گسسته؛ و همگی دل به ممات بسته، روی نیاز به درگاه حضرت بی نیاز آورده زبان عجز گشوده با خداوند بی انباز هر یک به زبانی راز می گفتند. من در این حال که دل از جان شسته و در عرشه کشتی گاه خفته و گاهی نشسته بودم با کمال تشویش به این مقال زبان بیچارگی و درماندگی گشودم:

آنی تو که حال دل نالان دانی احوال دل شکسته بالان دانی

ورخوانمت از سینه سوزان شنوی گمردم نزنم زبان لالان دانی

تا آنکه تیر دعا به هدف استجابت مقرون گردیده، صاعقه فرونشست و سبحاب و ریاحیات پراکنده شده، کشتیها قرار گرفتند والحمدلله از یمن طالع میمون بخت همایون اعلی حضرت شاه ایران رفع صداع از این ستاح دریای ژرف و سیاح صحرای شگرف شده آسایش حاصل شد و همراهان زبان به شکرگزاری حضرت باری عز

۱ - ارتش و گارد سلطنتی اروپا، خصوصاً انگلیس در قدیم الايام (واکنون هم به صورت تشریفاتی) کلاه بر سر می گذاشتند که از فرق آن دسته موئی آویزان بود و اشاره ایلچی به این مطلب است.

۲ - منظور رعد و برق است.

اسمه گشودند دراین حال کاپیتان فیمن از راه دلجویی و مهربانی با من گفت اعتقاد صحیح درستی از طالع شما بهمرسانیدم از رهگذر اینکه سالهای بسیار و قرنهای بیشمار سبّاح دریا بوده و از کاپیتانها و سباحان از طوفان شنیده و دیده‌ام هرگز در هیچ وقتی از اوقات چنین طوفانی از دریا ندیده و نه شنیده‌ام.

امروز روز پنجم است که کشتی‌های طوفانی به لطمه دریا گرفتار و کشتی‌نشینان صدمه از کشتی می‌خورند تا اکنون:

ما را خدا رهناید زین ورطه عجائب

از دست داده بودیم دامان ناخدا را

القصه بعد از پنج شبانه‌روز به کناره کوه «کافرستان» که به لعنت فرنگان آن کناره را «آفریقا»^۱ نامند [رسیدیم که]^۲ از یک طرف به سرحد ینگ دنیا پیوسته است و مملکت مذکوره به سبب مخالفت مذاهب با یکدیگر مخالف و موسوم به «ملوک الطوایف» گشته. گویند هیچکس را اطلاعی صحیح از مملکت آفریقا^۱ بهم نرسیده است چنانکه چند مرتبه جمعی از گروه انگریز به عزم تفحص به وضعهای مختلف به آن شهر رفته به قتل رسیده‌اند؛ و برحقیقت احوال آن جماعت مطلع نگردیده‌اند و مسموع شد که ملک حبش و زنگبار من توابع آفریقا می‌باشد. «فض» پادشاه که مذهب سنیان دارد ولکن خودسر است و چندی قبل از این به کشتیهای جنگی، قطاع الطريق بوده در این اوان رسته دوستی و محبت مشارالیه با سلطان انگریز مستحکم است. و یک طرف دیگر مُلک «فض پادشاه» به ملک اسپانیا می‌رسد. این ولایتها همه از آفریقا است و از غرائب اینکه سه کشتی وامانده را کاپیتان به کشتی جنگی ما بسته مانند اسب وامانده که به زور برند کشتی‌ها را از روی قدرت می‌کشید و در این هنگام دوازده کشتی از دریا نمودار شد، مچمنی که موکل به دیدبانی بود آنها را به علامات و نشانها که برشرطهای کشتی منقوش، و این کشتی را سیصد بل متجاوز نشان و علامت بود و قرارداد این است که هرکشتی بزرگی کشتی کوچک را از یک تا هزار بل بیشتر به آن علامات و نشان می‌طلبد^۳ و

۱ - در اصل: آفریقا

۲ - در اصل: و

۳ - گویا مقصود مورس زدن با آئینه می‌باشد که در قدیم الايام به عنوان امر مخابراتی مورد استفاده بوده است.

هرگاه از جواب سر باززند، توپی به این کشتی زند، پس نزدیک آمده جواب دهند که از فلان ملک به فلان ملک می‌رویم و دوست و دشمن به این نشان معلوم گردد. هرگاه دشمن است به طور جنگ جواب گوید و اگر دوست است به دستور مذکور. بعد از تحقیقات از اهل دوازده کشتی معلوم شد که انگریزی و دوست بودند و از انگلند به جزیرهٔ مالت می‌رفتند.

القصه گاه به اوج و گاهی در حضيض و گاهی به باد مراد و گاه در طوفان سیر کرده تا روز پانزدهم شهر رمضان به کناره «جبرالتر» رسیده، قضا را شب بود و از کشتی‌ها صدای خوک به عوض ناقوس کلیساها بلند شد. ملازمهای من فغان برآورده که عجب سکانی است که به جای ناقوس صدای گرازان به گوش می‌رسد، همانا گرازان را به ذکر سحر تعلیم کرده‌اند. پس لنگر افکندیم و کمیدان، مباشر آن جزیره را نزد خود خوانده تا آب و مایحتاج خود را از ایشان گرفته در جهاز گذاریم. اتفاقاً صبح آن روز روزی بود که پنجاه سال سلطنت تمام بود که سلطان لندن به پادشاهی کامران بوده است، و قاعدهٔ فرنگان آن است که به شکرانه اینکه پادشاه ایام سال را به سلطنت منتهی ساخته، آنچه در بلده و قری و جزایر و بندر در ممالک محروسه اوست توپ‌ها و تفنگهای خود را در مکانهای مخصوصه جای برجای نصب کرده به یکبار شلیک^۱ می‌نمایند به مرتبه [ای] که لرزه بر ارکان کوه‌ها و دریاها و صحرا درمی‌افتد و گوش جمیع جنبندگان از آن صدا کر می‌گردد.

القصه چون صبح طالع شد جزیرهٔ جبرالتر به نظر درآمد، کوهی را دیدم که در عظمت و بلندی آن البرز و دماوند و الوند در پیش ارتفاع آن پست. و قلعه محکمی که بروج آن به بروج سماء دم از مساوات می‌زد. لکن حاشیهٔ تنگی چون دل بخیلان داشت، پس ژنرال^۲ آن جزیره با جمعی اعیان و اشراف به استقبال ما تا به کشتی و دریا آمده تعارفات رسمی بجای آورده با کاپیتان کشتی، ما گفت: که چون تابحال از ایران ایلچی به جزیره ما نیامده و روز مبارکباد ما که روز سعید و میمونی است به ما رسیده باید دو مبارکباد بجای آوریم و توپ خانه را ()^۳ بر عادت مستمر شلیک

۱ - در اصل: شینلک

۲ - در اصل: جندرال

۳ - یک کلمه خوانده نشد.

نمائیم. کاپیتان فیمن گفت: آری چنین است. پس ژنرال مذکور امر به کارکنان خود کرد تا آتشیخانه آن جزیره را جابرجا فروچیده، انواع تکلفات و میوه جاتی که در آن جزیره بهم می رسید به کشتی ما فرستاده. کاپیتان فیمن عرشه دومین کشتی را به جهت میز یاران نشیمن ساخت، من با یاران میز مجتمع و مطربان به نغمه های مختلف سازها را بنوازش درآوردند^۱ در این اثنا ابری از روی هوا به باریدن آغاز کرده باد مخالف برخاست و روی دریا تیره و تار گردید چنانچه دوست، دشمن را پهلوی خود نمی دید، و از انقلاب و آشوب دریا لرزه برارکان کشتی بزرگ جنگی افتاده، کمند لنگر گسیخت و کاپیتان فیمن با جمیع فرنگان و فوج مچمن مضطرب شده روبه درگاه قادر ذوالمن آوردند. در این حال من با کمال (۲) و خضوع به مناجات گفتم:

ای به درگاه تو نیاز همه کرم توسست کار ساز همه
پس دعای همه مستجاب شده، صاحب قطره بار از یکدیگر شکافته، آفتاب
عالمتاب عالم را به نور و ضیاء منور گردانید و فتنه دریا فرونشست.

چون صبح روز جمعه طالع شد، کلنل مور و یک نفر صاحب دیگر از جانب ژنرال کورنر^۲ آن جزیره با جمعی از سرداران به استقبال ما آمده گفتند که ژنرال حاکم قلعه می گوید که نظر به قانونی که محکم است که ژنرال بزرگ از قلعه حرکت نمی تواند نمود، سرداران و اعیان خود را به استقبال شما فرستاده، زبان عذر گشودند؛ که اهل شهر حیرانند توهم نموده اند که مبادا ایلچی صاحب مکتور شده باشد، بناء علی هذا باید از کشتی به شهر آیند و چند روزی آسایش یابند. نظر به خواهش ایشان به اتفاق کاپیتان فیمن و سایر اعیان کشتی بیرون آمده به کشتی های کوچک نشسته به کناره رسیدیم و براسبان تازی سوار شده، از دو جانب راه صف ها از فرنگان بسته و بازیگران در رقص بودند و انواع سازهای عجیب و غریب می نواختند و از هر قسم دف و طبل که کمتر در سایر جزایر به نظر رسیده بود، از هر جانب می زدند و شادی می کردند. در این حال مستر موریه گفت: که من چند روز قبل از این کیفیت

۱- باز هم چند سطر به خاطر رعایت عفت فرهنگی حذف شد. امیدوارم محققین گرامی خرده نگیرند چون من واقفم که جملات مبتذل (سکسی) را کاری با تحقیق و تاریخ نیست حذف نمودم.

۲- یک کلمه خوانده نشد.

۳- شاید ژنرال کلنل.

ورود شما را به جبرالتر به لندن نوشته ام که شما الحمدلله صحیح و سالم به این مکان رسیده اکنون مشغول عشرت باش [هستید].

القصه از قلعه [ای] که بر قلّه کوه جبرالتر ساخته شده توپ ها همچون رعد بلند آواز به غرش درآمد و از کشتی ها نیز توپ ها شلیک شد و به این طمطراق به قلعه درآمده. بعد از سیر باره و برج حصار و کوچه ها و خانه هایی که از سنگ ساخته شده و آئینه های کوچک و بزرگ بر پنجره ها و درپیکرها نصب گردیده، به خانه ژنرال وارد شده در ایوان عالی قرار گرفتیم که تمامی دریا تا چشم کار می کرد آب به مد نظر بود و قلعه را از سه جهت آب دریا احاطه نموده و راه تنگی به اسپانیا از آن سمت خشکی قلعه بود. همانا که این مکان از متعلقات اسپانیا و در عهد یکی از خلفای بنی عباس به این قلعه و سایر قلعه های متعلقه به این ملک استیلاء یافته به لغت عربی جبل الطارق، جبرالتر موسوم گردیده و چندین سال است که انگریز این سرزمین را از تصرف اسپانیا بیرون آورده، از خود اساس فروچیده از کوه مذکور مکانهای عالی ساخته اند و بروج حصار و باره از سنگ تراشیده، قورخانه را با بارها مملو کرده اند که از وزن آن فهم، خود عاجز می گردد و توپ های متعدده به اطراف بارو به نظم چیده شده که از دیدن آنها چشم خیره و عقل چیره است. و هر یک توپ را شش نفر عمه مواجب خور است و هیچیک از خدمت متوجهی خود دقیقه [ای] منفک نمی شود. و مردروی (۹) به حواشی باروئی^۱ از سنگ تراشیده، غلطک های توپ را چنان ساخته اند که طفل کوچکی تواند توپ از حواشی مردرو بارو حرکت داده به رسمتی که ضرور باشد برد، و هیچکس از بیرون و میان قلعه او را نه بیند. چنانچه مسموع شد که چند سال قبل از این سرداران فرانسه و اسپانیا با قشون بسیار و آتشیخانه های بیشمار این قلعه را از راه خشکی و دریا محاصره کرده از بس توپ ها به این قلعه زده بوده اند و به دیوار حصار مطلقاً ضرری نرسانیده، دلتنگ شده اکثر توپخانه و اساس^۲ قورخانه خود را در آن صحرا ریخته مخدولاً مراجعت کرده، اکنون بعضی خرابی ها از خانه ها بنظر رسیده معلوم گردید که علامات خرابی لشگر فرانسه است. در آن هنگام محاصره گلوله توپی به پای کلنل رسیده و پایش را از موضع خود بکند. و آن پا را از

۱ - در اصل: باره

۲ - اثاثه صحیح است

چوب ساخته بودند [که] به ما نشان داد. و غریب ترین صنایع این قلعه آن بود که نقبی به اطراف قلعه زده بودند که من با یاران سواره طوف می کردیم و در سه مرتبه کوه نقب ها از میان قلعه زده بودند و توپ های بلند قد جای برجای نصب کرده سرهای توپ از سنگ کوه بیرون بود که از سمت دریا و خشکی اگر دشمنی نمودار شود او را از این توپ ها عاجز کنند. چون از این نقب ها مطلع گشتم خواهش سیر نمودم. ژنرال امر کرد تا اسب حاضر کردند. گفتم: نقب را اسب ضرور نیست. گفت: این نقب ها را سواری اسب لازم افتاده، پس سوار شده چند نفر ژنرال با جمعی از سوارگان در جلو داخل نقب شدم. گویا چندین فرهاد سنگ تراش آن نقب ها بوده و همچنان وسیع بود که کوچه ایست فراخ و مردمان به فراغت عبور می کردند.

القصة [پس] از سیر آن نقب ها روی به ایوان آوردیم و مجموع قورخانه ها را دیده تعجب ها کردیم تا به منزل رسیدیم. آنگاه مطربان فرنگ و روم و زنگ به لحن های خوش آهنگ برکشیدند و انواع سازها را به نوازش درآورده، خورش های گوناگون از مربیات^۱ و کبابات و میوه جات آن دیار حاضر ساختند. اتفاقاً پسر و دختری در آن مجلس حاضر شده که هریک را حسنی بود که در این مدت سیر در روم و ایران و فرنگ مانند ایشان ندیده بلکه از هیچ سیاح و سیاحی نشنیده، بعد از تحقیق از حال ایشان معلوم شد که فرزندان ژنرال «اشمت»^۲ [هستند] و مشارالیه سرکرده فوج است و از جانب پادشاه، و متشخص است؛ و در دلربائی آن دو گوهر یگانه قلم دو زبان، زبان به عجز گشاید. اگرچه در آن مجلس پسران ماه سیما و دختران آفتاب طلعت متعدد بودند اما همه آن حسن ها از قبیل خورشید و سها به نظر درآمدی چون چشم به صورت آن دختر افتاد گفتم:

صانع خدائی، کاین وجود آورد بیرون زعدم

پس به کرشمه های دلاویز روی به من آورده چندان عشو کرد که دل از ستم ربود و چنان که مرا شیفته دید با غنچ و دلال پیش آمده برویم خندید و با هزار گونه دلربائی از من شعر فارسی متمنی گردید. در این حال که زبان بیان از نطق لال بود از بخت میمون استمداد نموده بدین مقال مترنم شد:

۱ - مرباجات

۲ - شاید «اسمیت» صحیح باشد.

ای سنبل مشکین توفتان ممالک رخسار تو در حسن گلستان ممالک
 بر من که شدم اهل غمت جور ممکن بیش کاین غمزه چشم تو شد آشوب ممالک
 چون ابیات را از من شنید خواهشمند گردید که این ابیات را به خط خود
 نوشته به من سپار تا حرز جان سازم، حسب التمنای آن صنم اشعار را نوشته سپردم.
 و آن روز به عصر رسید. در اثنای صحبت ژنرال گفت که سان سپاه ما خالی از
 تفرج نیست. اگر میلی باشد سوار شوید تا به میدان سیرگاه رویم. پس من و ژنرال،
 کلنل و سایر ژنرالان^۱ و اعیان براسبان بادیسیر سوار شده، چون به میدان رسیدیم فضائی
 دیدیم دلگشا و وسیع، چمنی همچون باغ ارم سبز و خرم. از هر طرف جماعت سالدات
 صف ها بسته اند و اهل آن سرزمین در مکانهای پست و بلند به جهت تماشا جابرجا
 نشسته و اطفال ()^۲ بازی کنان در آن چمن حلقه ها^۳ بسته زنان و مردان
 پای کوبان دست افشانان در عیش و عشرت از هر جانب طوف می نمودند و طبل
 بازها و شیپورها در رسته چمن بر سر هر صفی جوخه^۴ بسته ساز می نواختند. الحق
 عجب هنگام [ای] بود که حیرتم بر حیرت افزود و از سبب آن جمعیت پرسیدم.
 گفتند چون محل اجتماع کشتی ها و جهازهای جنگی و سوداگری در این جا می شود
 و از این دهانه باید به هر شهری روند و از این گذشته چون تا به حال کسی از اهل
 ایران به این سرزمین نیامده، سیما^۵ هیچ گوشی چنین سفیری از شاهنشاه ایران نشنیده
 است شادمانی می کنیم و به آمدن ایلچی به ملک ما افتخار می نمائیم و غرض ما
 آنست که از منزل ما دلتنگ نباشی که هرآینه دلتنگی تو باعث شکست ما و تکثر
 پادشاه انگریز می گردد.

پس با همان اساس روی به دریا آورده با یاران به جهاز خود درآمده
 به عرشه [ای] که سابقاً وصف آن شرح داده شد قرار گرفته همگی یاران به مکانهای
 خود نشسته از جمیع مایحتاج تدارکات دیده روان گشتیم و دل بر لطف و کرم خداوند
 جهان بستیم.

۱- در اصل: جندرالان

۲- یک کلمه خوانده نشد.

۳- در اصل: حلقها

۴- در اصل: جوقه

۵- سوما، ثالئاً

چون به شام رسید، در نیم شب باد مخالف وزیدن گرفت و ابرهای تیره از چهار جانب باریدن آغاز نهاد و چون صبح طالع شد بحمداله آفتاب جهانتاب تیغ الماس گون کشیده به یک طرفه العین ابرها را پراکنده ساخت^۱.

از دور قلعه «کادیز» مانند کوه الوند که چادرسفید از برف بر سر نموده باشد نمودار شده، بسیار قلعه مضبوطی به نظر درآمد و از قلعه جات مضبوط اسپانیا است، بالفعل در پناه فرانسه، یاغی و دوست شده اند. به کنار قلعه مزبوره اندک توقفی کردیم^۲، تا چند کشتی از آنجا به کشتی ما ملحق شده از آنجا روی به مقصود آوردیم.

بعد از چند روز اتفاقاً شبی همه‌همه عظیم در اجزاء و ارکان اهل کشتی درافتاد و از غلغله بانگ ایشان گوش کز و بیان هوا کر گردید، برق جستن نمود و رعد در خروش آمد و تزلزل در ارکان کشتی به آن عظمت درافتاد. چنان تصور کردم که قیامت دمید:

موجی به جنبش آمد برخاست کوه کوه

ابری به بارش آمد و بگریست زارزار

بایاران گفتیم: این چه واهمه است که رخ نمود. گفتند: کشتی به چهار موجه طوفان گرفتار شده و دست چاره‌جویی ناخدایان از شش جهت و چهار ارکان کوتاه گشته:

خدا دست تو گیرد ناخدا کیست؟

اکنون وقت دعا و روی نیاز به درگاه خدا آوردن است. پس همه یاران دستهای حاجت به درگاه حضرت قاضی الحاجات برآورده از دل اخلاص منزل نبالش درآمدند و به زبان عجز ترجمان می گفتند:

ای به درماندگی پناه همه کرم تست عذر خواه همه

بعد از آنکه شش کشتی را طوفان شیرازه از هم گسیخت و هریک را به سمت بندری برد و پانزده شبانه روز این مستحکم در تلاطم بود، من در عرشه کشتی از جان خود بتنگ و با بخت خویش در جنگ و از موجهای مانند کوه الوند دلتنگ

۱ - در اصل: شدند

۲ - در اصل: بکنار قلعه مزبوره صورت در کنار دریا اندک توقف کردیم.

۳ - شاید مراد گرداب و یا گرد باد باشد.

بودم از ابیات شیخ سعدی شیرازی به نغمات غریبانه می سرودم:
 بلاجوی باشد گرفتار آز من و خانه من بعد و نان و پیاز
 نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر به دوشاب خویش
 ندانست قارون نعمت پرست که گنج سلامت به کنج اندراست
 دیگر در این حال خود را تسلی می داده و می گفتم نشستن به کنج زاویه کار
 «قیسان» و رهبانان و در مذهب ائمه اثنی عشر علیهم السلام این طریقه ممنوع، بل
 مذموم است و تورا طالع گردون مطاع اعلیحضرت شاهنشاه رهبر:
 چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

و از گفته های شیخ بزرگوار سابق الالقاب این بیت را مناسب مقام خواندم:
 چه غم دیدار امت را که دارد چون تو پشتیبان^۱

چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتییان
 آنگاه تکیه بر کرم کریم ساز و لطف قدیم قادری انباز نموده، اتفاقاً تیردای
 مستمندان به هدف استجابت مقرون شده، روزیازدهم طوفان فرو خوابیده، موجهای
 کوه مانند منهدم و روشنی چراغی که از زیر مناری که به میان دریا رافع بود پدیدار
 گشت؛ چون چشم کاپیتان فیمن و یاران کشتی به منار افتاد به شکرانه آن موهبت
 عظمی کلاه ها^۲ از سر برداشته، توپچیان توپ های تندردها به فغان درآوردند و
 طبل های شادی کوفتند و یکدیگر را مبارک باد گفتند. آنگاه کیفیت آن منار را از
 کاپیتان فیمن پرسیدم. گفت: سنگی در سطح این منار به قعر دریای پیوسته، سلاطین بعد
 از وقوف این منار را بر روی آن سنگ از برای علامت ساخته، شب به شب شمع شمع
 و روز به نشان بیدقی که بر زبر منار نصب کنند، کشتی ها از هر سمتی به آن
 علامت های شبانه روزی، راهجوی بندر «پلیموت»^۳ می گردند. و در این حال
 کاپیتان مذکور به زبان فرنگی مرا دلداری و تسلی میداد. من مثل «افندی
 اسلامولی» را بروی شاهد آوردم گفت چگونه بوده است آن داستان؟ گفتم: افندی

۱ - در اصل: پشتی بان

۲ - حدساً تصحیح شد

۳ - در اصل: کلها

۴ - در اصل: پلموٹ. این بندر یکی از بنادر مهم جزیره انگلستان محسوب می شود. تا آخر
 کتاب نام این بندر به پلیموت تصحیح خواهد شد.

مذکور را یک کشتی که قهوه بار داشت اهل مالت به سرقت بردند، دوستان او به دیدنش آمده سرسلامتی داده «الله کریم دور»^۱ می گفتند؛ چون این عبارت از حد تجاوز کرد و افندی به تنگ آمد گفت یاران می دانیم (الله کریم دور) لکن قهونی مالت خلعی کسب الایب تمامینی ایچدلر^۲. کاپیتان را این تمثال مرضی طبع افتاده، پس گفتم^۳ من هم می دانم که خداوند عالم کریم و رحیم [است]، لیکن می ترسم که خدای ناخواسته تا به لندن رسیدن رمقی از من باقی نماند. کاپیتان فیمن به خنده افتاده مرا دعا کرد.

پس روی صحبت به مستر موریه آورده حقیقت کشتی رانی و تفصیل «کمپاس»^۴ و تحقیقات از حالات «اسکندر» و «ارسطو» نمود [م] که چگونه اسکندر به قول نظامی که:

دو کشتی بهم درهم آمیخته میان دو کشتی رسن بافته
یکی را به لنگرگه خویش خواند دگر را بقدری رسن پیش راند
رسن بسته اندازه پیدا شده مقادیر منزل هویدا شده

مستر موریه گفت: این سخنان از روی اغراق شاعری است یا از رموز حکیمانه یا حواشی دریا را مسافت کرده، چیزی به نظر درآورده ضبط کرده اند و حال آنکه الحال سیصد سال است که سنگ مغناطیس پدیدار شده «کمپاس»^۴ را تعبیه کرده اند و خطوطی در آن نقش نموده از روی خطوط منازل طی کرده به مقصد می رسم و مساحت کردن طول و عرض دریا در حد بشر نیست و صورت امکان نپذیرد مگر به الهام غیبی و خبر دادن نبی و ولی^۵.

لهذا کاپیتانان با شوق فراوان به لنگرگاه پلیموت که یکی از بنادر انگلستان

۱- به زبان ترکی است. یعنی خدا کریم است.

۲- عبارت به زبان ترکی می باشد یعنی: یاران می دانیم که خداوند کریم است ولی قهوه را اهالی مالت به سرقت برده و تمامش را نوشیدند.

۳- در اصل: گفت

۴- کمپاس Compass به زبان انگلیسی ها یعنی: قطب نما

۵- می دانیم که مستر موریه نویسنده کتاب «حاجی بابای اصفهانی» و «حاجی بابا در لندن» می باشد که کلیه مطالب کتاب تلویحاً و صریحاً تمسخر ایرانیان و اعتقادشان می باشد با توجه به این مسئله می توان گفت شاید الهام غیبی یا خبر دادن نبی و ولی را به تمسخر عنوان کرده باشد.

است روآورده لنگر افکندند. چون کاپیتان فیمن پرده از کشتی برانداخت، سواد آن خطه مینو مانند که رشک باغ جنان، با اینکه فصل زمستان [بود] و باران و برف از هوا می بارید عجب سبزه زاری را به نظر درآورد که درختان آن گلستان طعنه ها به نخلستان جنان می زدند و مرغان خوش الحانش به لحن های داودی نغمه زنگ ارمنی و مسیحی در مقام «بوصلیک» می سرودند و زنگ از دل ترک و تاجیک می زدودند.

در حوالی آن مرغزار خرم، کوهی بود مانند همت عاشقان بلند و درختان موزونش که هیچیک از هم به طول تجاوز نکرده بود چون برادران مهربان دستها به گردن یکدیگر درآورده از لاله های رنگین کوهساری، دل عاشقان داغ گشته خون از دیده ایشان جاری.

فصل دوم

[ورود میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی) به خاک انگلستان]

پس کاپیتان نشان کشتی را بالا نمود و آن علامت را «تلگراف» به اصطلاح انگریز می نامند و روزی که هوا صاف باشد خبر ورود کشتی از هربندری به بندر پلیموت و از آنجا تا به دارالخلافه لندن در بیست و پنج دقیقه می رسد، من از این سخن متحیر شده گفتم سخن اغراق و دروغ در فرنگ کسی نشنیده است چگونه می تواند شد که سیصد مایل مسافت بعیدی را که می گویند، در اندک زمانی خبر به دارالخلافه لندن [خواهد] رسید:

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

کاپیتان گفت: چنانکه سابقاً رقمزد کلک حقیقت سلک شده که شب به مجرد روشن شدن چراغ علامت اول، چراغ علامت آخر روشن می گردد و روز بیدق اول را که در آن خطی چند بر آن کشیده اند، در رسیدن کشتی از یک یا بیشتر بر خط بیرق می افزایند و از دور بین جملگی مشخص کرده خبر ورود کشتی ها را به لندن رسانند و از هر علامتی به علامتی یک مایل تا به یک مایل منارها ساخته و مستحفظین روز از نشان و شب از چراغ، خبر به لندن رسانند که چه خبر است و کی سوار [کشتی] است و کدام کشتی می آید همه را به همین نشان خبر می دهند و دو یست مایل یا کمتری بیشتر که عبارت [از] پنجاه شصت فرسخ متعارفی ایران است، بعد آن است. و چون از جانب سلطانی مقرر است که تا چهار روز اهل هیچ کشتی را در این بندر بار ندهند، اگر چه سلطان ایشان باشد. در آن لنگرگاه توقف نمود [یم].

سیر لاله زار و اشجار آن دامن کوه بندر را می نمود [م] و یاران و خادمان خود

را تسلی می داد [م] و منتظر خبر می بودیم.

در آن اوقات ژنرال آن بندر جمعی از اشراف و اعیان و اقارب خود را با تحفه هایی که در آن مکان بهم می رسید به کشتی ما فرستاده عذرها خواستند و ما را از دلتنگی مشغول داشتند و بسیاری از ارباب طرب و پسران و دختران شیرین لب به کشتی درآمده، شب و روز به انحاء مختلف رقص می کردند. در این حال یک طاقه شال کشمیری مخصوصی از برای زوجه کاپیتان فیمن فرستاده رقاصان را بخششی نمودم؛ کاپیتان از این معنی خوشحال شده عذر از جهت انتظار کشیدن من از خبر دارالخلافه لندن خواست.

قضا را در آن لنگرگاه کشتی های بزرگ و کوچک که تمامی لنگر افکنده بودند و زنان ایشان هریک به سامان دکانی فروچیده از هر نوع جنسی می فروختند و در معامله کردن صحبت های شیرین از نسوان فرنگان استباط نمود [م] که خالی از حیرتی نبود.

پس در اثنای صحبت از کاپیتان [پرسیدم] سبب بار ندادن اهل جهاز چیست؟ گفت: نیست در هیچ کشتی و جهازی که بیمار و تب داری نباشد. ایشان به مقتضی حزم و از راه احتیاط تا بیمار و تب دار را به دارالشفاء نبرند و علاج بیماری نکنند محال است که ایشان را به بندر خود برند که مبدا بیماری و تب او سرایت به اهل بلد کند؛ در این گفتگو بودیم که فوجی کثیر از فوج به کشتی درآمده به کرشمه های دلاویز و غمزه های مژگانهای خونریز دلهای گروه سالدات و عمله جات کشتی را از کف ربودند^۱...

چون خانه کاپیتان در این بندر است دمیدم از خانه مشارالیه تحفه ها از جمیع تکلفات از برای من می آوردند و عذرهای می خواهند، غریب تر آنکه هر کس از آن بندر به دیدن می آید او را قدرت بازگشتن نیست تا انقضای این چهار روز توقف. و این مکان را به لغت فرنگان گویند: «کرائتین»^۲.

کاغذ اخباری که «نوز»^۳ می گویند به کشتی آورده بودند، همگی جمع

۱ - چند سطر به دلیل رعایت عفت فرهنگی حذف شد، سخن از همخوابگی اهل کشتی با زنانی است که به کشتی وارد شده اند؛ حذف عبارات خود «ایلچی» به دلیل بی عفتی قلم ایشان است.

۲ - منظور قرنطینه است.

۳ - مقصود «نیوز» که در زبان انگلیسی (مخفف) روزنامه است می باشد.

شده و مطالعه می نمودند. از آنجمله از اغراق که در «نوز» نوشته بودند این بود که: زن جوانی به دندان درد گرفتار شده جراحی به چابکدستی دندانش را کنده، بیست و هشت سوزن از بن دندان زن برآورده، سر سوزن ها از وی پرسیدند. گفت: در هنگام وجع^۱ دندان، این سوزن ها یک یک در بیخ دندانم مفقود شد. گفتم سبحان الله! شما نوز فرانسه را دروغ می دانید و از نوز خود خبر ندارید، سوزن ها در بن دندان فیل نگنجد، دندان [انسان] را چگونه تواند. و قضیه دیگر آنکه زنی دو سال است که قوتی نخورده و زنده است و جمعی از حکما انکار کرده آن زن را مدت شانزده روز در حجره خود نگاهداشته قوتی به جهت قوت او معین نکردند. تا روز هفدهم آن زن را در حجره زنده یافتند. از این سخن مرا تعجب بیشتر از مقدمه سوزن ها گردیده، گفتم اینهم دروغ، آدمی را طاقت گرسنگی بیش از سه روز نیست، در صورت قناعت والا در سه روز نیز حرف است. پس حقیقت آن قضایا پرسیدم کاپیتان فیمن گفت: دیشب نوزی که مراد مراسله اخبار باشد، زن «کمیدان» از دارالخلافه لندن فرستاده، این مقدمات در آن نوز نوشته شده بود و غرض از این صحبت ها آن است که شما را مشغول دارند تا دلتنگ نشوی. من حقیقت گزارش نوز را پرسیدم. گفت: در ممالک محروسه جمعی از اهل نوز در هر شهر و بندر و جزیره مقررند که نوز نویس یعنی روزنامه [نویس]، دروغ و راست اروپا مانند فرانسه و نمسه و روس و غیره اعم از اینکه دشمن یا دوست باشند از بزرگ و کوچک هر چه خواهند در اخبار می نویسند؛ و آن نوز را یکی در دست گرفته، دیگری شیپور می نوازد. یعنی خبرخوب در این نوز است؛ مردمان آن کاغذ را به نیم فروش یا کمتر و بیشتر میخرند و جمع وجوه نوز هفتصد هزار تومان است که عاید خزانه شاهی می شود و مدار روزگار اهل نوز نیز با حسن و جهل می گذرد. و از جمله مضامین آن اینکه: فلان سردار فتح و فلان شکست خورد و فلان عروسی و بهمان را پسر یا زن مُرد و در فلان خانه ضیافت شد و فلان را به رقص آوردند و فلان را سخریه نمودند و فلان کس را در خانه به نفت اندودند و همه این مقالات راست و دروغ در پرده و به کنایه نوشته می شود که هرگاه صریح نویسند مورد مؤاخذه خواهد بود و به غیر از پادشاه رموزنوز در پرده به اسم هر کس از وضع و شریف نوشته می شود. گویا روزی صد هزار کاغذ نوز هر روزه چاپ می شود یعنی

نوشته به مصرف اهل انگلیس^۱ می رسد. غریب تر آنکه نوز امروز به کار فردانیاید، چنانچه کاغذ امروز آلت تطهیر غایب فردا و به نوز نو محتاج است و قطع کاغذ نوز سه چهارمیک^۲ در سه چاریک [است] در همه صفحه روی و پشت کاغذ نوز، محلی نقطه سفید نیست. آنچه روی دهد اهل انگلیس^۱ بزودی معلوم می نمایند و به ولایات دیگر نیز برند. مثل اینکه زنانی که شوهران ایشان مسافر هند و روم و فرنگ و غیره شده اند از آن کاغذهای نوز را به دستور مذکور خریده و به جهت شوهران خود یا برای ایلچانی که در هر شهری دارند فرستند. پس از شنیدن این سخنان مرا لطیفه [ای] به خاطر رسیده با مستر موریه گفتم:

غم فردا چه خوری «نوز» نو و روزی نو

کاپیتان فیمین و یاران آن انجمن از این سخن بخندیدند و مرحبا گفتند. القصه آن روز به کیفیت تحقیقات نوز گذشت و روز چهارم لنگرگاه به انتها رسید و صبح پنجشنبه ۲۳ شهرشوال از افق اقبال دیدم. ژنرال با فوج فوج سپاهی درعلیت با دستگاهی که شایسته سرداران و حکام است به استقبال بیرون آمده، گاری ها و جهازهای کوچک و بزرگ را به کناره آن دریای پهناور به جلوه درآورد. آنگاه از کشتی بزرگ به گاری پر کاری که خاصه من و کاپیتان فیمین بوده درآمد. به جایی سزاوار نشیمن کرده در اندک زمانی قدم به آن چمن خرم نهادیم و از جهازات مذکوره توپ های اژدر دهان، آتش فشان شدند. وصف های سالدات و شهری از هر طرف بسته شد و انواع تکلفات بر سر دست گرفته به رسم خود تعظیمات نمودند. و ماه طلعتان ایشان دل های یاران به آسانی ربودند و بر سر هر دسته فوجی از طبال و غیره، طبال ها به غرش درآورده بانگ کوس و صفیر شیپور بر فلک آبنوس رسانده، بازیگران فرنگ در آن صحرا آهنگ مسیحی بر کشیده دلها از کف ربودند. و گاری ما که چهار اسبه و بر سر کارت (۴) یک ژنرال و فوجی سپاهی، و بیرقی بر سر کاری معلم و در هنگام دیدن ورود ما به جزیره، بیرق را خوابانیدند و از مستر موریه سبب پرسیدم. گفت: به جهت علو مرتبه ایلچی پادشاه ایران تعظیم بجای آوردند، چنانکه اگر شاهزاده یا امیری به این بندر عبور کند همین دستور به خوابانیدن علم، تعظیم او کنند.

۱ - در اصل: انگلن

۲ - مقصود، سه چارک یا سه چهارم متر می باشد.

چون در صحرا داخل شهر پلیموت شدیم، کوچه های طولانی هموار دیدیم که بهیچوجه اعوجاجی نداشت و همانا سطح کوچه ها رخام و خانه های چهارپنج مرتبه به قرینه یکدیگر و مرتبه تحتانی خانه ها از سنگ ساخته شده و در و پیکر و سقف های آنها منقوش به تصاویر دلپذیر از قبیل آدمی و پری و طیور و وحوش.

الحق طرفه شهری به نظر درآوردیم، کمتر شهری در صفحه فرنگ به آن صفا دیده شده بود. بعد از طی چندین کوچه به منزلگاه خود که خاصه دارالاماره امراء و وزراء آن مملکت ساخته شده رسیدیم. بلندی دیوارهایش به کهکشان سر رفعت افراشته و بنیاد آن لنگر به دوش گاو و ماهی هفتم زمین افکنده، در وصف عماراتش همین بس که محل نشیمن سفیر سلطان سلاطین گردیده. چون به مرتبه فوقانی عمارات قرار گرفتیم، کوه و صحرا و باغستان آن بندر به مد نظر بود و انواع درختان سرو و کاج به طور دورنما به نظر می نمود. به مرتبه [ای] خوشوقت شدم که طوفان های پیاپی دریا فراموشم شد. پس از زمانی آسایش، ژنرال بزرگ و ژنرالان با زنان ایشان با لباسهای فاخر و به عطرها و خوشبوی خود را معطر ساخته به دیدن من آمدند و هریک تحفه منزل مبارکی آوردند و ابواب مهربانی بر روی من گشودند و طعام های گوناگون و کبابات از حد افزون و افشره جات لون لون حاضر ساخته صرف نمودند.

قضا را فصل زمستان و شب هیجده [ساعت] و روزشش ساعت بود و شدت برف و باران و برق و دمه به مرتبه [ای] [بود] که آن شش ساعت نیز به سبب تاریکی به شب محسوب [می شد] و آفتاب بهیچوجه روی به اهل آن بلد نمی نمود و مطلقاً شب را از روز امتیاز نمی توانستیم داد و با وجود غربت و دل گرفتگی، اعیان و اشراف آن بندر که دوازده هزار خانه وار بودند هیچ دمی از دو هزار زن و مرد در منزل ما خالی نبود که ایشان به تماشای ریش و وضع اهل ایران می آمدند و وجد می نمودند و نغمه ها می سرودند. بعد از آن ژنرال خواهش سیر کارخانه جهازسازی کرد و گفت: انشاء الله اگر فردا خورشید عالم افروز بر سر مهر آید و عالم را به نور و ضیاء منور گرداند سیر آن کارخانه بخوبی ممکن است، که تماشائی بکنید فی الحقیقه خالی از عجایب نیست.

پس آن روز به حسن زنان فرنگان خود را مشغول داشته، ایشان نیز فوج فوج به سیر ما آمده، هرفوجی به لباسی فاخر ملبس و تعارفات بجا آورده می خندیدند و انگشت حیرت به دندان می گزیدند و باهم صحبت ها داشته و عشوهای دلاویز

می نمودند و دل‌های یاران را می ربودند. تا روز به شام و شب به صبح ۲۴ شوال رسید و مهر جهان آرا تیغ زرین فام از نیام افق برکشید. کتلل پلیموت که او را «آدمیرال»^۱ می نامند با آدمیرال «داک خانه» (۲) یعنی کارخانه جهازسازی و چند نفر از کمیدان و کاپیتان فیمن هریک به عادت مستمر با زن خود به دیدن من آمده، جابرجا برصندلی ها قرار گرفته از جانبین تعارفات رسمی گذشت و زنان ایشان بسیار مهربانی به شیرین زبانی نمودند، به خصوص زن فیمن که مهربانی خود را از حد گذرانید. آنگاه آدمیرال بزرگ گفت: نظر به عده خود، شما را به «داک خانه» می خواهم ببرم که ساختن جهازات در این بندر صنعت بزرگی است.

پس همگی سوار شده، اسب مرا به حرمت مقدم داشتند و بعد از طی کوچه [ای] چند به آن کارخانه بلند رواق رسیدیم و درآمدیم. الحق جای حیرت و محل عبرت است، تیرهای عظیم از حد حصر افزون و انبارهای علف شبیه به ابریشم مملو و تخته های بزرگ جثه انبار انبار و میخ های بلند قد کوچک و بزرگ با آهن، جام های آئینه فام صندوق صندوق بر روی هم چیده و زنجیرهای درشت دانه، سلسله سلسله بر روی هم ریخته و سایر آلات و ادوات. کشتی ها جای برجها چیده و آماده و کوره های عظیم به جهت ساختن آهن جامها و گل میخها و زنجیرها بادم های دو و سه از هر طرف آماده و از وضع اساس آن کارخانه وسیع و بنای رفیع پرسیدم. آدمیرال گفت: علف های مذکور از روس و ینگ دنیا^۲ و آن تیرهای عظیم هم از آن دو ملک، و به جهت «بندول»^۳ و طناب لنگر بهتر از ابریشم است بلکه در آب شور تلخ دریا از زنجیر محکم تر [می باشد] و همچنین چوب های بزرگ بلند قد از برای ذکل کشتی مقرر شده. پیوسته به ساختن جهاز بزرگ و کوچک جنگی مشغول می باشند و به غیر از این کارخانه در بنادر دیگر نیز چند کارخانه عظیم تر از این کارخانه حسب الامر پادشاه بنا نهاده شب و روز در ساختن جهازات بهیچوجه خودداری نمی نمایند، چنانکه الآن یک هزار و یکصد و سی و سه جهاز جنگی از بزرگ و کوچک موجود است و همه ساله به احتیاط آنکه مبادا کشتی کهنه و یا

۱- در اصل: ادموال

۲- امریکا.

۳- گویا مقصود پاندول باشد.

غرق یا به چنگ دشمن افتد، یک صد کشتی جنگی در این بندر و سایر ساخته می شود. و آنچه از رعیت عاید کارکنان دولت می شود تمامی صرف جهاز می گردد و صرف قشون و توپخانه و آلات حرب و دارالشفاء و صفای مملکت و راههای قطاع الطريق می شود و امنای دولت جهازات را خزانه سلطان داند و فی الحقیقه عجب خزینه ایست که حافظ و حارس مملکت و رعیت است. پس از طول و عرض آن کارخانه پرسیدم. گفت: دوسه مایل راه در زیر دستگاه جهازسازی می باشد. پس حقیقت اوضاع گاری را که عبارت از تخت روان دوا سبه و چهار تا ده اسبه باشد تحقیق کردم. گفت: از این بندر الی دارالخلافة لندن دوست و پنجاه مایل [می باشد] که هفتاد فرسخ ایران است، به گاری طی این مراحل به دوروز می شود و از ده مایل به ده مایل منزلگاهی ساخته شده است و زمین راه از سینه مهرویان صاف تر است چنانکه گفته اند:

صاف مروارید و مه را بنجستند طرح لوح سینه اش را ریختند

و مستحفظین مهربان در هر منزلی با گاریهای متعدده و فرش های ملوکانه و ظروقات طلا و نقره و از همه نوع اطعمه و اشربه در عمارت های شاهانه و میزبانان باشند و به مجرد رسیدن مسافران خوان های آراسته آماده بعد از نهار یا چاشت یا شام به گاری نو سوار و هرکسی بقدر همت خود نقدی به بازار مستحفظین خرج می نماید و آن وجوه صرف صاف کردن راه در هنگام ضرورت می شود. و اوقات منزلچیان مستحفظ پیوسته به تعمیر صافی راه و انضباط گاری می گذرد و گاری بزرگ و کوچک ساخته شده و سواری هیچ چیز از دواب و جهازات به همواری گاری نیست چنانچه در کمال خوبی در آن می توان خفت و بهیچوجه خستگی سفر ندارد از آن جمله «گاری» ساخته اند که دوست صندوق تاجری در آن می گنجد و اسب های آن گاری های تاجری بسیار بزرگ باشند. خلاصه کلام آنکه مستر موریه پنج نفر از ملازم های مرا در گاری تندروی سوار و از پیش روانه نمود و روز شنبه ۲۵ شهر حال اسباب سفر دارالخلافة لندن خود را مهیا نموده، کلنل صاحب اختیار پلیموت و کاپیتان فیمن و سایر ژنرالان را وداع کرد [ه] و با مستر موریه و پسر مستر هر فورد جونز و همه ملازم های خود به گاری چهار اسبه، و سایر یاران نیز به گاری های متعدده سوار [شدیم و] روی به راه آوردیم و چنانکه مرقوم شد از نشستن به گاری راحت ها

حاصل کردیم و چندان تند می‌رفت که هیچ اسب سریع‌السیری به گردش نمی‌رسید و به همواری آن [راه] در هیچ مملکت، صحرایی ندید. و با آنکه فصل زمستان بود آن صحرا مانند دامن الوند سبز و خرم بود و اشجار بسیار از قرای نزدیک و دور به نظر می‌نمود و نه‌رهای کوچک و بزرگ از هرطرف جاری بود و در هر ده مایل که به منزلگاهی می‌رسیدیم^۱ مستحفظان استقبال کرده خوان‌های آراسته حاضر می‌ساختند و انواع تعارفات می‌کردند. بعد از سیر عمارات رفیع و تفرّج بناهای منبع، به گاری‌های برق سیرسوار و بابادصبا و دبور همعنان بودیم و از صحبت‌های شیرین همسفران غم و الم فتنه‌ها و آشوب دریا از دل می‌زدودم و فی‌الحقیقه از وضع سواری گاری چندان لذت بردم که لذت آن ایام فراموش نمی‌گردد.

و از غریب چشمهٔ آبی گرم در حوالی شهر «باث» که آن شهر با «سبا» دم از مساوات می‌زند و در خرمی شبیه به مازندران و عمارات آن از سنگ سفید ساخته شده دیدم که جمعیت بسیاری به دور آن چشمه احاطه کرده‌اند از حقیقت آن پرسیدم. مستر موریه گفت: این چشمه ایست که از قدرت پروردگار نمودار [است] و فرنگان جداول آن را به سنگ و ساروج پرداخته‌اند و دریاچه‌های بزرگ و کوچک در جوانب چشمه ساخته و آن عمارات رفیع را بندورات^۲ بنا نهاده و خاصیت آن چشمه این که غوطه خوردن در آن باعث شفای علل می‌گردد و غرض از این اجتماع آن است که از تمام شهر و قرای انگلیس^۳ بیماران را به کنار آن چشمه آورده به بعضی از آن می‌خورانند و برخی را غوطه دهند؛ پس به امر الهی شفا یابند. بعد از استماع این مقالات شوق به دیدن آن شهر و چشمه بهم رسید، فی‌الحال با یاران روی به راه آوردیم و بعد از سیر چشمه و دریاچه‌ها و جداول روبه شهر کرده نهر عظیمی در میان آن جاری و پل محکمی بر روی نهر بسته و کوچه‌های^۴ موزون و عمارات از حد افزون که در هر کوچه از دو جانب جداول آب روان و در صفا مانند گلستان. و کلیسای متعدد به وضع‌های مختلف که جمیع آن بناها را از سنگ سفید نهاده بودند

۱ - در اصل: در هر ده میل که بمنزلگاهی میل بهم می‌رسید.

۲ - احتمالاً «به نذورات» صحیح است.

۳ - در اصل: انگلتره

۴ - در اصل: کوچه‌ها

به نظر درآورده محظوظ گشتیم.

قضا را روز یکشنبه و جمعه اهل فرنگ بود و از زن و مرد جمعیت از حد افزون و بر در عمارتی دوزن خوب صورت ایستاده به مردم آب می دادند. و چون کلیسا در آن حوالی بود به سیر عبادت فرنگان رفته، کشیشان و رهبانان ایشان از هرطرف حلقه‌ها بسته و به آهنگ مسیحی مشغول [بودند] و زنان و کودکان ماهروی دسته‌دسته در غرفه‌ها و سطح کلیسا کاگل و زلف فرو ریخته دل‌ها از دست می بردند و هریک به طوری و شیوه [ای] عبادت می کردند و چون مرا دیدند تعظیمات و توقیرات بجا آوردند، از اینکه ما به سیر کلیسای ایشان رفته بودیم خوشوقت [شدند] و گل‌ها و عطرها آوردند.

القصه از سامان آن شهر و صحرا و دشت [و] آن گلگشت محظوظ و بعد از ساعتی مراجعت به منزلگاه خود کرده. در این وقت «مستروال» که جوانی است خوب صورت، نیکو خصال، شیرین مقال و چند سال قبل از این از راه «حله» و بغداد به سیر دارالخلافه طهران در فصل تابستان آمده؛ مریض و از آنجا به مازندران و «حاجی ترخان» و «پترزبورگ»^۱ رفته از آنجا به دارالخلافه لندن مراجعت کرده، نظر به قابلیت و استعداد ذاتی و معرفت به وضع تعارفات اهل ایران به اتفاق مستر «التب» برادر مستر «الیدنت» وزیر دوم، با تدارکات شایسته و تکلفات لایق بایسته به استقبال من آمده شرایط اعزاز و مهربانی را بجای آوردند و یک گاری مخصوص سواری از سرکار دولت سلطان لندن از برای من آورده آن شب را در آن جای باصفا بارفقا به صحبت و تعریف وضع عمارات و قلعه «باث» و نیکویی حسن اهل آن خطه بی نظیر به صبح رسانیدیم.

روز دیگر که یکشنبه ۲۶ شوال بود سوار گاری مخصوص شده، یاران نیز سوار گاری‌های بادفتار گردیده همچون برق گرم سیر روی به شهر لندن آوردیم.

قضا را در برابر، نهر عظیمی مانند شط العرب بلکه معظم تر نمودار شد و کوهی به عرض نهر مانند کوه دماوند قد کشیده چون نیک ملاحظه [شد] پلی بود از آهن که استادان صاحب فن بر روی آن شط با هزاران گونه فکر و تدبیر بسته بودند و

چند ستون و چشمه که سقف چشمه‌ها^۱ لاف برتری بر طاق کسری زدی و چنانکه معلوم شد از هر چشمه [ای] کشتی [ای] به آسانی گذشتی. از آن پل عبور نموده سواد آن شهر پدیدار گشت و در آن حال سحاب موج خیز به مرتبه [ای] بارندگی آغاز کرد که روز روشن تیره گشت و به این سبب کسی را از جای خود یارای حرکت نبود. آن گاری برق سیر به درب سرای عالی رسید و پاسبانان آن سرا بر در خانه ایستاده به ادب پیش دویدند و کلاه‌ها از راه تعظیم برداشته به این مصراع گویا شدند:

کرم نما و فرود آ، که خانه خانه تست.

پس قدم به درون خانه نهاده از کریاس گذشتم و چون به فضای خانه رسیدم از هر طرف قصری به نظر درآوردم که پایه رفعت بر فلک کشیده و مانند طاق و رواق آن چشم بیننده هیچ آفریننده [ای] ندیده. الحق عجب خانه [ای] چون به درون قصر نشیمنگاه درآمدم، آبگینه‌ها به انداز [ه] حرزها نصب شده بود چنانکه در اندرون قصر تمامی صحرا و دامنهای کوه و درختان و عمارات قراء دیده می‌شود. بعد از حظ از سیر آن عالی بنا، لشگر خواب بر خیل خیال دوستان وطن شبیخون آورده و می‌آسودم. بعد از زمانی که از خواب چشم گشودم مجلس را از خوان‌های الوان آراسته و از هر نوع نعمتی از طعام‌ها و مریات و اقسام کباب‌ها و لوزینه‌جات^۲ شاهانه پیراسته. پس معلوم گردید که هریک از ملازم‌های مرا به قصری فراخور مرتبه او جای داده میزایشان را مهیا نموده، در برابر هریک خادمان چابکدست حورسیما به خدمت ایستاده‌اند.

اگرچه به سبب استقبال نکردن اهل شهر که باعث [آن] باران شدید شده بود ملالی داشتم لکن از وضع میز، یعنی آراستن خوان نعم از دلم الم و غم بالکلیه بیرون رفت و آن شب به خوشدلی گذشت.

چون صبح روز (۳ طالع شد، مستر موریه با یاران همسفر به منزل مبارکی ما آمده گفتند: امروز امرشاهی شرف صدور یافته که اعظم العظمائی و اکبر الوزرائی «مارکوئیس اوزلی»، که مشیر مملکت و دبیر سلطنت و رکن رکن ملت و

۱ - در اصل: چشمها

۲ - در اصل: لوظینه‌جات؛ نوعی شیرینی است.

۱ - در متن اصلی یکی کلمه نانویس است

۴ - نام صحیح وزیر امور خارجه انگلیس در آن زمان «مارکوئیس ولزلی» می‌باشد.

دولت و فرمانفرمای کلکته که معظم بلاد هندوستان است و از آنجا حسب الامر پادشاه با عز و جاه به سفارت اسپانیا مأمور و دوسه روزی است که آن سفیر عظیم النظیر امر ایلچی گری خود را به تقدیم رسانیده و وارد دارالخلافه گردید و وزیر بیرونه جات^۱ که حلّ و عقد دوستی و دشمنی با هر دولتی بدست اوست و مشارالیه به جمیع کمالات صوری و معنوی آراسته و به خطوط روم و هند و فرنگ مربوط [است] و در لغات عرب و ترک و عجم فصیح و مضبوط است و از بدو سلطنت سلاطین با عز و تمکین انگلیس الی یومنا هذا که سنه ۱۲۲۵ هجری است وزیری به این تدبیر و صاحب رأی به این توقیر که فی الحقیقه جامع جمیع کمالات است هیچکس از صاحبان تاریخ در هیچ عصری از اعصار روزگار نشان نداده بلکه مادر گیتی مانند آن وزیر عظیم النظیر ارجمند نزاده، به فرموده پادشاه شخص بزرگی را که در مرتبه (بارونت) مانند امیری عظیم الشأن [است] به میهمانداری شما معین نموده، چون خانه معزی الیه کنار لندن واقع و مسافت بعیدی است فردا صبح وارد این منزل می گردد توقع من اینکه هرگاه رأی شما قرار گیرد خواهش بودن مرا در منزل خود از معزی الیه نموده باشید. من قبول کرده؛ در این وقت «لرد روسناک» شوهر خاله مستر موریه به دیدن من آمده در تعارف بود که خبر رسید که اینک «سرگور اوزلی» وارد خانه ما شده به قصر درآمد. چون چشمم به صورت او افتاده پنداشتم که سالهاست آشناست:

آشنا داند صدای آشنا.

و بعد از انعقاد محبت که تعارفات رسمی از قول شاه و وزیر اعظم به عباراتی خوش و بیانی دلکش در کمال فصاحت و بلاغت ادا نمود، حال من دگرگون شده پایه قدر و مرتبه او را دریافتم و چنان پنداشتم که با یاران ایران هم صحبتیم، پس به چرب زبانی و شیرین بیانی گفتم: من از جانب شاه میزبان و میهماندار شما مقرر شده ام. و در [زبان] فارسی چندان او را فصیح یافتم که بر من فرنگی بودن معزی الیه مشتبه شد با خود گفتم:

می شنیدم که جان جانان است چون بدیدم هزار چندان است
بعد از هم صحبتی او معلوم شد که تنها به زبان فارسی، زبان ایشان آشنا

۱ - منظور وزیر امور خارجه می باشد.

نیست بلکه به لغات هند و روم و بنگاله^۱ و فرانسه و ایتالیایی و یونانی و انگریز نیز مربوط است و به جمیع مذاهب عارف و با هر فرقه [ای] که مصاحبت کنند معزی الیه را از اهل خود دانند و راز دین خود را از او نپوشانند. در دل گفتم: چه بودی که ایلچی، گری ایران را خداوند جهان نصیب معزی الیه کردی و پادشاه انگریز او را به رفاقت من از لندن به دارالخلافه سلطان سلاطین خلدالله ملکه فرستادی، که از برای استحکام قوام امر دولتین وزیر و دبیری کسی یاد ندارد و از کمالات معنوی و صوری او اهل ایران محظوظ می گشتند. هرچند زبان معجز نشان در وصف کمالات آن صاحب گردون، ابکم و لال است. لیکن مدح او را به یک شاه بیت اختصار نموده و روی به مطلب آوردم^۲:

گر عقاب قلمش عین بتوقع کشد

کرکسان کاف برآرند چونون از دل یم

القصه چندان از زبان پادشاه و وزیر اعظم عذرخواهی کرد که من خجل گشتم و هیچ دم و زبانی بی او رغبت به مصاحبت نمی کردم، تا آنکه از یمن طالع همایون اعلیحضرت شاهنشاه سلاطین امیدگاه، خداوند بی مانند و خالق بی چون و چند، همچنین صاحبی مصاحب من گردید که ایام غربت به خوشدلی گذشت. و چون روز به شام و شب به صبح رسید مطلع شدم که پادشاه انگریز با کوکبه و دستگاه، چنانکه معمول آن روز هفته است از «اروندن»^۳ که خانه و قصر پادشاه است و تا شهر لندن شش فرسخ راه است و هر روز چهارشنبه دربار به شهر لندن می شود، وارد شهر لندن شده و به قصر عالی اساس جلوس نموده مجلس را به قانونی که شاید شاهان را باید می آراید؛ و وزراء و ارباب «کوئل» خویش را خواسته پس هریک جابرجا قرار گرفته، امری که در مملکت لازم سلطنت افتاده است به شور و «کوئل» اعیان دولت صورت می دهد. همچنانکه امروز مهر وزارت بیرونه جات را که بلندترین درجات است به «مارکویس ولزلی» سپرد و او را به آن مرتبه بلند ارجمند ساخت و از آنجا به منزلگاه خود رفت؛ و به سبب سردی هوا و تاریکی فضا چهلچراغ های طلا و نقره و بلور و سایر چراغدانهای زجاجی و فلزات در آن انجمن افروخته و روشن بود که از

۱ - در اصل: بنکله

۲ - در اصل: آورد.

۳ - منظور «ویندز» بمعنی خانه یا کاخ شاهی می باشد.

دیدن شعاع شمع و غیره چشم بیننده خیره می گردید و عکس چراغها در آبگینه ها می تابید و به روشنائی می افزود. چنانکه حیرت دست داده، عالم در نظر من نشاء دیگر شد. پس حقیقت افروختن چندین هزاران هزار چراغ و شمع در روز پرسیدم. در روز هشتم نایب «ایشیک آقاسی» شاه که ایشیک آقاسی دویم باشد به احوال پرسی آمده بود. نایب ایشیک آقاسی چون حاضر و به دیدن من آمده بود گفت: نظر به آنکه چهار ماه از این تاریخ آفتاب مرئی نمی شود، و شب چنانکه سابقاً تحریر شد از دو ثلث یکساعت بیشتر است، افروختن چراغها ناچار و [سردی] هوای شهر لندن ابتدای زمستان [از] «نوامبر»^۱ ماه انگریزها شروع می شود تا اواخر «آوریل»^۲ قریب به شش ماه اندک کمتر زمستان است که در چهار ماه و نیم بنیاسر سرد و آفتاب مرئی نمی شود و اکثر برف و دمه و بارندگی هوا را تاریک می گرداند و در سه ماه وسط، روز شش ساعت و شب هیجده [ساعت] و بالعکس.

القصة روز پنجشنبه سلخ شهرشوال «پادری اسکو» که در عربی و فارسی فصیح، و اصفهان و شیراز را سیر کرده به اتفاق «لرد روسناک» و جمعی از اعیان لندن به دیدن من آمده، شرایط مهربانی بجای آوردند و مستر موریه گفت: «کمپانی»^۳ را دیدم، بسیار از حرکت «لارد منتو»^۴ که نسبت به سرهارفورد جونز کرده بود ناخوش شده و به خصوص اینکه اعلیحضرت شاهنشاه نسبت به مشارالیه شفقت های شاهانه فرموده اند از شما کمال رضامندی بهمرسانیده است؛ و نوشتجات خود را به دفترخانه شاهی برده و چون وزیر را ملاقات نیفتاد سپردم. طرف عصری سرگور اوزلی بهادر وارد شده گفت: امروز کوچ ما وارد شهر شده به فراغ دل مصاحب و غمخوار تو خواهم بود. پس من از حقیقت حال «لرد رسناک» که عمه لرد مذکور، زن برادر شاه است پرسیدم. گفت: لرد روسناک پسر «لرد الکرو آدمیرال» یعنی سردار کثیرالاعتدال کشتی است، از خاندان بزرگ و در قدیم خواهر اوزن یکی از لردان قلعه دار شاه که همیشه در قصر شاهی می ماند [گشته] و زن لرد مذکور از همصحبان زن شاه،

۱ - در اصل: نوامبر

۲ - در اصل: اپریل

۳ - در اصل: کومپانی

۴ - لرد مینتو فرماندار هندوستان بوده که ماجرای اختلاف او را با سرهارفورد جونز مفصلاً در

مقدمه شرح داده ام.

واکنون برادرزاده او «آدمیرال» است و خود لرد در جهازات، جنگ با فرانسه و غیره کرده پیوسته فتح یاب [بوده] و بسیار خوش اخلاق و پرستار فقرا و مساکین است؛ چنانکه ملاحظه خواهی نمود که این مرد چقدر مخیر و مقتدر است و مخفی نماناد که مرتبه میهماندار است که از روز ورود ایلچی الی زمانی که در دارالخلافه توقف دارد مثل وزراء مقتدر، صاحب اختیار در اخراجات می باشد. اکنون بمضمون اینکه:

«همه کوشیم تا چه فرمایی»

من گفتم: الحمد لله والتمه از یمن دولت اعلیحضرت شاهنشاه، جمیع تدارکات من آماده و محتاج بمایحتاج نیستم، لهذا شما مختارید، لکن متوقع است که ذیحی ما را از وحش و طیر زنده با برنج و سایر حبوباتی که تعارف می نمایند، طبخ نشده تسلیم گماشتگان من نمایید والا بهیچوجه احتیاج نیست.

اتفاقاً در بین همین صحبت شخصی رقعہ [ای] آورد از ایشیک آقاسی، بعد از مطالعه معلوم شد که خواهش دیدن فرمان سلطان ایران و ترجمه کردن آن [را] کرده اند. گفتم: ایلچی شما در ایران فرمان مرا ترجمه کرده و صورت آنرا بجهت وزیراعظم فرستاده است و من بغیر از آنکه فرمان شاه خود را در مجلس انگلیس^۱ چنانکه باید و سلاطین را لایق و شاید، بیرون آورده بدست شاه دهم، ممکن نیست که بیرون آورم. مشارالیه گفت: نظر بآنکه سرهارفورد جونز در مضمون فرمان، شما را چاپار بقلمداده و کیفیت رابه وزیراعظم نوشته [است] لهذا وزراء را تقصیری نیست. من از این سخن به خشم رفته، مهر از صندوق برداشتم و بعد از تعظیم فرمان قضا جریان جانبین مشارالیه را از مضامین بلاغت آئین آن مطلع گردانیدم.

بعد از مطالعه، ملامت بسیاری به تمامی سرهارفورد جونز نمود. پس گفتم: چهار روز بیشتر صبر نمی کنم و باید روز پنجم شاه انگلیس را ملاقات کرده، تبلیغ رسالت بجای آورم.

سرگور اوزلی گفت: ای عزیز قانون [پادشاه] انگلیس چنین است که سه ماه ایلچی اسلامبول را ملاقات ننمود و ایلچیان سایر ممالک هند و حبشه و زنگ و ممالک روس و فرنگ را بیشتر و کمتر ملاقات میسر نبود. شما که از مشقت راه و

صدمات دریا هنوز نیا سوده اید و از خانه به تماشای شهر و به گشت صحرا و گلگشت چمن لندن نرفته اید. گفتم: محال است که تا شاه شما را نبینم قدم بیرون گذارم. پس گفت: من از نوشته سرهارفورد جونز در حیرتم که خطاب مستطاب عالیجاهی شما را به چه عبارات نوشته است و چگونه ترجمه نموده است و حال آنکه حسب فرمان، شما در هر باب ابواب دوستی از جانب شاه جم جاه ایران وکیل و صاحب اختیار می باشید. گفتم: چون سرهارفورد جونز ربطی در لغت فارسی ندارد و از عبارات نیکو و بیّنات دلجوی فرمان، بی خبر است و از روی فکر چیزی نوشته است. پس مواد نامه شاه را از من خواش نمود، نوشته سپردم. و چون تب داشتم عذر از مشارالیه خواسته، آسودم. و روز جمعه غره شهر ذی القعدة است، صبحگاه مستر موریه بدیدن من آمده گفت: وزیر اعظم مرا طلبیده، گفت: ایلچی خان ایران چرا اصرار بدیدن شاه ما دارد؟ هنوز مشارالیه از رنج راه و مشقت سفر نیا سوده و وزراء «مجمع کوئل» منعقد ننموده اند. او را از اضطراب منع کنید. من از این سخن متغیر شده به تندی گفتم: اگر دانستی که شاه لندن را اقتدار این است هر آینه به شاه ایران عرضه می داشتم تا از دیر باز گشتم، مورد مؤاخذه شاهی نباشم اصرار من از این رهگذر است.

در این حال سرگور اوزلی وارد و مذکور ساخت که بعضی مطالب شما در نزد وزیر اعظم مبهم بود. امروز بحمد الله رفع اشتباه از ایشان شده بر وجه دلخواه، همه مهم به انجام خواهد رسید، دل قوی دارید. و غرض او از این سخنان تسلی من بود. پس جمعی از مطربان فرنگان را احضار کرده ابواب سرور و سرود بر روی مجلس و مجلسین مفتوح کرده، لُرد رسناک و جمعی از صاحبان در آن شب هم صحبت من بود [ند] و لرد مذکور چند تصویر باسمه و یک جلد کتاب انگلیسی به من تکلف کرده و آن شب بخوشدلی گذشت. چون روز شنبه ۲ صبح شد، صاحب میهماندار با اتفاق لُرد «بشمنت» که در مُلک هند به «شرخان شور» مشهور است و مدتی کلنل ژنرال لفتنر هندوستان و فرمانفرمای آن دیار بود و از تواریخ استحضار کامل دارد و بزبان فارسی مربوط وارد شده، چون در صحبت گشوده شده از آگاهی مشارالیه به حال فضلاء و مشایخ ایران حیرت کردم و از هم صحبتی او خوشنود بودم. اتفاقاً در آن هنگام مراسلات معتمد الدوله و امین الدوله رسید. بعد از مطالعه، سرگور اوزلی خواش نمود؛ به اوس سپردم. چون مطلع از مضامین آن گردید که تعجیل در مراجعت من شده بود، سر مراغبت به جیب تفکر فرو برده، صحبت به نجوی با مستر موریه داشت. چون دیری شد من گفتم:

سرگوشی^۱ شما بطول انجامید. من به سرگور اوزلی گفتم: اگر از مقولات سخنان سرهار فورده نسبت به من باشد خود میدانید، لکن عزت و حرمت نامه پادشاه من که تا امروز نامه هیچ سلطانی از ایران به این سامان، [یعنی به] لندن و انگلستان نیامده، کوتاهی جایز مدارید که قبله عالم و عالمیان، شاه انگلستان را در نامه خود عزیز و گرامی داشته [است].

مشارالیه همچو ایام گذشته بعضی معاذیر دلیذر آورده، آئروز نیز به شام رسید و در آن شب تب زورآور شده، بهیچوجه از صحبت مطربان و رقص اطفال و زنان چیزی دستگیر من نشد و در آنحال بیهوشی بیاد آستان کیوان پاسبان سلطان سلاطین عرب و عجم و ترک و دیلم این غزل از مقال طبیب علیه الرحمه میسرودم:

قسمتم کاش بدان کوی کشد دیگر بار که از آن مرحله من دلنگران بستم بار
من در هجر صبوری بچه تاب و چه توان من و از کوی تودوری بچه صبر و چه قرار
سخت درمانده ام ای خضر خدا را مددی کاروان رفته و افتاده مراد رگل بار
بتو محتاج چنانم که فقیری بدم بتو مشتاق چنانم که غریقی بکنار
القصه تا صبح روز یکشنبه ۳ ذی القعدة طالع گردید. ورقه جات صاحب موصوف، مصحوب محرمی رسید. مضمونش اینکه چون روز یکشنبه و عید ماست از فیض صحبت سامی آن دوست معنوی محروم و دفترخانه شاهی امروز مسدود است فردا که روز دوشنبه است، وزیر بیرونه جات شما را دیدن نموده به وضع خوشی شاه را شرف ملاقات روی خواهد داد. نامه تمام والسلام. در این حال مستر «دان» که روز اول مرا استقبال کرده بود، قدری میوه جات به جهت ما تعارف نموده یاران سفر کردند و ناخوشی من به سر حد کمال و به هیچوجه به غذائی رغبت نمی کردم. مشارالیه به دیدن من آمده از اخبارات پرسیدم. گفت: حسب الحکم شاهی، ما به اتفاق مستر ولزلی برادر مارکویس ولزلی که ایلچی اسپانیا است و صاحب «دویم» دو روز دیگر مسافر خواهیم بود. اخبار اروپا^۲ همه روزه بیک نسبت نیست بالفعل نمسه^۳ با فرانسه به مصالحه، دختر خود را به تزویج فرانسه قبول، و بیست هزار قشون ما به سرداری

۱ - منظور صحبت درگوشی است.

۲ - در اصل: اروپا

۳ - اطریش فعلی

لارده ولینتن برادر مارکویس ولزلی در اسپانیا و پرتقال^۱ میباشند. اکنون برادر دیگر او برای کار ایلچی گری و انضباط آن ملک میرود و چون صحبت منتهی شد، وداع نموده از پی کار خود رفت. بعد از رفتن او در حالت تب و دل گرفتگی در بستر خفته آن شب که به صبح ۲ دوشنبه ۴ ذی قعدة آبستن بود، طالع گردید. آنگاه از خواب بیدار شده به عادت مستمر، دو گانه یگانه ای بی چون و چند را به جای آورده تکیه بر مسند داشتم. پسر وزیر [که] در سن چهارده سالگی در کمال حسن و جمال بود به اتفاق صاحب مشخصی با هزار گونه غرور و کرشمه به بالین آمده از روی مهربانی و دلجوئی تعارفات به جای آورده، غریب تر آنکه با صغیر سن به چهار زبان آشنا و چشم و ابروی سیاه داشت و به مصداق آنکه:

تعلیم آداب او را چه حاجت خود او از آغاز آمد مؤدب

همه صفات حمیده در حال و جمال او موصوف بود. بعد از تعارفات متعارف گفت: حسب الفرموده پدر بزرگوار، فیض شرف حضور موفور السروه شما را دریافتیم. از مقالات او محظوظ شده، آثار صنع باری تعالی را به مشاهده آن جوان مطالعه کرده، تخفیفی در تب به هم رسید. پس سرگور اوزلی به من گفت که چون وزیر بیرونه جات وارد [بر] توشود، تا فرش انداز قصر خود، او را استقبال نمائی و او را از روی حرمت به جای خود نشانی. قضا [را] در این گفتگو بودیم که همهء آمدن وزیر شده [او] داخل قصر گردید. من شرایط نصایح مشارألیه بجا آورده او را به جای خود نشاندم و ابواب تواضع بر روی وی گشوده، قهوه و چهوه به مجلس آوزدند. فنجان گرفته بر لب نهاده و نخورده پس داد و چون غلیان و قهوه رسم نیست، بعضی شیرینی و میوه جات صرف شد و صاحبان وزیر و دوستانی که همراه وزیر بودند همه خوش سیما و موضع، و به لباسهای درباری که به حضور شاه خود می روند ملبّس شده، همگی خود را معطر ساخته بودند. از جانب دولت مقرر است که هر کس خدمتی می کند، یک نشانی به او می دهند و آن نشان هم چون ستاره آسمان چیزی است درخشان و اکثر خلق از دوک و لرد و غیره هر که خدمت کرده موافق درجه خدمتش نشانی دارد. بعضی به ترکیب خورشید و برخی به سان کواکب به سینه های^۲ یکان یکان ایشان نصب

۱- در اصل: برتکال است.

۲- در اصل: بسینه های می باشد.

می‌شود. چون معلوم شد سرگور اوزلی مذکور ساخت در هنگام فتح ممالک هند و کشتن «پیتو سلطان» و تسخیر مرتبه، با این علامات موصوفه ارجمند [گشته] و به حکومت مملکت هند سربلند، [وکسی که] مالکم را چند سال قبل از این به آستان ملائک پاسبان قبله عالم و عالمیان فرستاده، مستدعی فرستادن قشون از جانب سلطان ایران بر سرگروه «اوغان» و رفتن عسکر ایران بر سر هرات و خلع «زمانشاه» را از سلطنت باعث، همین وزیر شده و شما را بلندمرتبه‌ایست که پاسی حرمت سلطان ایران را منظور و بدیددنت آمده و یک برادر او مستر «ولزلی»^۱ پادری کلیسای بزرگ مشهور به سن پال است. و یک برادر او لرد «ولینتن» سردار قشون و در اسپانیا است و یک برادرش مستر «ولزلی پول» صاحب دویم فرمان‌فرمای ایرلند و برادر کوچک مشارالیه ایلچی و در این روزها به اسپانیا روانه است و سه پسر و دو دختر صاحب کمال و جمال دارد و برادرانش با آن وزیر صاحب تدبیر همگی اهل «کوئل» و بهادر و کیل و طایفه او اکثر بکار دولت ظهیر و در فهم و خرد مشار و مشیر و صاحبان حسن و جمال به نیکوئی خلق و حال. آن وزیر گفت: افسوس که شما در فصل خوشی به این ملک نیامده، چنانکه خورشید عالم افروز از این شهر رخ بر تافته و تاریکی شب، روز را دریافته، در جوابش از روی نشان خورشیدی که علامت شاهی داشت گفتم:

خورشید اگر گم شود از عرصه لندن من دست تو گیرم به لب بام برآرم
 سرگور اوزلی ترجمه انگلیسی کرد و بسیار بسیار از این مضمون خوشنود گردیده تحسین و مرجبا گفت. بعد از تکلم او را شناخته بخاطر آوردم که آن وزیر بی نظیر را چند سال قبل از این در ملک کلکته ملاقات کرده و به جمیع کمالات او برخورده بودم، لهذا فرموده‌های قبله عالم و عالمیان را آویزه گوش آن صاحب هوش نمودم که از جمله آن که بعد از رفتن آن وزیر صاحب تدبیر از کلکته، کارکنان دولت کمپانی^۲ به عهد خویش وفا نکرده کار به جایی رسید که نزدیک بود دشمن دست یابد، پس به خواهش شما مبلغ خطیری به خزانه عامره ضرر رسانیده عسکر نصرت اثر خود را بر سر زمانشاه تعیین و پراکندگی در میان آن گروه انبوه افکندیم. چنانکه

۱ - در اصل: اوزلی

۲ - در اصل: کوپانی، منظور حکومت انگلیسی هندوستان است.

جماعت افغان که به لغت طایفه ابدالی، ایشان را «پشتان» گویند و نامند، نفاق ورزیده، برادران زمانشاه را به دارالخلافه دولت ما آورده ایشان را نیز با قشون و تدارکی بر سر برادر تعیین و مقرر فرمودیم. پس حسب الامر آن برادران بر شاه زمان استیلا یافته او را از دیده عاطل و در قلعه «بالاحصار» گوشه نشین و با سایر محبوسین قرین و همنشین کردند. هرگاه این مقدمه وقوع نمی یافت و زمان شاه به همان استقلال باقی بود، معلوم شما می گردید که در هنگام شورش...^۱ مبلغهای خطیر به کمپانی نقصان می رسید و فقرات عزل سرهارفورد جونز، و نوشته لرد «هنوز» آنچه را که مناسب وقت بود شرح داده به او گفتم و عذر زحمات مستمر موریه در تفرج بلدان و مشقت هائی که از برای من کشیده بود به تفصیل بیان کردم. در جواب گفت: در خصوص مقدمه افغان آنچه بر زبان معجز بیان شاهنشاه عالم پناه گذشته، فی الحقیقه چنان است و زیاده بر آن و مستمر موریه از شما زحمتی کشید، متنی براوست که عزت خود را افزود. انشاءالله امورات شما منظوم و سعی در مهم سازی شما خواهم نمود، و امروز کیفیت مطلب شما را به شاه عرضه خواهم داشت، تا به شهر آمده شما را به مجلس شاه ببریم و حسب التعمای شما را به جای آوریم به جهت آنکه از «مالکم بهادر» تعریفات بسیار از حال شما شنیده ایم. پس روی با حضار و همراهان خود کرده وصف بسیاری از من کرد و از جای برخاست و سفارشات بلیغ از من به سرگوراوزلی نموده به منزل خود رجوع نمود، و آن روز به آن وضع گذشت.

شب از دلتنگی و شدت تب چون بی تاب بودم به مصداق این شعر:

یا رب چکنم دگر تب آمد شب آمد و وقت یارب آمد

تا صبح روز سه شنبه ۵ ذی قعدة از افق سپهر دیدم. هنگام صبحدم سرگور اوزلی صاحب و چند نفر از صاحبان و یک لرد جوان [به نام] «مارکویس اسلکو» [از] مردم ایرلند، با روی هم چو ماه به دیدن آمده به قاعده خود شرایط دوستی و محبت را به جای آورده، بعد از زمانی سرگور اوزلی عذر خواسته گفت: به دفتر شاهی رفته شاید خبر روز ملاقات نمودن شما [با] شاه را مشخص کرده باز گردم. این بگفت و سفارش مرا به یاران کرده، برفت. من از دلتنگی و شدت تب با بخت خویش در جنگم و هر چند یاران صحبت میدارند تا مرا مشغول دارند، رفع کلال

به هیچ نوع نمی گردد. و چون روز به انتها رسید، سرگور اوزلی صاحب مراجعت کرده گفت: قرار کار شما داده شد، که روز چهارشنبه آینده بعد از ورود شاه به «دارالاماره»، وزراء شما را به مجلس شاه ببرند و نامه خود را چنانکه شاید برسانی. با مشارالیه گفتیم: در این ناخوشی حال روزی به من سال میگذرد و حوصله توانایی نه روز، صبر ندارد و دیدن شاه با این اوضاع مصرف ندارد. چون بازدید وزیر بیرونه جات بر من لازم و واجب است، معزّی الیه را دیده بعد از تبلیغ مراسلات از شهر لندن روی به وطن خواهم نمود.

در این بین مستر موریه گفت: که عالیجاه میرزا محمدشفیع معتمدالدوله به سرهارفورد جونز گفته که روزی یک نفر سوار ایرانی با اسب و غمچین به شهر لندن روانه خواهم نمود. من در جواب گفتم: که از مفاد این سخن چنین مفهوم می شود که وزارت ایران به مومی الیه مفوض است که آنچه او خواهد و گوید همان است و هم آن خواهد [شد]. چنانچه خود را در ایران وزیر چهارم به قلم داد و وکالتنامه شاه خود را به نیابت شاه ترجمه کرد که قول و فعل او کانک شاه است و در ترجمه القاب من در ذریه خود که به وزیر اعظم نوشته بود فی الحقیقه صدق و کذب او بر همه اشراف انگلیس معلوم شد. باری این سخنان بی مصرف است، فائده ای بکار ایلچی گری من ندارد و دقیقه ای در این شهر نخواهم ماند. سرگور اوزلی زبان به لغت فارسی به عذرخواهی گشوده گفت: شما خاطر جمع دارید و تعجیل در امور را موقوف دارید. چون احوال شاه ناخوش است و به علت کبر سن حال سواری نداشته متعذر است. فردا وزیر اعظم که نایب مناب سلطنت و رکن رکین دولت است به دیدن شما می آید و ترتیب این چنین است که چون شاه داعی را لبیک اجابت گوید، تا چند روزی که شاه بر حسب کوئل وزراء تعیین شود، مقر سلطنت نشیمنگاه اوست و رتق و فتق امور مملکت به قبضه اقتدار او و اختیار خزاین و جمیع کارخانجات از قورخانه و ارباب صنایع و غیره که به حل و عقد قلم مشکل گشای او. پس من پرسیدم چند وزیر در سرکار دولت مقرر است؟ گفت: به غیر از وزیر مذکور هفت وزیر دیگر که هر یک در سرکار شاهی خدمتی را شایسته گشته اند، و نام وزیر اول «مستر پرسول» [می باشد] و این وزیر اعظم است که مجموع خزائن و خرج و دخل مملکت به صحنه اوست، و به زبان انگلیسی او را «پریم مینستر» می گویند و وزیر دوم مارکویس ولزلی^۱ که

کار دولتها و مستحکم نمودن دوستی و دشمنی فی مابین سلاطین با شاه انگلیس و گذرانیدن امور سفراء هردیار و کار بیرونه جات به حلّ و عقد قدرت اوست. و وزیر سَوم «لرد لُور پُور» [می باشد] وزیر عسکر و جنگی و سر رشته مواجب لشکر بدست او [است] و چهارمین، وزیر جهازات و کشتیها «مستر یارک» [می باشد] و وزیر پنجمین «لرد هپولی» صاحب اختیار انگلستان^۱ و خلق انگلند^۲ و وزیر ششم «مستر وندانس»^۳ وزیر کمپانی هندوستان است. و وزیر هفتم «مستر ریڈر» وزیر خانگی^۴ است، که متوجه قبض و بسط امورات حرمسرای شاهی می باشد.

القصّه آن روز نیز در این قصه به شام رسید. مشارالیه یاران بزم را جمع آورده مجلس را به وضعی که سابقاً مذکور شد بیاراست تا صبح دمید و به ظهر رسید، که دیدم از هر طرف خادمان دویدند و خبر ورود وزیر اعظم [را] رسانیدند پس به همان تعارفی که با «مارکویس ولزلی» آورده بودم او را به جای خود نشانیده، بعد از تعارفات شایسته، در صحبت از هرجانب گشوده و سخن به جایی کشید که من گفتم: از طول زمان ملاقات شاه لندن، من ملول و دلتنگ و دائماً با بخت خویش در جنگم و به سبب بیماری تنگ حوصله شده ام و اراده ام آن است که جواب مراسلات مرا نوشته:

از این شهر رخت ببرندم تا سه بصره گیرم و بغداد آن وزیر نیکو خو گفتگوی مرا شنیده، در کمال آرام و به مهربانی در جواب من گفت: که شما از رنج سفر بیاسائید و اضطراب را موقوف نمائید. گفتم: محال است که توانم صبر کنم. پس زبان به عذرخواهی گشود و گفت: چنین معلوم می شود که شما را سردوستی با ما نیست و از سخن او مفاد این مصرع:

بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگ است

حاصل بود و گفت شاه بیمار است. هفته دیگر در روز چهارشنبه مسند آرای دارالاماره شهر خواهد گردید، و امورات تو مقتضی المرام خواهد شد. من گفتم: گواه بر این مطلب حجتی است به خط وزیر عظیم النظر و مهر شاه با تمبر انگلیس تا من آن

۱ - در اصل: انگلتره

۲ - در اصل: انگلن

۳ - نام صحیح این شخص مستر دنداس می باشد.

۴ - منظور وزیر دربار است.

تمسک را به سبب دیر رفتن بدارالخلافة سلطان با داد و دین خود مستمسک سازم و همه به صحبت پردازم، و دیگر راه حجتی بر من نباشد. آن وزیر با تدبیر بعد از استماع این سخنان [با] تأمل و سکون بسیاری روی به محرمان و دوپسرو و دو برادر [خود] که هر یک به جمیع محسنات صوری موصوف بودند، آورده گفت: «به زبان فرنگان» که مفاد آن این بود که این ایلچی شاه ایران جوانیست نجیب و دانشمند و تاجنین نمی بود پادشاه ایران او را به این منصب بلند ارجمند نمی ساخت، و آنچه گفت از روی حکمت و پند است و حق با اوست. آنگاه به من گفت: آنچه خواهش توست چنان خواهد شد. این بگفت و از جای برخاسته به منزلگاه خویش شتافت و آنروز نیز به آن نسبت گذشت و روز دیگر که پنجشنبه ۷ ذی القعدة بود «مستروندانس» وزیر کمپانی از راه محبت و مهربانی به دیدن من آمده، صحبتهای او همه در اوصاف مرحمت شاه جم جاه نسبت و درباره جماعت افغان و برهم زدن امر دولت ایشان و وصف مردم ایران گذشت. و از حرکت «لرد مینتو»^۱ درباره «سرهافورد جونز» اظهار تغییر کرده و عذرهای خواسته بسیار دلجوئی من نموده گفت: عنقریب مطالب تو به انجام مقرون می گردد. چون مشارالیه را بزرگ منش و پخته و سنجیده و جهان دیده یافتیم مراسلات وزراء را به او رساندم و از محبت مشارالیه بسیار محظوظ شدم. و مشارالیه پسر «لرد ملول» است و سرمنشاء اهل کوئل، چنانچه در سرکار دولت انگلیس دوازده نفر کوئل است و این هفت نفر وزیر که بزرگ ایشان «پریم منستر» [است] با پنج نفر دیگر که قابل کوئل باشند و تغییر و تبدیل می یابند مجموع دوازده نفرند [که چون] اسم آنها موجب تطویل میگردید ذکر ننمود. و آن روز هم منتهی به شام گردید تا صبح پنج شنبه، سرگور اوزلی با یاران مصاحب به منزل ما آمده، مذکور ساخت که بدایع امروز [چنین] امری رخ ننموده است، که تا این وقوع نیافته و آن این است که لباس قرمز خاصه غلامان شاه و ولی عهد است، و ملازمان دیگر اعیان با این لباس ملبس نمی توانند شد. چنانکه نوکران شاهزادگان دیگر انگلیس غیر از ولیعهد نیز یارای پوشیدن لباس مذکور را ندارند.

الحال از سرکار دولت لباس قرمز به جهت خادمیانی که به خدمت شما مقرر

۱- نام صحیح این شخص «مستردنداس» می باشد.

۲- برای کسب اطلاع بیشتر در مورد این شخص به مقدمه کتاب مراجعه نمایید.

شده اند آورده بایشان پوشانیدند و باعث بر این احترام آن است که چون سلطنت ایرلند قدیم و به موجب تاریخ مستقیم ماه مؤتس اساس سلطنت و بنای نظم مملکت و قواعد لشگرکشی و دشمن کشی و رعیت پروری سلاطین صاحب نگین ایران بوده اند، لهذا حرمت ایشان بر پادشاهان سایر ممالک لازم و واجب [است] والا ایلچی بسیار از هند و روم و فرنگ و از ترکستان و روس و زنگ، بدارالخلافت لندن آمده هیچ یک را به این احترامات گرامی و عزیز نداشته اند و چون زنان اعیان خواهشمند دیدن شما شده و امشب را وعده داده اند، باید فراخور پایه تودستگاهی از هر قسم فروچیده شود. شروع به انضباط امر ضیافت کردند و امر به کارکنان [نمودند] تا انواع حلویات و لوزینه جات^۱ و اوزهمه نباتات خوان ها آراستند. و عطرها و صندل و عود و گل سرخ و زرد و سایر گل ها حاضر آوردند و از گلهائی که مقتضی آن فصل بود تفت ها جابرجا چیدند و جمیع کبابات و انواع مطبوخات طبخ نمودند. اتفاقاً خواهران «مستر موریه» به دیدن من آمده و نظر به ناخوشی احوال من طبیعی از سرکار به جهت معالجه مقرر شد و چند نفر از ملازمهای ایرانی مرا، که بیمارند غمخواری می نمود و همه روزه صبح بلکه علی الدوام شرط مهربانی را به جای می آورد و صبح روز جمعه ۸ ذی القعدة «لرد اسمیت» همراه «لرد روستاک» و جمعی صاحبان دیگر از فرنگان به عیادت آمده ایشان^۲...

از دست زاهدان پارسا ربایند آن گاه از روی تعجب این شعر را بدیده:

چه سرزمین بود این جا و این چه مأوا نیست

که هر طرف نظرم بر رخ دلارائیس

موزون کرده به سرگوراوزلی خواندم. مشارالیه گفت: آری عجب عیش خانه ای است، و بعضی از اوقات، شاه و شاهزاده و زن شاه نیز به تماشای این خانه آیند و آن دربی که ایشان درآیند علیحده است و آن دریست که شما را به احترام داخل کردند و همیشه پاسبانان سالدات دربان و مستحفظ اند. دیگر دست، عمارت بزرگ و در عقب [آن] «آبره»^۳ مذکور هست که شرابخانه و از هر نوع میوه و تنقلاتی

۱ - در اصل: لوظینجات، نوعی شیرینی.

۲ - از متن اصلی کتاب دو ورق که شامل وقایع از تاریخ نهم لغایت بیست و چهارم ذیقعدة باشد

افتاده و مفقود شده است.

۳ - منظور آبر می باشد.

که خوانند از آنجا گرفته صرف نمایند. و امراء و لردهای ساکنین به قصرهای یکدیگر به تعارف آمد و رفت کنند و مجموع ایشان به لباسهای فاخره ملبّس و اسباب طرب از هر نوع سازی مانند کمانچه و تنبور و بربط، به جهت ایشان مهیا [می باشد] و بازیهای عجیب و غریب از جمله پردههای هفت رنگ که در گردش به رنگها و نقشهای لون لون به نظر آید [نمایش دهند]، چنانچه صورتهای فرشته و پری به نظر جلوه کند؛ و از ملاحظه آنها حیرت بر حیرت افزاید و آن بازیها از زیر تخته [ای] که در زیر پای ارباب طرب است، به لعبت نمودار [گردد] و در آن واحد غایب از دیده شود و این اساس بازی نیز ()^۱ تماشاخانه «فرانسس» یا ایثا است و شب دیگر اساس نویی^۲ شخصی ایتالیایی ()^۳ نام به صورت شاهی که با پادشاه دیگر از یونانیان نزاع کرده و انگریزها او را «ستاجرو» گویند درآورده بود [و] از خراب کردن قلعه او و به زنجیر درآوردن شاه و حکم به قتل دو طفل کوچک طرف ثانی کرده بود از آن بازی تغییری به من دست داده، غریبی^۴ بسیار تأثیر نمود^۵ بعد از آن رقص شاه روس بازنش و «خواندگار» روم با زن و سایر رومیان را تقلید کردند، قضا را زنی کوچک اندام ایتالیا [یی] رقص می کرد و قریب به نیمساعت بر سر یک پا در رقص بود. «انچلی» نام، در هنگامی که پرده را پائین می نمودند چون هیولای [هیکل] من در نظر اهل انگریز عجیب [بود] و در نظرایشان تقلید نوی بود با هم صحبت ها داشتند.

القصة هر شب اُپرائی مذکور بر پا [است] و هرواقعی که در تماشاخانه مذکور رخ نماید از تقلیدات مذکور و رقص، در کتابهای کوچک چاپ کرده جمعی بردرب سرای تماشاگاه ایستاده، نیم فروش از هر سیری گرفته آن کتاب را به او سپارند. و چون به زبان ایتالیا یا زبان فرانسه مقالات [نوشته] می شود، کتابها را دیده معلوم ایشان می گردد که چه نقل است.

و هر شب بازی اُپرا پنج ساعت طول می کشد. بعد از آن هر یک در عمارتی

۱ - یک کلمه خوانده نشد.

۲ - در اصل: نوی

۳ - در اصل یک کلمه جا انداخته است.

۴ - در اصل: غریب و اُپرا

۵ - در مورد نمایش تئاتر و اُپرا و صحنه هایی که دیده قلم فرسائی نموده.

۶ - در اصل: آیره. تا آخر به شکل اُپرا تصحیح می شود.

بزرگ جمع آیند و باهم صحبت دارند و نظر به آنکه کثرت گاری سواری بسیار است چند نفر از کریاس خانه مذکور فریاد برآورند که: گاری فلان مرد و فلان زن حاضر است، صاحبان که صدا را شنوند آمده به گاری خود سوار [شوند] و از پی کار خود روند^۱ و به سبب کثرت و ازدحام اکثر هنگام طلوع صبح به خانه های خود رسند با آنکه شب ها طولانی است. لاجرم از سیر فارغ شدیم و چون از دری که خاصه شاه می باشد بیرون رفتیم بهیچوجه معطلی از [بابت] گاری روی نداده به منزل خود رفتیم. مسموع شد که به غیر از این تماشاخانه چند خانه دیگر نیز هست که خرج آن کمتر است و به قلیلی زر، سیر آن خانه ها^۲ توان کرد.

القصه روز یکشنبه چون «عید» ایشان است صبح به کلیساها رفته به طریقه خود عبادت کنند و بعد از آن همگی از خرد^۳ و بزرگ و وضع و شریف به لباس های فاخر پاکیزه [ملبس] و هریک به رنگی به گاری سوار [می شوند] و در هر گاری سه نفر نوکر معین گردیده، دو نفر در عقب و یک نفر در پیش رو، هر کس یک رنگ [لباس پوشیده] مثلاً گاری بلن یک لرد رخت زرد و دیگری رخت سبز و سایر رنگها پوشیده روانه پارک، که میدانی است وسیع و باغشاه، به عیش و نوش می روند. و به ترتیب در میدان «هاید پارک»^۴ و «سرجیمس پارک» که قریب به خانه پادشاهی است تفرج کنند. سرگور اوزلی گفت: امروز سیر پارک خالی از تکلفی نیست.

باهم سوار گاری شده از شهر بیرون رفتیم. و راه مکان های مسطور عریض^۵ دو مایل راه است. قریب به دو هزار گاری دو اسبه و چهار اسبه ملاحظه شد که بعضی رفته، مراجعت [می کردند] و برخی مانند باد در [حال] رفتن بودند. و در راهی دیگر صد هزار مرد و زن در تردد و سوار اسب به جولانگری [مشغول بودند]. و از جوانب دیگر آن میدان جمعی تماشاگران از زنان ماهروی و جوانان خوب روی به تماشای گلگشت آن میدان مشغول بودند، اگرچه زمستان بود لکن سبزه زار آن سرزمین طعنه بر باغ ارم زده و به مصداق:

۱ - در اصل: رود

۲ - در اصل: خانها

۳ - در اصل: خورد

۴ - در اصل: هیدپارک

۵ - منظور این است که: راه مکان هایی که در بالا به سطر آمد (نوشته شد) که عرض کردم،...

پری رویان لندن دسته دسته به سبزه زار پارک برنشسته
 بهم بنشسته چون معشوق و عاشق زمهر جان و دل باهم موافق
 در هر جایی به تماشایی سرخوش، بزمی آراسته، حلقه های^۱ صحبت در
 سبزه زاری بسته بودند. غریب تر آنکه در آن [محل] آهوان خوش خط و خالی در
 جولان:

منقش پیکران طاوس زیبایان چو چشم دلبران عاشق فریبان
 چو آهوی نظر صحرا نوردان چو فکر تنگدستان دورگردان
 چو لیلی نازنینان شوخ چشمان چو مجنون پوست پوشان ره نوردان
 چون [تحقیق شد] معلوم شد آهوان مذکور از سرکار شاه و آنها نیز مانند اهل
 شهر از اویند، و به توالد و تناسل در آن گلگشت دلشاد و بهیچوجه از مردمان
 نمی رسیدند. فی الحقیقه صحرائی است وسیع و دلکش و فضایی نزهت فرا و
 نزهتگاهی چون بزم میخواران روح بخش^۲ چنانکه غمدیدگان پریشان خاطر
 از گلگشت تماشای آن دشت عشرتکده مینووش، گل نشاط بر سر نهند؛ و
 اندوهگینان افسرده دل از تماشای دیدن آن زعفران زار کشمیر خاصیت، بی اختیار لب
 به خنده گشایند^۳.

آنگاه از گاری سواری پیاده شده از حواشی میدان که به طارمی^۴ بسته شده
 بود [گذشته] به اتفاق صاحب باوفاق به سیر باغ پادشاهی که در آن حوالی مختص
 خلق الله ساخته شده [بود] رفتیم. چون داخل فضای باغ شدیم، خیابان های موزون و
 جدول های آب روان و درختان موزون در حواشی خیابانهای مذکور [که] به نظم و
 ترتیب سر بر فلک کشیده [دیدم و درختان] مرکبات قطعه قطعه در جنبین خیابان ها
 با نارنج و ترنج و لیمو، باغ را زینت بخشیده و سایر درختان با یکدیگر دست در گردن
 گردیده و انواع گل های رنگین در اطراف آن باغ دمیده و با سبزه زار باغ

۱- در اصل: حلقه های

۲- من نیز می دانم که این اباطیل و یاوه ها به کار تحقیق و سیر در تاریخ نمی آید ولیکن این
 سخنان که ایلچی بزرگ شاهنشاه ایران!!! نوشته، نشان دهنده شخصیت سفیر و سفارت دهنده (فتحعلیشاه
 قاجار) می باشد. اباطیل فوق خصوصاً در شناخت نظام شاهنشاهی کمک بسیار می کند.

۳- چند سطر که عبارت است از تعاریف ضد اخلاقی از ماهرویان لندنی! حذف شد.

۴- منظور (نرده) است.

هم آغوش و به سرگوشی دوش بر دوش بودند. دو تالار عظیم از دو سمت باغ سررفت بر چرخ دوار افراشته و در جنبین دو تالار، قصرهای عالی به طلا و لاجورد و آئینه های بزرگ ترین گردیده و چون طرح متن باغ، مثنی [می باشد] در هر ده قدم راه از خیابان ها یک به جهت نشیمن نهاده و درختان عرعر و کاج و صنوبر پای قرار بر زمین ثابت و سرها بر فلک کشیده و مکان های لطیف از برای سیریان به حواشی باغ مذکور بنیاد شده [است]. مرغان خوش الحان بر شاخسار اشجار به توحید حضرت پروردگار به تذکار [مشغولند]:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش^۱ دفترست معرفت کردگار

قضا را آن روز روز جشن اهل انگریز [بود] و همه دکان و بازار را بسته به طوف آن گلگشت می گشتند و فوج فوج به گرد بزم ما مجتمع، و از وضع هیولای من در تعجب بودند. پس [از] یاران خود پرسیدم که این چه غوغائیست؟ همچنین جمعیتی در مدت عمر خود ندیدم. صاحب، یار من گفت: امروز روز تولد حضرت عیسی علیه السلام و عید بزرگ ماست، هرگاه عید در فصل بهار واقع شده بود این جمعیت ده چندان بود^۲. از طول باغ پرسیدم. گفت: نیم فرسخ.

القصه بعد از تماشای پارک و باغشاه سوارگاری شده، با انجمن که از صد هزار متجاوز بود روی به شهر لندن آورده به منزل رفته آن شب را بیارامید [م].

دوشنبه ۲۵ — هنگام صبحدم سرگور اوزلی به منزل من آمده بعد از تعارفات گفت: چون متعارف انگریز این است که از وزراء و اهل «کوئل» [هرکس] که ایلچی را دیدن کرده رقعہ [ای] به قدر کف دست بر در خانه ایلچی می گذارد. [حال] چنانکه ایشان هر یک به مرسوم خود عمل نموده [اند]، نوبت شماست [که] حسب المرسوم چندین رقعہ بنام خود رقم کرده با صاحب موصوف به خانه های وزراء و هر که را صلاح بود رفته رقعہ ها را گذاریم^۳؛ و غرض از گذاردن آنست که تا معلوم کسان [شود] و متعلقان صاحب خانه مطلع شوند که ایلچی ایران او را گرامی داشته و

۱- در اصل: ورقی

۲- تا آنجا که من می دانم سالروز تولد حضرت مسیح (ع) هیچگاه به فصل بهار برنخورده و

خواهد خورد.

۳- در اصل: گذاریم

به بازدید سرافراز نموده [است].

[پس از انجام کار] چون به خانه مراجعت کردیم، من با مشارالیه گفتم: زمان انتظار تا کی؟ حسب الامر شاهنشاه من چهل روز بیشتر در شهر لندن را مأذون نیستم. می باید شما سعی در زود رفتن من نمائی و محبت خود را به انتها رسانی. مشارالیه گفت: هنوز ضیافت کردن وزراء و کوئلیان و سایر اشراف و بزم آراستن بر روی شما شروع نشده و قرار هرکاری در شهر انگریز به صبر و سکون داده می شود و به این سبب ثبات دارد، به خلاف امور اهل فرانسه که اکثر کار ایشان به تعجیل می گذرد و هیچکار ایشان را ثباتی نیست و تعارف ضیافت در این شهر چندان متعارف شده که به سبب بسیاری ضیافت می باید بیست روز یا یک ماه پیشتر وعده مهمان عزیزی مانند شما [را] گرفت، چنانچه ایلچیان روم و هند و فرنگ را در کوئل، چهارماه و پنج ماه به بردن حضور شاه معطل داشته اند. به خلاف سلوکی که با شما واقع شد و باعث برآن کثرت محبت و فرط مودت شاه انگریز به شاهنشاه ایران و بسیاری دوستی وزراء و کوئیلین نسبت به وزیراعظم و صدرمعظم و سایر مستوفیان دیوان [می باشد] و این معنی بر شما نیز معلوم است، باید تحمل ورزی و شکیبایی نمایی. و آن روز نیز به نهایت رسید و روز سه شنبه ۲۶ چون صبح طالع گردید، دو رقعہ از سردار «کمپانی»^۱ و وزیر معزی به من رسید، مضمون اینکه: کشتی ما به بندر بمبئی عازم است اگر مراسلات می نویسد [خود] دانید. از این معنی خوشحال گشته چند مکتوب از حقیقت احوال [خود] نوشته فرستادم. در این حال سرگور اوزلی وارد شده گفت: اسبی به مبلغ هشتاد تومان خریده ام امروز به صحرا می رویم. مرا برداشته از خانه برآمده براسب ایتیاعی سوار شده گفتم: گویا اسب در فرنگ کم است به جهت آنکه همچون اسبی را در طهران و در ایران به پانزده تومان توان گرفت. مشارالیه گفت: شاید، لکن رسیدن اسبان ایران به دارالخلافه لندن و از این جا به مملکت ایران کمال اشکال [را] دارد، بلکه به منزل نمی رسد.

خلاصه کلام بعد از طوف و گشت صحرا و دشت مراجعت کرده به اتفاق مشارالیه و لرد رسناک که دوست حقیقی است، شب به سیر اُپرا که تماشاخانه ایست رفتیم. اتفاقاً پسر کوچک وزیراعظم به مجلس اُپرا آمده قدری صحبت داشت، عجب

۱ - در اصل: کوپانی. تا به آخر به شکل فوق تصحیح می گردد.

آنکه باصغر سن به کمالات صوری و معنوی آراسته و بسیار شیرین گفتار و خوش اخلاق بود. در وقت ورود از درب مخصوص به شاه، وارد اُپرا شدیم و دو شمع کافوری پیش در پیش ما داشتند. بعد از زمانی که از مجلس رفتیم به همان دستور ما را به احترام تمام، همگی اهل اُپرا مشایعت کردند. بعد از رفتن وزیرزاده ما نیز از اُپرا روی به منزل خود آوردیم. آن شب نیز بگذشت و روز چهارشنبه ۲۷ چون لشگر روز بر شب دیخور زورآور شده، سپاه زنگیان رو به دیار مغرب کردند. قضا را ابرتیره هوا را به مرتبه [ای] تار نموده بود که روز را از شب فرق نمی شد. بنابراین خیل خیال اندوه زورآورده، کتابی هم نبود همراه تازمانی خود را مشغول دارد. پس رقعہ [ای] به کتابدار «کمپانی» نوشته [کتاب خواستم]. معزی الیه دو سه جلد کتاب تواریخ فرستاد. در این وقع صاحب میهماندار وارد شده مذکور نمود که: امروز در اخبار نوز قلمی نموده بودند که شما به خانه یکی از کتابداران کمپانی به ضیافت رفته اید، من نیز در آنجا هم صحبت شما بوده ام و رفیقی دیگر نیز داشته ام. گفتم سبحان الله! شما از بیرون نرفتنم آگاه و مطلع می باشید این خبر نوز امری است عجیب. (چون سابقاً کیفیت نوز به تفصیل نوشته شد اظهار به تکرار نبود)^۱ آنگاه صاحب میهماندار به مستر موریه گفت: تو از زبان خود شرحی بنویس که ایلچی صاحب در خانه آن شخصی که نوشته [ای] نبوده است. مشارالیه نوشته را به «نوزخانه»^۲ نوشت. در جواب نوشتند: که دروغ نوشته شده. صاحب میهماندار گفت: چون گاری شما نشان و علم شاه ایران دارد، غیر از شما دیگری قابل سواری آن نیست. شاید از آن روز که دیگری سوار گاری شما شده آن مضمون در اخبار نوز مسطور گردیده.

القصه آن روز نیز به آن وضع منقضی شد و روز پنجشنبه ۲۸ به سبب دلگرفتگی با جمعی از یاران موافق سوار اسبان شده به صحرا رفتیم و بعد از سیر صحرا و دشت بازگشت به خانه نموده، چون زمانی آسودیم اتفاقاً یاران میهمان من بودند. به مصاحب یار خود گفتم: آخر قرار رفتن من کی داده می شود؟ قریب به چهل روز است که روی آفتاب را ندیده ام:

کجا روم به که گویم غم نهفته خود را

۱- پرائز از این جانب است.

۲- اداره روزنامه

صاحب مهماندار که یار و جلیس من بود از روی نصیحت و دلجویی گفت: ده روز دیگر شما را صبر در کار است. من معظّم که وزیر اعظم شرحی به خصوص مطلب شما به اهل کوئل نوشته و ایشان نیز در یک جا مجتمع [گردند] و به امر مشاورت مشغول. صبری باید که شتاب زدگی عاقلان را نشاید. در جوابش تشویش خود را در تعویق گذرانیدن امر شیطننت فرانسه به خاطر من رسید. بعد از اظهار، صاحب موصوف گفت: وزیر بیرونه جات شرحی به من نوشته که شما فردا زحمت کشیده به خانه «کمپانی بانک»^۱ که آنها نیز جمعی از سوداگرانند و هرکس سرخ و زرد خود را فراهم آورده به خانه مذکور داده و صراف خانه او را می نامند و ثروت عجیب و اساسی غریب دارند و بیست و شش نفر دوکتریعی وکیل در آن سرکار مقرر است و چاپ قرطاس ایشان از زر مسکوک رواجش بیشتر و آشنایی ایشان از برای شما لازم است [بروید]. چون مشارالیه در قول صاوی (؟) و یاری موافق بود قبول رفتن به خانه مذکور نمودم و آن شب را نیز به روز آورده. روز جمعه ۲۹ ذی قعدة به رفاقت سرگور اوزلی و صاحب موصوف، سوار به گاری شاهی شده به خانه «کمپانی بانک» رفتیم. اتفاقاً آن خانه نزدیک به خانه «کمپانی هند» و در کناره شهر لندن [است] و عمارات عالی [دارد] و ازدحام خلق در آن بسیار، چهارصد نفر سپاهی همه جای برجا ایستاده. و سپاهی همه از عملۀ آنجا هستند و «درکتر»ها و غیره شریک مواجب دارند. ظاهراً مواجب درکتر مبلغ چهارصد تومان است و سردار مبلغ هزار تومان. و این کارخانه یکصد و ده سال است که بنا شده. در سال اول مبلغ دو بیست هزار تومان آن شرکاء «کمپانی» از عین المال خود جمع نمودند. رفته رفته تنخواه شرکاء جمع و جمع و جمع افزوده، الحال مبلغ ده کرور از معاملات خود سرمایه جمع آورده اند و رؤساء بیت، بیست و چهار نفرند و یک سردار و یک صاحب دویم دارند. پس کسان، زر خود را آورده تسلیم ایشان کرده پاره [ای] کاغذ چاپ از ایشان با ممت گرفته می روند. و اعتبار «کمپانی بانک» از حد تحریر افزونست و دولت و ثروت ایشان از اندازه بیرون. بعد از ورود ما «کمپانی بانک خانه»^۲ به استقبال آمده و تعارفات رسمی [نمود، سپس] مرا با سرگور اوزلی به چند عمارت از کارخانجات که

۱- در اصل: کوپانی بنک

۲- در اصل: کوپانی بنکخانه. شاید مراد رئیس بانک باشد.

جمعی از کاتبان سریع‌القلم در آنها نشسته مشغول تحریر چاپ می‌بودند برده، سیرها کردیم و منظور او از بردن ما به آن خانه‌ها [این بود که] سیر و ثبت نمودن تاریخ آمدن ما به کارخانه بانک ضبط شود. و از آنجا به عمارتی رفتیم که نقود سرخ و زر را به ترازوهای سیم و زر می‌کشیدند و بعد از کشیدن به تصرف تحویل داران داده، ایشان ضبط می‌نمودند. و در آن مجمع البته پانصد نفر جمع بودند و اخذ وجه خود می‌نمودند. و در یک عمارت دیگر بقدر صد و دوصد شمش طلا و زر مسکوک از هر سکه‌فرنگ گذارده بودند.

سرگور اوزلی گفت: ایشان به قدر ده کرور سرمایه [دارند]^۱. غریب‌تر آنکه یک کاغذ نازکی را چاپ کرده از یک تومان تا هزار تومان و آن چاپ را «نوت» می‌گویند و اعتبار نوت بیش از زر رایج است. و صبح تا شام محرران که دوست نفر البته می‌باشند به چاپ کردن مشغولند. و آن کاغذ چاپ [شده] علامتی دارد که تقلب^۲ در ساختن آن کمال اشکال دارد، بلکه شبه آن، مانند ذات خالق بیچون و چند محال [است] و آن کاغذ بهتر از زر رایج مرغوب سلیقه تجار آن دیار است و نوت مذکور در حدود ممالک محروسه پادشاه ذیجاء انگریز مانند مرغ زرین جناح در پرواز است و با کوکب صاحبان نوت دمساز. مطلب از دادن وجه تجار به بانک خانه، اینکه از تشویش حراست زر خود فارغ باشند و سود قلیلی دهند و نفع کثیر برند و منافع دیگر اهل نوت آنکه اکثر اوقات سرکاران دولت اساس جنگ دارند با اهل کوئل شاه، کرورها به معامله قرض دهند و سود گیرند و موعد آن وجوه را معین کنند. نفع از صد سه تا پنج به تفاوت است.

اتفاقاً شخصی در عمارتی که مردم کاغذ نوت آورده زر می‌گرفتند با آدمهای «کوئوال» که از برای تعظیم ما بیرون کرده بودند، دعوا کرده، او را گرفته به محبس بردند. بعد از آنکه همه عمارات و کارخانه‌جات ایشان را سیر کرده، در یک عمارتی که جمعی زنان «درکتر»های مذکور نشسته بودند، نشستیم. قدری میوه به تعارف صرف شد و هر [یک] سکه زر خود را برای من آوردند. به‌جهتی از شخصی ملاحظه می‌کردم، قبول نمی‌نمودم. سرگور اوزلی اصرار کرد که مضایقه نیست. خلاصه از

۱ — در اصل: ایشان به قدر ده کرور سرمایه ایشان است.

۲ — در اصل: تغلب

آن خانه به خانه خود مراجعت کردیم.

طرفه این است که گویند اکثری از اروپا، مثل فرانسه و نمسه و روس و غیره اعم از اینکه دشمن یا دوست باشند، وجه خود را داخل «بانک» کرده به معرفت او به دولت داده سود خود را می‌گیرند. بزرگی آن دستگاه، از نویسندگان و سپاهی و عمله جات به نظر من به قدر دستگاه یک سلطان مقتدر بیشتر جلوه کرد و کیفیت آن به نحوی است که در حاشیه ثبت افتاد. چون شب سلخ درخانه «لرد ولزلی»^۱ وزیر بیرونه جات موعود بودیم، آن روز را به انتها رسانیده به اتفاق سرگور اوزلی به خانه مشارالیه رفتیم؛ اتفاقاً وزیراعظم «مستر پرسول» و «لرد لورپور»^۲ و «مستر ونداس» و «لرد کلیو» که الحال ()^۳ موسوم است و جمیع کمپانی و جمعی از لردان در آن مجمع مجتمع [بودند]. از هر نوع طعام‌های لطیف و خوردنی‌های پاکیزه در خوان‌های آراسته مهیا بود. یاران ما را بسیار محتشم داشتند. بعد از طعام خوردن سخن از بدایع گفته شد، از جمله مطلقاً نمودن ظروف نقره مجلس بود که کمتر کسی از طلا فرق می‌نمود. و نارنگی تازه و انگور تازه در غیر موسم [مهیا کرده بودند] و گلهای تابستانی [نیز]. از انگور و نارنگی پرسیدم. گفتند: از «لرزان» که من توابع «پرتقال» است [می‌آورند]. در بین همین صحبت «لرد ولزلی» گفت: شبیه شاهنشاه ایران را که از بنگاله همراه آورده بودم در این اوان خواستم، که شما و یاران مجلس فیض یاب شوید؛ کمپانی عذر آورده نفرستاد. من گفتم: انشاءالله بعد از ادراک فیض حضور ساطع النور، استدعا نموده پرده تصویر بی‌مانندی به جهت شما خواهم فرستاد. مشارالیه گفت: شاه انگریز نیز مشتاق این مطلب است، اول شاه را مقدم دارید. بعد از آن گفتگو از ممالک مذکور شد.

من گفتم: هر چیز در این ولایت موجود و عزیز، لکن حیف و دریغ که آفتاب جهانتاب رو از این شهر برتافته و پیوسته سحاب گردون حبابی را سپر ساخته. «مستر پرسول» وزیراعظم گفت: چون در انگلیس هر چیزی نایاب و عزیز است، به این سبب

۱- در اصل: لاردولزی. تا به آخر به شکل فوق تصحیح می‌شود.

۲- در اصل: لورلور

۳- یک کلمه خوانده نشد.

آفتاب از ما رُخ نهان دارد. «لرد ولزلی» گفت: مالکم^۱ از بس وصف هوا و میوه جات ایران کرده است مرا هوای ایلچی گری ایران در سَر افتاده است. من گفتم: شما باید ایلچی بفرستید نه اینکه خود زحمت بکشید. و از روی خیرخواهی دولت شاهی، قدرت تعریف ایران به خاطر من رسیده گفتم: از برای صرفه کار رعیت و استحکام نظم امور مملکت، قبله عالم استعمال شال ترمه و بعضی اقمشه را قدغن فرمود که نقود طلا و نقره مملکت به کشمیر نرفته باشد. «لرد ولزلی» گفت: هیچ یافته [ای] که قدغن زر نیاوردن از ممالک دیگر را در نظر انور دارد یا نه؟ من مطلب مشارالیه را دریافتم که غرض او وجه امداد کمپانی هند است. گفتم: بلی صاحب، مصداق این شعر:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند فارسی که به بنگاله می رود

و این معنی بر همه وزراء و کوثلیان لندن معلوم است که به قدر عشر زر ایران از سایر ولایات به هندوستان نمی رود، مع هذا به جهت دوستی این دو دولت ابد مدت قدغن نمی فرمایند. همگی از این سخن لطیف خوشوقت گردیده، تصدیق و تحسین کردند. قضا را کلنل سابقه «مدرس»^۲ در آن مجلس حضور داشت و آن شب به صحبت و ظرافت گذشت و با یاران خود به خانه مراجعت کردیم.

روزی کسنبه غره شهر ذی حجه الحرام — سرگور اوزلی با چند نفر از لردان و صاحبان، مصاحب من شده هر چند گفتگوی از بزم و صحبت یاران انگریز می نمودند، من کناره می جستم و از طی مطلب و بیرون رفتن صحبت می داشتم. سرگور اوزلی از راه نصیحت می گفت: دوستان، دوست دوست خود را دوست می دارند و دوست دشمن را دشمن؛ شما را از راه محبت باید اشراف این ولایت ضیافت کنند و بنیاد دوستی دولتین را محکم نمایند، لهذا اضطراب شما در زود رفتن صلاح نیست و دشمنان در این تعجیل شما خیالات فاسد می نمایند.

من در جواب گفتم: قرار کار امداد را به زودی بدهید تا من کیفیت را به خدمت شاهنشاه عرضه دارم و خود به کام دل، حسب الخواشش شما در این شهر توقف کنم و از این خیالات فارغ گردم. سرگور اوزلی گفت: این مطلب را به «مستر

۱ — مقصود سرجان ملکم می باشد.

۲ — مدرس نام بندری است از هندوستان که در خلیج بنگال واقع شده است.

وندانس» وزیر کمپانی هند بنویس. پس حقیقت را به مشارالیه نوشته، بعضی مطالب خود را [از قبیل:] رضامندی و کلاء دولت انگریز به وزراء دولت ایران و محبت نمودن ایشان را در آن شرح داده فرستاد[م]. ایشان در جواب نوشت، که شما شش روز دیگر توقف کنید.

القصه روز دیگر که دوشنبه دوم بود، به اتفاق سرگور اوزلی سوار گاری شده بعد از قطع پنج فرسخ راه خارج از شهر لندن، به خانه بیرونه جات مشارالیه رسیده، چون به درون رفتیم مشارالیه دست مرا گرفته به کتابخانه[ای] عالی برد که از هر کتابی در آنجا مهیا بود. گفتم: عجب کتابی جمع شده. مشارالیه در جواب گفت: در آن هنگامی که در «لکناهور» بودم این کتاب‌ها را فراهم آوردم؛ و در این سرزمین این عمارات بنیاد کرده، کشت و زرع و رمه و گله در آن جمع آورده در فصل بهار، دوستان صادق و یاران موافق را گرد آورده به خوشی می‌گذرانم. در بیرون شهر لندن که بعضی از عمارات عالی بنیاد شده است، که مختص «دوک» و «لرد» و صاحبان انگریز است. به تفرج آیند و در آن عمارات بسر برند و امراء شاهی نیز در این عرصه سبز و خرم هر یک دو خانه و سه خانه از برای خود ساخته‌اند و اکثر از تابستان و فصل بهار بادوستان، مجمع شادی و سرور منعقد کنند و از عمر لذت یابند و همگی را کشت و زرع و باغستان و گله گوسفند و گاو در خانه بیرونی خود که محتاج برفتن از شهر نمی‌باشند، می‌باشد. و به قدر صرف مخارج از مداخل استیفاء نموده تنمّه اضافه را به مصرف رسانند و به خرج اساس دیگر مقرر دارند. از قضاء در برابر آن عمارتی که ما نشسته بودیم چشمه آبی بود صاف و گوارا. و صاحب مشارالیه مذکور ساخت که سی هزار درخت کاج و صنوبر تازه غرس نموده‌ام. انواع میوه‌ها را در هر فصلی چنانچه مذکور شد، که به وضع ساختن سنگ‌ها و کوره‌های آتش و حبس نمودن برودت هوا، در آن باغ ساخته می‌رسانند، که از آن نوع کارها عقل هوشمندان حیران و هوش خردمندان در کارهای بدیع ایشان چیره است.

القصه اگر خواهم ذکر بستان و باغستان خارج شهر که از روی فکر هندسی در طرح‌های مختلف و وضع‌های گوناگون به صنعت و نیرنگ استادان انگریز [ساخته شده است] را شرح دهم از عهده تحریر آن فرومانم.

خلاصه بعد از سیر آن چشمه که رشک چشمه حیوان است و تفرج اشجار سرو و صنوبر و درختان کاج و نوش و عرعر و تاکستان انگور به انواع مختلف و درختان

نارنج و ترنج و لیمو و سیب و به و میوه‌جات دیگر، عرشه [ای] طولانی در وسط باغ به نظر درآوردم، که سر بر فلک کشیده و برافراشته و چوب‌بست‌ها بر آن عرشه تعبیه شده و در حواشی درختان گیلاس و غیره را به ماهوت پیچیده و گل میخها به دور زده. حسن آن عرشه و درختان ماهوت پیچیده را پرسیدم. صاحب مشارالیه گفت: در فصل تابستان آن چوب‌بست وسط خیابان، خوب رویان ماه‌سیما را از حرارت آفتاب و در زمستان از شدت برف سایه‌بان است؛ و مخفی نماناد که این عمارات و بساتین را به مبلغ پانزده هزار «کننز» که از تومان ایران متجاوز است خریده‌ام، و در آن عمارت چند پرده از تصویرات امرای آصف الدوله که وزیر عظیم‌النظیر مملکت هندوستان بود و برادر نیکو سیرش سعادت علیخان و سایر که هریک از ایشان به جمیع صفات سیما در سخاوت طاق و شهره آفاق بوده‌اند، به مبلغ‌های خطیر ابتیاع و در رواق اطاق آن عمارات با سایر تصویرات اشراف و اعیان فرنگ نصب کرده‌ام. دو هزار جلد کتاب انگریزی و یک هزار و پانصد جلد کتاب نظم و نثر فارسی به خط‌های خوش‌نویسان قدیم مانند «سلطان علی ملک الکتاب» — «سلطان حسین میرزای گورکانی» و «شاه محمود» کاتب شاه اسمعیل صفوی و «میرعلی تبریزی» ملک الکتاب کتابخانه شاه طهماسب صفوی و به خط استاد الکمل فی الکمل «میرعماد قزوینی» زینت‌بخش کتابخانه شاه‌عباس ماضی صفوی و به خط «رشیدا» و «ابوالفتح» و «عبدالجبار» و غیرهم؛ و تواریخ مختلفه مجموع مذاهب^۱ و متصور به تصویرات، عمل استادان هندوستان و ترکستان و ایران و کتب چند به خط خوش‌نویسان هند به ()^۲ زرین‌قلم و مشگین قلم دیده شد، که از دیدن آن کتابخانه هنوز دیده جهان دیده حیرانست. بعد از تحقیق مشخص شد که این کتاب‌ها در کتابخانه «گورکانیان» به لکن‌هاور می‌بوده و در حین آشفته‌گی روزگار سلاطین گورکانی در لکن‌هاور، به دست صاحب موصوف آمده در آنجا جمع آورده از فیض مطالعه کتب مسطوره خود متلذذ و دوستان را محظوظ می‌گرداند؛ الهم الرزقنا. صاحب مشارالیه می‌گفت که به قدر دو لک روپیه به بهای کتاب داده‌ام و کتابی به مبلغ صد و دو یست [روپیه] ابتیاع نموده [ام].

۱ — در اصل: مذهب

۲ — یک کلمه خوانده نشد.

پس از کتابخانه بیرون آمده به انباری در جنب کتابخانه رفتیم که در آن خانه آلات جارحه مانند شمشیر و سپر و کمان و جعبه‌های تیر و خنجر و غیرهم فراهم بود؛ غریب‌تر اینکه مشارالیه محتاج غیر به تعمیرات آلات مذکور و کتابخانه نیست، چنانچه صحافی و نجاری و صیقل‌گری را ماهر است، هرگاه از کتابها تعمیری خواهد، خود متوجه می‌گردد. بعضی از صنایع خود را از ادوات عاج‌تراشی شبکه با سلیمی‌های ختائی و طرزهای غریبه [ای] آورده بمن نمود، که تصنع استادان چین و هند از یادم رفت و از کمالات صوری اهل آن بلد حیران گشتم و مرجبا گفتم.

بعد از سیرخانه‌ها بیرون آمیدیم، اتفاقاً سگی به غایت بزرگ بر درخانه پاسبان و روبه آستان داشت، چون چشمش به صاحب افتاده فی الفور سر بر قدمش نهاد و منتهای چاپلوسی^۱ نمود. طرفه‌تر اینکه مکرر دیده که صاحبان دیگر، سگان خود را به بازار برده میوه و مرغ و غیر، اشیاء را [سگان] به خانه صاحب برده سالم رسانند. و در آن مملکت سگان را به قیمت‌های گزاف خرید و فروش نمایند.

القصة در آنجا سوار به گاری و روی به شهر آوردیم و در بین راه باغستان و بساتین جانبین را تفرج کرده، بخانه رسیدیم و شب را به‌روز آورده.

روز سه‌شنبه ۳ ذی‌حجه سرگوراوزلی به اتفاق «مستر پندکس» که از وکلای رعیت [است] و بهادر یعنی پهلوان [می‌باشد] و از جمله دوستان صاحب موصوف، و چندی در لکن‌هاور بسر برده [و] فی‌الجملة به‌چند کلمه از زبان هندی مربوط، وارد [بر] من شده؛ تعارف به زبان هندی فیما بین گذشت. در این اثنا «لرد تیمس» که دوست خوبی و یار محبوبی است که قبل از این در هند فرمان‌فرما بوده [و] به «سرجان شور»^۲ مشهور است آمده، کلید «اسکور» یعنی محوطه میدان درب سمت خانه خود را برای من آورد که هر وقتی از اوقات، خودم در آن میدان تفرج کنم به‌علت اعتبار، و رفع رنج و غبار غربت.

«اسکور» عبارت است از میدانی وسیع که در شهر لندن به اطراف اکثر خانه‌ها قرار داده شده و از درب خانه‌ها تا دیوار «اسکور» [است] که به‌قدر یک آدم اندک بلندتر معجری از آهن ساخته‌اند و هر میله‌ای به میله^۳ [دیگر] یک و جب فاصله

۱- در اصل: چاپلوسی

۲- قبلاً از این شخص با نام «لرد شمنت» و لقب «شرخان شور» نام برده بود.

۳- در اصل: هر ملی بمیلی

دارد، و به نسبت سه گاری در راه آمد و شد می نماید. از گوشه‌های دوطرف، درهر سمت به همان نسق. کوچه‌ها راه آمد و رفت گاری و سواره و پیاده [را] مشخص [کرده‌اند]. و این میدان ملک صاحبان خانه‌هاییست که در دور میدان مذکور خانه دارند و به هر دو طرف متصل. به خانه‌ها، در میدان مذکور یک درب از پنجره آهن نصب کرده‌اند، به جهت اینکه هروقت خواهند، زن و مرد و اطفال در را گشوده به «اسکور» به تماشا روند و تفرّج و تفتّن نمایند. میدان مذکور بعضی‌ها باغی است معمور مشتمل به انواع اشجار؛ و زمین آن در کمال خرمی، و به گل‌های رنگارنگ زیب و زینت یافته. در اکثر اسکورها «تالاب» آب نیز [وجود] دارد. و راهی در دور میدان مذکور به عرض خیابان درست کرده‌اند که مختص سیر پیاده است و همیشه از اوقات در هر میدان اسکور، دو سه نفر باغبان در مرمت خیابان‌ها و راه‌های تردد و غرس اشجار و تعمیر جدار و نشاندن گل‌ها و خرمی سبزه‌زار در کارند. در شب‌ها دور میدان اسکور به وضع درب خانه‌ها، ده ذرع^۱ به ده ذرع فاصله، فانوس‌های آئینه [ای] روشن [نمایند] و مجموع عمارات خانه‌های دور اسکور را درها و پنجره‌ها رو به میدان مذکور گشوده شود. در جمع فصل سیر آن لازم است. من از تفرّج آن اوضاع دائماً در سرود و سماع می بودم و از روی شوق با لرد صاحب و عیال و اطفال مشارالیه اکثر در آن عشرتگاه تفرّج می نمودم. و زنان از غرفه‌های^۲ اطراف آن مکان در سیر من بودند. هیچکس را به غیر از صاحبان آن خانه‌های اطراف، در آن میدان بار نیست. اتفاقاً آن شب شوق اُپرا در سر مصاحبان همراه افتاد. [من و] سرگور اوزلی و لرد مذکور با جمعی از یاران به اطاق اُپرا رفته قرار گرفتیم و زمانی خود را به صحبت‌های آن جمع لعبتگر مشغول کرده بعد از مراجعت، به خانه سرگور اوزلی رفته چون شب به نهایت رسید و روز چهارشنبه ۴ ذی حجه از زیر سحاب طالع گردید، «کلنل دزیره» از جانب زن شاه آمده از راه معذرت با من گفت که چون به علت بیماری، زن شاه از «وندزر» به شهر لندن نیامده و خواهشمند دیدن شما بوده، به علاوه یک نفر از دختران شاه انگریز نیز سر به بستر بیماری نهاده بود، در این روزها بیماری ایشان به صحت مبدل شده؛ اندک تکسری باقی است. مقرر چنین است که در روز چهارشنبه آینده از

۱- در اصل: زرع

۲- در اصل: غرفه‌ای

«وندزر» روی به شهر آوردند و گاری «سرکاره ای» از برای شما فرستند و شما به اتفاق من ایشان را دیدن کنید. سرگور اوزلی گفت: «سرهارفورد جونز»^۱ نامه نامی مهدعلیا زن شاهنشاه را مطلق ترجمه ننموده و ترجمه نامه را نفرستاده، شما نامه را به من بدهید تا ترجمه کنم تا روز ملاقات مترجم باشد. فدوی گفت: قبله عالم و نواب مهدعلیا نامه ها را به من داده من به پیش «سرهارفورد جونز» [بردم]، یک روز نگاهداشته به من سپرد سبب ننوشتن ترجمه نامه ها را ندانستم. خلاصه نامه ها را به مشارالیه سپردم تا ترجمه کند. و آن روز نیز در آن صحبت به شام رسید. روز دیگر بعد از انعقاد صحبت با همدمان یکدل راز دل آشکار کرد [م] و از گرفتگی هوای لندن و دیر رسیدن جواب مطلب شکایت کردم. ایشان نیز از راه دلجوئی مرا تسلی داده و آن روز نیز به آن صحبت ها گذشت. و شب را به عادت مستمر، یاران همنشین، مجلس این غمین را به قدم خود و جمعی از ظریفان ماه منظر تزیین دادند. و چون صبح روز پنجشنبه پنجم ذی الحجه طالع شد، سرگور اوزلی از راه محبت و غمخواری آمده مرا به صحرا ترغیب [نمود] و هردو با مصاحبان قرین به گاری سوار شده و روی به صحرا و مرغزار انگلتره^۲ آوردیم. اتفاقاً صاحب قطره بار و ترشح باران به مصداق:

هوای ابر و قطره قطره باران که این [است] ابر ابرنوبهاران^۳
یکی صحراست پیش او گشاده فضای او صد اندر صد زیاده
رسیده سبزه زارش تا کمرگاه درختانش زده برسبزه خرگاه
و چندان در آن چمن و لاله زار خود را مشغول داشتیم که پاسی از شب گذشت. سرگور اوزلی گفت: امشب به خانه «کمپانی هندوستان» وعده دارید می باید در ساعت شش به مجلس ایشان حاضر باشید. پس با یاران عود به خانه خود نموده بعد از زمانی با یاران روی به خانه مشارالیه آورده، چون داخل سراشدم:

سراشی دیدم از اغیار خالی ز چشم حاسدان دورش حوالی.
در هر عمارتی وقصری، قنادیل متعدده و چهل چراغهای بلور و طلا و نقره
به قدری روشن بود که چشم کواکب آسمان از آنها خیره گشته و هر که ملاحظه
می کرد حیرت می نمود. و از اهل طرب انگریزی، به قدری جمع بودند که زهره

۱ - در اصل: سرهرفرو

۲ - مقصود انگلستان است.

۳ - چون مأخذ شعر را نیافتم حدساً تصحیح شد.

چنگ از دست افکنده سراپا گوش بود. و تالاری وسیع از برای مجلسیان تعیین شده [بود]. وزراء عظام و امراء گرام و کوئلیان و لردان و «درکتران» نیک اختر و آدمیرال های جهازات جنگی که تکرار نام ایشان باعث طول کلام می گردد، همه برجای خود نشسته. و دو پرده تصویر شاه انگلیس و شاهنشاه ایران را نقاشان مانی فن در کمال جلال از روی پرده (مالکم) ساخته، برطاق آن بلند رواق نصب کرده بودند. چون...^۱

یاران او را تحسین کردند و هریک به گاری خود سوار و به سکان خود رفتند. پس مشارالیه با من گفت: اکنون دانستی که «کمپانی» کیست؛ و او را با شاه انگلستان هیچ فرق نیست. از این سخن «لرد ولزلی» چند معنی یافتیم و معلوم شد که از راه اخلاص به قبله عالم، هزار تومان در آن ضیافت [به جهت] من، متجاوز خسارت کشیده. و مستر «کرنز» گفت: ما توقع از شاهنشاه ایران به غیر از دوستی نداریم و همیشه دفع دشمنان را از خدا خواهانیم.

القصه از آن مجلس به خانه رفته روز پنجشنبه ۶ ذیحجه، سرگور اوزلی و لرد «لور پور» که او را وزیر جنگ گویند به دیدن من آمده از هر طرف گفتگو کردند تا سخن به جنگ روس و شیوه آتش خانه ایشان کشید. قضا را در شب مذکور به خانه میهماندار موعود بودیم، چون روز به نهایت رسید به اتفاق یاران به خانه مشارالیه رفته حلقه صحبت بسته شد و انواع تکلفات آماده و علاوه بر مطربان، زنی «میسس هوم» نام که ساز کمانچه را خوب می زد در آن مجلس بود. نظر به آنکه سرگور اوزلی در جمیع علوم، سیمای علم موسیقی ثانی حکیم فاریابی است، کمانچه را از دست «میسس هوم» گرفته به شیوه اهل هند سازی بنواخت که غبار اندوه از خاطرها برداشت؛ پس گفت: از ناخوشی حال زوجه خود دلتنگم و علاج او را نمی دانم. من گفتم: اکثر اطبای ایران علاج ناخوشی سینه را به شیر الاغ می نمایند، هرگاه آب خورش شما را مقدرات الهی به ایران محول فرماید، زن خود را همراه آورده به شیر معالجه کنید. چون از شب پنج شش ساعت گذشت ایشان به خوابگاه خود رفته، من نیز دمی آسودم.

۱- از متن اصلی کتاب دو صفحه مفقود گردیده است.

۲- این تاریخ غلط است چون در چند سطر قبل تاریخ را پنجشنبه پنجم ذی الحجه اعلام نموده بود.

روز دیگر که جمعه ۷ ذی حجه بود یاران جمع آمده، سرگور اوزلی گفت: امروز شما را به تماشاگاهی که آن را «کاون گاردن جی» گویند و طربخانه انگریز است، [که] چندی قبل از این به سبب سوزسازها، سوخته [بوده و] از نو بنا نهاده اند؛ و از سرکار شاه دو بیست هزار تومان خرج آن بنا را [گرفته]، امتب شما را به آن تماشاگاه بریم.

پس به اتفاق یاران به آن خانه رفتیم. از هر طرف ایوانی بلند رواق منقش [داشت]. جمعی از اهل طرب مجتمع ها بسته و به آوازهای غم زدا زنگ غم و اندوه از دلها می زدودند. هر چند به بزرگی تماشاخانه اُپرا نیست [و] اندک کوچکتر است، لیکن تصنع این تماشاخانه بیشتر از آن است. غریب تر آنکه از نوائی، قهقهه مستعمان به گوش کز و بیان فلک می رسید و از نوای دیگر گوش شنوندگان کرمی گردید. قضا را صاحب اُپرا «مستر کِمل»، تقلید شاهی [را می نمود] که مملکت خود را در انگلستان به دو دختر قسمت [کرده] و یک دختر را بی بهره نموده بود، آخر الامر آن دو دختر بی وفایی نسبت به پدر کردند و آن دختر محروم به دستگیری پسریکی از سرداران که «مارکوس» [نام داشت] و او عاشق دختر نیک اختر بود، از قید آن دو دختر زشت سیرنجات یافته و بر تخت شاهی جلوس [کرده] و [آن دختر] عروس مارکوس [شده] و پسر او را به شوهری قبول فرمود. چند پرده به رنگ های مختلف به نقش های عجیب می نمودند و صورت های دیو و پری و آدمی و وحوش و طیور از پس آن پرده مسطور ظهور آورد. از نواهایی که از آن صورت ها به گوش می رسید بی اختیار رقت نموده عنان صبر از دست می داد. «گرمُلدی» که یکی از مقلدان مشهور است، لعبی نمود که از نظرم هرگز محو نگردد و آن چنان بود که از دریچه [ای] که پنج ذرع ارتفاع داشت به جست و خیز از آن دریچه بیرون می جست و به آسانی بر میگشت و هر بار خود را به شکلی می ساخت که جمیع امراء از خنده بی اختیار می شدند. و در جنب آن حجره که لعب ها نموده می گشت، اطاقی از سنگ آئینه فام ساخته شده که تصویرات همه مخلوقات در آن سنگ ها نقش است. بعد از بازی های اُپرا به آن اطاق رفته سیر مهندسی بنایان را نمودم و معلوم شد که آن مکان شاه و زن شاه و شاهزادگان است. از صاحب اُپرا حقیقت بازیگری و لعب هایی که می نمودند

پرسیدم. گفت:

هیچ حلوئی نشد استادکار تا که شاگرد شکرریزی نشد
در جهانِ علوم بسیار است و این علوم غریبه لعب‌ها و ()^۱. و این اُپره
مخصوص است و غیر از نجبا را کسی بار نیست و ارباب طرب فرانسه و ایتالیا را در
این پرده اُپرا راه نمی‌باشد.

پس همراه یاران تمامی آن اُپرا را گردش نمودیم. و زنان ماه سیمما در نهایت
زیبایی پیرایه کرده در حجرات خود نشسته به عاشق فریبی چشم در راه دوخته بودند.
مشخص شد که اهل فیوج اُپرای مسطورند. بعد از تماشا، با رفقا از دری که شاه آمد و
رفت می‌کرد، بیرون آمده روی به‌خانه آوردیم و آسایشی یافته روز یکشنبه ۹
ذی‌حجه، چون صبح کاذب سر از جیب پرده نیلوفری برآورد و شب سیه‌فام چون پری
از نظر مردم نماند، صاحب میهماندار از درآمده از روی مهربانی تبسم کنان
گفت: امروز قرطاسی از نوز خانه بنام شما برآمده که در پاریس اخبار را نوشته، که
فلانی ایلچی حاکم اصفهان و بخصوص امور تاجران ایران [است که] نزد کمپانی
هندوستان آمده، و شاهنشاه ایران از سفارت شما مطلع نیست. چون این سخن مذکور
شد، هرچند اراجیف نوزخانه درنظم [آمد]، معهذا مشوش شده قضیه اخراج «ژنرال
گاردان»^۲، از ایران به حکم شاهنشاه ایران بخاطرم رسیده با خود گفتم: مبدا
جماعت فرانسه از راه عداوت و دشمنی حيله [ای] انگيخته باشند و خواهند که
دوستی شاهان را برهم زنند. دیگر [بار] با خود گفتم: سبحان الله که از خود خاطر
جمعم. نزدیک به آن است که کاغذ نوزخانه چنین امر آشکاری را به من مشتبه کند،
[که] صاحب میهماندار گفت: شاید که از روی دشمنی گروه فرانسه این اراجیف
نوشته شده باشد، گوش به این سخنان بیهوده نباید داد. امروز روز سال گیره شاه
است و امروز قرار چنین است که هفت وزیر، کوئلیان [را] و وزیر جهازات،
«آدمیرال»های کشتی‌ها [را] و وزیر جنگ «ژنرال»ها را و وزیر بیرونه‌جات
ایلچیان را و هریک از هفت وزیر، یک نوع از مردم را باید ضیافت نمایند. و آن شب

۱- یک کلمه خوانده نشد شاید نیزنگجات باشد.

۲- در مورد این شخص و چگونگی اخراجش از ایران به مقدمه کتاب مراجعه نمایند. (دراصل:

جنرال گاردان)

۳- احتمالاً منظور (سالگرد) می‌باشد.

شعاع شمع و چراغدان و قنادیل چلچراغ دو چندان از شب های دیگر است، چنانچه تمامی عمارات و ابنیات و باغستان اشجار و صحرا و گلگشت چمن ها و نهرها و پل های معروف روشن تر و نمایان تر از روزهای به آفتاب افروخته درنظر جلوه گر است. اخراجات وزراء از جمیع امراء و سایر اعیان به سبب ضیافت بیشتر است. چنانچه وزیر اعظم در سالی دوازده هزار تومان اضافه موجب بخرج از سرکار دولت دارد و سایر را از این قیاس باید کرد تا وزیر بیرونه جات، شش هزار تومان اضافه بر موجب معین، خرج از سرکار شاهی می گیرد که در سالی دوروز که روز سالگره شاه است باید شش هزار تومان در آن روز خرج ضیافت ایلچی کند. و علت اخراجات گرانی شهر انگریز است چنانکه سابقاً تحریر شد. و باید [برای] یک ضیافتی غیر آن، [موجب معین] مقرری کند، که هرکس مهمانست یا میهمان دارد چنانچه اضافه بر موجب هریک بیست یا سی هزار تومان مداخل دارند که از دولت و املاک یا نفع زر خود عاید ایشان می شود و رسم رشوه یا تحفه درکار دولت یا غیر دولت بهیچ وجه از خارج ندارند و قبول نمایند و همچنین سردار و حاکم و وزیر هر «صوبه» را موجب معین است. از آن مقولاتی که تحریر شد غیر از موجب معین خود، دیناری نگیرند و نه می توانند گرفت اگر چنانچه چنین امری از اشخاص مباشرین صادر شود، در مذهب و قوانین کیش ایشان واجب القتل است^۱ و استخلاصی برای او نیست فی الفور کشته خواهد شد. و اگر کسی در امر حکومت و وزارت و ایلچی گری با ارادت و اخلاص خدمات خود را به اعلی درجه رساند فرق از فرق دان می گذرد و تاحیات دارد موجب او منقطع نشود و حرمتش روز به روز افزون گردد. و رسوم فرستادن ایلچی، موافق درجه مرتبه اوست. ایلچی بزرگ را سالی هشت هزار تومان و سفیر دویم سه هزار تومان و اول هزار و دو بیست [تومان] و در مراجعت از ایلچی گری مدام الحیات در خانه خود نشسته، نصف موجب سابق را از سرکار می گیرند. همچنین سرداران لشکر و ژنرالها و آدمیرال و کمیدان در سفر موجب خود را تمام و در حضر نیمه موجب خود را اخذ کنند.

القصة همراه صاحب مذکور به خانه «لرد ولزلی» رفتیم. خانه مشارالیه مقطع به قطعات تصویر [بود] و شبیه شاه انگریز را در ایوانی نگاشته. چهل چراغ های بلور

۱ - نمی دانیم مأخذ این گفتار ایلچی از کدامین قانون مسیحیت فعلی است.

را به شمع های کافور افروخته، به اطراف تصاویر آویخته. سردی هوا به مرتبه [ای] بود که با آن همه چراغ و بالاپوش سمور و خز و سنجاب، کس تاب سرما نیاوردی و سرگور اوزلی از راه محبت با من گفت: امشب ایلچیان ممالک اسپانیال و پرتکال و «سردینا» و امریکا و جزیره سسیلیا^۱ در این خانه موعودند و باید شما تقطیع به وضع ایران نمائی و گردی زری سمور را زینت بر و دوش کنی. چون سخنان صاحب معزی الیه محض خیر و خیر محض بود با وجود ناخوشی حال لباس ها را تغییر داد [ه] گردی بدوش گرفتم. و در آن حال سفیران فرنگان وارد مجلس شده، وزیر میزبان ایشان را به سمت دست چپ خود جای نمود. سرگور اوزلی گفت: وزیر شما را به سمت دست راست خود نشانید و برایشان گرامی و عزیز داشت. گفتم: سهل است، به جهت آنکه ایلچیان فرنگ به سبب مناسبت مذهب منسوب به وزیر [ند] و دیگر آنکه هریک از ترس «پنه پاتی»^۲ به لندن پناه جسته روی وطن ندارند به جهت آنکه جزایر ایشان به تصرف فرانسه است.

خلاصه آن شب نیز در صحبت به صبح رسیده از آنجا به خانه رفتیم و روز ()^۳ به جهت ناخوشی حال «دکتر»^۴ حکیم به عیادت آمده، بعضی دواها به من داده چون شب را به خانه «مستر پرسول» وزیر اعظم وعده داشت زمانی بعد از خوردن دوا آسودم. چون پاسی از شب گذشت با سرگور اوزلی و «لرد روسناک» سوارگاری شده به خانه وزیر مسطور رفتیم. خانه مذکور شبیه به عمارات شاهی و شاهی بنیاد فرموده و وقف وزیر اعظم نموده و خاصه وزراء اعظم [است]، و دیگری را در آن خانه بار ندهند. و کیفیت نظم مملکت داری و سر رشته جمیع وزراء و حکام و غیرهم [به دست ایشان است] [که] سابقاً زبان زد قلم مشکین رقم [گردید]. وصف خانه محتاج به تحریر نیست. چون داخل سرا شدم زن وزیر، «میسس پرسول» که به حسن صوری و معنوی آراسته و مقبول بود با پسران و دختران آفتاب طلعت مرا استقبال نمود. و سن مشارالیها سی سال متجاوز نبود. و سبب به اسم شوهر موسوم شدن، رسم فرنگان است که چون به خانه شوهر روند نام شوهر را بر روی نام خود افزایند. باری آن زن

۱- صحیح این است: ایلچیان ممالک اسپانیا، پرتقال، ؟، امریکا و جزیره سسیل.

۲- نابلئون بناپارت

۳- از اصل جا افتاده است.

۴- در اصل: داکتر

عفیغه از روی دوستی، شرایط میهمان‌نوازی را به‌جای آورده [مرا] در پهلوی خود نشانید؛ و چندان لطف و مهربانی نمود که از عرق خجلت و انفعال رفع ناخوشی و کلال از من شد. و در آن مملکت هیچ زنی به خلق و خوی او ندیدم. نظر به آنکه سرگوراوزلی و لرد روسناک هیچیک تا آن ثنّب آن زن شیرین سخن را ندیده بهیچوجه باهم تعارفی نکرده بودند، چندان تلافی کرد که ایشان نیز خجل و منفعل گردیدند. گویا آن مستوره صد سال عمر به وزارت گذرانیده. بعد از آن خواهر بزرگش «لیدی آردن» که در حسن اخلاق در جهان طاق بود آمده، ابواب محبت و دوستی بر روی من و یارانم گشود. در این حال جمیع وزراء بازان ماه سیما وارد مجلس شده، انجمن را هر یک به شمع جمال خویش افروختند. و مجموع «کمپانی» بازان و سران و سرداران بانسوان خوش‌منظر صف اندر صف بهرسو برصندلی‌های آبنوس قرار گرفتند. و مطربان انگریزی و هندی و رومی آن مجلس را به‌نوای خوشنوی نیری و آواز بیات ترک تبریزی گرم کردند. چون زمانی گذشت «میسس پرسول» از جای برخاسته دست مرا گرفت و روی به‌حضرار نموده، حرفی گفت که به‌زبان انگریزی «بسم الله» ترجمه‌اش بود؛ همگی با زنان خود برخاسته به‌خانه [ای] وسیع که سقف آن با گنبد گردون برابری می‌کرد درآمده جای‌برجای نشستند. و از طعام‌های گوناگون و لوزینه‌جات در میز وزیر حاضر شده بود؛ که اگر میهمانان یک ماه در آن میز توقف می‌کردند تمامی مأكولات آن خوان‌ها صرف نمی‌شد. چون رسم است که زن وزیر میزبان ابتدا بدست خود ظرف طعامی را به‌جهت هر یک از میهمانان فرستد، بنابراین ابتدا از جا برخاست و ظرفی که در آن لوزینه بود تواضع من نموده، یک‌یک از ظروف را به‌جهت وزراء و سران و صاحبان و لردان، مصحوب‌خادمان حورپیکر فرستاده، اتفاقاً چندین نوع ماهی را به‌چندین قسم کباب ساخته و جمیع مطبوخات در آن میز به‌وضع‌های مختلف طبخ شده، ماهی بسیار قرب دارد؛ چنانچه ماهی‌ای را در لندن به‌مبلغ دو تومان بیع و شری کنند. و بر روی هرغذائی حتی شوربا- ماهی نمک‌سود^۱ را خورند. از آنجا که من در آن مجلس حیران بودم، «میسس پرسول» گفت: چنان می‌فهمم که از اکل نمودن مرد و زن به‌جمعیت، ترا حیرت دست داده خود انصاف ده که شیوه ما بهتر است یا شیوه شما که زنان را مستور

دارید. من در جواب گفتم: طریقه شما بهتر است، از رهگذر اینکه زن مستوره چشم بسته و همچو مرغی که در قفس حبس شود [می باشد] و چون رهائی یابد قوت پرواز به طرف گلشن ندارد، و زن پرگشوده به مصداق اینکه:

مرغان گلشن دیده اند سیر گلستان کرده اند.

بهر کمالی آراسته گردند و چون من سیاحت بسیار کرده ام مانند شما زنی به این همه کمالات معنوی و صوری و آراستگی ندیدم:

آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام

بسیار خوبان دیده ام اما تو چیز دیگری

بعد از استماع، این سخنان مرا تحسین کرده محبت خود را از حد افزود.

مخفی نماناد چنانچه سابقاً رقم زده کلک وقایع سلک گردید، بعد از صرف میز به مجلس شراب روند و زنان پیش تر از مردان از آن مجلس بیرون روند و سبب آنست که مبدا مردان جاهل در هنگام شراب خوردن از روی ظرافت حرف ناشایسته [ای] به زنان گویند و ایشان خجالت کشند. و زنان دو پیاله بیشتر شراب نخورند و چون به خانه خود روند در اوقات غیر ضیافت شراب نخورند و آب سیب و گلابی را گرفته آن را «سیدر» گویند؛ به جای شراب سیدر خورند. بعد از آن من افسوس «گیس»^۱ قطع کردن زنان لندن را خورده. [میسس پرسول] گفت: مرا و خواهرم را گیسى بود چون کمند، به علت شدت سرما و سواری گاری و برسر نهادن کلاه، موهای گیس خود را کوتاه کردیم.

القصة زنان که زودتر برخاستند^۲، به اطاق علیحده خلوتی رفته بعد از تطهیر به مجلس آیند. مردان نیز بعد از زمانی به ضرورت بول روند و عود کنند. چون عقد مجمع منعقد شد، مطربان نکیسا آئین و ماه جبینان مهر قرین مجلس را به نواهای خوش تزیین داده، مجلسیان از نشئه^۳ شراب سرمست و هر یک دست یار خود را گرفته از جای برخاستند..

۱- در اصل: کیس

۲- در اصل: برخاستند

۳- در اصل: نشاء

۴- چند سطر که وصف عیاشی های ایلچی شاهنشاه ایران و لردهای انگلیس بود حذف شد.

چهارشنبه که احوالم ناخوش و تب شدیدی عارض شده [بود] به مرتبه [ای] که قادر به حرکت نبودم، در این حال «میسس پرسول» زوجه وزیراعظم از راه ترحم و غریب نوازی سوار گاری شده به عیادتم آمد. احوالات پرسیده رقعۀ خود را گذارد و رفت. بعد از آن سرگوراوزلی از راه دلجویی و مهربانی به بالینم آمده سفارشات بلیغ به دکتر حکیم نموده، [و به من] گفت: چون زن شاه از برای ملاقات شما دو روز است که وارد شهر شده است به هر طریقی که ممکن باشد شرف ملاقات آن یگانه زمانه را دریابید. من گفتم: لیس علی المریض حرج؛ اگر توانم خود شوق این مطلب زیاده بر سر دارم. مشارالیه از این معنی بسیار اندوهگین شده و از فرط محبت، دکتر را طلب نموده گفت: چرا در معالجه ایلچی صاحب، شرط مهربانی بجای نمی آوری. طبیب متعهد شده بعضی دواها مرتب ساخت. و آن روز و شب اوقات صرف کرده الحمد لله فی الجمله صحت در بدن بهم رسید. روز چهارشنبه ۱۲ ذی حجه صبح سرگوراوزلی وارد منزل من شده، تحفه و هدایای زن شاه را مصحوب نوکران ایرانی من به عمارت مشارالیها فرستاد تا به وساطت محرمان به نظر آن نیک سیرت رسانند. و خود از راه مهربانی مرا به صحبت شب گذشته مشغول داشت که در آن بین ملازمها مراجعت کرده، ایشیک آقاسی زن شاه ذیجاه لندن، گاری شش اسبه زن شاه را آورده؛ هر سه سوار گاری شد [یم]. آن اسبان همه قرا کرنک، بسیار تندرو [و] خوش ترکیب بودند. در اندک زمانی به خانه مشارالیها رسیده داخل سرا گشتیم. چون نیک ملاحظه کردم آن عمارت شباهت تامی به عمارات شاه داشت و عمارت فوقانی آن بسیار بهتر از تحتانی بود. در طاقچه ها و بدنه های آن عمارت، تصاویر دلپذیر سلاطین با عز و تمکین آن سرزمین و تصویرات دیو و پری [را]، استادان چین ساخته بودند. و دو مرد قوی هیکل در جنبین آن عمارت مسطور، و دو ساعت بزرگ ناقوس به دوش هر یک از آن دو تصویر دارد که گویا جان دارند و در حرکت می باشند. از دیدن آن نوع تصاویر حیران گشتم و در آن حال چهار پنج زن از خدمۀ زن شاه به لباس مهیب عجیبی ملیس به نظر من آمد، که آن لباس [ها] از کمر تا پشت پای ایشان همچو خیمه دانه افراشته، چنانچه ناظران را از مهابت آن لباس، هراس در دل افتادی...^۱ من وحشت کرده. سرگوراوزلی گفت: این رسم قدیم است و زن شاه و دخترانش در

این لباس جلوه گر می باشند وزن وزراء و امراء و سایر بزرگان که شرفیاب حضور زن شاه می گردند باید به این لباس درآیند تا بار یابند و این ملبوس را «هوب» خوانند. که ناگاه «کلنل دزیره» آمده تعارف بجا آورده مرا و سرگور اوزلی را به ایوانی دیگر برد که سقف آن با کیوان برابری نمودی و از نقوش دیوار، در آن عقل حیران بودی. در بالای شاه نشین، زن شاه با چهار دختر و سه پسر ایستاده به تماشای هیولای من. و من در تماشای طاق و منظر بودم. چون چشمم به آن مستوره افتاد، نامه مهدعلیا و سترکبری را به دست گرفته از راه ادب پیش رفتم، و آن مستوره نیز از روی تعظیم پیش آمده به هر دو دست آن نامه نامی را برداشته، اول بر سر و بعد از آن به سینه نهاده گفت هدایائی که روز پیش فرستاده بر روی میز گذارده بودند، گشودند و در نهایت مهربانی به زبان انگریزی «خانه آبادان» خانه آبادان گفت. من عذر به تعجیل بیرون آمدن خواستم، پس از مشقت راه و زحمت موجه دریا پرسید و دختران و پسرانش از ناخوشی احوال من پرسیده، اظهار لطف نمودند. از درخشندگی جواهرات لباس آن شاهزادگان، آن عمارت روشن و از نور حسن جمال ایشان شهر مانند گلشن [بود] و نشانی از الماس که صورت شاه داشت به گردن و جقه [ای] از الماس بر سر؛ و از آثار چهره بندی آن زن معلوم بود که در جوانی حسن سرشاری داشته و دختر پادشاه «پروس»^۱ یا «هولنده»^۲ [است] و به جمیع صفات شاهزادگی آراسته و به همه محسنات بزرگی پیراسته، الحق کمال زیندگی و آراستگی از سیمای احوال آن زن مشاهده شد. مرخصی حاصل کرده از آنجا به قانون متعارف به خانه شاهزاده ولیعهد رفتیم و بعد از آن شاهزادگان دیگر را دیدن کرده، ایشان منتهای حرمت را از من منظور داشته. به آئین ایشان سرگور اوزلی نام مرا به احترام در دفترخانه های زن شاه و شاهزادگان ثبت نموده. با یکدیگر به گاری سواری سابق الذکر سوار شده بخانه عود کردیم. سوز عشق آن دختر موصوف از کانون سینه ام سرزده زبان حال بدین مقال گو یا شد:

سینه شکافم هر سحر کاید صبا زان منزلم

شاید خورد زان سرزمین یک لحظه بادی بردلم

۱- آلمان فعلی

۲- هلند.

هستم ز مرغ بسته پر در دام زلفت بسته‌تر

بسم الله اینک تیغ اگر خواهی همین دم بسملم

در این وقت که من بی اختیار از عشق آن یار می‌گیرم و از خود بی‌خبر...^۱

القصه آن شب گذشت و روز پنجشنبه ۱۳ ذی‌الحجه، سرگوراوزلی به عیادت من آمده گفت: امروز سرسال گره^۲ زن شاه است و زنان وزراء و امرا تقطیع کرده به دربار زن شاه به قانون انگریز جمع آیند، و سفراء ممالک نیز در آن مجمع حاضر آیند؛ و شب به خانه وزیر بیرونه جات موعود به طعام [می‌باشیم] و در مجلس زن شاهزاده ولیعهد به شب‌نشینی باید رفته باشیم. در جواب مشارالیه گفتم: به سبب بیماری یارای حرکت نیست، شما باید زحمت کشیده از زن شاه عذر مرا بخواهید و رقعۀ [ای] به وزیر موصوف و رقعۀ [ای] هم به زوجه ولیعهد [نوشته] و عذر آن دو مجمع را نیز بخواهید. در این وقت مکتوب‌زنی از زنان فرنگان که در کشتی دوست و یار ما بود و از «مالت»^۳ به «جبل‌الطارق»^۴ آمده، [رسید، و در آن] احوال مرا پرسیده. گفتم: مکتوب را که آورده؟ گفتند: «داک» و رسم داک این است که از هر بندری که خواهند مراسله فرستند چنانکه کیفیت گاری سابقاً تحریر شد، در یک شبانه‌روز به گاری یکصد و هشتاد مایل راه را طی کنند و مکتوب‌ها رسانیده، روز سیم جواب رسانند. و اخراجات «داک‌خانه» از سرکار دولت است، مگر مجموع اخراجات داک به خوبی از خلق گرفته می‌شود. و نوشتجات و کار دولت نیز بدون خرج و نقصان می‌رسد و اضافه بر کار دولت، سالی دو سه کروار نقد از این داک‌خانه وجه عاید دولت می‌گردد؛ مثلاً در هر کس کاغذ به فاصله منزل، یک چیز معین است [یک وجهی معین است] کاغذ را به هر کس که بنام او عنوان مکتوب نوشته شده [دهند]. اگرچه دو مایل راه باشد نوکر داک آمده وجه معین را گرفته کاغذ را دهد؛ و امری که ده روز به قاصد یا قافله خبر [دهند] زودتر رسد و بهتر از این

۱- چند سطر که شرح عاشق شدن ایلچی به دخترکی انگلیسی و صحبت از می و مطرب و

ساقی و غیره بود حذف شده.

۲- سالگرد تولد

۳- در اصل: مالت

۴- در اصل: جبرالتر

از برای سوداگر فکر وقوع نیفتاده و نیابد و مطالب دولت [نیز] بدون خرج حاصل شود؛ و اضافه [بر] دوسه کروور نقد. و این در تمامی اروپا جاری است، مگر آنکه در انگلیس زودتر خبر می‌رسد. چون مقدمه داک خانه لزوم داشت فی الجمله تحریر شد به تاریخ روز ()^۱ که اندک افافه [ای] از ناخوشی من شده بود. سرگور اوزلی آمده گفت: چون زنان اشراف از منازل بعیده مسافت طی کرده، در شب میعاد شرفیاب بزم ارم نظم زوجه شاه لندن گشته و همگی آرزوی دیدن شما را داشته‌اند، زن شاه بعد از تعریفات از کمالات شما، تأسف بسیار به سبب بیماری [شما خورده] و نرفتن به مجلس [را از] شما خواسته و زنان اندوهناک شده، صحت وجود شما را از حضرت رب الارباب مسئلت نموده‌اند. من گفتم: محبت آن محبوبه زمانی معلوم گردد که مقضی المرام از شهر لندن عازم وطن گردم و حسن خدمت خود را در پیشگاه تخت فیروز بخت شاهنشاه جمجاه ایران پناه جلوه دهم. مشارالیه گفت: در این اوان سعادت نشان شروع به «پارلمان»^۱ شود و عنقریب مطالب شما صورت‌پذیر گردد، آرزوی قلبی نصیب [شما] خواهد شد اما شرط این است که شور آن دختر را از سر بدرکنی. در جوابش به ظرافت گفتم: اگرچه می‌دانم سودای من با او سرنگیرد و پری با آدمی صحبت نپذیرد لیکن:

دل است این جنگ نتوان کرد بادل -

شود با هر که خواهد آشنا دل

و مشکل آنکه در این مدت، عبارت «پارلمان» به گوشم نرسیده:

هردم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد
مشارالیه گفت: اوضاع پارلمان^۱ به تفصیل شرح داده خواهد شد و آن چنین است که عهد ()^۳ اعلی، شاه انگلستان عمارتی بزرگ [و] عالی بنیاد کرده، چند اطاق در آن به جهت شاه و وزراء و امراء و کمپانی‌ها و وکلاء رعیت سزاوار شأن و مرتبه هریک ساخته، چون بنای عدالت خواهند گذارند، در سالی دوبار یا هر وقتی که ضرورت داعی شود، اشخاص مفصله در آن خانه مجتمع و به رضای یکدیگر

۱- یک کلمه نانویس است

۲- در اصل: شروع به پارلمنت، تا آخر کلمه پارلمنت به شکل پارلمان تصحیح می‌شود.

۳- یک کلمه خوانده نشد گویا حد یا قد باشد.

به صلاح رعیت، قرار کار مملکت داده، هر یک بر سر منصب خود به خانه روند؛ و هر اطاقی را به نامی موسوم. اطاق فوق متعلق به شاه و شاهزادگان و اطاق دیگر که «هوز کامنت» نام دارد و کلاء رعیت اجتماع کنند و اطاق دیگر که «هوز لرد» باشد وزراء و لردان در آن فراهم آیند؛ و قریب به سیصد نفر لرد در هوز لرد و ششصد نفر و کلاء رعیت در هوز کامنت جمع می آیند و در آن هنگام اجتماع، در خصوص جمع و خرج مملکت از جانب رعیت و کوتلیها که وزیرانند از جانب شاه و صرفه دولت و مملکت حرف زنند. این وکلا را بهیچوجه از جانب شاه و رعیت مواجبی نیست بلکه کوشش ایشان برای عزت است که وکیل پارلمان شوند، شاید به این واسطه به منصب و وزارت رسند. یا آنکه واسطه کشی (؟) شوند بعضی اشخاص هست که او را اختیار کنند، برای وکالت او بسیار خرج می نماید، و در هر پنجسال عوض می گردند. ابتدا که این خانه گشوده شود یک دفعه شاه رَوَد و بعد از آن در هوز لرد یک شخصی که نامش لرد حیلتری (؟) [می باشد، و] نایب مناب شاه [است] به روی تخت می نشیند؛ و در هوز کامنت یک نفر که او را «استجر» نامند بر تخت نشیند و علامت نیابت ایشان این است که چیزی از پشم گوسفند گیسو درست کرده، بر سر خود گذارند و اینها دو گروه شوند. در هر مطلبی ابتداء وزیراعظم گوید فلان مبلغ خرج دولت است و باید رعیت برسانند برای جنگ فلان دشمن و نفع و ضرر دوستی و دشمنی فلان و بهمان، آن گروه دیگر ضد آن گویند و به دلیل و برهان جانبین یکدیگر مجاب و به استصواب تصدیق نایب شاه که او ملاحظه کثرت کند، چنانکه هرطرف جمعیت ایشان به شماره بیشتر است قولشان اقوی و رجحان دارند و در خصوص داد و ستد ایام گذشته در هر امری دقت کنند و ملاحظه جمع و خرج مملکت نمایند که مبادا دیناری بر رعیت نقصان رسد و تا همگی وزرای متفق نگردند دیناری از رعیت نگیرند و نه بر رعیت رسانند. و خاصیت وکلاء این است که همواره جانب رعیت را از دست ندهند و از راه صداقت و خیرخواهی شاه و رعیت سخن گویند و شاه تواند که هر وقت خواهد پارلمان را موقوف دارد تا چهل روز تواند، بعد از چهل روز شروع شود. نظر به اینکه راه اکثری از وکلاء دور و به این سبب معذورند لهذا چون باعث [زحمت] وکلاء می شود در سالی دوبار یا سه بار پارلمان گشوده می شود و در پنج شش ماه فیصل یافته مالیات را رسانند و در هر سالی اساس پارلمان چیده شود و اگر با دولتی

جنگ جویند، حکم این است که از هرخانه به شماره دروب و پنجره آئینه، پنجره [ای] دو تومان و از هر اسبی چهار تومان و از نفع مداخل هرکس از نقد و جنس ده یک به اضافه گمرک که مال التجاره در آن می آید می گیرند. و اگر جنگ نیست گمرک را و همان وجوه گمرک کفایت اخراجات شاه و سپاه را به احسن وجه می کند. شاه و شاهزاده ها را یک وجه خرج معین است که به جهت خرج ذات آنها دهند و هرخرجی دیگر که بشود مجموع از سرکار دولت است. شاه و زن شاه و شاهزادگان را سالی چهارصد هزار تومان برای خرج دات او و عملجات او دهند و اگر سالی خرج دولت زیاده بر عادت مستمر گردد وزیراعظم برای آنکه ظلم برفقرا نشود به دلایل محکم و براهین صحیح گوید که امسال سه کروور یا کمتر برآورد اخراجات سال گذشته به نظر می آید و این مبلغ را از اشخاصی که از ده رأس اسب [بیشتر] به آخور بندند، هر اسبی مبلغ پنج تومان می خواهم یا آنکه از هرکس که از پنج نوکر زیادتر نگاه بدارد از پنج تومان تا پنج [نفر]، به غیر [از آن]، از ده تومان تا ده نفر، بیست تومان تا بیست نفر، سی تومان تا سی نفر از هرنوکر، لرد و بزرگان باید به دولت دهند، و این اجحاف بر بزرگان شود و برضعفا هیچ حرج نیست؛ و زیادتی بر فقیر نکنند. با آنکه اسب زیاده بتدد نیز به همین [منوال] معمول دارند، یا آنکه هرکس بر سر خود گیل سفید مالد، باید سالی پنجهزار دینار به سرکار دیوانی رساند و این معنی بتین است که فقرا را، نه گیل مالیدن و نه اسب زیاده بستن ممکن [نیست]، و برای دولتمندان این وجه جزئی است. یا آنکه یک کاغذی است سفید که در آن مهر شاه به سفیدزده شده و آن از برای [آنست که] قبض و حجت و قبالة املاک و داد و ستد کلی در آن نوشته شود. ده ورق آن کاغذ، به یک فروش بیع و شری شود مگر [برای] همین که آن مهر را دارد. از یک فروش، [البته] برای قبالة یا قبض یا حجت عظیم، از صد تومان زیادتر [هم] می شود [نوشت، فقط] قدری قیمت کاغذ مذکور را زیاد می نمایند، [و] او را «استام» می گویند. و همچنین از این مقولات گفتگو بسیار شد و آن شب به خانه «لرد تنمٹ» موعود بودیم.

با سرگور اوزلی و صاحبان همنشین به خانه مشارالیه رفتیم. قضا را سردار کمپانی و وزیر کمپانی [نیز] در آن مجمع بودند. من با سردار صحبت مراجعت و

بستن پیمان الفت داشتم. سردار گفت: عقدۀ این کار به سر انگشتِ فکرت «لرد ولزلی» وزیر گشوده شود، و ایشان را با شما کمال دوستی است احتمال کلی دارد که او در این روزها سر رشته استخلاص شما را با وزراء و کوثلیان محکم گرداند. اکنون سیر رقص دختران میزبان را از دست مده.

اتفاقاً زن لرد موصوف، هندی [بود]؛ و چون فهمید که من به زبان اهل هندوستان مربوطم، از مهربانی در میزبانی شرط محبت بجای آورده، بنابراین لرد میزبان یک جلد کتاب «اخلاق ناصری» به خط خوشنویس، از کتابخانه خود برآورده از روی تعارف پیش من آورد، من قبول نکردم. کتاب را در جزء^۱ به گاری من پنهان کرده بود. چون سوار گاری شدم آن کتاب را به نظر در آوردم.

روز دوشنبه را به سبب ناخوشی احوال باهیچکس مصاحبت نکرده، خلوت جستیم و به مناسبت حال، این دو بیت را ورد زبان [نموده]:

چون ننالم که درین سینه دل زاری هست

راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست

دلم از سینه به تنگ است خدایا برهان

هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

و از خداوند جهان وصال یاران وطن و استخلاص از مهر مهر و یان شهر لندن را طلب می نمودم. در این وقت یاران مصاحب یادآوری من نمودند، که امشب به خانه سرگوراولی میهمانی، و جمعی از یاران موافق و دوستان صادق درانتظارند. پس از شنیدن نام میزبان، درد و وجع سینه را فراموش کرده روانه آن خانه که فی الحقیقه خانه من بود رفتم.

مجموع وزراء و امرا و «لرد ابردین»، که جوانی خوب روی و لردی خوشخوی بود و سالها سیاحت دارالخلافۀ اسلامبول کرده، و بانیک و بد هرگروهی راه صحرا و دریا پیموده، غریب تر آنکه بیست و پنج سال از مراحل عمر طی کرده، در آن محفل بودند و از مصحبتی آن جوان غم های دیرینه از یاد رفت. وزیر بیرونه جات لب به صحبت گشوده بعد از تعارفات بسیار گفت: مشکل عشق «لیدی مسکم شر»، شما را از دل بیرون رود، مهمات دوستی را محکم نموده به ایران مراجعت کنید. گفتم:

زنان جوان این سامان را سری با ایرانیان نیست، ساختن من به عشق آن لیدی پیر، از بی معشوقی [بود] و آن نیز از جهت کوتاهی کردن وزیر نیکو تدبیر بیرونه جات انگریز است؛ اگر مرا زودتر از این مستخلص کرده بود به دام آن صنم پیر گرفتار نمی گشتم. وزراء و یاران را این سخن پسند طبع افتاده بخندیدند. و وزیر مشارالیه مرا تحسین نموده گفت: انشاءالله در این زودی مقضی المرام به وطن مراجعت خواهی کرد. بعد از آن من پرسید که، در ایران هیچ راهزنان باشند؟ گفتم: پیش از این قطاع الطریقی چند بوده اند که به تنهایی هزار نفر تاجر را برهنه می نموده اند و از ترس ایشان کسی از شهر به شهر عبور نتوانستی کرد، لکن از یمین دولت ابد مدت سلطان سلاطین، امنیت ایران به نوعی است که هرگاه تنی، صد هزار تومان اجناس از بنادر «قلزم» به بندر عمان و از عمان به حاجی ترخان تنها بَرَد هیچکس را یارای آن نیست که سَر راه بر وی گیرد یا تواند به ادنی چاکرش نگیرد. لرد ولزلی. گفت: ما را دو نوع دزد باشد، یکی دزد کسرروپیه، چنانچه آنچه از روپیه به سوهان توان کاست از روپیه کاهد و صرف خرج خود کند، چون از او سؤال کم بود، فقره روپیه کتی گوید او زنگ خورده^۱، و دزدی دیگر که راهزن است. به اعتقاد شما آن دو دزد کدام یک زبردست ترند. گفتم: دزد روپیه مرد با انصافی است که دزدی را کسب معنوی کرده و آن دزد راهزن، بی مروتی را پیشنهاد خود نموده. یاران از این صحبت بخندیدند. بعضی سخنان با سرگور اوزلی در خصوص مطلب معهود خود به نجوی گفتگو کردم و معزی الیه به اتفاق من به وزیر کمپانی مطلب را اظهار کرده گفت: لرد ولزلی را دیده انشاءالله بزودی فیصل پذیر خواهد گشت. الحق ضیافت لرد صاحب از همه جهت خوش گذشت.

روزیکشنبه ۱۶ به اتفاق سرگور اوزلی و صاحبان دیگر سوار گاری شده در پارک رفتیم و از سردی هوا رودخانه و تالاب^۲ یخ بسته، زنان و مردان بسیار جمع شده، جمعی مضمار آهنین همچو تیری تیز بر کف پا یا بر روی چکمه تعبیه کرده، مانند تیر بر روی یخ می روند. گویند نفع آن لغزش از برای بدن است خصوص در این فصل. و چنانچه اتفاق افتاد و یخ شکست، چند کشتی کوچک و عمه از دولت در تالاب^۲

۱- منظور این است که هر وقت سؤال می کنیم که چرا سکه روپیه کم است. (سبک است)

صاحب سکه گوید سکه را زنگ خورده است (زنگ زده است)

۲- در اصل: طلاب

مذکور آمده است که او را بیرون آوردند. مرا هوس لغزندگی بر روی یخ در سرافتاد. با یاران خود از آن گاری پیاده شده خواستم بر روی یخ به شیوهٔ فرنگان ترکتازی کنم، هجوم خلاق به مرتبه [ای] بود که جرأت منم وفا ننمود.

القصة آنچه معلوم من شد غرض ایشان این است که پیوسته از فکرهای نو روزگار گذرانند به خوشدلی. پس از آن موضع مراجعت به خانه کردیم یاران هر یک به مکان خویش شتافتند و چون آن شب به روز رسید صبح روز دوشنبه ۱۷ ذی حجه یار غمخوار سرگوراولی وارد مجلس شده گفت: شخصی از اهل انگریز دو بُت^۱ نزد من آورده که از برای شما ابتیاع کنم و به مصداق آنکه:

در طوف حرم دیدم دی مغیبه ای می گفت

کاین خانه بدین خوبی آتشکده بایستی

شما را از زردشتیان فارس دانند و اکثری شما را آتش پرست خوانند. در جواب گفتم: غلط یافته اند من آفتاب پرستم و در لندن آفتاب وجود عنقا دارد اگر سعی شما باشد در زود رفتن به مقصد، هرآینه مصداق این بیت در شأن من صادق خواهد بود:

بشارت باد خاصان حرم را که عزم کعبه دارد بت پرستی

و شاید که بت پرستی من از نتایج افکار اهل نوز باشد و غرض ایشان محض تمسخر باشد. مشارالیه گفت: نعوذ بالله که شما را سخریه کنند؛ چون شما به هر تماشاخانه قدم گذاری مردم انگلستان از رهگذر دیدن شما بسیار جمع آیند و به صاحبان خانه ها به این جهت فیض بیشتر رسانند و بی اختیار زر خود را خرج نمایند. من گفتم: عنقریب است که شما دست مرا گرفته به گرد محلات و بازار درائی و از خانه ها و دکاکین از تماشائی جمع آورده و راه مداخل بدیمی اختراع نمائی. مشارالیه بخندید و گفت: استغفرالله.

ای خواجه برو بهر چه داری - یاری بخر و به هیچ مفروش.

من یک موی شما را به دولت شهر لندن نفروشم. القصة بعد از آن ظرافت ها گفت: امشب هفت ساعت از شب گذشته به خانهٔ خواهر «مستر کالوت» نام، شما را وعده ضیافت «بالی»^۲ گرفته اند. من گفتم: چگونه ضیافتی است که ساعت هفت [از

۱ - مقصود از بت گویا مجسمه باشد

۲ - باله صحیح است و تا آخر بهمین شکل تصحیح خواهد شد.

شب [رفته [شروع شده] و در ساعت چهارده عود کنیم و چهار ساعت هنوز به صبح باقی باشد.

مشارالیه گفت: امور این مملکت به دست خلق الله است و قرار وعده [ای] که قانون بسته اند از آن تخلف نورزند و اگر شما به خانه امراء یا فقرا وعده خلف نمائید هرآینه بی اعتبار گردید، من از راه محبت پیوسته شما را به راه خیر دلالت کنم. خوشا جانی کز وجانی بیاساید.

القصه بعد از نصایح، در همان ساعت به خانه آن زن مهربان رفتیم.^۱ با سرگور اوزلی [از آن مجلس مراجعت کرده] به منزل، منزل گرفتیم. پس از آسایش گفتیم: هفت ساعت ایستادن در مجمع چه ضیافتی است. گفت: از این قرار معین که پیشینیان ما وضع کرده اند مرادشان قدر عافیت دانستن است.

امروز که سه شنبه هیجدهم ذی حجه است، ژنرالی از خدمت شاهزاده ولیعهد آمده و کیفیت «لرد لسک» را به سرگور اوزلی اظهار نموده و گریه آغاز کرد و از جانب ولیعهد، تعارفات بسیاری بجای آورده گفت: چنانچه به خانه زن شاه رفته اید می باید به خانه معظم له آیند. از جانب سایر شاهزادگان، «کلنل باعره» نام، صاحب تشخیصی آمده، او هم تعارفات بسیار بجا آورده و از زبان یک یک شاهزادگان و شاهزاده ولیعهد نیز به صوبه جات ()^۲ خود بوده اند اکنون همگی به شهر آمده خواهشمند صحبت شما می باشند، بعد از آن مراجعت کردند.

اتفاقاً آن شب شب آپرا و داستان خیمه^۳ شب بازی بود. من گفتم: اگرچه آدمی از دیدن روی نیکو هرگز فارغ نیست، لکن داستان «استاجرو» و [آواز] خواندن آن شخص که همیشه در گریه می ماند، در این تماشاخانه جاری است. لهذا من خسته ام. سرگور اوزلی گفت: دلشاد دار که امشب دخترک خوش آوازی از دوستان من و به پنج زبان آشنا که دختر یکی از «درکتران» کمپانی است همصحبیت تو خواهد شد. قضا را هنوز وارد آپرا نشده آن دختر با هزارگونه عشو و کرشمه پیش آمده غزلهای رنگین خواندن آغاز نهاد و من گفتم: نامت چیست؟ گفت «میسس متکلف» (!! گفتم: چه تکلف ما کنی؟ گفت: بضاعتی حقیر:

۱- چند سطر حذف شد.

۲- یک کلمه خوانده نشد.

۳- در اصل: آن شب شب آپره و داستان خیمهای شب بازی بود.

سروجان را نتوان گفت که مقداری هست

از صحبت داشتن با آن دختر محظوظ شده، زمانی غزلخوانی کرده و از آپرا مستغنی گردیده به خانه مراجعت کردیم.

روز چهارشنبه اول مطلع صبح با سرگوراوزلی نشسته از هر طرف صحبت می داشتیم که پاسی از ظهر روز مذکور گذشت. چند نفر غلام با لباس های فاخر، گاری سواری شاهزاده ولیعهد را آورده گفتند: بسم الله! الحق عجب گاری [ای] بود [با] شش اسب کهر که یک سر موی در قطع باهم تفاوت نداشتند و به خوبی آن اسبان کمتر دیده بودم و از دیدن آن گاری میل سواری کرده با سرگور اوزلی سوار [شده] و غلامان نیکوروی شاهزاده مذکور گرداگرد گاری، مانند پرگاری با ملازمان من روبه راه آوردیم. چون خلق لندن از این معنی واقف شدند فوج فوج صف ها به تماشا بستند و زنان از غوغای مردان مطلع شده، در غرفه های خانه ها به سیر و تماشا به ترتیب نشستند و ما نیز در سیر و تماشای ایشان مشغول بودیم. تا در اندک زمانی به جلو خانه ای وسیع رسیدیم که ستون های آن از سنگ رخام مانند آینه بود و از اطراف غرفه های نیکو به جهت کشیکخانه ترتیب یافته، چون به خانه درآمدیم عجب عمارتی که به خوبی آن در لندن بلکه در جمیع انگلیس ساخته نشده [بود]. آئینه های بزرگ و پرده های الوان از دیبای زرکش با کنیزانی مرصع پوش پری وش، هریک از روی ارادت کمر به خدمت آن عالی گهر بسته. چون چشم ایشان، بمن افتاد به آئین انگریز تعظیمات بجای آورده. فوجی از غلامان با لباس های سرخ میان به بندگی استوار کرده ما را به احترام از دو مرتبه عمارات تحتانی به عزت به عمارت فوقانی که مخصوص شاهزاده است بردند. اتفاقاً مجموع برادران شاهزاده ولیعهد و جمعی از امراء هر یک در عمارتی جابرجا نشسته، مطربان خوش آهنگ به لحن انگریز بردل های ایشان زخمه زن [بودند]. چون وارد مجلس شدم نظر به وظیفه خود تعظیم شاهزاده را به آئین آن سرزمین بجای آورده، آن جوان آزاده ابواب لطف و مهربانی بر روی من گشوده و شیوه تلفت از حد [به در] برد چندانکه قلم در وصف آنگونه محبت از تحریر بازماند و زبان مدح سرا ابکم آمد. غریب تر آنکه با چهل و هشت

سالگی، بیست ساله به نظر می آمد و آثار عظمت و جلالت در چهره او پیدا بود و به اخلاق خوشش کمتر شاهزاده [ای] در این مدت سیاحت دیده بودم و برادران آن یگانه جملگی صاحب حسن و فرزانه [بودند]. بعد از ملاقات شاهزادگان، شعری از افکار شاعران به خاطر من رسید شرم مانع گردید و در گوش یار خود خواندم^۱:

هر که از کوی تو برخاست یک از یک بهتر

مگر این خاک سرکوی تو یوسف خیز است

پس شاهزاده با من گفت: آثار دلتنگی از جبینت هویدا است. گویا آب و هوای لندن با مزاجت سازگار نیست. گفتم: اگر هزار اندوه در دلم بود شرف ادراک حضور شاهزاده اعظم به یکبارگی زدود. شاهزاده از این سخن خوشوقت شد. مرا تسلی داده گفت: در زود رفتن توسعی بلیغ خواهم نمود و هرگونه کاری که داشته باشی با رفیق صدیقت سرگور اوزلی بگوی تا به عرض من رسانند و به خاطر خواهی فیصل یابد، و هرگاه در روز دلگرفتگی خود، به علت باران، به عمارت سرپوشیده من آیی و تفرج باغ مرا نمایی، غم ها از دلت زدوده شود و روز سواری اسب های مخصوص مرا سوار شو و به صحرای لندن سیر گلگشت کن و از این ساعت های کوچک و بزرگی که در این عمارت هست، به تخصیص ساعت بزرگی که در ششماه یک بار کوک می گردد [اگر] شما را خوش آید از برای شما فرستم. خلاصه چندان لطف نمود که از شیرین زبانی های او خجل گشتم و از روی ادب با آن یگانه گوهر درج شاهی گفتم: الحمدلله که از همت بلند و کوکب شاهنشاه عالم و عالمیان سلطان ایران، از جمیع اسباب جهان مستغنی ام و مطلبم زود رفتن از شهر لندن است. دیگر بار لب دربار گشوده گفت: هنوز ما ترا سیر ندیده و از صحبت تو فیضی نبرده ایم سبب اضطراب چیست؟ گفتم: سبحان الله، شاهزاده با این همه خلق نیکو و کوچک دلی به مفاد آنکه:

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم

بصورت تو بزرگی نه دیدم و نه شنیدم

هوای خواجگیم بود بندگی تو جستم

خیال سلطنت بود خدمت تو گزیدم

بعد از استماع، مرا بسیار تحسین کرده متعهد مطالب من شد و من مرخص شده با سرگوراوزلی به خانه خود رفتیم و آن شب را به پایان برده روز پنجشنبه سرگوراوزلی نزد من آمده به اتفاق او براسبان راهوار سوار و به پارک رفتیم. جمعی کثیر بر روی یخ همچون ملخ در جست و خیز بودند. سرگوراوزلی، صاحب متشخصی را بمن نموده گفت: در این شهر هیچیکس مانند این جوان بر روی یخ به سرعت نمی رود، اتفاقاً آن جوان شیردل ()^۱ به مجرد قدم نهادن، پایش بر روی یخ بلغزید و بی اختیار در غلطید. فوج تماشائی از افتادش بخندیدند. در این حال گماشتگان وزیر بیرونه جات رسیدند و رقعہ [ای] بدست سرگوراوزلی داده چون گشود نوشته بود که امشب آخر شب به خانه ایلچی ایران آمده امور او را فیصل خواهیم داد. از مژده این خبر خیراتر بسیار خوشنود^۲ شده، چون شب به خانه «مستر وندانس» وزیر کمپانی برای طعام میهمان بودیم، باشوق تمام از پارک به دارالضیافه رفته چون وارد مجلس وزیر موصوف شده نشستیم، بعد از زمانی سردار کمپانی و «لرد ثمین» (؟) [که] به مهرداری شاه سرافراز بود از من پرسید [ند] که گویا زبان ایرانی با زبان «لبتی» مناسب دارد و شما «لبتینی» را عارف [اید]؟ احوال مذهبم را سؤال کردند. از سؤالات او یافتم که مرا آفتاب پرست تصور کرده بود. خلاصه بعد از صرف طعام سردار کمپانی و دویم^۳ او از جا برخاسته^۴ ما هم نظر به وعده وزیر، حرکت به تعجیل او را غنیمت شمرده بی تأمل برخاستیم^۵ و ایشان به خانه پارلمان رفتند. ما از زن صاحب خانه که بسیار خلیق و مهربان بود و چند طفل شیرین زبان داشت، عذر خواسته روی به منزل نهاده چون به ایوان درآمدیم شمع های کافوری بیشتر از پیشتر افروخته، مترصد وعده وزیر بودیم. و با سرگوراوزلی تا ساعت دوازده انتظار کشیدیم. مشارالیه تخلف ورزیده، کسی را هم به جهت اعلام ما نفرستاده [بود]. من با بخت نافرجام در جنگ بودم، که آیا چه امری رخ نموده باشد. در این خیال لشکر غم زور آورده خوابم ربود، تا خور^۶ خاوری به طالع رسید روز جمعه دمید. در نهایت تغیر

۱ - یک کلمه خوانده نشد.

۲ - خشنود صحیح است.

۳ - یعنی معاون او

۴ - در اصل: برخاسته

۵ - در اصل: برخاستیم

۶ - خور مخفف خورشید است.

رقعه [ای] به وزیر اعظم نوشتم درعنوان نامه این بیت را نگاشته:

یا وعده مده که خواهم آمد یا بر سر وعده کن وفا را
بعد از اهداء تحف و عابر لوح مدعا می نگارد که اکنون دوماه شد که من در
شهر لندن زحمت افزای خاطر دوستان گردیده هیچ اثری از رفتن به من معلوم نشد:
جور و بیداد غایتی دارد بی وفایی نهایتی دارد
شهبازا کشیده دار عنان دردمندی حکایتی دارد

نامه تمام والسلام. پس رقعہ را پیچیده به عباس گماشته خود و مصحوب آدم
مشارالیه روانه نمود [م]. چون عباس مراجعت کرد گفت: وزیر دعا رسانیده جواب
رقعه را دو سه ساعت مهلت خواست. چون عصر شد سرگوراوزلی به منزل من آمده
گفت: وزیر مرا طلبیده اظهار خجالت خلف وعده خود را به حدی نمود که من خجل
گشتم و عذر این بود که شب گذشته به خانه شاه در پارلمان سؤال و جواب بسیار بود
و چون فارغ شدم سپیده صبح دمید، به تلافی شب گذشته در طی امور معهود منتهای
جد و جهد خواهم نمود. شما با ایلچی در این روزها به خانه من آئید تا امر فیصل یابد.
در جواب مشارالیه گفتم: امید که دعا زود مستجاب شود. در این وقت «لرد روسناک»
آمده اظهار محبت نمود و غمخواری از رهگذر دیر شدن جواب نامه شاهنشاه سلاطین
امیدگاه بسیار نموده و آن شب را به روز برده. صبح جمعه به اتفاق سرگوراوزلی سوار
گاری شده به خانه وزیر رفتیم. هوا را همچنان غباری از شدت سحاب تیره گرفته بود
که در خانه وزیر موصوف شمع بسیاری افروخته بودند. چون وارد مجلس شدیم وزیر
نیکوتدبیر از روی محبت مرا به جای شایسته نشانیده، عذرها خواست و گفت: شما
هرگونه مطلبی که دارید به سرگوراوزلی بیان نمائید تا او ترجمه به خط انگریزی
نماید. پس من عهدنامه^۱ سرهارفورد جونز و کلاء را مفصلاً خواندم و گفتنی هایی که
صلاح دولتین بود گفتم و با وزیر نیز گفتم: مطلب اعلیحضرت شاه ایران آنست که
به امداد دولت، و دوستی حضرت شاه انگلیس، تفلیس [را] از چنگ روس دیوس
مستخلص گردانیم.^۲ وزیر گفت: چنانکه جماعت مذکوره را به سعی امداد از شهر
مسطور آواره سازیم و دیگر باره اهل آن سرزمین شیوه نفاق را آئین خود ساخته، بلده

۱- منظور عهدنامه مجمل می باشد. برای کسب اطلاع بیشتر به مقدمه مراجعه شود.

۲- در اصل: گردیده.

مذکوره را به تصرف روس درآورند، چون خواهد بود؟ گفتیم: اهل نفاق پیش از این در آن مملکت بسیار بود، الحمدلله والمنة نمک‌خوآن احسان قبیله عالم برخی را کور و بعضی را گرفتار تیغ آبدار و پاره [ای] را زنده به گور کرد؛ اگر آن مملکت گرفته شود، اهل آن شهر را تغییر داده جمعی از بهادران و فوجی از دلاوران یکدل را در آن شهر منزل دهد تا از آفت مصون باشد. وزیر گفت: امروز محضری که باعث استحکام بنیان دولت و قوام سلطنت این دو پادشاه سلاطین امیدگاه گردد و باید از جانبین به خطوط شما و ما نوشته شود و به مهر و کلاء رسد [تشکیل می دهیم] آنگاه امورات برفوق صواب اختتام یابد. پس قرار به این مضامین یافت، بعد از آن برخاسته^۱ با سرگور اوزلی مرخص شده به خانه خود عود نمودیم و آن شب را با یاران به مکان اُپرا رفته. از قضا به سبب تغییر دادن بازی‌های مختلفه به مرتبه [ای] جمعیت شده بود که جای بر ماهرویان سیم اندام تنگ می نمود و یکی از بازیگران، بزم عروسی شاهزاده ایران را که از پدر رنجیده‌خاطر [شده و] به ترکستان رفته و پادشاه چین دختر فرخنده‌اختر خود را به عقد ازدواج آن پاک‌گوهر درآورده و از هرجانب شاهان و شاهزادگان و سران و سرداران و لشکریان در آن جشنگاه مجلس‌ها آراسته، مطربان خوش‌آواز به نواهای ساز آهنگ نیریز و حجاز دل‌های اهل انگریز و فرانسه و پرتقال [پرتغال] را از دست بردند، [بازی می کرد]. و آن بازیگر در آن بزم عروسی جعلی، لعبی چند نمود که من و سرگور اوزلی محو نظاره گشته، یکدیگر را بجا نمی آوردیم. چون نیک ملاحظه شده جمع ناظران را همین حال دست داده بود و همگی زبان به تحسین و آفرین گشوده گفتند: تا این زمان هیچ لعبت‌گری این نوع بازی از پرده خفا در هیچ اُپرا به عرصه ظهور نرسانیده است.

بعد از آن مجلس برهم خورده، اهل اُپرا پراکنده شده ما هم به منزل رفتیم. روز یکشنبه صبح بعد از ادای فرایض حضرت بی چون، استمداد از ارواح مطهرات حضرات چهارده معصوم «صلی» طلبیده، شروع به نوشتن آن محضر و عهدنامه سعادت‌اثر که در نظر بود نمود [م]:

اما بعد، غرض از تحریر این کتاب صواب و مطلب از تفسیر این خطاب مستطاب آن است که چون به مضمون:

نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود
 کیومرث پسر نیکو اختر (۱) بن نوح علیه السلام بود؛ اساس سلطنت را
 که نظام عالم بسته به قوانین اوست فروچیده و نسل بعد نسل اولاد آن پادشاه ذیجاء
 به تنظیم امور رعیت پرداخته تا زمام سلطنت به کف اقتدار جم قرار گرفته و در ظرف
 هفتصد سال چنانچه در تواریخ عجم مسطور است ربع مسکون را در زیر نگین داشته و
 سران سرداران با عز و داد و دین به اهل هرسرزمین تعیین فرمود. از آنجا که ناسپاسی
 اهل آن زمان به سرحد کمال و اعمال ایشان مجسم شده، سرایت به احوال جمشید با
 عدل و داد کرده سر از گریبان ارتداد برآورده و باعث قهر قهاری شده، ضحاک را که
 اهل تاریخ در نسب او اختلاف کرده و برخی همشیره زاده جم دانسته، برانگیخت و
 آن کینه جو هزار سال انتقام عهود گذشته را از خرد^۲ و بزرگ و تاجیک و تری
 کشیده، تا کار جهانیان به جان و کارد به استخوان رسیده به درگاه حق جل و علی
 رو آوردند و دریای رحمت رب العزت تعالی شأنه به جوش آمده جهان را آب و رنگی
 تازه از روی لطف بی اندازه بخشید و فریدون فرخ را از نسل جم بیرون آورد و به یمن
 قدم او به سبب دفع ضحاک و ضحاکیان جهان آب و رنگ گرفت و جهانیان از غم
 فارغ گشتند. و سه پسر از نسل آن فرخ سیر به وجود آمده چون به مرتبه رشد رسیدند ربع
 مسکون را آن پادشاه با داد و دین فیما بین فرزندان منقسم به سه تقسیم [نمود]. ایران
 را به ایرج، و توران را به تور، و روم و چین را به سلم، مسلم داشت و آن سه برادر بنای
 دوستی و دشمنی را با یکدیگر در امرانتظام دولت فروچیدند و جمیع سلاطین آفاق
 همواره پاس احترام سلاطین با عز و تمکین ایران را منظور داشته اجداد خود را از نتاج
 آن خداوندان دیهیم و تاج دانستند و در دفع نمودن دشمنان آن پادشاهان جهانستان
 ملک بخش بهیچوجه کوتاهی و خودداری نمی نموده اند و از خزانه و آلات حرب رسم
 امداد بجای می آورده اند و آن پادشاهان ایران نیز پیوسته در قلع و قمع نمودن خصمان
 ایشان کمال جد و جهد به عمل می آورده اند. شاهد بر این مقال اختلال اوضاع
 همیون شاه هندوستان از خصومت «شیرخان» افغان و دفع آن غدار به سر پنجه اقتدار
 پادشاه ایران و گواه دیگر تمنای شاه ذیجاء انگریز در خصوص استیلای «زمان شاه» بر

۱ - یک کلمه ناخوانا

۲ - در اصل : خورد

مملکت هندوستان و برهم خوردن دولت گروه افغان از شاه جم‌جاه ایران است. لهذا این خیرخواه دو دولت عظمی، به تاریخ [هذا] سنه به استصواب مشاورت عقل کارفرما و حسب الامر و فرمان قضا جریان، سلطان سلیمان نشان ایران و ترکستان مؤکد نمود عقد دوستی را فیما بین این دو پادشاه جم‌جاه مشروط بر آنکه پادشاه ایران در قلع و قمع خصمان پادشاه انگریز از قبیل فرانسه و گروه افغان کمال جد و جهد معمول دارد و پادشاه انگریز نیز شرط دوستی را محکم فرمود و ضمن الشرط عهد نمود که هرساله دویست هزار تومان نقد و در این سال موازی بیست هزار تنگ و سی عراده توپ و آلات حرب و ادوات ضرب با معلم و اهل حرفه به جهت دفع دشمنان به کارکنان دولت ابد مدت شاهنشاه سلاطین امیدگاه ایران رساند و سعی در اتلاف گروه روسیه روسیاه نماید و شهر تفلیس را از چنگ آن گروه خرچنگ رهاوند گفتیم والسلام علی تابع الهدی.

پس محضراً مهر کرده به سرگوراوزلی سپردم و صاحب مهربان نیز مضامین صدق آئین این محضّر خیریت اثر را به زبان انگریز ترجمه نموده، همان خط را به نظر فیض منظر وزیر عظیم النظیر رسانید و بعد از مطالعه تحسین کرده گفت: ما هم باید شرط نامه به همین مضمون صداقت نمون بنویسیم سخن ختم شد. چون روز به نهایت رسیده بود، شب مجمع آراسته جمعی از یاران صحبت جمع آمدند و از هر طرف سخن راندند تا گفتگو به وضع حمل زنان انگریز رسید و حرف بطول انجامید. از آن اوضاع که قابله از برای نسلوان انگریز معین نگشته بلکه قابله وضع حمل مرد می باشد خنده بر من دست داد. یاران گفتند وضع حمل نسلوان ایران چو نیست؟ گفتیم: زنان قابله متعدده در هر محلتی هستند که چون ضرورتی داعی شود قابله های متعدده حاضر شوند و آن طفل که متولد شد ایشان پرستار طفل و غمخوار مادر او خواهند بود. ایشان گفتند: خوب قاعده ایست. یکی از لردان گفت: زنان انگریز به سبب باریکی کمر بسیار از درد زادن عجز دارند بلکه اکثر تلف می شوند. من گفتم: چند نفر از زنان کامل خود به ایران فرستید تا چندی به تربیت زنان قابله ایران، قابله شوند و باز گردند، شاید زنان کمر باریک را از درد مردن توانند رهاوند. یاران رأی مرا پسندیدند.

القصه در آن شب لرد و سناک به اصرار مرا به کلیسا برده و چون داخل شدم زنان بسیاری، اطفال تازه متولد شده خود را به جهت اسم گزاردن نزد «پادریان» آورده بودند و سال هریک، یعنی تاریخ تولد او را ثبت و مدت عمر و متعلقات به او و خانه و

محلّه او را نوشته نگاه می‌دارند. چنانچه سابقاً درخصوص پسر و دختر و پسندیدن ایشان یکدیگر را در این دفتر ثبت نمود، آن پسر و دختر که پسند بخاطر یکدیگر شده‌اند باجمعی از خویشان طرفین به کلیسارفته، «پادری»^۱ که پیشوای ایشان است شرط و عهده‌ی که لازم مذهب انگریز افتاده، به صیغه بخواندن به گردن آن پسر و دختر لازم آورد و بعضی دعاها بخواند و برایشان دمد. بعد از آن، آن جوان دست دختر را گرفته به خانه خود برد. و هرگاه کسی دوزن تزویج کند قتل او لازم آید و اگر مرد عملی را که خلاف کیش ایشان است مرتکب شود، زن از وی بیزاری تواند جست به شرط ثبوت و اگر از ثبوت عاجز آید مرد تواند از زن بیزاری جوید. و اگر از هر دو عمل قبیح سرزده باشد، مادام الحیات زن اوست و مرد او را در خانه جداگانه نشاند، خرج به قدر قوت لایموت به وی رساند. و آنچه معلوم من شد مذاهب دیگر فرنگان را بهیچوجه مناسبتی با کیش مردم انگریز نیست بلکه مانند طریقه شیعه و سنی است. یعنی گروه فرنگان سنی و ایشان شیعه به نبوت عیسی [هستند]. در نماز روزهای مقرر خود بهیچوجه مساهله نکنند و در صومعه مکان نماز نسوان ایشان خارج از مکان مردان است. و غذای فرنگان دیگر، از قبیل گوشت خنزیر، کمتر استعمال کنند بلکه بیشتر ایشان نخورند^۲ مگر جهال. و نواختن ساز ارغنون و تصاویر مریم و عیسی در اطراف و جوانب کلیسا لازم شریعت ایشان است. و در هر محلی کلیسایی با جمعی از رهبانان بازهد و ورع دیده شده و در افروختن شمع کافوری و چراغدان و قنادیل و چهلچراغهای بلور و از قبیل طلا و نقره اسراف^۳ نمایند.

القصة بعد از تماشا مراجعت به خانه [نموده] شب به انجام رسید.

روزدوشنبه به اتفاق سرگور اوزلی و مستر موریه به خانه «سیر و یلیام بیچه» مسطور که در جوار کلیسا و خانه ما بود رفتیم. سرگور اوزلی گفت: کمپانی از من خواهشمند تصویر شما گردیده و شما را به این جهت زحمت داده به خانه نقاش آورده‌ام. در جواب مشارالیه گفتم مصداق این شعر:

۱- شاید منظور «فادر» باشد که به زبان انگلیسی به پدر گویند.

۲- محققین گرامی حتماً دریافته‌اند که منظور «ایلچی» از به کار بردن این عبارات تطهیر انگلیس است تا بتواند به آسانی راه را برای ورود رسمی این جهانخواره به کشور شیعه ایران باز نماید.

۳- در اصل: اسراف

لاغری بین که در اندیشه نقشم نقاش

اینقدر ماند که تصویر مرا پیر کشید.

ترسم در شأنم صادق آید به سبب طول زمان توقف من در شهر لندن و رنج و تعب بیماری کشیدن. آن عزیز گفت:

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور.

انشاء الله در این زودی امور شما بوجه خاطرخواه فیصل پذیر گشته، عنقریب مملکت ایران نصیب شما گردد و جوانی از سرخواهی گرفت.

پس مصور، ما را به کارخانه نقاشی که در و دیوارش به تصاویر وحش و طیر و حور و پری و پرده های بزرگ و کوچک صاحبان حسن مصور گردیده [برد]. اطراف آن خانه را به آئینه ها آئین بسته، صندلی های آبنوس جای برجا چیده. الحق عجب جای دلگشا و مکانی روح افزا بود. ما را به تعارف نشانیده، شیوه مهربانی از حد برد و سیزده پسر و دختر خود را، که هریک تا بنده اختری بودند در برج حسن، در آن مجمع حاضر کرد و هریک بطوری تواضع بجا آورد.

پس سرگور او زلی گفت: کمپانی از شما پرده تصویر شبیه ایلچی ایران را کماکان خواهش کرده است. مشارالیه گفت: ایلچی می باید روزی دو ساعت از اول روز تصدیع کشیده، در همین کارخانه ما را از فیض ادراک همصحبتی خود مستفیض گرداند تا شبیه ایشان کشیده شود. مرا از بس وضع اطاق او خوش آمده بود قبول کرده از مداخل صنعت او پرسیدم. گفت: پرده سازی من به تفاوت است، پرده های بزرگ و کوچک از پنجاه تومان تا پانصد تومان از دست من بیرون آید، و اهل این مملکت را شوق تصاویر بسیار است و شیوه شبیه سازی پیشه من. بعد از این صحبت، پرده بوم کرده را حاضر کرد و شبیه مرا در روز به حضور شاه رفتن و شبیه شاه را طرح نمود و طریقه نامه پیش شاه بردن، و شاه لندن از دست من نامه گرفتن [را] به وضع خوشی نگاشت، که از چربدستی آن استاد پرفن حیران گشتم. و چنانکه خواهش «سیر و یلیام بیچه»^۱ بود روز دو ساعت به عزم تماشا به خانه او رفته و او در کمال مهربانی، چهره من و شاه را به اتمام رسانید.

اتفاقاً در آن شب به خانه «لرد اردن» برادر مستر پرسول وزیراعظم، موعود بوم

و زن صاحب موصوف، خواهر میسس پرسول [بود]. «لیدی اردن» دو برادر و دو خواهر را عروسی کرده‌اند. جمعی از لردان و امرا در هنگام صرف طعام [بودند]. [میزبان] دو دختر ماه‌منظر داشت که مجلس عیش را به شمع جمال خود روشن کردند. مطربان خوش‌آهنگ بزم سوز را از آوای دف و تنبور به‌شور آورده مجلس را چنان گرم صحبت کردند که اسرافیل صور از کف افکند. اتفاقاً دختران مشارالیه از روی محبت دمی از نزد من کناره نمی‌جستند، و آن دختر ده‌ساله‌اش به‌خلاف آن دخترانی که از هیولای من می‌رمیدند، انسی تمام گرفته می‌گفت: مرا هوای سیرایران در سر افتاده همراه شما به ایران می‌آیم. و چندان به‌من مهربان بود که پنداشتم از فرزندانست. و از آن کودک بعید نبود بلکه همه آن قبیله نسبت به‌من کمال محبت داشتند و پیوسته گردانده غربت از خاطر من میزدودند. تا آن شب به پایان رسید و روی به‌خانه خویش آوردیم.

صبح، روز قریب به‌ظهری «ژنرال قیس» آمده مرا با سرگوراوزلی به‌کارخانه [ای] که اسباب خرازی از قبیل مقراض و چاقو^۱ و تیغ و غیره را در آنجا می‌ساختند [برد]. ادواتی تعبیه کرده بودند که از بخار آب و آتش مثل خمره درست کرده و در هر گوشه خمره مذکور پیچی به‌او نصب کرده بدون دست زدن، در گردش افتد، که بهیچ وجه دست به‌او نمی‌خورد. در این کارخانه خمره مذکور پنج چرخ را به‌چرخش^۲ انداخته. از کیفیت آن پرسیدم که چند سال است که این اساس را فروچیده‌اند. سرگوراوزلی گفت: سی سال است که اختراع این صنعت شده وواجبی از سرکار دولت به‌جهت مخترع آن مقرر گشته که نسل بعد نسل به‌اولاد او همان مواجب را می‌رسانند و همچنین هر صنعتگری که از نو اختراع تازه [ای] کند نیز از سرکار پادشاه انگریز مدد معاشی برای وی معین شود و از این رهگذر است که هر روز ارباب صنعت فکری تازه کنند، بالمثل [اگر] کسی مقراض یا چاقویی^۱ از نو اختراع کند که بهتر از افکار پیشینیان باشد به‌رنرخی که خود معین نماید فروشد و مادامی که کسی بهتر از آن اختراعی نکند آن چاقو و مقراض به‌مان بها ابتیاع شود، اکثر تا دو سال آن صنعت طول کشد.

سرگور اوزلی به استاد صنعتگر بعضی اسباب فرمایش کرد که از برای من بسازد، شاید در صفحه ایران بکار آید. بعد از آن به اتفاق لرد روسناک^۱ به خانه میناکاری رفتیم؛ چون به خانه او درآمدیم مشارالیه ما را به خانه [ای بُرد] که اطراف آن به سبب نصب کردن پنجره های آئینه به مرتبه [ای] روشن بود که از صفای آن مکان چشم خیره شدی. چون قرار گرفتیم آن مرد استاد کار چند قطعه از اسبابی که به جهت سرکار امراء ساخته بود آورده بدست ما داد، از جمله شبیه شاهزاده ولیعهد را بر روی صفحه آلاتی از آلات زینت زنان، ساخته بود که به محض نظاره، تماشاگران را دل از دست رفت. من با یاران گفتم: شاهنشاه ایران طالب ارباب صنعت می باشد، به تخصیص اعتقاد تامی به صنعت میناکاری نقاشی دارد، اگر استاد میناکار با ما سفر ایران اختیار می نمود بسیار بجا و مناسب بود و شاه جم جاه از جمله ارباب صنعتی که مقرر فرموده میناکار است. مشارالیه گفت: این ولایت را خط آزادی به عنوان رقم شده و از گروه نقاش و میناکار بسیارند؛ نقاش زبردست همان شبیه ساز است که دیروز او را ملاقات کردی و میناکار خوب امروز منحصر به همین مرد حاضر است، و مداخل ایشان از حد افزون [باشد]، کی راضی به مداخل قلیل ایران خواهد شد. بعد از این سخنان از آن خانه بیرون آمده، شب را به خانه صاحب رفتیم.^۲

روز دیگر که ()^۳ بود، بعد از فرائض حق سبحانه و تعالی «سردیود ونداس» که مردی متواضع، حق شناس و سپهسالار کل سپاه انگریز و صهبای او از نشئه^۴ باده فرح انگیز لبریز است، بدیدن من آمده بعد از تعارفات متعارف در صحبت گشوده شد. مشارالیه گفت: چند روز قبل از این از برای زن شاه لندن قواعد آراستند و چون شما مطلع نگردیدید من بسیار متأثر شدم و دریغ خوردم که شما تشریف نداشتید، لهذا شما را اعلام کردم که در هنگام قواعد خود، شما را همراه برده طبقه تیپ آرائی را به نظر شما رسانم و کتاب تعلیم جنگ پیاده و سوار را نویسم و از برای نواب

۱- از این شخص تابحال چندین نوع نام برده از جمله: لارد روستاک، لارد وستاک، لارد روسناک و غیره که چون شخصیت مهمی نبوده ما توانستیم نام اصلی ایشان را ذکر نمائیم.

۲- چند سطر که مربوط به بزم های آنچنانی شبانه بود حذف شد.

۳- از متن اصلی جا افتاده.

۴- در اصل: نشاء

مستطاب ولیعهد فرستم، که شنیده‌ام آن یگانه گوهر درج شرف را شور این معامله در سر مهر افسر است. من گفتم: الحال آن ولیعهد بی محال در فنون لشگرکشی و دشمن‌کشی اسفندیار روزگار است، اما کتاب فرستادن شما باعث ازدیاد و داد می‌گردد. پس مشارالیه برخاسته به منزل خود رفت. بعد از رفتن آن صف‌شکن، سرگور اوزلی وارد مجلس شده بعد از دلجوئی بسیار و محبت بی‌شمار، صحبت‌های «سردیوید ونداس» را شنیده گفت: مشارالیه^۱ اکنون مستعفی شده و از جنگ کناره‌جو گشته، والا در کار سپه‌سالاری مهارت تام دارد و کتاب حرب در بغل اوست و شیوه سپهسالاری پیشه‌او.

در این وقت سرگور اوزلی وارد شده^۲ از سخنان سپهسالار واقف شده گفت: مشارالیه در فن لشگرکشی بی‌نظیر است و دیگر سران و سرداران کارخانه‌جات سلطان انگریز را از این رو قیاس باید کرد. مجموع مداخل سرکار شاهی صرف دستگاه پادشاه می‌شود و خزانه را اعتباری نیست و معموری مملکت و آبادی رعیت را سلاطین با داد و دین خزاین خود دانسته‌اند و جمع کردن نقودی را که حبس شود صرفه نشمرده، بلکه موجب خرابی رعیت و مملکت دانسته‌اند چنانچه شاه ذیچاه انگریز چهارصد کرور که کروری صد هزار تومان بوده باشد به رعایای انگلستان^۳ و اروپا^۴ و غیرهم مدیون و منفعت‌مبلغ مذکور را هر ساله به ارباب طلب رساند و بعضی از اوقات اتفاق افتد که تنخواهی به جهت سرکار دولت بهم رسد، امر به کارکنان دولت شود که آن تنخواه را به ارباب طلب رسانیده قبض باز یافت نمائید؛ ایشان تنخواه را نگیرند و از نفع تنخواه خود چیزی وضع کنند. اکنون چند سال است که به سبب لشگرکشی و دشمن‌کشی سالی پانزده کرور اضافه بر مداخل قرض نموده صرف سپاه و جهازات جنگی و تعمیرات کارخانه‌جات آتشیخانه و غیره نمایند^۵ و در ظرف سال صد تومانی را پنج تومان نفع رساند و نیست این آئین مگر از عدالت، که از

۱- یک کلمه (چون) به خاطر صحیح‌تر شدن جمله حذف شد.

۲- احتمالاً در مورد نام این شخص اشتباه کرده چون در چند سطر قبل گفت: سرگور اوزلی وارد شده

۳- در اصل: انگلتره

۴- در اصل: یوروپ

۵- در اصل: نماید

بس پادشاه را معتبر می دانند، تجار و سایر، زر خود را از تجارت بازداشته به سرکار دولت قرض دهند و خود به فراغت گذرانند. و دو قسم حجت در سرکار نوشته می شود حجت اول آنکه اسم خود را در دفتر ثبت، و مبلغ رقم شده را حجتی گیرد و چون ششماه^۱ منقضی شود آمده از کارکنان دولت منفعت خود را گرفته از پی کار خود رود و بعد از ششماه دیگر تنمۀ سود خود را گرفته صرف نماید و هرگاه مستغنی از اخذ سود باشد، اضافه بر تنخواه خود نماید. و عجب تر اینکه از اروپا دیگر [کشورها] مانند: فرانسه و پرتغال و غیره با آنکه دشمن می باشند زر خود را به معرفت «کمپانی بانک»^۲ که صراف خانه باشد داده، او به کارکنان دولت دهد و سود گیرد و آن کاغذ در بعضی اوقاتی که جنگ عظیم روی دهد، ده نیم کسر می کنند به جهت اینکه مردم از بیم، کاغذ خود را از سی هزار تومان پانصد تومان وضع کرده می فروشند و زر نقد می گیرند و دو روز فاصله که آرام یافته شود به قدری که کاغذ مذکور نقصان کرد نفع بخشد و همواره زیاد شود چنانچه جمعی کثیر که چندان مایه ندارند به جهت معامله آن کاغذ را بهتر از زر موجود و املاک دانند.

می گویند وزراء در باب وجه کلی قرض، فکر بسیاری کرده و به سبب ادا نمودن آن تأمل بیشمارى بجا آورد[ند]. فکر هیچیک بجائی نرسید مگر یک وزیری از وزراء که در پارلمان^۳ از راه اندیشه و تدبیر قرارداد که سه کروزر نقد از مال و جهات دیوانی برداشته در جائی ضبط کنند و در هنگامیکه کاغذ کمپانی بانک تنزل کند، از نوت مذکور به جهت سرکار دیوان از آن زر مضبوط بخرند، رفته رفته [قرض] کم می شود. اگرچه هیچکس از صاحبان زر به این معنی راضی نیست، به اعتبار و سودی که می گیرد به علت آنکه زری را که می گیرد باید در خانه برده حراست از دزد کند تا آنوقت [که] پاره کاغذی را در گوشه [ای] پنهان داشت و همیشه نفع آن را گرفته خرج معاش خود می نمود و به هیچوجه تشویش نداشت. خلاصۀ مطلب آنکه سلاطین انگریز اساس اعتبار به جهت مدار روزگار فرزندان و لیعهد خود فروچیده و قوایم آن را به تدبیرات وزراء عظام و کوئلیان و وکلاء محکم نموده اند و رعیت را به مصداق:

۱- در اصل: (و چون ششماه) دوبار تکرار شده

۲- اصل: کمنانه، بانک

رعیت چوبیخ اند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خویش ریش که گر می‌کنی می‌کنی بیخ خویش
خزانه مملکت شمرده.

آن روز نیز به این مقوله به شام رسید. روز دیگر که ()^۱ بود سرگوراوزلی به کلبه این غریب آمده، مذکور نمود که وزیر متعهد شد که چهار پنج روز دیگر امر شما صورت انجام پذیرد و مرخصی از این شهر حاصل شود. من از این سخن متغیر شده، زمانی بخود پیچیدم و بعد از آن بنوشتن رقعہ [ای] به وزیر مصلحت دیدم. سرگوراوزلی رأی مرا پسندید. رقعہ [ای] به این مضمون نوشتم که مشهود رأی ملک آرای وزیر نیکو تدبیر می‌دارد که نظر به مضمون و ماعلی الرسول الالبلاغ، دیری است که نامه اعلیحضرت شاهنشاه ایران را به نظر کیمیا اثر شاه ذیجاه انگلستان رسانیده، زحمت بسیاری به یاران و دوستان شهر لندن، خصوص آن وزیر عظیم‌النظیر و مخصوصاً ایشان و سرگوراوزلی و خویشانش داده بیش از این صبر نمیتوانم کرد به علت آنکه از سطوت سلطان ایران خوف و هراس دارم:

در انتظار مکش بیش ازین فکاری را بخود قرار مده قتل بی‌قراری را چون نامه اختتام پذیرفت، نامه را به سرگوراوزلی سپرده به اتفاق یکدیگر سوارگاری شده بعضی سفارشات زبانی در حین سواری به مشارالیه نمودم. چون به حوالی دفترخانه رسیدم سرگوراوزلی روانه شده من به خانه مراجعت کردم. در این وقت مستر موریه به عیادت من آمده از راه دلجویی گفت: شما هنوز از معالجه فارغ نگردیده‌اید و رفع بیماری نشده است، چند روزی توقف کن تا مزاج به سرحد اعتدال آید و قوت مشقت سفر را متحمل توانی شد، آنگاه در زود رفتن تعجیل نمای. در جواب او گفتم: همه رسوم انگریز دلیپذیر است مگر آنکه در امر سفیر تأخیر جایز دارند و گویا باعث دیرمرخص نمودن ایلچیان، مملکت «پنه پاتی» شده است و در این صورت تأمل جایز نیست و این معنی بدیهی است که حرص «پنه پاتی» از حد گذشته، چشم به تسخیر همه مملکت سفید دارد تا خدا را چه خواهد؟

مخفی نماناد که یکی از تاجران «در بند» که از آشنایان منزل «مانیسر» من محال قراعثمان بود به من نقل کرد که چون من به زبان روس مربوطم، دو سال

[پیش] از این، که «پنه پاتی»^۱ و شاه روس، روزی که با هم خلت گزیدند و قرار امر خود را با یکدیگر دادند:

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند
چنین معلوم شد [که] ربع مسکون را باهم قسمت کرده بودند، دراین فکر و
تدبیر اهل انگریز چه فایده [ای] بخشند، به جز زود رفتن من به ایران و سعی در دفع
دشمنان نمودن. قضا را دراین سخن بوم که سرگور اوزلی از خانه وزیر دلگیر وارد
شد و مذکور ساخت که وزیر از مضامین تورنجید و گفت: کار به عجله خصوص در امر
سلطنت ساخته نشود:

مزن بی تأمل به گفتار دم نکو گواگر دیرگوئی چه غم
من بعضی سخنان مقوی قول شما با وزیر گفتم که رنجش خاطر او بیشتر
گشت و من نیز از ایشان مکدر شده باز آمدم. من قدری شکایت از ناسازگاری
روزگار غدار نموده هر چند زبان اعتذار از این معنی قاصر و لال بود لکن به مضمون
صدق مشحون:

نبود دوست که ازدوست برآید بخروش نبود یار که از یار برآرد زهار
عذرخواه زحمت های آن یار وفادار گردیده به مشارالیه گفتم: رقعہ جاتی که
سرها فرورد جونز به صدر اعظم و وزراء معظم نوشته ایشان نیز رقیمہ جات به مومی الیه
نوشته اند. من در این مدت مدید چند رقعہ به وزراء نوشته به جواب هیچیک خرسند
نگردیده ام:

برپاره کاغذی دوسه خط می توان نوشت

دشنام و هرچه هست غرض یادگار تست

واکثر زحمت رقعہ جات را شما کشیده اید:

ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد

سرگور اوزلی گفت: ایشان سعی در انجاح مطلب می نمودند که شاید جواب
رقعہ جات به تفصیل دادن امر منتهی شود، تعلل جواب از آن رهگذر بود و این معنی
معلوم شما شده است که جمیع امور این شهر بی مشاورت کوئل فیصل نیابد، لهذا
تأمل کردن شما ضرور است. بعد از این نصایح روی به منزل خود آورده ما نیز شب را

در آن فکر به روز رساندیم.

روز جمعه سرگوراوزلی با دلی شاد و خرم از در درآمده، بعد از تعارفات گفت: کارت به کام است الحمدلله، بدانکه وزیراعظم رقیمه جاتی چند به اهل کوئل در فیصل دادن امر شما نوشت که امروز همگی در یکجا جمع شده و از روی فکر صائب، قرار و مدار دوستی این دو دولت عظمی را گذارند، کار ایلچی گری صورت پذیر شود؛ اکنون خاطر از غم آزاد دار و بنای رفتن به ضیافت «سرسن اسمت» که از جملهٔ معبان است بگذار که جمعی از لردان و صاحبان را به طفیل وجود شما احضار کرده و خوان دعوت فرو چیده و قطع نظر از دوستی، مشارالیه جوان کاردان رشیدی است؛ چنانکه «پنه پاتی» در یکی از قلعجات مصر طرح جنگ ریخت و چندان که کوشش نمود از پیش نبرد و به قدر پنجهزار نفر از فرانسه کشته گشتند و سرمن اسمت او را از مصر بیرون کرد، اینک مرتبه آدمیرالی دارد یعنی سردار کشتی [است] که چند کشتی محکوم به حکم او پند و پنج شش جنگ سرشار کرده، از جمله یکبار نیز برای شاه سوئد^۱ کوشش نموده است، به امداد انگریز فتح باب به روس شد، شاه پرتقال را این از پرتقال به ینگ دنیا برده، از خواندگار روم و شاه سوئد^۱ و شاه پرتقال علامت و نشانهٔ بهادری دارد، و دوستی مشارالیه بکار آید و رفتن شما به خانهٔ او لازم است. من گفتم: بسم الله.

پس با سرگوراوزلی و صاحب میهماندار و مستر موریه به گاری سوار شده به میعادگاه رفتیم. اتفاقاً صاحب موصوف تازه عروسی کرده، زوجهٔ او در کمال حسن و جمال بود، استقبال میهمان کرده شرایط میهمان نوازی را بجای آورد. عجب تر اینکه دختران حور پیکر و زنان ماه منظر آنقدر در آن مجمع جمع آمده بودند که روشنی شمع و چراغ از شمعش روی ایشان تاریکی می نمود. «میسس پرسول» زن وزیر نیز در آن محفل نشسته و ابواب محبت و مهر بانی بر روی من و یاران گشود، بعد از زمانی به سبب تنگی آن مکان عذر خواسته به خانه خود رفت و دختران آفتاب طلعت همچون بز می آراستند که از گرمی مجلس سردی دی مرتفع گشت.^۲

شنبه بیست ونهم خورشید فلک از پس پرده نیلوفری رخ نمود و سحاب

۱- در اصل: سویت

۲- چند سطر حذف شد

گردون طناب، روی آفتاب را از حجاب پوشید و قطره قطره بارید. من بعد از فریضة خالق اکبر از بیم سطوت شاهنشاه دادگستر سر به جیب تفکر فرو برده چشم در راه خبر وزیراعظم بودم. در این حال یار غم پرداز، سرگوراوزلی از در درآمد. بعد از گفت و شنید بسیار که چرا امروز خبری از دفترخانه بما نرسید، مشارالیه گفت: چون امشب وزیراعظم با سایر وزراء و امرا و سران کمپانی و سرداران سپاه در مجمع ضیافت شاهزاده آزاده ولیعهد وعده دارند [و] باید هریک با ساز و پیرایه [ای] که سزاوار آن مجلس باشد حاضر شوند؛ لهذا امروز از دفترخانه به ما خبر نخواهد رسید و آن ضیافت به طاق ابروی شما مهیا شده، باید تغییر لباس بدهید تا به اتفاق برویم. اتفاقاً روز به آخر رسیده بود، باهم سوارگاری شده چون به خانه مذکور درآمدیم، آن شاهزاده نامدار همچون اساسی چیده بود که چشم روزگار کم دیده و گوش گردون نشنیده [بود]. غلامان ماه سیمما از هر طرف با لباس های زیبا صف ها به نظم بسته و دختران خورشید روی مجتهد موی به قرینه ایشان بهم پیوسته. هزار شمع کافوری در چهل چراغهای طلا و نقره و بلور نور بخش تالارها و ایوان ها و غرفه هایی، که قبل از این وضع عمارات رقم خامه اخلاص شیم گردید گشته. صاحبان سابق الذکر جابرجا بر صندلی های ز رنگار باهم یار نشسته و انواع نعمت ها در آن میز مهیا بود. شاهزاده از روی مهربانی مرا به جانب دست راست خود جای داده شرط محبت بجای آورده گفت: اگر چه هوای لندن در فصل زمستان چندان حسنی ندارد، خصوص از برای شما که در خاک پاک شیراز نشو و نما یافته اید چنانچه شیخ سعدی گوید:

چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت بر آن خاک باد

لکن هر مکانی را حسنی جداست، چنانکه در این فصل خداوند جهان میوه های تابستان و گلهای بهاری و بتان نار...^۱ بما عطا فرموده و آبخورش شما را به این سرزمین آورده، غم از دل بیرون کن و به مضمون:

پیوند عمر بسته به موئیس هوشدار

غمخوار خویش باش غم روزگار چیست؟

گفتم: شهریارا از بیم سطوات پادشاه جم جاه ایران:

اگر بباغ روم لاله داغ دل شودم

و گریه گل نگریم گل به چشم آید خار

هیچ روز بلکه هیچ دقیقه [ای] نیست که از فکر مذمت متوجه به خود، از غم فارغ باشم. شاهزاده آزاده دلجوئی بسیاری از من نموده سفارشات بلیغ به وزراء و کوثلیان و گروه کمپانی نمود. قضا را طبخ طعامی در سرکار او شده بود که در آن مدت در هیچ مجمع نسته بود. گفتم عجب طبخی صحیح در این میز می بینم. شاهزاده مرا تحسین کرده گفت: آری این چنین است؛ این طباخ از جماعت فرانسه است و در طبخ سلیقه اش مستقیم و طبابخان انگریز هیچیک قابل شاگردی او نیستند و گوید [که] در سرکار شاهزاده فرانسه طباخ باشی بوده و به جهتی از وی رنجیده، خود را بخدمت سرکار ما رسانیده. من گفتم: الحمدلله که حق به مرکز حقیقی خود قرار گرفت. بعد از آن، سخن به معاشرت نمودن با نسوان کشید.^۱ بعد از آن امر به ساقیان سیم اندام فرمود تا آنکه:

پیاله مرغ دست آموز او شد.

و پیاله اول را بنام همیون سلطان ایران نوش [کردند] و یاران مجلس نیز به همین نسبت دو پیاله باده ارغوانی نوشیدند. چون سرخوش گشتند، شاهزاده را سیر آپرا در سرافتاده، قد برافراشت. یاران همگی برخاسته^۲ به گاری های زرنگار سوار و به آپرا رفته در تالارنشین شاهزادگان قرار گرفتیم. بازیگر بعضی لعب هائی را که در مجلس اول نمود، مکرر کرده هیچیک از صاحبان را شوق دیدن آن لعب، پسند طبع نیفتاده هر یک به خانه خود رفته. من نیز با یاران خود عود نمودیم و آن شب را بسر بردیم. روز جمعه و یکشنبه ۲۹ / ذی حجه، نیراعظم از پرچم نیلوفری سر برآورد و تا قریب به ظهر، آن شهر را به نور خود منور کرد. چون روز جمعه اهل انگریز بود، مردمان فوج فوج و دسته دسته روی به صوامع و کلیسا می رفتند و تسبیح خوانان به آواز مسیحی مشغول ذکر بودند، همچنانکه صدای مهمه ایشان بگوش کل شهر می رسید مرا حیرت دست داده چنان بیخود [شدم]، که چون به هوش آمدم شمع مجلس افروخته بود.

۱ - چند سطر حذف شد

۲ - در اصل: برخاسته

۳ - منظور از جمعه شاید یکشنبه باشد، که روز تعطیل مسیحیان است.

اتفاقاً سفیر اسلامبول با جمعی از دوستان در خانه من موعود بودند. از جا برخاسته، فرایض حق بجا آوردم و دراین وقت ایلچی رومی وارد شده، یاران موافق جملگی جمع آمدند. سفیر مذکور در آن شب بسیار دلگیر بود. سبب پرسیدم. گفت: ترجمانی از اهل فرانسه داشتم که یار و جلیس من بود، امروز رخت از دنیا بر بست و به اهل آخرت پیوست. نظر به انس و مصاحبت هفت سال سفارت، مفارقت او به من تأثیر کرده. گفتم: مدت سفارت تو چرا طویل واقع شده؟ و چگونه خواهشی است که فیصل نگرود. گفت: به سبب اهمال ورزیدن وزرای خواندگار که بهیچوجه مرا احضار نمی کنند و نام مرا از صفحه خاطر محو نموده اند و اگر مطلب ناروا، روم کشته خواهم شد. دلم به حال مشارالیه سوخته به فکر خود افتادم و از خداوند عالم نجات خود را درخواست نمودم.

چون شب سلخ به صبح غره دوشنبه محرم رسید به یاد ایران و تعزیه داری سید جوانان بهشت افتاده بسیار گریستم. دراین وقت سرگوراولی آمده مرا به خانه «سرو یلیام بیچه»^۱ مصور برده، قدری به تصویرات آن مانی فطرت شاپورنژاد مشغول گشتم. بعد از مراجعت «لرد هارکوٹ» میرآخو رزن شاه انگریز به اتفاق لرد روسناک صاحب، آمده مرا غمناک دیده از راه دلجوئی سخنانی چند به میان آورد که اندک مرا به حال آورد. با حضرات مشارالیه به کارخانه بلورسازی و آئینه سازی رفتیم. سنگ‌هایی که از انواع ترکیبات می ساختند دیده شد و اجزائی که بعد از گذاختن سنگها به کوره می ریختند و صفای بلور از آن جوهر بهم می رسید ملاحظه شد. از صنایع بلور و آئینه پرسیدم که از این آئینها آیا کارخانه بهتر می باشد. آن مرد از روی انصاف گفت: هرچند ارباب صنایع انگریز درهرفنی از فنون ماهر، و در هیچ فرنگی مانند ایشان صنعتگری هنوز از کتم عدم، قدم به عرصه وجود نهاده لکن فرانسه آئینه را بهتر از ما می سازد، تفاوت از مصالح آن باشد. لذت از انصاف آن استاد بردم و فرمایش غلیانی کردم. دو غلیان کرنائی و دستی از برای من ساخت. از آنجا به کارخانه بلورتراشی رفته سیر کردیم و مظنه هر جنسی را حاصل و معلوم شد که اجناس فرنگ (انگلیسی)^۲ قریبش بیشتر از سایر ممالک است از بس مردم

۱- این نام را به چند نوع ذکر نموده از جمله: سرولیم بیکه، سرولیم بیچه و سرولیم پچی که ما نام فوق را که به نظر صحیحتر می آید آوردیم.

۲- در اصل: فرنگ آنگلتره.

قدردانی اند:

مرد صاحب قدر قدر مرد می داند که چیست

قدر صاحب قدر، صاحب قدر می داند که چیست

القصه به کارخانه تفنگ و طپانچه سازی رفته سیر کرد [م]. تعریف آن موقوف به انداختن تفنگ و طپانچه ایشان است، تا حسن عمل ایشان بر هر کس ظاهر شود که مرتبه فکر و فسحت خیال ایشان تا چه پایه است. کارگر انگریز در هیچ «یورپ»^۱ نیست و به غیر از زری بافتن، دیگر هیچ صنعتی از دست اهل لندن بیرون نرفته، مگر اینکه پارچه زری از هیچ [جای] یورپ^۱ به حکم سلطانی نیاورند و بسیار کم استعمال می شود. شال کشمیر را دو ثلث از قیمت، گمرک گیرند از پوشاک وضع و شریف. سفید پارچه های^۲ هندو در لندن نیز بافند که کمال امتیاز دارد. ماهوت انگریز محتاج به وصف نیست لکن عیب آن این است که در ایران مناسب تر از لندن می توان خرید. گویند پشم ماهوت اسپانیا بسیار بهتر از انگریز است. چیت را در انگلیس خوب می سازند و همچنین چرم و آهن، مثلاً چاقو^۳ را گاه هست [که به] سه چهار کنیز می فروشند که با بهاء یک تومان ایران برابر است و گاه هست [که] زیاده تر از یک تومان است و گاه هست [به بهاء] پنج کنیز می فروشند. به وزن طلا هر کالائی در آنجا گران است، یک جفت چکمه چرم، سه کنیز؛ یک جفت کفش یک کنیز؛ سایر اجناس به شرح ایضاً. خلاصه آشامیدن آب به بیع و شری است. اقل اخراجات کاسبانه مبلغ ده هزار تومان است، در عرض سال. اخراجات دوک و لرد، صد هزار و سی [یا] بیست هزار تومان خرج ایشان است. اهل انگلستان بسیار صاحب ثروتمند لکن یک دینار به اسراف^۴ خرج ننمایند و ابواب بخشش از شش جهت مسدود است. شیوه تجار شعار ایشان است لکن در ضیافت نهایت جد و جهد به عمل آورند، تا بهم چشمی امثال، بهتر از دیگران به نظرها جلوه کنند و دولت دنیا را به همین جمع کنند. غریب دوست، و میهمان نوازی پیشه اهل انگریز است گویا به همین جهت جناب احدیت آن مملکت را از شر اشرار ایمن

۱- اروپا

۲- در اصل: پارچه

۳- در اصل: چاقو

۴- در اصل: اسراف

داشته و حراست فرموده.

القصه آن شب بعد از خوردن طعام، «صدقی افندی» ایلچی روم، هوس سیر اُپرا کرده به اتفاق سرگوراوزلی و مشارالیه سوار گاری شده در اُپرا منزل گرفتیم. از هر طرف وضع و شریف انگریز هریک بجای خود قرار گرفتند. قضا را بازیگران اُپرا جنگ روسی با سرعسکر روم و فروختن ایشان ولایت را به روسیان و پول گرفتن و رقصیدن خواندگار با زن و به لباس زن و مرد رومیان ملبس شدن بازیگران، در آن مجمع به تقلید برآورده بودند. چنانچه سفیر مذکور از آن نوع بازی در آن مدت سفارت ندیده بود و بسیار تعجب کرده گفت: هذا من برکة البرامکه، هرگاه شما باعث نبودید مرا چون مکانی در این خانه اُپرا نبود، هنوز از این بازی‌ها را بهیچوجه ندیده بودم. گفتم: شبهای زمستان در هر مملکت طولانی است به تخصیص در شهر لندن، بعد از این هر شب شما را به بزم اُپرا آورده فرمایش بازی‌های عجیبه و غریبه از برای شما می‌کنیم. چون شب به‌نهایت رسیده بود همگی عود به مجلس خود نمودیم. روز دیگر که چهارشنبه بود، شخصی از لرد روسناک دوست حقیقی مخلص گله کرده که ایلچی ایران مذمت زنان انگریز نموده. مشارالیه کیفیت را به سرگوراوزلی گفته و سرگوراوزلی در جواب لرد روسناک گفته است که این سخن ازفلانی نترایده، مردم او باش از این مقوله سخنان گویند، ما به غیر از عفت و پاکی دامن از ایلچی ایران ندیدیم و به غیر از خوبی و مدح زنان لندن از او نشنیدیم و دلیلی بهتر از این نمی‌باشد که تا کسی معاشرت و مباشرت با نسوان نکند عیب و هنر ایشان را نمی‌داند، ما بجز کناره‌جوئی از زنان و دختران لندن از او ندیدیم. چون این سخنان به من رسید گفتم: سبحان الله، این چه بی‌انصافی است که کسی که از خوان محبت دوستان نمک بخورد و نمکدان شکند؟ در مذهب رندان جهان سنگ به از اوست.

حق تعالی شأنه علیم و خبیر است که مکرمن، آرزو از خدا کرده‌ام که کاش نسوان ایران را به عفت و عصمت زنان انگریز بهره‌ور گردانند، چنانچه آن زنان آزاد و مختارند و کسی را برایشان تسلطی نیست؛ بجز شوهران خود پندارند مردی در

۱- اگر خواهران گرمی حس می‌کنند اهانتی از قلم ایلچی ایران نسبت به ایشان شده بدانند که، از خودباخته و خودفروخته‌ای مثل او این سخنان بعید نیست.

جهان خلق نشده و اینکه بی حجاب روی آفتاب مثال را به دوستان صدیق شوهران خود نمایند از فرط محبتی است که با شوهران خود دارند، که میهمان عزیز او را گرمی دارند و هرگاه کناره جویند مصداق:

غرور حسن اجازت مگرداد ای گل که پرشی نکنی عندلیب شیدارا
در شأن ایشان صادق گردد، و غرور ایشان در جلوه گری حسن است چنانچه
زشت صورتان کناره جویند و روهای خود را به دقت پوشند و نیک و بد در هر
مملکتی هست، آدمی باید کسب صفات الله سیما ستاری را نماید:
به هر نیک و بدی بینی مزینم که هم ایللیس می باید هم آدم
پس با یار غمخوار وفادار خود، سرگوراولی گفتیم: بعد از این به مضمون
اینکه:

حال مصلحت وقت در این می بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
از کنج خانه خود قدم به ضیافت کسی نگذارم و در مصاحبت بر روی جهال
بندم که مبادا در این مملکت دوستی از من برنجد:
سوزا دل یعقوب ستم دیده زمن پرس کاحوال دل سوخته را سوخته داند
هر که خداوند عیالی است قدر صاحب عیال داند، جاهلانی که از این
مقوله سخنان درباره غریبان دور از وطن گویند از معنی این:
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانند. شما هم البته عزت مرا بر خواری
من نپسندی چنانچه همیشه غمخوار و یار من بوده اید.

مشارالیه گفت: تو خاطر جمع دار که مردم لندن صاحبان فراست و کیاست،
و در علم قیافه [شناسی] نیز کمال مهارت دارند و نیک را از بد خوب می شناسند و
این مثل مبتذل است، که دریا را دهان سگ مردار نکند. این بگفت و به جانب خانه
خود روان شد. آن شب، در آن فکر بیهوده بودم و بیاد یاران وطن ابیات مناسب
می سرودم:

ای صبا ای مایه آرام من کام بخش خاطر ناکام من
ای صبا ای چاره بیچارگان رهنما و رهبر آوارگان
هر کجا دیدی دل از کف داده [ای] در ره جانان ز پا افتاده [ای]

در زمان کردی بجانانش گذر وز دلش دادی بدلدارش خبر
 ای صبا من هم دل از کف داده‌ام در ره جانان ز پا افتاده‌ام
 از بر من تا به آن جان جهان اینقدر راهست کز تن تا بجان
 گرز تن پرسد بگو در تاب و تب ورز جان پرسد بگو دارد به لب
 گر بپرسد آن عزیز ماه رو از شب و روز و مه و سالم بگو
 ماه و سال او به او فیروز نیست هست شب او را ولیکن روز نیست
 با تو بودم شب شب من روز بود روز همچون طالعم فیروز بود

القصه در خواندن این ابیات شب پایان رسید و آفتاب روز پنجشنبه دمید. پس از جای برخاسته، بعد از فراغ دوگانه فریضة خداوند یگانه از خانه برآمدم تا به گاری سوار شده به خانه دوست معنوی و یار غمخوار، صاحب میهماندار سرگور اوزلی رفته عذر صحبت‌های پریشان روز گذشته را خواهم. گاری مهیا نبود، غیظ با گاری بان نمود [ه] لغزاً گفتم. بیچاره به گوشه [ای] خزیده. مستر موریه از این معنی مطلع شد که گویا مشارالیه به ضرورت سوار گاری شده بود، و رنجیده خاطر به مشارالیه شکایت برده که: چنین معلوم می‌شود که ایلچی از بودن من در این خانه نارضا مند است؛ و صورت این گمان را با سرگور اوزلی بیان کرد. مشارالیه گفت: که این خیالات موهومی است و نظر به انس و محبتی که ایلچی ایران با شما دارد، باعث بر بودن تو در این خانه ایشان بودند و رنجش او از گماشتگان گاری است و شما در نزد مشارالیه عزیز و گرامی [هستید] چون این خبر به من رسید، مستر موریه را طلب نموده گفتم: عجب از فهم و ادراک تو که در مدت مسافرت مرا بجا نیاورده [ای]:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که دروغش باشد

سفر دریا و خشکی بهترین امتحانی بود. مشارالیه تصدیق نموده از گفته‌ها^۲ پشیمان شد. روز جمعه چون آفتاب خاوری از پس پرده نیلوفری رخ نمود و صحرای لندن به نور آن روشن گشت، سرگور اوزلی وارد مجلس شده بعد از گفت و شنید

۱- در اصل: لفظ

۲- در اصل: گفته‌ها

متعارف، مذکور نمود که رأی وزراء و کوئلیان باهم متفق گردید که کیفیت مشاورت خود را درخصوص استخلاص شما و رفتن به ایران، وزیراعظم در وقتی مناسب به عرض شاه رساند و امر شما به وضعی خوش و طریقی دلکش مقضی المرام گردد. من در جواب مشارالیه گفتم:

نرسد کار عالمی به نظام گرنه پای تو در میان باشد
باید شما لطف خود را در این باب بهیچوجه دریغ ندارید، چنانکه همیشه به زحمت من گرفتارید. مشارالیه گفت: من به خصوص تعجیل شما در رفتن به سمت ایران حرف بسیار زدم، وزیر اعظم گفت من در این کار اقدام می نمایم به شرط اینکه سفارت ایران را توقبول کنی و این مهم عظیم را متحمل شوی لهذا من نظربه مضمون آنکه:

مزن بی تأمل بگفتاردم نکوگو اگر دیرگوئی چه غم
باید چند روزی در این کار فکر کنم و اطراف کار را ملاحظه نمایم، بعد از آنکه عقل کار مرا پسندید اقدام نمایم و ایلچی گری ایران را متعهد شوم. من از این سخن خوشنود شده گفتم: الحمدلله که طالع میمون به نیک بختی مانند شما، مرا رهنمون آمد:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد بجانان یا جان زتن برآید

و آفرین بر رأی وزیرنیکوتدبیر گفتم که چنین مدیری را در امر استحکام قوام دولت و دوام سلطنت تعین فرموده است. و آن روز منتهی به شام شد. چون شب را به خانه «لرد روسناک» وعده طعام داشتیم با یاران سوار گاری شده، به خانه ایشان رفتیم و بعد از صرف میز، ساقیان بزم، یاران را سه گرم صهبای عشرت گردانیدند، اتفاقاً «لیدی ارون» و «میسس پرسول» و جمعی از دختران سیم اندام [و] دختر بزرگ «لیدی ارون» و «میسس پرسول» شمع آن مجمع بودند. دختر سیم «میسس پرسول» که نام او «میس فنی» و گل اندام خوش خرام و مقبول طبع خاص و عام بود، اساس دلربائی فروچید و در میان دوستان صحبت، مرا گزید و چندان به من مهربانی نمود که مادران و خواهران نسبت به فرزندان و برادران بعد از مفارقت بسیار به عمل آورند؛ و از دیدار

یکدیگر شاد گردند. من به یاران از راه تعجب گفتم: که از زمان دوستی و نمک خوارگی صاحب میزبان، عهدی گذشته است و به هیچ وقتی از اوقات این دختر این قدر جوششی که امشب نسبت به حال من به عمل می آورد نمی نمود، چون گرد کلفتی به آئینه ضمیرش ننشسته، از مهاجرت من شما را آگاه می گرداند. و این شعر را مناسب حال خواندم:

تنها وقت سفر از منزل جانان نزدیک

چه گشاپسند دگر از وصل به هجران نزدیک

من به نزدیک خراب دل خود کردم جا

خانه می ساخت زلیخا چه به زندان نزدیک

یاران از ابیات من متأثر شده گفتند بد المی است، فراق دوستان، خداوند جهان حفظ نماید. دختر «لرد کیث»، «میس مریر» نیز در آن مجلس بود و از کمالات، او مصوری است که ارژنگ مانی را اختراع از نو کند؛ و دست استادان فرنگ را به موی قلم بندد. و غریب تر آنکه به مجرد یک نظر شبیه مرا کشیده، از او خواهش کردم که آن پرده شیشه را به جهت من فرستد، تا از کمالات او محظوظ گردیم. در این هنگام شخصی از امراء نمسه^۱ وارد [شده] و چند جلد کتاب از تصنیفات خود آورده و وضع او به لباس مخصوصی بود. بعد از انعقاد صحبت، معلوم شد که کسی به خواهش من از زبان «سرگور اوزلی» کتابهای مذکور را خواسته و آن شخص به همین جهت به سراغ مجمع ما آمده و مذکور نمود، که این کتابها را به قول آن شخص به زبان فرانسه تصنیف کرده ام، و از برای شما آورده [ام]. سرگور اوزلی پنداشت که من خواهش کرده ام. گفت: کتابها را بردار. من به او زر به بها خواهم داد. گفتم: کتاب به لغت فرانسه به جهت من بی مصرف است، اگر کتاب انگلیسی بود می خواستم. مشارالیه چند جلد کتاب انگلیسی به من سپرد؛ و کتابهای فرانسه را او از برای خود برداشت؛ و زر به او داد.

القصه روز ()^۲ [سرگور اوزلی گفت:] چون زن شاه از قصر بیرونه جات به شهر آمده، جمیع وزراء و امراء و ایلچیان با زنان و دختران ایشان به دیدن آن یگانه

۱ - اطیش

۲ - در متن اصلی یک کلمه جا افتاده.

انگلستان آمده بعد از ادراک فیض خدمت آن مُخَدَّره [رسیده]، هر که را مطلبی باشد، عرضه دارد تا او در خلوتی مناسب به عرض شاه رساند، و نظر به آن که رقعۀ آن معظّمه در نزد شماست؛ صلاح در رفتن به قصر ایشان صواب می نماید. پس از جای برخاسته باهم سوار گاری شده روانۀ خانه معظّم الیها شدیم. اتفاقاً گاری [ها] به مرتبه ای هجوم آورده بودند که راه بر مترددین در کوچه به آن وسعت بسته شده بود و حال آنکه قرار چنان است که کوچکان بر بزرگان پیش نگیرند، و هریک حدّ خود را بدانند و پاس حرمت به مرتبه، منظور دارند. که مردمان روزگار باید از ایشان اقتباس ادب کنند. خلاصۀ کلام چون از دری که شاهزادگان به خانه درآیند، داخل شدیم. چاکران ماه منظر با کمرهای مرصّع هوریه گویان ما را به مجلس ارم موانس آن پری پیکر راه نمودند و از دری که آن را «درآی روم» گویند [وارد شدیم]. در هر خانه مقطع که اطاقهای آن به اصطلاح، زینت آن عمارت، بهتر از سایر عمارات باشد او را «درآی روم» گویند. مگر این خانه که زن شاه در باز می کند؛ «در بار روم»^۱ به خصوصه گویند. از هر طرف وضع به تماشا صفها آراسته. با هزار گونه سعی به خانه اول درآمدیم. و بعد از زمانی زن شاه از آن عمارت به قصری دیگر درآمد و بعد از آن دختران ماه پیکر چون پروین از عقب او، و دونفر از شاهزادگان و یک طفل کوچک از پسران لرد از پی، سردامنش را گرفته بود که به سبب بلندی بر زمین مالیده نشود. و قریب به هزار نفر زن و دختر ماه منظر به لباس «هوب» که سابقاً مذکور شد، و پرها [ی] عنقا به وضع جغه، زینت موی سر کرده و انواع و اقسام جواهرات پیرایۀ سر و بر نموده، به هیأتی که گویا پادشاه پریان جلوس کرده. و از مهابت همۀ ایشان، دل افراسیاب از بیم و هراس آب شود، و ایشان را از نسوان بشمارد؛ بلکه به قلعه چین گریزان شود.^۲

القصه آن بانوی محترم در غرفۀ قصر به پا ایستاده، زنان خاصّ و عام همگی دست دختران را گرفته به نظر او رسانیده، از سان می گذرند و آن یگانه زمانه هریک را فراخور قدر و مرتبه بعد از اظهار نمودن «کلنل کوره» ایشیک آقاسی، نام و نسبت او را گفتن، تعارفی می فرماید و اینقدر به پا ایستد تا همه آن جمعیت از سان او

۱ - قبلاً «درآی روم» نام برده شد.

۲ - چند سطر به علت نکات، در حمله‌ات خلاف عفت عمومی حذف شد.

گذرند.

قضا را از بس کثرت بود هیچ کس را یاری باریافتن به بزم آن مخدّره محترم نبود. جوانی کلنل ما را از راه مخفی برده. زنی خوبروی، مادر «لرد ایرلندی»^۱ برخاسته جای خود را به ما سپرد. و ما وارد آن مجلس شدیم. چون چشم زن شاه لندن به سرگوراوزلی و من افتاد، بعد از اظهار تفقّدات بیرون از حدّ، از روی ظرافت و شوخ طبعی با سرگوراوزلی گفت: که شنیده‌ام ایلچی ایران میل به دختری به هم رسانیده، و از شور عشق او سودای ایران را از سر به در کرده. مشارالیه نیز از راه طبیعت اذعان به این مطلب کرده گفت: آنچه ملکه زمان فرماید همانست. پس گفت: شاهزاده ولیعهد را دیده‌اید؟ گفتیم: بلی، و کیفیت دریافت حضور آن فرخ سیر را به جهت مادر پری پیکر بیان نمودیم. گفت: سفارش شما را به آن نورچشم خواهم کرد، که سعی در کار شما نماید. و عذر بسیاری از من خواسته، از آنجا با سرگوراوزلی ترخص حاصل نمودیم. و از آن غرفه به زیر آمده به حسن ماهرویان لندن مشغول گشتیم. مخفی نماناد که دختر تا به سنّ هفده سالگی نرسد به حضور زن شاه نبرند. و تا آنکه شرفیاب به حضور ملکه آفاق نگرده، بر سر میز و یا به ضیافت نتواند رفت و دودمانی که به بدرفتاری مشهور باشند، هرگز به فیض خدمت آن ملکه مستفیض نگردند، و بار نیابند. خلاصه کلام سیر دختران ماهروی و زنان آفتاب سیما و صحبت ایشان ما را حیران کرده بی اختیار این دو رباعی به خاطر ام از افکار شعرا رسید:

ای بی خبران درین جهان گذران باشد به دو چیز میل صاحب نظران
در موسم گل گرفتن باده ناب در صحن چمن زدست زیبا صنمان
و چون روز به انتها رسیده بود. مراجعت به منزل کرده، استراحت گزیدیم. و چون صبح روز جمعه طالع شد. یک نفر صاحب انگریز [ی]، به اتفاق «لرد روسناک» وارد خانه ما شده، دوسه کلمه فارسی یاد گرفته، مثلاً آفتاب را آقی تاب می گفت. و درین خصوص کتابی ترجمه کرده و چند کلمه لفظ عرب و آن الفاظ فارسی را در آن گنجانیده، و یک جلد کتاب از تصنیف خود را از برای من آورده بود. لرد مذکور گفت: هر سیاحی که روم و فرنگ و ایران و ترکستان را سیر کرده، و آنچه را دیده و

فهمیده، چاپ می‌نماید. و دو هزار یا بیشتر، هرچه خریدار داشته باشد، به قیمت ارزان‌تر هر کتابی را یک تومان می‌فروشند، مبلغهای کلی عاید روزگار او می‌شود، و بعلاوه زر نقد، اگر کتابی مربوط تصنیف کرده [باشد] شهرت یابد و از عاقلان و فاضلان محسوب می‌شود. و هریک از اهل انگلستان^۱ که او را دید، استحضار به هم می‌رساند؛ و آن تاریخ مشهوری می‌شود، بعضی تواریخ و فارسی و قرآن و اکثر کتاب نظم و نثر ایران را مانند شاهنامه فردوسی را ترجمه انگلیسی کرده‌اند؛ و درخانه‌های وزرا و امراء و غیرهم از این کتابها دیده شده [به] تخمین پنجهزار جلد از این کتابهای مذکور دیده شد. اینکه مجموع اهل اروپا^۲ صاحب سواد و صاحب خط می‌باشند و اکثر زنان ایشان نیز صاحب خط و ربط و بجمیع کمالات آراسته‌اند، به سبب وفور کتاب و تمام شدن آنها به چاپ [است]. به خلاف ایران که هر کتابی کمیاب شود، نسخه آن به خون جگر نوشته شده، مبلغ یکصد تومان خرج آن می‌شود. باز تعدد به هم نرساند، و نسخه منحصر باشد. به این جهت اکثر زن و مرد ایرانی بی سواد مانند؛ به خلاف مردان و زنان انگلیسی که همه تاریخ‌دان، و طول و عرض و هوا و مقدار شبانه‌روز و هر میوه [ای] که در هر شهر و مملکتی به هم رسد شرح دهند، و دیوانهای شعرا را خوانند. و از اوضاع هر شهر از آب و هوا و مزاج مردم آن واقف، و اطفال خود را چنانچه سابقاً تحریر نمود، به سن چهار سالگی در مدارس خارج شهر به معلم سپارند، و همه امور روزگار ایشان به مال بینی است؛ اگرچه فیض آن فکر به نتیجه ایشان بعد از سیصد سال رسد.

القصة آن روز با آن مرد سابق‌الذکر که چند کلمه لفظ عربی و فارسی را آموخته و کتابی به نام خود تصنیف کرده [بود] به آن مقوله صحبتها گذشت؛ و شب را با سرگوراوزلی به تماشاخانه رفتیم؛ و خود را به بازیهای که مکرر نقل آن دراین دفتر ثبت شد مشغول کرد [یم]. از نوادر، دو زن با آوازی ناخوش معذب مردم بودند؛ و هرچند به عبارت انگلیسی «هُس» می‌گفتند؛ یعنی «مخوان»، گوش نمی‌کردند؛ دراین حال در مقابل ما دو نفر مکابره باهم مشت برآورده به یکدیگر زدند و یکی دست در جیب کرده رقعہ درآورد؛ و دیگری به دستور رقعہ [ای] برآورده به یکدیگر دادند، من

۱ - در اصل: انگلتره

۲ - در اصل: یوروب

از این معامله حیرت کرده، از سرگوراوزلی حقیقت این مطلب را تحقیق کردم، و سبب بی حرمتی را نسبت به یکدیگر پرسیدم. گفت: خصومت آن دو نفر به آن رقعہ جات به جنگ طپانچه رسید. چنانکه اگر توانائی، ناتوانی را در این جا بزند. یا سخن سردی به وی گوید، اگرچه شاهزاده و بینوای رعیت باشد و قبل از این معامله روی داده چون پُر زور کم زوری را زد، یا سقط گفت به همان رقعہ ها و عده گاه ایشان به فاصله مشخص شود. ده قدم یا بیست یا کمتر باهم به آن موضع [روند] و دو نفر از خویشان جانبین در صحرای جنگ طپانچه حاضر شوند، و آن خصمان طپانچه ها به یک بار خالی کنند، بسا باشد که هردو از پا درآیند و شاید که خطا آید، خصمان تا ده بار می توانند دعوی را از سرگیرند. و هیچ یک سر نمیچند، و اگر یکی از جنگ سر پیچید، از نامردان محسوب گردد. و او را در هیچ مجلسی راه ندهند و از درجۀ اعتبار افتد، باید خصمان از هم راضی گردند تا خصومت رفع شود، و در این قتل هیچ جرح و مؤاخذه نیست، و هر [گاه] مصلحان خیراندیش قبل از جنگ طپانچه، به صلح ایشان مبادرت کنند باید آشتی کنند. اگر یکی از ایشان از صلح سر پیچد، او نیز از درجۀ مردی و اعتبار ساقط گردد و به هیچ مجلسی بار نیابد، و قرار این کار برای آن است که دیگر کسی با کسی تکبر نکند، و تفاخر نجوید و سقط نگوید، اگر ناسزا از اوسرزند به گلوله طپانچه سزا یابد، بناء علی هذا گم اتفاق افتد که کسی خشم بر کسی گیرد و دشنام دهد و مطلب بی آزاریست. سابقاً [ما بین] «مستر جرج کانینگ»^۱ وزیر سابق بیرونہ جات که اکنون تغییر یافته، و من از وزرای ایران مراسله [به نام او] آورده بودم، با «لرد کتلبری» وزیر سابق، همین جنگ طپانچه روی داد و در جنگ، گلوله به شانة وزیر موصوف خورده، لله الحمد کارگر نشد و در همان دم روی هم را بوسیده، برادر شدند. و کیفیت صحبت آن شب به این نقل ها گذشت و روز یکشنبه با سرگوراوزلی در صحبت منحصر و [باب] استخلاص از آن شهر را گشوده [بودیم]. گفت: امروز سوار اسب شده به تفرج صحرا می رویم و شب را به خانۀ «لرد هربی» که یکی از کوئلیان است موعود می باشید، در آنجا تقریب این مطلب خواهد شد و آنچه لازمۀ جدّ و جهد است، خواهم نمود. پس به اتفاق آن

۱ - در اصل: مستر کتن. جرج کانینگ یازدهمین وزیر امور خارجه انگلستان بوده است. که در

سال ۱۸۰۷ میلادی مطابق با ۱۲۲۲ هجری قمری به وزارت امور خارجه انگلستان منصوب شد.

صاحب باوفاق سوار شده به مرغزار انگلیس رفتیم و به اسب تازی و صیدتازی روز را به شب رسانیده به مجلس میعاد، بادل شاد قرار گرفتیم. بعد از زمانی وزرا و امرا و کوئلیان و کمپانیان آمده هریک به جای خود نشسته، ابواب صحبت گشوده شد. بغیر از «لرد ولزلی» همگی وزراء بودند. قضا را یک زن لرد در هنگامی که من سخن می‌گفتم از روی غرور گفت: من چرا فارسی نمی‌توانم گفت و برخود لعنت کرد. شوهرش جوانی خوش سیما و خوش ترکیب بود که از زن خود می‌ترسید. گفتند: که این دختر «ارل» است. زن «لرد هربی» زن نیکو منظر بسیار مهربانی [بود که] با چند طفل خوب صورت آمده، چندان محبت کردند که هنوز از محبت‌های او خجلم. جمعی زنان بزرگان از آن جمله «لیدی بارن» و زن خوب صورتی خندان، و «لیدی استفرنا» دختر نیک اختر، که در حوالی خانه ما سکنا دارند مجلس را به شمع حال خود آراستند و از انواع تکلفات در آن مجمع مهیا بود. در آن حال دو نفر «لرد حافظ^۱» و «لرد درتمس» وعده ضیافت خواستند و در آن خصوص اصرار داشتند. سرگوراولی دفتر خود را دیده چند روزی مهلت خواست، چنانکه معلوم شد وعده داشتیم. سبحان الله، چندان مردم لندن غریب دوست و خوش ضیافت می‌باشند که به شرح درنیاید؛ و نیست غریبی که وارد آن شهر شود و به خانه وضع و شریف بضیافت نرود. بنابراین سرگوراولی طوماری نوشته و نام هریک از میزبانان را و آن شب وعده را در آن ثبت نموده بود و هر که جدا از من وعده شبی را خواستی، با وی گفتم، اختیار من، با سرگوراولی است. دیدن مشارالیه اولی است.

القصة بعد از اکل طعام، مرا زمزمه نوشتن محضر و مرخصی از شهر لندن [خواستن در سر افتاد] دامن سرگوراولی را گرفته گفتم: شما از رهگذر دوست داشتن مهمان همه روزه کار مرا به تعویق انداخته‌اید و مرا به قهر شاهنشاه ایران و مؤاخذه آن گرفتار نموده‌اید، زیاده بر این تشویشات بر من می‌سنجید که مدت مهاجرت من از فیض ادراک حضور ساطع النور شاه به طول انجامید. جملگی از راه دل جوئی گفتند: دل از تشریفات پرداز که در این زودی شما را به خیر و سلامت از لندن به وطن رسانیم. این بگفتند و به گاریهای زنگار سوار شده، رو به منزل‌های خود رفتند. ما هم همراه سرگوراولی به خانه خود رجوع نمودیم، چون شب گذشت و روز

۱- لرد حافظ غلط است و ما نتوانستیم نام واقعی این شخص را پیدا کنیم.

دوشنبه شد مشارالیه به خانه من آمده گفت: مادرزن وزیر اعظم از «کنتره» به شهر آمده و دیدنش بر همه لازم است و شما هم وعده به «میس پرسول» داده اید. بنابراین سوار شده به میعادگاه رفتیم. و آن زن نیکوسیر را ملاقات کرده، الحق زن پاکیزه [ای] بود، با آنکه چندین نفر فرزند و فرزندزاده دارد در نهایت رعونت است. بعد از مهربانی بسیار، از من شعراً فارسی خواهش نمود، و من نوشته به او دادم. در این وقت «لدی اردن» با دو دختر فرخنده سیر نیز به دیدن او آمده بعد از تعارفات، مادر میس پرسول وعده ضیافت از ما گرفت که یک شبانه روز در بیرون شهر در خانه او بسر ببریم. وعده داده از آنجا مراجعت [کرده] به دفترخانه وزیر بیرونه جات که بر سر راه ما بود [رفتیم^۲]. لقاؤه خطوط ایران رسیده و معلوم شد که پادشاه گیتی پناه از صفحه آذربایجان، دارالخلافه طهران را مقرر کوبه اجلال فرموده و رقم آفتاب شیم شاهزاده ولیعهد به سرافرازی من صادر گردیده و رقیمه جات وزرا و مستوفیان عطارد نشان نیز رقم زد خامه بدیع و کلک گهر سلک جواهر ترصیع ایشان که دو ماه و کسری از تاریخ تحریر آن گذشته بود، رسید و روشنی بخش دیده گردید. و نوشته جاتی چند نیز مهمور به مهر صدراعظم و وزیر معظم میرزا محمد شفیع به امینان دولت انگلیس در خصوص من و چند مطلب دیگر که غرض استحکام دوام دوستی بود، نوشته و در آنها درج بود که ما بنابر دوستی دولت انگلیس ایلچی پادشاه فرانسه را جواب گفته، دوستی و اتحاد انگلیس را اختیار فرمودیم اکنون نوبت امداد نمودن ایشان است. بعد از مطالعه رقیمه جات، سرگوراولی گفت: الحمدلله که من در نزد وزراء و اهل کوئل راستگوی برآمدم، چنانکه شاهزاده اعظم و ولیعهد معظم و وزیر مکرم شما را ایلچی خطاب فرموده اند و به این القاب مستطاب گرامی داشته اند، و سرهارفورد جونز در معروضه خود «ژراری دفتر^۳» نوشته بود، و من از نامه شاه ایران که شما را وکیل نوشته، همانروز گفتم که مرتبه شما بالاتر از سفارت است. و کوئلیان از من شنیدند و او شمارا آن ()^۴ قرارداد، و اکنون به خطاب عالیجاهی شما را در ارقام عظام مخاطب داشته اند، به شکرانه این مطلب سرافتخار بر فلک دوار رسانم. من نیز

۱- از متن اصلی این کلمه خوانده نشد و حدساً تصحیح گردید.

۲- در اصل: از آنجا مراجعت بدفترخانه وزیر بیرونه جات که بر سر راه بود کرده.

۳- مقصود شارژدافر است.

۴- یک کلمه خوانده نشد.

در جواب مشارالیه گفتم خداوند عالم به مصداق:

عزیزان را عزیزی او دهد او بهر ناچیز چیزی او دهد او
مبادا آنکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاری است دشوار
بلند آن سرکه او خواهد بلندش نژد آن دل که او خواهد نژندش

آن روز قبله عالم^۱ و عالمیان روحی فداء، قَدَم را مخلص به لباس سفارت این دولت فرمود و زینت بخشید و بعد از آن مرا به خلوت خاص طلبید، بغیر از میرزا محمدشفیع صدراعظم و امین الدوله معظم دیگری را بار نبود؛ آنگاه به لفظ گوهر بار فرمود: که تو وکیل شاهی و این مرتبه وکالت در مذهب اسلام بلندترین مراتب و درجات است، که کسی را شاهنشاه گیتی پناه او را به مرتبه وکالت سرافراز گرداند. شاید «سرهارفورد جونز» مرتبه وکالت را نفهمیده و ندانسته ترجمه به آن عبارت کرده، که تکرار آن عبارات موجب کلال ابرار گردد. و معمول دولت ایران آن است که اگر سفیری نامه پادشاهی را آورد، بنابر حرمت آن نامه او را عزیز و محترم دارند و آنچه در مرتبه خود گوید از وی قبول کنند و او را راستگوی دانند؛ چنانچه جعفرعلی خان هندی ترجمان سرهارفورد جونز در ایران می گفت: سرهارفورد، وزیر چهارم شاه انگلیس است و شاه لندن او را به مرتبه برادری مخاطب داشته. اکنون شما می گوئید مومی الیه واهی بوده و ایلچی بزرگ نبود. بعد از آن گفت: ایلچیان سه درجه اند. اول «شارژدافر»^۱ که پست ترین پایه است. دوم «انوائی»، سیم «ال لیدر» مثل مرتبه مستر (ادعی)^۲ ایلچی اسلامبول. بعد از تکرار این سخنان من گفتم: هزار افسوس که سرهارفورد جونز با وجود خردمندی، که خدمت خود را به مرتبه کمال رسانده و ژنرال فرانسه را به تدبیر آواره ساخت، چگونه خود را راضی کرد که وزیر چهارم باشد و خواری دولت ابدمدت انگلیس را پسندد، که پست فطرتی قابل بردن نامه شاهنشاه ایران و نامه مهدعلیا «وسترکبری»^۳ و وزرای عظام نزد پادشاه ذیجاء انگلیس باشد. با آنکه دو روز قبل از حرکت من از دارالخلافه، امین الدوله دست مرا گرفته به خانه سرهارفورد جونز برده سفارشات زیاد از اندازه تحریر نموده و فرمود به امنای دولت انگلیس بنویس که وجود همین سفیر کانک وجود امین الدوله العلیه العالیه است، و

۱- در اصل: ژاژری دفتر.

۲- از این شخص به نام های «مستر ادنر» و «مستر ادر» نام برده.

۳- گویا سترکبری صحیح باشد و حرف (و) حرف ربط باشد.

پیمان او پیمان شاهنشاه ایران پناه [است]. و بعد از آن صدراعظم سفارشات بلیغ به جای آورد. قطع نظر از آن سفارشات از زمان تاریخ ورود سرهارفورد جونز به فارس از حوالی فارس تا عراق که در حیطه تصرف فرزند ارجمند امین الدوله و گماشتگان مشارالیه است، تا دارالخلافت تهران مصاحب و میهماندار او بودیم. و در مدت سه ماه که در تهران متوقف بود او را انیس و جلیس [بودیم]. بایستی حق صحبت یک مجلس را منظور دارد، و آن عبارات رکیک را در نوشتجات خود تحریر ننماید، و پاس حرمت رقم شاه ایران را که من به افتخار او بردم، بهتر از این نگاه دارد. از روز ورود من الی الان که چهارشنبه ۱۷ شهر محرم الحرام است؛ حقیقت حال و کیفیت احوال من بر رجال این دولت ابد مدت همچو آفتاب روشن است، که خواری او را نپسندیدم و به غیر از خوبی مومی الیه نگفتم. لهذا شاهد براین مقال قطعه رباعی خلاق المعانی را ثبت می نمایم که در روزگار به یادگار ماند:

گرخواجه ز بهر ما بدی گفت ما چهره زغم نمی خراشیم
ما غیرنکوئیش نگوئیم تا هردو دروغ گفته باشیم
و اختصار مزخرفات او را به این یک بیت از کلام بلاغت نظام مولوی معنوی حواله داشت.

شرح این هجران و آن خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
پس سرگوراوزلی. رقیه جات را از من گرفت، تا وقتی مناسب به جهت وزیر
بیرونه جات بخواند، و محرک نجات من از بیماری شهر لندن گردد. در روز مذکور
من به خانه «سِر ویلیام بیچ» رفتم؛ و سرگوراوزلی به خانه وزیر موصوف رفت که از
آنجا به خانه وزیر کمپانی رود، و در جواب مطالب را کماکان به خط وزراء
نویسانیده منظور نظر وزیراعظم گرداند و شب را به خانه عود نماید. اتفاقاً آن روز
روزی است که به زبان انگلیسی ولین می گویند. اول ماه «آوریل»^۱ که غره
ربیع الاول باشد، را اول آوریل^۲ می گویند و چهاردهم ماه فروردین که بیستم ماه
محرم باشد. آن روز به همان رسم است که هر که را معشوق یا منظوری است، مکاتب
محبت آمیز و اشعار شورانگیز به او می نویسد، و در آن مراسله اسم خود را نمی نویسد و

۱- در اصل: اپریل

۲- در اصل: اپریل

اکثر از جوانان ظریف نیز به دروغ برخی مضامین کذب آئین و تصاویر نادلپذیر در کاغذها نوشته و تصویر کرده به یکدیگر فرستند. قضا را در منزل خود قرار داشتم شخصی آمده، کاغذی نگاشته که چند شعر و تصویری چند در آن ساخته بودند. به جهت من آورد و از پی کار خود رفت. آن کاغذ را گشوده بعد از ملاحظه به دست مستر موریه دادم که این چیست؟ مشارالیه گفت: حقیقت نوشته جات امروز به وضعی است که رقم زد کلک پریشان سلک گردید، این نوشته جات به ظرافت نوشته می شود نه آنکه شما را هجو کرده باشد. و آن روز به شب رسید. روز پنجشنبه هجدهم به خانه یکی از دوستان رفتم. «مستر کرنٹ» سردار کمپانی در آن خانه بود [و گفت:] هر چه وزیراعظم به مستر وندانس گفته بود، درخصوص خواهشهای شما همه آنها را ما قبول کردیم. و مستر وندانس را به نزد «لرد ولزلی» فرستاد [یم و او] گفت: ما در فکریم که یک ایلچی دانشمندی روانه مملکت ایران نمائیم. و من گفتم باید ایلچی به هر زبان آشنا و دانا و حکیم باشد و سخن آفرین، نکته دان خیرخواه دولتین [باشد] و بودن ترجمان در ایران بی مصرف است. و از این مقالات گفتگو بسیار شد. تا روز به نهایت پیوست.

روز جمعه نوزدهم صبح بر اسب سوار شده نظر به وعده مستر وندانس، زود مراجعت کرده. قضا را مستر وندانس آمده و مرا در خانه ندیده بازگشته رقعہ نوشته در مکان ما گذاشته بود. چون مطالعه کردم نوشته بود: کیفیت را به عرض وزیراعظم رسانیدم و مطالب شما را یک یک گفتم. در این بین سرگوراوزلی وارد شده، مرا مکدر دید سبب پرسید. گفتم: از تعلل امور کوئل و به رقعہ جات مهمل. مشارالیه گفت: مژده باد تو را که امر شما فیصل یافت، غم مخور، چنان معلوم من شد که من هم رفیق سفر شما و سفیر پادشاه ایران باشم و در این خصوص وزیر بیرونه جات رقعہ [ای] به همین مضمون [نوشته] که نظر به قابلیت و کمالات صوری و معنوی سرگوراوزلی، مشقت سفارت ایران را به استصواب رأی اصحاب کوئل باید متحمل شده با ایلچی شاهنشاه ایران مرحله پیمای آن صوب صواب انجام گردد؛ و بنیان دوستی این دو پادشاه جم جاه را محکم گردانیده و در رفع خصمان ایشان منتهای سعی و اهتمام به عمل آورد؛ و محضری به مضمون عهدنامه [ای] که سابقاً رقم زد کلک در سلک سفیر عیدم النظیر ایران گردیده به خط انگلیس سپارد. بعد از استماع این خبر مسرور شده گفتم:

آنچه دلم در طلبش می شتافت در پس این پرده نهان بودیافت

اگر خداوند جهان مقدر کرده باشد، به گوری چشم حاسدان روزگار درجه اعتبار این دو غمخوار به سر حد کمال رسد، و ایام عمر به خوشدلی گذرد. و آن روز به خوشحالی گذشت و شب را به وعده گاه رفته، سرگوراوزلی و «لرد روسناک» و جمعی از دوستان جمع آمده، زنان ماهروی و دختران خوش خوی میزبان، و سایر به آوازهای حزین غم از دل اندوهگین زدودند؛ و چون طعام و شراب صرف شد، از آن مجلس برخاسته روانه منزل خود شدیم.

روز شنبه بعد از طلوع آفتاب رقعہ [ای] به وزیر صائب تدبیر [نوشتیم] بدین مضمون که بعد از شرح مراتب و داد بر لوح محبت و اتحاد، می نگارد که آنچه درباره سفارت امین با عقل و هوش، سرگوراوزلی به ذهن وقاد آن وزیر عدیم النظر درآمده، تا امروز فکری به این درستی از نتیجه خیال هیچ مشیری سر نزده؛ انشاالله تعالی همواره در این خصوص لطف خود را کامل و مطالب این دو دولت عظمی با حاصل خواهید گردانید. زیاده تصدیع دادن آن دوست معنوی موجب کلال می گردد. پس رقعہ را مهر کرده، فرستادم و آن شب را نیز با محبتان به گاری سوار شده به خانه اپرا رفتیم. قضا را خواهر میس پرسول که در حسن، باج از نازنینان اسلامبول و سموات می گرفت، همراه سرگوراوزلی قبل از رفتن مادر اپرا سکنا گرفته بودند. نام زن مذکور «میسس ماکت» و به جمیع محستات معنوی و صوری که مقبول طبع خردمندان افتاده آراسته بود، و شوهر آن زن نیز از همه جوانان انگلیس صاحب حسن تر و به مردانگی موصوف [تر بود] با جمعی دختران آفتاب طلعت حلقه بسته، متوجه سیر اپرا بودند، ما را به مهربانی جای نمود و خواهر میس پرسول هم آمده قرار گرفت. اتفاقاً داستان «ستاجرو» بود، که بازیگر به لعب می نمود چنانچه شب اول که من آن لعبت دیدم، به هیاهای گریستم. در این شب فیضی از آن بازی نبرده خواستم که از غیب گلوی او را دستی فشارد و جانش را ستاند. القصه از آن بازی ناخوش یاران پریشان شده، هر یک به خانه خود رفتند. مانیز با یاران [پر] مهر بر گاری سوار و به خانه عود کردیم. و آن شب را به روز بردیم.

روزی که شنبه که عید ایشان [است] آفتاب عالمتاب چهره برافروخت و شهر

لندن به نور او روشن شد. من به شکرانه اینکه روی خورشید را بعد از عهدهی بغید دیدم ز بان به شکر خالق حمید گشوده، این دوبیت را از افکار هلالی سرودم:

تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن^۱ جیب مرقی درید یوسف گل پیرهن
ساغر سیمین شکست ساقی زرین قدح پیکر پروانه سوخت شمع زمرد لگن
و نظر به وعده، سوار شده به خانه «لیدی اردن» که همدمی است متدین، و رفیقی
است شفیق، و انیسی [است] دقیق، رفتم. اتفاقاً میسس پرسول خواهران مهر پرور که
بسیار مقبول و از راه محبت دلد ملول مرا پیوسته مسرور گردانیدی تشریف داشت. و
همه اطفال آن دوست حقیقی به گرد من جمع آمده به حدی مهر بانی بیشتر از پیش تر
منظور نظر داشتند که مرا زمان هجران آن عزیزان به خاطر افتاده رقت نمودم. در این
حال دخترک کوچک مشارالیه که ده سال از مرحله زندگانی طی کرده است،
چندان جزع کرد، که من باتوبه ایران آیم و دست از دوستی و محبت تو بردارم، مانند
دوستی کسی که برادرش سفر رود. بعد از دلجوئی بسیار گفتم: رفتن من هنوز درست
معلوم نشده؛ اضطراب شما از بهر چیست؟ گویا به خواب دیده‌اید. خلاصه ایشان را
تسلّی دادم و نام ایشان را به خط انگلیسی علیحده^۲ ثبت نموده و باین خط، دفتر نیز
محرر گشت. اولاد «لیدی اردن» هفت نفر [می باشند که] «کاتر پرسول» دختر اول،
«هلینه پرسول» دویم، «کارلین پرسول» سیم، پسر اول «جارج چس»، «ادورد» دویم،
«چارلس» سیم، «آرتور قلب» چهارم. اولاد میسس پرسول دوازده نفرند «جین پرسول»،
«فانی پرسول»، «مراه»، «ابرا بلمه»، «لویزا»، «فردرنکه»، «اسپنسر»،
«فردرک»، «وولی مشکو»، «جان نامن»، «ارمنت اکستن» و از آنجا به خانه
باز گشتم و آن شب را با یاران به پایان رسانیدم [م]. روز دوشنبه صبح از جا برخاسته بعد از
فرائض حق سبحانه و تعالی سرگوراوزلی وارد مجلس شده گفت: مسموع شد که بعد از
رسیدن جواب رقعۀ شما، جواب رقیمه جات و ملاطفه نامه جات ایران را نوشته مصحوب یک
نفر صاحب انگلیسی روانه اسلامبول و از آنجا تاتاری از راه ارزنة الروم به دارالخلافه شاه
اعظم ولی عهد سلطان ایران رسانده. بعد از این خبر مذکور نمود، که امروز از نوز خبر رسید
که شاهزاده فرانسه زن خود را طلاق داده، دختر شاه نمسه را می خواهد تزویج نماید. چون

۱- صحیح این است: تخت مرصع گرفت مرغ ملمع بدن.

۲- در اصل: علاحده

شب را به خانه «لرد دانلی» بودیم سوار شده به خانه لرد موصوف [رفتیم]. رقص اطفال بود و جمعی از زنان آن سرزمین در آن محفل ارم مماثل پای کوبان. انواع تکلفات در خوان ضیافت مهیا [بود]. اتفاقاً شاهزاده ولیعهدزاده از راه کوچک دلی، چون از آن ضیافت مطلع شده به رسم شب نشینی و سیر رقص اطفال، آن مجمع را به شمع جمال روشن گردانید و دختری به سن ده ساله در سماع بود، و چنان رقصی نمود که دل شاهزاده رار بود. و چندان آن دختر را نوازش کرد که جملگی مجلسیان او را تحسین کردند و به رعیت پروری و کوچک نوازی او آفرین گفتند. پس شاهزاده با من گفت: اگر چه این مجلسهای عشرت قابل ایلچی ایران نیست، لکن می‌خواهیم که غربت به شما تأثیر نکند. من گفتم شیوه بزرگی و بنده پروری چنین است:

تفاوتی نکند قدر پادشاهی را گزالتفات کند کمترین گدائی را
تا امروز کسی از شاهزادگان چنین کوچک دلی ندیده بلکه گوش نشیده.
القصه آن شب نیز به خوشدلی گذشت.

روز سه‌شنبه بعد از برآمدن آفتاب از خواب بیدار شدم. در سینه‌ام وجعی طاری شد، نزدیک به آنکه مرا از حیات عاری سازد. در این وقت در «اسکولارد» لرد ینمس قدری راه رفتم^۱ که آن وجع سینه‌ام آرام یافت. چون شب به خانه شاهزاده دویم، «دوک پارک» موعود بودیم به اتفاق مشارالیه سوار گاری شده، به خانه آن یگانه رفتیم. جمیع وزرا و بزرگان آن دیار فرح آثار در مجمع، مجتمع [بودند]. شاهزاده ولیعهد با سایر برادران چون پروانه به گرد شمع، جمع آمده. اتفاقاً زن شاهزاده میزبان که دختر پادشاه دانمارک^۲ است، فیما بین من و ولیعهد نشسته و خواهر لرد ولزلی دست چپ معظم‌الیه، و غیر آن دو زن، زنی دیگر در آن مجلس نبود. شاهزاده ولیعهد ابواب ظرافت را بگشود و چندان مزه به کار برد که اهل مجلس همه از خنده بی‌خود گردیدند؛ و من از بس خندیدم دلم از دست برفت، بی اختیار این را تضمین نمودم:

بیخود از شوخی شهزاده گرفتار شدم
کلم از دست بگیرید که از کار شدم

۱- در اصل: متأثر

۲- در اصل: راه رفته‌اند

۳- در اصل: دینمارک

لطیفه‌های شیرین و گردشهای چشم به لرد ولزلی وزیر بیرونه‌جات می‌نمود که آن وزیر باتدبیر ضبط خود را از خنده نتوانست کرد. و لطیفه‌های بدیعی با برادران می‌گفت و ایشان نیز از خنده بیهوش گشتند. از جمله صحبتها، یکی از برادران را نشان داد که او را ذکر می‌بزرگ [وگفت:] چنانچه شبی باهم به یک گاری سوار بودیم. به جهت ادرار از گاری برآمده، چنان بول کرد که همچو ناودانی بر سر گاری بان فرو ریخت و گاری بانان تصور نمودند که باران می‌آید و گاری را تند راه بردند. لهذا من این معنی را فهمیدم و شما را از رازنهان او واقف نمودم. و دوکان دیگر نیز با وزیر موصوف ظرافت می‌کردند و می‌گفتند: ایلچی ایران را وزیر باید چند زنکه بگذارد برای او. وزیر می‌گفت شاهزاده سر رشته دل‌های اهل درد را بهتر داند. و از این ظرافت‌ها، وزن برادرش را ریشخند می‌کرد و می‌گفت ایلچی به شما عاشق شده است...^۱

روز دیگر که چهارشنبه ۲۴ و روز عید فرنگان بود، جمیع ناس با لباس مقطع در پارک و باغ شاه جشنگاه ساخته به کامرانی اشتغال داشتند. سرگوراولی مرا به طوف باغ مشغول کرد و لرد هربی نیز در آن باغ در تفرج بود. یاران حسن آن گلزار و مرغزار از من پرسیدند. من بی اختیار گفتم:

روی تو غایب از نظر گلر تماشا چون کنم

این بدیهی و مانند آفتاب روشن است که هر که را منظوری باشد، از گشت باغ و راغ دل نگشاید؛ من به سبب امر عظیم پادشاهی و به تعویق افتادن آن، ناتوان و بیمارم چه تفاوت ز سیر گلزارم. سرگوراولی از روی لطف مرا تسلی داده، از باغ و سیردشت و راغ به خانه آورده زمانی از راه دلجوئی قرار گرفت، و سخن از رفتار ساعت بزرگی که شاهزاده ولیعهد برای من فرستاده بود مذکور شد. گفتم: یکی از ملازمهای من خوش لطیفه بدیعی درباره ساعت گفت. پرسید چگونه لطیفه ایست؟

گفتم: گوید چون ساعت ساز ادعا نموده که این ساعت را در سالی دوبار کوک باید کرد، هرآینه دروغ گفته این ساعت هرگز به کوک کردن محتاج نگردد به جهت آنکه:

به روزی می‌کند آن ساعتی طی

مشارالیه چون این لطیفه بدیع از من شنید بخندید و ملازم خود را طلبیده، ساعت را نزد کرنل ساعت ساز فرستاد تا عیب آن را رفع نماید. پس آن ملازم ساعت را برداشته به خانه مومی الیه برد و چون شب را به ضیافت پارتی به خانه مار جنس سالریزی موعود بودیم، به اتفاق سرگوراوزلی سوار شده به خانه مشارالیه رفتیم همه خورشید طلعتان لندن سراپا همه شیرین در آن انجمن بزم افروز بودند. «پرنس و یل» یعنی شاهزاده ولیعهد نیز آن مجلس را از شمع جمال خویش روشن کرده [بود]. ابواب ظرافتهای لطیف و لطیفهای ردیف بر روی ماهرویان سمن پیراهن گشاده. قضا را زنهای پیر هم آرزوی جوانی کرده صورتهای خود را بغازه آراسته، به هم صحبتی جوانان میل کنند. و در میان زنان زنی «لدی بیکم شی» نام، بامن به چرب زبانی تلفظ و مهربانی می نمود. سرگوراوزلی گفت: این زن از راه محبت بشما ریش گذاشته و می گوید ریش را مختص فلانی گذاشته ام. چون دیدم حقیقت داشت [و] قدری موی سفید بر روی زن مومی الیه بود؛ لطیفه ای از قطعه حکیم خاقانی به خاطرم رسید:

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار

کوزهره بهر دشمن و کومهر بهر دوست

مشارالیه لطیفه را پسندید. شاهزاده آزاده دختران را به رقص قرینه بازداشت و آن مجلس را به نظمی آراست که زهره چنگی در فلک به رقص آمد ناهید دمی از وجد نیارامید و مخلص را مقطع غزل لسان الغیب به خاطر رسید:

در آسمان چه عجب گرز گفته حافظ

سماع زهره به رقص آورد مسیحا را

در آن حال زنان پیر در صحبت با دختران آفتاب طلعت گشوده و دختران هیچ یک متحمل پیرزنان نمی شدند به جز دختر کوچک زن [صاحب] خانه «لدی المی سل» که به خلاف دختران که با جوانان میل صحبت دارند، آن دختر نیک اختر با پیران انیس و جلیس بود. مرا از این معنی رشگ آمده به او گفتم:

تو اگر با فرشته مقرونی صرفه او می برد تو مغبونی

همرهی با جوان و ساده بکن برو و میل جام خاده^۱ بکن

به پیران کهن غم سازگار است تو شادی کن ترا باغم چه کار است
 بعد از استماع آن ابیات با هزارگونه عشوه و کرشمه در جوابم گفت: ای
 عزیز، زنان پیر انگلیسی، ادا فهم و نکته یابند، و به محض یک پیچ و تاب دلهای
 جوانان جاهل و پیران کامل ربایند. و از نکته کلام بلاغت فرجام:
 بی‌پیرم‌و تو در خرابیات هر چند سکندر زمانى
 نباید غافل بود [چون]:

هزاران نکته می‌باید به غیر از حسن و زیبایی.
 چون این جوابهای متین عتاب^۱ آبدار رنگین از آن لبهای نمکین شنفتم
 هزار آفرین بر آن نازنین گفتم. تمثالی از جوان ظریفی که سالها انیس من و در خلوتها
 جلیس بود [به یاد آوردم] روزی گفت: دختر ماهروئی نکاح کرده‌ام و اراده تصرف
 ندارم مگر به این شرط که همچنانکه او بکر است یک چند چندی او را به لولیان سال
 خورده سپارم و او هم از روی ارادت خدمت ایشان را کمر بندد و شیوه دلربائی
 آموزد، آن گاه او را به حجله تصرف در آورم والا سر صحبت او ندارم. پس ازین معلوم
 شد که حق با آن دختر است تا خدمت پیران نکنند، جوانان دانشمند نگرندند
 و هم چنانکه همه دختران لندن، جمیع کمالات مانند خطاطی و نقاشی و سواد فارسی
 و آداب، تعارفات رسمی کسب کرده و آراسته‌اند به سبب حرمت پیر داشتن است. و
 آن [شب] به طفیل هم نشینی شاهزاده هم چنان به عشرت گذشت که آن هجده
 ساعت را یک چشم برهم زدن دانستند. چون صبح روشن شد، مجلسیان هر یک
 به گاری خود سوار شده به منزلها رفتند. ما نیز به منزل خود آمده و حقیقت اقسام
 ضیافت اهل لندن را تحریر نمودیم. ضیافتی است که در رقعہ [ای] اطعام روز و شب،
 و ماه و ساعت حاضر شدن در [مجلس و] ساعت رفتن از مجلس در آن مسطور است و
 آن ضیافت را «دین» گویند. مثلاً به ساعت شش رود، و [تا] ساعت ده که چهار
 ساعت رفتن و بازگشتن است، طول کشد و دیگر ضیافت باله^۲ است. یعنی رقص که
 در آن مجمع جمیع امرا و جوانان زیباروی، و دختران سیمین تن سمن بوی که از روی
 شوق و خواهش باهم رقصند، و کمالات حسن خود را جلوه دهند. و آن از ساعت ده

۱- در اصل: اتاب

۲- در اصل: بال

شروع شود تا ساعت پنج، که هفت ساعت ایشان برقص مشغولند. مثلاً یک عمارت بزرگی را از فرش عاری سازند و در گوشه بلندی یا در زمین، سه چهار نفر سازی شبیه به کمانچه نوازند و وسط اتاق مردان و زنان و پسران صفها آریند، و به تراضی هم دست یکدیگر را گرفته با هم رقصند، چنانچه ابتدا مرد از زن پرسد که ترا میل رقصیدن بامن هست یا نه؟ اگر گوید آری با هم به هم دستی رقصند. و اگر گفت نه، بادیگری هم دست شود. و از بالای تالار یا ایوان یا اتاق رقص به جست و خیز کنند؛ تا از رقص خسته گردند. بعد از خستگی [آن دو نفر]، دو نفر دیگر برخاسته به رقص مشغول شوند چنانکه تا آن ساعت معین رقص، از رقص باز نیفتند، مگر در وقت طعام خوردن. اکثر در رقصیدن عاشق یکدیگر شده، زن و شوهر شوند. و سابقاً خواستگاری جوانان نوحاسته و دختران آراسته رقم زد خامه اخلاص ختام گردید. و یک ضیافت دیگر است که به «موسیقی^۲» مذکور است یعنی خوانندگی چنانچه مجلس آریند، و ساز بزرگی در آن مجمع گذارند و اگر خواننده ایستاده یا نشسته صحبت دارند و آن صاحب آواز موسیقی دان را از روی احترام در آن مجلس نشانند به وضعی که هیچکس را معلوم نگردد که او مطرب است یا صاحب در تماشاخانه ها یا غیره، با نهایت تشخص با آنکه مبلغ کثی به او باید داد و باید صاحب خانه کمال خوش آمد از او گوید، تا قدری آن صاحب آواز مترنم گردد. و آن نیز چهار ساعت طول کشد. در ساعت ده بروند، و ساعت دو مراجعت نمایند و در رفتن و آمدن یک ساعت به علت کثرت گاری به طول انجامد، و باید معطل شد. و یک قسم ضیافت دیگر که با عقل من به هیچوجه مصرفی ندارد و مکرر بارفیق شفیق سفر و حضر خود سرگوراوزلی گفته ام که نکردن این ضیافت اولی است. و ایشان نیز از روی دلجوئی تصدیق کرده اند. آن به این وضع قانون گردیده، که از ساعت ده شروع می شود، تا ساعت چهار که شش ساعت است، طول مدت ضیافت؛ چنانکه از کثرت زنان پیر و جوان آن مکان میعاد، از حرارت همچو حتام شهر شام شود و مانند حتام نسوان همه در تلاطم و راه بر محفلیان مسدود گردد. و کار به جایی رسد که دل تنگی کند و بیم آنست که روح از قفس تن پرواز کند. اول که وارد دارالضیافه شوند صاحب خانه را

۱- در متن اصلی: بعد از خستگی او

۲- منظور موسیقی می باشد.

دیده، رسم تعارف به جای آورند، و در فضای خانه ایستند تا یک یک مجتمع آیند؛ و آن هنگامه شور بر پا شود. و ساعت معین منقضی گردد، بعد از آن پراکنده شوند. در این خصوص مخلص را تضمین این شعر به خاطر رسید و در این دفتر حیرت نامه ثبت نمود:

گر گوئیش قیامت دنیا بعید نیست

این رستخیز عام که نامش ضیافت است

و رسم است که درب خانه میعاد گشاده، و معرفی بلند آواز ناقوس زند، و به بانگ بلند گوید که گاری فلان به در سرای میزبان رسید، و چون وقت رفتن میهمان در رسد، ناقوس را زده گوید، که گاری فلان کوس رحیل کوفت. از همه این ها غریب تر آنکه مردان و زنان پیر با یکدیگر قرین شده در چهار گوشه اطاق نشسته به اوراق «گنجفه» بازی کنند. و در هنگام ورود شرفا بالاپوشهای خود را در تخته بند گاری گذارند، تا از آسیب گرما مصون باشند. و اوسط التاس، مردان بالاپوش و زنان مقنعه خود را که بر سر دارند، در حجره معین بر روی هم گذارند؛ و در وقت رفتن بالاپوش شال یا مقنعه خود را برداشته، به [خانه های خود]^۱ روند. و با آن ازدحام در هیچ عهد و ایام اتفاق نیفتاده است که اسباب کسی کم یا عوض شود. و مطلب کلی از این جوشش و آمیزش گویا مهربان شدن به یکدیگر است. یک نوع ضیافت دیگر آنکه سه ساعت به روز مانده میهمانان برسند، [و بر سر] خوان میزبان حاضر شوند، و آنچه از خوردنی که مهیا شده صرف و راجعت به خانه خود نمایند. و آن ضیافت را به زبان انگلیس «برک فس»^۲ یعنی نهار صبح نامند. القصه روز و شب کار ایشان در فکر عشرت است:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

روز پنجشنبه سرگوراولی وارد، و بعد از تعارفات رسمی گفت: امروز دفتر و نوشتن جواب مراسلات وزراء و محضر در عهده من است، اکنون اسبهای سواری مرا جلودار من می آورد، شما سوار شوید و به تفرج صحرا روید. و از آنجا به خانه اسب تازی زنان [روید و به] طریقه تعلیم ایشان خود را مشغول گردانید. من هر چند

۱- در اصل: بخانه های روند.

۲- منظور «breakfast» یعنی صبحانه می باشد.

عذر آوردم نپذیرفت. در این وقت جلودار مشارالیه مادیان و اسبها [را] آورده سوار شدیم و دوسه نفر از نوکران ایرانی نیز به اسبان انگلیس که از سرکار ایشان بود سوار شده به اتفاق من روی به گل گشت لندن آوردیم. و بعد از تفرج به مکانی رسیدیم که حصاری بزرگ [داشت] و مشتمل به دیوارهایی [بود] و خاکی نرم در سطح آن پهن کرده بودند. افواج زنان با اسبان تازی در آن حصار به طورهای مختلف به ترک تازی مشغول بودند. چنانچه زنی را دیدم، یکپای در رکاب و پای دیگر را جمع کرده اسب می تازد و گوی میبازد. و زنی دیگر یک پای در رکاب و پای دیگر بر روی پاسوار نموده و آن اسب همچو برق جهنده در پرواز است. من گفتم: سبحان الله اسب تازی را از زنان به این وضع هرگز ندیده بودم. میزبان^۱ که بر سر درعمارت نشسته بودند، گفتند: باین نسبت که می بینی جمیع این زنان انگلیسی به مادیانها سوار و در این حصار مشق طرید و نبرد می نمایند، و زنی نیست که در سواری اسب عاری باشد. الحق از این سیر بسیار محظوظ شده حیرت کردم. و بعد از آن مراجعت به خانه کرده، شب را با یار همدم و دوست محرم به خانه^۲ ابراهیم^۳ رفته. قضا را بازی خوبی از پرده خفا به عرصه ظهور آورده بودند. و زنان ماهروی و دختران سمنبر خوش خوی، در آن بزم ارم نظم، جلوه گری می نمودند. چون شب به نهایت رسید رو به خانه آوردیم.

صبح روز جمعه به دستور معهود سوار بر اسبان بادرفتار شده، روی به صحرا و لاله زار کردیم. اتفاقاً سحابی از یک طرف آسمان هویدا شده محیط گردید و به شدت باریدن گرفت، چنانکه عنان اختیار از دست رفت. بنابراین مراجعت به خانه نموده، چون زمانی بر آن برآمد، برادر «مستر هملن» به دیدن من آمده و زبان به عذر گشوده گفت: خواهید بخشید که در ایام مهاجرت به شهر «کنتره» ضرورت داعی و از فیض صحبت عزیزان به تخصیص شما محروم گشته، اکنون از راه میرسم و شرافت دیدار شما را مغتنم شمرده بر سایر عزیزان مقدم داشتم. مرا از وفای آن دوست بسیار خوش آمده کیفیات معادن و حقیقت اوضاع آن دفائن معلوم کردم، که در این مملکت چند معدن است؟ و چگونه در آنها کار کنند؟ مشارالیه گفت: معدن سرب و مس و حسب (۴) و آهن در انگلن و اسکاتلن و ایرلن به هم رسد. و کارکنان از سرکار

۱ - شاید همیز بانان باشد.

۲ - در اصل: آبره

دولت بر سر هر معدنی کار فرمایند و بعد از وضع خرج عمله‌جات آنچه عاید شود به مصرفی که مقرر شده می‌رسانند. این بگفت، و به خانه خود رفت. در این وقت مستر موریه وارد شده. گفتم: ای یار دیرینه، خوش دیدار عزیز کرده از صحبت من سیر شده [ای]:

مدتی شد که ره مهر و وفا مسدود است

جهت چیست؟ گفت: شما از ایام مهاجرت من از شهر لندن مطلع و مستحضری و از روز ورود در این خانه حسب الامر و خواهش شما جای گرفته، لکن بعضی از دوستان توقع ازمن دارند، بنابراین اگر چند روزی از فیض خدمت دور و مهجور بودم معذورم. گفتم: چند روز است که دوست حقیقی، «لرد روسناک» نیز از محبت من در گریز و مرا از این رهگذر غمناک دارد. «مستر موریه» گفت: مشارالیه نیز گرفتاری به هم رسانیده. در این گفتگو بودیم که «دکتر کری»^۱ که در کشتی «فاندی تل» بود آمده، مذکور ساخت که بعد از آنکه از «پلیموث» عازم لندن شدم، کاپیتان^۲ «فیمن» سفارش به من کرده و از شما خواهش نموده که لفتنن اول را که مدت هشت سال است در کشتی خدمت کرده، او را به منصب کمیدانی سرافراز کنید؛ بعد از آن روی به منزل خویش آورد. درین وقت سرگوراوزلی آمده کیفیت حال خود را شرح نمود. من تمثای کاپیتان فیمن را درباره لفتنن اول بیان کردم. و از او خواستم تا سعی کرده به منصب مذکور مومی الیه را سرافراز و خوشنود گرداند.

معزی الیه قبول این مطلب نمود که به وزیر از قول شما خواهم گفت، تا شرحی به «لرد ادمرالتی» بنویسد و خواهش او را به عمل آورد. پس آن شب را بسر برده و روز دیگر که شنبه بیست و هفتم بود مشارالیه گفت: امروز وزیر بیرونه‌جات برای گرفتن علامت که بعضی از شاهزادگان و مارکوس‌ها و غیره که بعضی موروثی و برخی به سبب خدمت نمایان، به آن نشان سرافراز از شاه انگلیس می‌شوند به «وندزر» که قصر شاه است می‌روند، و در دفترخانه هیچ کاری ساخته نشود، و اراده چنان است که امروز به خانه بیرون شهر خود رفته بعضی مشاغل خود را فیصل داده و فردا مراجعت کنم. پس از رفتن ایشان، «دکتر کری» و دو نفر پسران برادر «لرد مینتو»

۱ - در متن اصلی: داکتر کری می‌باشد.

۲ - در متن اصلی: کپتان

و «مستر هملن» و برادر «مستر موریه» نزد من آمده قدری صحبت پراکنده از هرجا داشتند. بعد از صرف طعام میل سیر اپرا کرده، هرچند سعی در بردن من نمودند قبول طبعم نیفتاد. ایشان به جمعیت به مکان اپرا رفته، من با خاطری پریشان از بیم سطوت شاهنشاه ایران با خالق مٔان عرضه می داشتم و به مضمون این رباعیات، دل اخلاص منزل را تسلی می دادم:

یار برهانیسم زحرمان چه شود راهی دهیم به شهر تهران چه شود
بس کس که رساندیش زغربت به وطن یکبار رهانیم زانگلستان چه شود
بگذر به دیار شاهم ای پیک شمال برخاک درش بجای من دیده بمال
گرقصهٔ حال من کند ازتوسٔوال قُل مات من الهجر علی اصعب حال^۱
القصه آن شب را به مناجات حضرت قاضی الحاجات بروز رسانیدم.

چون صبح روز یکشنبه از افق طالع گشت و می دانستم روز عید اهل لندن و کثرت ایشان در گل گشت صحرا افزون از شمردن است، در کنج خلوت خویش با خیالات پرتشویش نشستم. بعد از زمانی کسی آمده، پرده شبیه مرا که «میس مرسله» به کلک در سلک خود رقم زده بود، آورده گفت: مشارالیها دعا سلام رسانید، که عفو بفرمائید، یکبار بیشتر نظر به چهرهٔ شما میسر نشده، والا بهتر از این ممکن بود.

سالها^۲ خامه تقدیر کشید قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید چون نیک ملاحظه نمودم، هیچ نقصی در آن تصویر به نظر در نیامد مگر کوچکی، گفتم: سبحان الله زنان این شهر را چهره پرداز ازل به کمالات صوری بمکمل ساخته، و از عیوب پرداخته. پس تحسین بسیاری کردم و گفتم:
آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد.

قضا را آن شب را به خانهٔ «مستر آلبرت» وزیر خزانه موعود بودیم. سوار گاری شده چون به خانهٔ مشارالیه درآمدم، حقیقت عجب بزمی آراسته بود. چنانچه هزار شمع کافوری و چراغ در آن عمارات افروخته. و از جمیع تکلفات آن شهر پر بهر درخوان نهاده.

۱- یعنی: بگوئرم از دوری به سخت‌ترین حال.

۲- یک کلمه خوانده نشد.

بعد از قرار گرفتن من، وزیر پیرو نه جات و مستر ولزلی پول و داماد او مستر باکت که جوانی بود خوب روی و سر و قد به مصداق آنکه:

سرو فروشد به گل ماه برآمد خجل

زان رخ افروخته زان قد افراخته

وارد محفل شده بر روی صندلیها نشستند و از روی ظرافت و محبت با من گفت: شنیده ام که دل به مهر «میس بول» بسته و از عشق آن صنم دل خسته اید. گفتم:

لاف قوت نزن ای مستر لاغر که شکست

زیر این بارگران پشت همه پیل تنان

بازوی عشق را سر پنجه قوی است و این سخن را در نیابد و فهم ننماید، مگر کسی که در بند عشق تبی گرفتار آید. آن جوان شیرین زبان گفت: عشق بازان راز داران همد از من مپوش.

در جوابش گفتم: به صورت او از من دور است و من از او مهجور و لکن در معنی به مضمون آنکه:

گفت هستیم به هر شام و سحر بهم آمیخته چون شیر و شکر

همیشه باهم محشوریم. یاران بعد از استماع این بیت مرا تحسین کرده آفرین گفتند. بعد از خوردن طعام سخن از اسب خوب و زن مطبوع مرغوب در میان آمد. آن جوان مهربان گفت: اسبی دارم که به مصداق

آن سبک سیر که چون گرم عنانش سازی

از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل

قطره ها کش گه رفتن چکد از پیشانی

شب نم آساش نشیند گه رجعت به کفل

و آن اسب را از برای سواری شما خواهم فرستاد، و شبی را بزمی خاص مختص شما خلوت سازم و مجلس را به شمع رخ آفتاب روئی برافروزم، که ناهید رشک از آن محفل برد و زهره چنگ بشکند.

آنگاه خود انصاف خواهی داد که معشوقه من دلر باتر و مهربان تر است.

القصة آن شب را به خوشی گذرانیده هر یک به خانه خود باز گشتیم.

چون روز دوشنبه بیستم ونهم از این فیروزه طارم طالع گشت:

شعبده ها شعبده باز سپهر ز آتش پنهان مهر

بر صفت ازدها ریخت شرار از دهن

از خم طاق فلک شمع جهان تاب را

تیغ زبان تیز کرد گرم شد اندر سخن

از روی شوق که اسب موعود خواهد رسید و این معنی را تفأل به فال سعید
خواهم زد، در گوشه ایوان نشسته و صبح تا شام انتظار کشیدم، اثری از اسب تیز تک
مذکور بعرضه ظهور نرسید گفتم:

صوفی از باد به اندازه خورد نوش باد

ورنه اندیشه اینکار فراموشش باد

بسا باشد آن وعده در عالم مستی شد، از آنجا که دو چیز را اعتماد نشاید
یکی آنکه حسن گلرخان دیر نیاید، و [دیگر آنکه] بذل مستان به کار کس نیاید و
شاید که به مصداق این شعر که:

مجزو ز نهار ازین دنیای پرفرن وفا از اسب و از شمشیر و از زن

آن وعده ها فراموش شده باشد آن شب نیز گذشت.

روز سه شنبه غره صفر صبح از خواب برخاسته، بعد از فرایض حق سبحانه و
تعالی به باغی که در حوالی خانه ما بود، رفته سیر گلهای گوناگون و لاله های رنگین
از حدافزون و میوه ها و نارنج و ترنج و لیمو نموده وزری به باغبان داده، چند گلدان
فرمایش کردم که به گلهای مختلف منظم گردانیده به منزل ما سپارد. از باغ بیرون
آمده چون به خانه وارد شدم، سرگور اوزلی که دو روزه مفارقت او دو سال به من نموده
بود لله الحمد به خوشدلی وارد شده مذکور ساخت که امروز خبر به من رسید که در این
روزها شاه ذی جاه مرا خواهد طلبید و قرار ایلچی گری مرا به دارالخلافه پادشاه
جم جاه ایران زمین تعیین خواهد فرمود. بی اختیار این بیت خواندم:

بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست

و از آن خبر چندان خوشنود گشتم که پنداشتم جهانی را به من بخشید. پس
در خصوص همراه بودن مستر موریه اصرار کردم. آن صاحب مهر بان گفت: اگر چه
عهدی است که برادرم خواهش سیر ایران دارد، لکن او را همراه خود آورده و مستر
موریه را صاحب دویم قرار خواهم داد، کیفیت را امروز به لارد و لزی خواهم گفت.
در این سخن بودیم که خبر فوت زنی از دوستان میس پرسول به من و مشارالیه رسید. از

این خبر متغیر شده گفتم: باید تشییع جنازه کرد.

آن عزیز گفت: رسم انگلیس چنین است که تا میت عفونت به هم نرساند او را به خاک نسپارند، به سبب مرض سخته؛ چنانچه چندی پیش از این کسی را مرده فرض کرده، چون دفن کرده اند بعد از زمانی از صندوق، زنده بیرون آمده و معلوم گردیده است که آن بیچاره نمرده بوده است؛ بلکه به سخته گرفتار آمده. پس به فرموده شاه و کوئل از آن تاریخ الی الان هر که را مرگ در رسد او را به زودی دفن نکنند بلکه چند روز او را به مکان خوابگاهش گذارند به معالجه پردازند، بعد از آنکه عفون شد به خاکش سپارند؛ و هرگاه کسی در کشتی یا بیابانی دور از وطن فوت شود، از برای آنکه مضمحل نشود او را در عرق گذارند و به وطن رسانند؛ اگر بزرگی را مرگ در رسد، مبلغهای کثلی خرج کنند، و روغن ها ترتیب [دهند]، و به نوعی [که] اطبای سلف به جهت استعمال آن روغن ها دستور العمل نوشته اند، او را معالجه کنند؛ تا حقیقت حال معلوم شود. چنانچه مکرر کالبد اکثر حکمای یونان و اطبای آن صفحه را گشوده، ملاحظه کرده اند که به سبب مالیدن آن روغن ها و عرقها اعضای آن حکیم صحیح و به هیچ وجه از هم نپاشیده.

خلاصه عقل معاش اهل آن سرزمین به سرحد کمال است، و ناتمامی ندارند. به اعتقاد خاطر، و محرر این دفتر آنکه اگر اهل ایران را فراغت حاصل شود و اقتباس از کار اهل انگلیس نمایند، جمیع امور روزگار ایشان بروفق صواب گردد. و بعد از آنکه امر مدد معاش آدمی مضبوط باشد، در تحصیل علوم نهایت جد و جهد به عمل آورد و در اندک زمانی سر رشته عقل معاد کما هو حقّه بدست آید، و از این راه است که حکمای صاحب فن و عقلای انجمن، عقل معاش را بر عقل معاد مقدم داشته، کودکان را به کسی که سزاوار مرتبه او باشد سپارند؛ و به مداخل دنیوی او را راهنما شوند، چون به جمیع کمالات صوری آراسته شود و مضمون الکاسب حبیب الله را فهمد و اسباب دنیوی خود [را] فراهم آورد بخاطر جمعی، اسباب تحصیل کمالات معنوی پردازد، و چشم به میراث پدر و مادر و خویشاوند بند نکند و از مضمون این بیت فیض یابد:

گرد نان پدر چه می گردی پدر خویش باش اگر مردی
و اگر از باب نصایح غافل شود و روی به میراث آورد، آن اندوخته به مفاد آنکه:

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود.

آن مال عنقریب نابود و آن بیچاره از رنج تنگدستی زود هلاک شود و چنانچه امر دنیای خود را ضایع کرده از ثواب آخرت بی بهره و محروم گردد. این تجربت به جهت بسیاری از اهل بصیرت حاصل شده، رساله‌ها در این خصوص نوشته‌اند. چون رساله را گنجایش چندانی نبود باین چند کلمه مختصر نمود و بر سر مطلب حیرت‌نامه بازگردید.

القصه در آن حال رقعہ [ای] از «لرد هارکوٹ» میرآخور باشی زن شاه بخصوص وعده شب به من رسید. شب را به خانه مشارالیه رفته، عمارات عالی و بناهای متعالی را از ابتداء تماشا کرده، زنان و کودکان بسیار در آن حصار رفیع با لباسهای حریر و پرند جمع آمده، غمهای دیرینه از سینه به مهر بانی زدودند.

قضا را جمیع دوستانم فراهم آمده از روی لطف و محبت هر یک به زبان انگلیسی غزلی می سرودند، چنانکه دوست حقیقی کسی از سفر آمده باشد. دختری از خویشان میزبان که مادرش در آن اوان جهان فانی را بدرود کرده بود، «میس بری فوسس» نام و در خانه لیدی مذکور به سر می برد، [که] با سایر زنان مرا استقبال کرده از روی ظرافت با من گفت: دیروز روز «ولینتن» ما بود [و] شخصی از زبان شما مکتوبی به من نوشته بود. من گفتم: این خصوصیت قبل از آشنائیت. تبسمی کرده، یافتم که قصد آن دختر پاک گوهر ظرافت است. پس میرآخور میزبان گفت: این دختر بسیار شوخ است، از برای آنکه امشب بر شما خوش بگذرد ابواب ظرافت را به روی شما گشوده. شنیده است که اهل ایران زمین لطیفه را شیرین گویند، منظور وی کسب کمال است.

آنگاه ما را به ایوانی منقش که به فرشهای ملوکانه مفروش بود درآورده، همگی خود نشستند. زنان انگلیسی پیاله‌های لبریز از شراب ناب به گردش درآورده. چون سر آن دختر از باده گرم گردید، غزلی با آواز حزین خواند که ترجمه فارسی آن این بود:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی

غنیمت است درین شب که دوستان بینی

بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت

کمر بندم و تو شاهوار بنشین

میان ما و شما عشق در ازل بوده است

هزار سال بر آید همان نخستینی

دوستان از حسن آواز او حیران شده همه از روی شوق و فرح، میل به رقص کردند و چندان رقصیدند که ناهید را در فلک به رقص آوردند. الحق آن شب به مرتبه ای خوش گذشت که هیچ شبی به خوبی آن نگذشته بود و نظر به آنکه شب به نهایت رسید، من تحقیق و لیتنن از آن دختر نمودم. گفت: شما می دانید این جا رسم است که هر عاشقی به معشوق نامه [ای] نویسد و احوال خود را به افسانه درآورده و بیان عشق خود را نماید. یاران صاحب خانه را بدرود کرده، هریک به منزل خویش روآوردیم.

روز چهارشنبه ۲ شهر صفر المظفر رقع [ای] از دوست حقیقی سرگوراوزلی رسید به مضمون صدق مشحون آن که به تاریخ غره، شخص مسطور به شرف حضور معدلت دستور شاه ذیجاه انگلیس مشرف شده اجازت سفارت حاصل گردد؛ حسب التمتای شما «مستر موریه» به صاحب دویم موسوم و سرافراز گردید؛ لهذا که رافع روانه بود، بدین دو کلمه مبادرت نمود. بعد از تلاوت بهجت آئین این مضامین، شادی تازه و سروری بی اندازه حاصل شده، از روی شعف و خوشحالی به خانه نقاش^۱ رفتم.

پرده تصویری در دست مومی الیه دیدم که مانی در نزد سایه چهر پردازی آن عبده بایست نویسد و شاهپور کمر بندگی به خدمت بالای آن تصویر بسته به پا ایستد. گفتیم: عجب چهره دراین پرده بکار برده که [از] زمان آشنائی الی الان تصویری باین تمامی از شما ندیده ام! گفت: چون حسب الامر شاه در سالی یک روز به خصوصه مصاف نقاشان است، باید که هریک در پرده، مرتبه ترقی و تنزل خود را آشکار کنند؛ و جمیع نقاشان آن پرده [ای] را که به دقت ساخته اند، در خانه مصاف برده به مکانی معین گذارند. بعد از آنکه تصاویر جابرجا چیده شد، مردمان از وضع و شریف به سیر روند، و هریک مبلغ در آن مکان گذارند. مبلغ چهار هزار تومان یا بیشترک جمع آید که آن وجه میانه نقاشانی که دیده ایشان از بینائی عاطل و مبتدیانی که محصل نقاشی اند قسمت کنند، و صرف معاش آن سال آینده نمایند.

من او را تحسین کرده گفتم: خوب رسمی است
خوشا جانی که از جانی بیاسود.

مشارالیه گفت: جایزه من از شما این است که ساعتی در حجره من بیاسائی
تا چهره شبیه شما را بسازم؛ و آن پرده را به سالیانه خود در آن خانه برم، شاید همین
چهره ایرانی بر مبلغ افزایش و موجب اعتبار روزگار من گردد. گفتم: پیش از این چهره
مرا کشیدی. گفت: کمپانی^۱ هندوستان از من خواسته بود، کشیده فرستادم. پس
ساعتی مصاحبت او را اختیار کرده، در اندک زمانی آن چابکدست صورت مرا
بنگاشت و برداشته به جهت مطلبی که در نظر داشت برد. من از آنجا به خانه عود
نموده. در هنگام ورود من زن سرهارفورد جونز که بسیار خلیق و مهربان، ادا فهم و
نکته دان است به دیدن من آمده، اظهار امتنان زیادی از من نمود، که حسب الامر شاه
لندن حکم شده که نشانی اعلیحضرت شاهنشاه ایران [را]، به شفقت فرموده به گاری
خویش نقش کند و به شمشیری کمرش را دلیری بخشیده. از سیخان آن زن بسیار
خوشنود گشتم. چون شب در خانه «مارجیس سالزری» موعود بودیم، به گاری سوار
شده با یاران به آن مجمع رفتیم. مجلس ضیافت موسیق بود. مطربان خوش آهنگ
زنگ از دلها بردند. چون شب به آخر رسید از جای برخاسته روی به استراحتگاه
آوردم.

روز پنجشنبه ۲ - میل صحرا داشتم، جمعی از یاران مهربان را جمع آورده
با تهیه، سوار اسبان باد رفتار شده روی به گل گشت چمن شهر لندن آوردیم. زمانی
به اسب تازی خود را مشغول داشته در هنگام مراجعت به میس پرسول برخورد به اتفاق
هم به خانه رفتیم. از فیض صحبت کثیرالبهجت آن نازنین دل غمین من [شاد] شد.
قضا را شب به خانه «لدی کار همتن» موعود بودیم همراه رفته. عجیب مجمعی
آراسته بود، زنان و دختران ماهروی خوش آواز ساز می زدند؛ جمعی از دختران آفتاب
طلعت و پسران ماه سیما در آن محفل در رقص بودند، و گرد کلفت از چهره یکدیگر
می زدودند. میس پرسول با من گفت: الحق مجمع خوبی آراسته شده. جوانان
خوشخرام از هر طرف جمع آمده به زبان انگلیسی شعری خواندند [ند]. که معنی این
بیت شیخ سعدی از آن ترجمه گشت:

شبى وشمعى و جمعى چه خوش بود تا روز

نظر به روى تو كورى چشم اعدا را
من از آن دوست مهربان چون آن بيت شنودم بى اختيار اين دو شعر را از
گفتار شيخ بزرگوار سرودم:

تو آن نهال گل كاعتدال قامت تو شكست رونق سرو بلند بالا را
دگر بهر چه تو گوئى مخالفت كنم كه بى تو عيش مي سرنمى شود ما را
القصه آن ماه روى بعد از گفتگوى محبت آميز از مجلس ميز برخاسته، دست
مرا گرفت و ميزبان را دعا گفته، سوار گارى شده به خانه شتافتيم. آن شب نيز
گذشت.

روز جمعه ۴ - هنگام صبحدم اول روز فيروز مذكور، سرگور اوزلى يار
همدم قدم به درون خانه ام گذاشتم مانند سخن متين بر صندلى زرین نشست و زبان
به مضمون اين بيت گشود:

مژدگانى بده اى خلوتى نافه گشای كه ز صحرای ختن آهوى مشكين آمد
و جواب مراسلات را كه وزرا به خطوط خود مسوده کرده بودند و به مشاراليه
سپرده تا به من نمايد، كه اگر ناتمامى به نظر آيد، رفع آن شود [به من نموده] و گفت:
وزراء و اهل كوئل قرار چنان داده اند كه روز چهارشنبه شرح حال از براى مرخصى
مرا به حضور فيض گنجور شاه برند؛ و بعد از ترخص شش هفته ديگر كه موسم كشتى
است به كشتى خواهيم رفت، جواب مطالب بى شك خواهد آمد. چون به اين
مضامين وقوفى به هم رسيد كمال خوشنودى از اين رهگذر حاصل گرديد.

اتفاقاً شب را به خانه «وجس نو كستل» با جميع دوستان و ياران مهربان آن
سامان ميهمان بوديم؛ بنا بر انبساط و خرّمى از اخبار مسطور اندك زودتر سوار شده،
روى به صحرا كرديم. به تركتازى و جريد بازى مشغول [شديم] چون مغرب رسيد، از
آنجا به خانه مذكور رفتيم و هريك به جاى مناسب نشستيم. جمعى از دختران خوش
تركيب و جيهه، چون پروين به گرد ماه، پيرامون دختر خورشيد پيكري حلقه بسته.
اگرچه به سبب بسيارى حسن ترجيح دادن آن دختران كمال اشكال داشت، لكن آن
دختر در حسن سردفتر ايشان بود. پس به آواز مسيحي تجنيسى مى خواندند. و به
رقص به مفاد:

كمرها چو در پيچ و تاب آورند چه دلها كه در اضطراب آورند

دل از دست هشیار و مست می بردند. چنان بزمی آراسته بود که به آن خوبی مجلسی دیده نشده بود. من با سرگوراوزلی گفتم، درین چند روز مفارقت شما از برای ما همچنین بزمی به مضمون آنکه:

گفته بودم چوبیائی غم دل باتوبگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون توییایی

بدین خوبی نگذشته بود. مشارالیه گفت: نظر به محبت قلبی که مرا با شماست، همان جذبه^۱ تأثیر به حضار مجلس کرده از روی محبت نسبت به شما، معنی این بیت را به زبان انگلیسی سرایند:

مردمان منع کنندم که چرا دل به تودادم

باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی

القصه آن شب به نهایت رسید.

روز شنبه ۵ صفر سنه ۱۲۲۴ [که]^۲ بسنه گروه عیسوی یک هزار و هشتصد و ده بوده باشد، پیکي مانند هُدهُد شهر سبا از راه وفا به ما رسید و نامه‌های فرخ فال میرزا محمدشفیع معتمدالدوله و امین‌الدوله را از بال همیون گشود. زبان حال این مرحله پیمای کوه و دشت و دریانورد وادی حرمان بدین مقال مترنم شد:

نامه نامی رسید جان حزین شاد شد

چون مهر از عنوان نامه‌ها برداشتم، بعد از مطالعه معلوم شد که ذریعه جات من به ایران رسیده، از حال من مطلع گردیده‌اند و حسب الامر مقرر شده است که بزودی عهد دوستی دولتین علیتین را محکم و استوار و محضّر خیریت اثر دوستی را نستختین سپرده و گرفته، و نقدی را که سابقاً در عهدنامه محرّر گشت، به انضمام آلات حرب و ادوات ضرب برداشته به ایران مراجعت نمایم و در این خصوص به هیچ وجه تعلل نورزم، و همین کیفیت را به امنای دولت انگلیس [گزارش کنم]. بعلاوه آنکه باید ایلچی بزرگ قدری از آن دولت ابد مدت عیسوی در صلح و جنگ گروه روس تعیین شود که شاید به نفس نفیس آن سفیر باتدبیر شهرتفلیس با توابع آن بدست آید، و حق به من له الحق رسد، و وزراء و اهل کوئل به مشاورت یکدیگر

۱- در اصل: جز به

۲- در اصل: و

تمنیات وزراء عظام دیوان را قبول، و قرار عهدنامه را به مضمونی که سابقاً به قلم مشکین رقم در این دفتر ثبت افتاد داده، و سرگوراوزلی را که امیریست با تدبیر و مشیریست دبیر و به لغت عرب و عجم فصیح و به زبان ترکی و یونانی و انگلیسی شکرریز و ملیح و مربوط است، به منصب سفارت خطه ایران برگزیده و منشیان عطاردر رقم دفترخانه پادشاه لندن به نوشتن نامه مأمورند.

چون این خبر به من رسید از شادی اساس عشرت بر روی یاران چیدم و هم صحبتان شیرین زبان با وفاق و دوستان یکدل بی نفاق آن سامان را صدا زده، بعد از اجتماع همگی بر اسبان صرصرتک سوار شده روانه صحرا و گل گشت آن پهن دشت شدیم؛ و از روی شوق و ذوق به چوگان بازی و ترکتازی مشغول گشتیم. من در آن مرغزار، از اسب تازی سیم بران سمن بوی و آفتاب طلعتان مشکبوی، محو نظاره شده، هریک به وضعی خوش و طریقی دلکش سمند صرصرتک از جا برمی انگیختند و از تیغ ابروان و خنجر مژگان خون از دلهای عشقبازان می ریختند. باخود می گفتم: ای دریغ چه خوش بودی که سواران ماه سیمای زرین کمر و غلامان تنگ دهان سیمین بر شاهنشاه کشور ایران در این سبز میدان حاضر می بودند و از سیر سواری این زنان خورشید فربری پیکر، طریقه جولان گری آموختندی. دیگر با نفس سرکش اماره جدل کرده می گفتم:

تو کجا دلبران شهر کجا نه که راضی شوی به این سودا
یار هر کس مشوزبی مغزی کج منه پا و گرنه می لغزی
این نازنینان لندن دل از کف چرخ پرفر ربايند، آن جوانان نوحاسته چگونه
تاب دیدن این ماه منظران آرند.

القصه بعد از سیر و تفرج چون شب را به خانه «لرد وارتمس» به خوان طعام همه موعود بودیم، به جمعیت به خانه لرد موصوف آمده مجمع منعقد گشت و طعام صرف شد.

جمعی از اهل موسیقی آمده به نواهای موسیقی^۱ و ارغنون، زنگ غم از دل وستان زدودند و هوش از سر مجلسیان ربودند. مطربی با آهنگ حزین به زبان انگلیسی غزل می سرود که به فارسی ترجمه اش این بود:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
 بیار باده که بنیاد عمر برباد است
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
 زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
 غم جهان مخور و پند من میر از یاد

که این لطیفه ز پیر طریقم یاد است

چون پاسی از شب گذشت، «لیدی آردن» از جا برخاسته گفت: امشب زنی صاحب جمال از اهل ایتالیا «کتلانی» نام که اکنون سه سال است به شهر لندن آمده مسموع شد که امشب پرده از روی راز خود برداشته، در اپرا^۱ لعبتگر است؛ صلاح در رفتن به مجلس اپرامی بینم. یاران رأی او را پسندیده مرا برداشته به اپرافتیم. بعد از ورود، کثرت [جمعیت] به مرتبه ای بود که هر چند تفحص مکان کردیم ممکن نشد. معلوم شد که به سبب حسن آن زن خوب رو آن همه جمعیت فراهم آمده است. با هزارگونه تصدیق مکانی معین [نموده] و در آن جا گرفتیم. پس آن زن پرحيله و فن از روی بکر چند بازی برآورد که در نظر آن کسانی که مکرر سیر اپرا کرده بودند تصدیق به استادی او نمودند. من از اهل محفل حقیقت حال آن بازیگر پیمان گسل [را] پرسیدم، که در این اوقاتی که ما در این شهر مکرر به سیر اپرا آمده، [فقط] او را امشب می بینم مگر او را بیماری دریافته بود؟ یکی از لردان گفت: در سالی که شش ماه این بازی اپرا لازم شبان بلند افتاده است، دو سه شب نوبت لعبتگری به این زن پرفتن و فریب [می رسد] و درین شبها پنج هزار تومان بهره و نصیب او می شود. گفتم: سبحان الله عجب اعجوبه ایست

کاش حافظ پسر احمد کنگر بودی

ارده دوشاب خور و مسخره و لر بودی

لرد مذکور گفت: استبعاد شما از چه رهگذراست؟ گفتم: از آنست که ژنرال^۲ که سردار و لاتبار این ولایت است، در سالی هزار تومان موجب اوست و زن بازیگر در سه شب پنج هزار تومان، جای تعجب است. آن رفیق گفت: این از معموری مملکت

۱- در اصل: اپره

۲- در متن اصلی: جندرال

است به جهت آنکه ژنرال را مواجب از سرکار دولت است و از آن قرار به استصواب رأی وزرا و اهل کوئل مقرر شده و حظ آن زن بازیگر در آن شبها از چندین هزار هزار خلق میسر و حاصل گردد: بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

پس معلوم شد که مردم آن شهر عشرت دوست و مستغنی از جیفه دنیا [می باشند، و] به جهت نمایش به اسراف زربی حساب خرج کنند و به آن سبب خود را مشهور و معروف گردانند.

القصه آخر شب مراجعت به خانه کرده استراحت نمودیم.

صبح روز یکشنبه ۶ بعد از ادای فریضه حضرت پروردگار باخاطری خالی از فکر و خیال در گوشه تالار خانه خود قرار داشتم و منتظر یاران وفادار خود بودم که در این وقت «مستر نولوز» که در منزل این جانب صاحب میهماندار و متوجه بعضی زحمات می بود از در درآمده کتابی در دست داشت. پرسیدم که این چه کتاب است؟ گفت: این کتاب چاپ نواست. گفتم مسئله غامضی است غرض از کتاب چاپ چیست؟ گفت: جمعی را حضرت شاه، مخصوص^۱ این مطلب کرده است که هرساله آنچه در ممالک محروسه اضافه شود [حساب کنند] و صرف مقوله عمارات رفیع و ابنیات منیع و اطفال متولد شده، و ولایت به تصرف درآمده و جهازات جنگی از نو ساخته شده و از چنگ دشمن به جنگ گرفته شده و مداخل تازه [ای] که بر مداخل خزانه عامره افزوده شده، و چقدر ذبحی از قبیل گاو و گوسفند و بز و وحوش مأکول اللحم به مصرف خلق انگلستان رسیده و معدن تازه که استخراج از زمین یا [از] کوه گردیده و از این قبیل، یا اختراعاتی که استادان صنایع احداث کرده اند، چندین هزار هزار کتاب از نو، یعنی در سال چاپ کنند و به قیمت نازلی به وضع و شریف این ملک فروشد تا همگی از اینها^۲ که مذکور شد مطلع و مستحضر باشند و بر هیچ کس از اهل مملکت مجهول نماند و فقیرترین اهل این شهر به سبب این کتاب حقیقت این مطلب را کماکان داند. پس آن کتاب از آن جوان گرفته، بعد از مرور به حقیقت امور کیفیت را به قدر ادراک در این دفتر مسطور ثبت نمود [م] امید که چون به نظر فیض منظر سیاحان عمان معانی و سیاحان شهرستان نکته دانی رسد حمل

۱- در اصل: مخصص

۲- گویا مقصود کتاب آمار یا چیزی شبیه آن باشد

به مزخرف ننموده به مصداق اینکه:

غرض نقش است کز ما بازماند

دستورالعمل زمان مسافرت خود گردانند، شاید به این واسطه مانند من در شهر لندن از حسن ماه جبینان و خورشید طلعتان حیران نمانند. مخفی و مستور نماناد که انگلستان^۱ و اسکاتلند^۲ یک جزیره است. چهارصد سال قبل از این بیشترک یا کمترک که شاه اسکاتلند^۳ علیحده بوده است و پادشاه انگلستان به جنگ، ملک او را متصرف [شده] والحال انگلستان و اسکاتلند و ایرلند^۴ که جزیره علیحده ایست مجموع در تصرف شاه انگلیس است. انگلستان و ()^۵ سیصد و شصت مایل طول و سیصد مایل عرض دارد و پنجاه و دو صوبه. در جمیع انگلستان ده ذرع زمین بایر ندارد، شهرها معمور و دایر و در انگلستان و صوبه جات مذکور و اکثر صوبها متعلق به شاهزادگان و غیردوک هم می باشد. از عمارات رفیع و دارالشفاهای منیع دارد و در یک صوبه که مشهور به آکسفورد است، گویند سی و پنج مدرسه که جمیع آنها از سنگ ساخته شده و مردم بلاد مسطوره در آن مدارس مشغول تحصیل کمال می باشند [وجود دارد]. بنابراین امر خیر انگلیس کمپانی هندوستان نیز در هاروارد^۶، چندین مدرسه بنیاد کرده و چند مدرس در آنها مقرر داشته و وظیفه از سرکار خود به معلمین رسانند، تا ایشان سعی و اهتمام در کمال تحصیل نمودن اطفال خردسال کنند. جوانان ایشان را به فارسی درس گویند و به زبان عجمی مربوط گردانند. در مملکت انگلستان حسن بسیار است و خانه های ایشان از سنگ ساخته شده و بر روی آن عمارات نیز عماراتی عالی منقش ساخته اند که عقل در آن حیران است و مصداق این شعر در شأن تصاویر دلپذیر آن عمارات صادق:

حیرتی دارم که بتایان شیرین کار صنع

بیستون طاق دو ابروی ترا چون بسته اند

۱- در اصل: انگلن

۲- در اصل: اسکاتلن

۳- در اصل: اسکاتلین

۴- در اصل: آیرلن

۵- یک کلمه خوانده نشد.

۶- در اصل: هاردفرد

به دقت آن عمارات را ملاحظه کرده. در وقت ورود به لندن اسم شهر مذکور «باث» که شهری به آن خوب صورتی و مقبولی در جمیع دنیا نیست [شنیدم] شهر بزرگ انگلستان و پای تخت لندن^۱ است. قلم از عجز تحریر سرتشویر به پیش افکنده، مجملی از مفصل و ملخصی از مطول آنکه آنچه از روی کتاب چاپ معلوم من شد، مذکور یک صد و شصت هزار خانه و هشت هزار کوچه اسم به اسم خانه‌ها به قرینه شمردم و چند عمارت و کلیسای مشهور به «سن بال» و کلیسای «وثنمتر» و خانه پارلمان^۲ و خانه عدالت و «نمدسی هوس» و بانک^۳ خانه و «هوس گارد» و خانه «ادمرالتی» و خانه «لرد مهر»^۴ و خانه ولیعهد و قلعه توشهر و گمرک و عمارت و کلیسای «کریچ» و «حلبسی» و سوای از این در هر محله و یک کوچه یک مدرسه و کلیسای خوب است. و این عمارت مذکوره کارنامه روزگار است که مانند آن‌ها ساخته شده و از دیدن آنها حاصلی به جز حیرت نیست آنچه از مخلوق به شماره درآمده در لندن نهصد هزار و نه کروور که هر کروور ده صد هزار است.^۵ (حال تحریر که سنه ۱۲۴۹ است مذکور شد که دو کروور و نهصد و پنجاه هزار مخلوق در شهر لندن است). مخلوق از زن و مرد و طفل در انگلستان است. اسکاتلند^۶، آبادی مانند انگلستان ندارد، کوه بسیار دارد و هوا در آنجا در نهایت برودت [است] طول مملکت اسکاتلند سیصد مایل و عرض یکصد و پنجاه مایل است که منقسم به بیست تقسیم شده است و معادن در آن جا می باشد و مردمان انگلیس و انگلن اهل آنجا را دهقان خوانند و شهریشان ندانند.

اکنون اکثری از دوک و لرد اسکاتلند در شهر لندن ساکن و به تغییر زبان معلوم می شود که ایشان اهل اسکاتلند و از انجمن انگلیسی نیستند. شهر پای تخت شاه قدیم ایشان «ادینبورگ»^۷ است و اکنون هشتاد هزار تن

۱- در اصل: لندن

۲- در اصل: پارلمنت

۳- در اصل: بنک

۴- در زبان انگلیسی شهردار را Mayor می گویند، به احتمال قوی منظور مولف از (مهر) مایور، یامیر بوده است بهر جهت عمارت شهرداری یا کاخ شهردار صحیح است.

۵- این پاروقی از ایلچی می باشد و منظور از حال تحریر، تاریخ نوشتن همین سفرنامه است.

۶- در اصل: اسکاتلن

۷- در اصل: ادین برگ

در آن شهر مذکوره ساکن و در بلدان آن به قدر سه کرور تخمیناً قرار دارند، یعنی [هر] کرور ده صد هزار از خلق الله. در بلده و بلوک چنانچه مطلق ()^۱ چیزی از دولت در آنجا نیست مگر وکلاء آنها به ضرورت به پارلمان^۲ آیند و خلق انگلستان به تخفیف در ایشان نگرند چنانچه از بعضی اعیان استماع شد که فلان «اسکات»^۳ من است.

و جزیره ایرلند بفاصله دریا قریب بدو صد میل از انگلن تخمین خواهد بود. در یک روز و یا کمتر بجزیره ایرلند مردمان در حین ضرورت روند. طول جزیره مذکور دو یست و هشتاد میل و عرضش یک صد و شصت میل و هر چهار میل یا اینکه سه میل و سه ربع، یک فرسخ عراق است و به سی و هشت ضربه تقسیم شده است. شهر بزرگ که پایتخت محسوب میشود؛ «دوبلین»^۴ است و عجب شهری است و سرزمین ایرلند خوب و هوا و آبش مرغوب و اهل آن جنگی و شجاع، و سیصد سال قبل از این پادشاه، بدست پادشاه انگلن مغلوب شده و آن جزیره نیز به تصرف شاه انگریز درآمده، لکن در ایرلن ده سال قبل از این به وضع لندن پارلمان داشتند و وکلاء ایشان به پارلمان رفته، امور آن جزیره را صورت دادند و احکام کوئل انگریز را قبول نمی کرده اند. الحال پارلمان در ایرلن موقوف است و وکلاء از جانب خلق ایرلند در وقت شروع پارلمان به لندن می آیند و با وکلاء امر خود را فیصله دهند مگر آنکه بعضی از آن جماعت راضی به این وضع نمی شوند. اهل آن سرزمین درشت خوی و شجاع و حد وسط ندارند، یا خوب خوبند یا بد بدند. و کار دولت انگریز به دست بعضی از اهل تمیز ایشان صورت پذیرد. مردم ایرلند بسیار خوب صورتند و اعتدال هوای جزیره مذکور به سرحد کمال است و بهتر از هوای انگلن، و در هنگام شروع پارلمان از ایرلند، پنج شش ماه اکثری به لندن آیند و از بس شهر مذکور معمور و اهل آن بلده فاخره خوشحال و مسرورند، ایشان میل به رفتن نمی کنند. و اوقات را در آن شهر پر بهر گذرانند. و در «دوبلین»^۵ که پایتخت ایرلند است یک صد و چهل هزار

۱ - یک کلمه خوانده نشد.

۲ - در اصل: پارالمنت

۳ - اسکات مخفف اسکاتلندی است که به خواری گفته می شود.

۴ - در اصل: دُبلِن.

۵ - در اصل: دُبلِن، تا به آخر به شکل فوق تصحیح می گردد.

مخلوق در آن به قلم محاسبان درآمده و درهمه جزیره مذکور دو کرور بشماره ارباب حساب ثبت گردیده و عمارات خوب دارد و برگهای مرغوب و مرغزار نزه و جزایر کوچک و خوب و صورتان سیمین تن و گلنارخندان شیرین سخن هم در ایرلند و هم در انگلن از حد حصر افزونست. اگر خواهیم عשרی از اعمار، بلکه اندکی از بسیار اهل آن دیار فرح، آثارالتحریر نمائیم هرآینه به مصداق این:

بگریست قلم که کی در آن کردرقم گر بحر شود مداد و اشجار قلم
از عهده نیائیم. به غیر از این مملکت مسطوره و ینگ دنیا در آمریکا^۱ و برخی از اطراف میان راه هندوستان و انگلستان و وسط راه اسلامبول و انگلن، از هر طرف جزایر و مملکت در تصرف شاه انگلیس است. غیر از اکثر ممالک هند و خلقی که در بریتانیای کبیر و ایرلند^۲ دارند از خود انگلیس، زن و مرد و طفل چهارده کرور است. از غرایب اینکه نسوان آن سامان هریک بیست یا پانزده یا هیجده یا چهارده و دوازده و ده فرزند زایند و هیچ خللی در اجزای حسن ایشان به هم نرسد، به خلاف سایر ممالک که [بعد] از دوسه مولود، ایشان از کار مانند و مانند پیرزن گردند. همانا کثرت آن مملکت به سبب بسیاری توالد و تناسل است. خلاصه جزایر ایرلند و انگلستان را از جهازات جنگی که به اطراف جابرجا مهیا و برپاست حصار است محکم و استوار و غلبه بر آن کار اهریمن نیست. و اگر پادشاه انگلیس را منشیان روزگار سلطان البحرین خوانند و داند رواست.

القصة آن شب را در خانه لرد «کمدن» موعود به ضیافت طعام بودیم. چون روز به شب رسید با یاران هم نشین روی به میعاد آورده، چون به خانه لرد مذکور وارد شدیم جمعی از لردان و صاحبان آن سامان در آن مجلس بر صندلیهای آبنوس نشسته و درهای بیگانگی بر روی هم بسته به صحبت خاص به هم پیوسته بودند. جملگی به عزت و احترام ما را نشانیدند. اتفاقاً مردی از دانشمندان روزگار که به مرض نفرس گرفتار و مطلق قادر به حرکت نبود؛ در آن محفل تکیه زده و مجلسیان گوش به صحبت آن مرد فرزانه داشتند. من از آن مرد پرسیدم که سبب زیادتی این مرض چیست؟ که اکثر از پیرو جوان و مردان و زنان به این بلا مبتلایند؟ آن خردمند گفت: به سبب

۱- در اصل: افریکا

۲- در اصل: ایرلن

خوردن شراب و غلبه خون فاسد، و عدم فصد و حجامت. آن مرد موصوف از این مقوله چندان گفت که از حسن تقریرش یاران محظوظ گشته، همگی زبان به تحسین و آفرین او گشودند. و دختران ماهروی و زنان سمن بوی لرد صاحب خانه چندان مهربانی به میهمانان کردند که مجلسیان از مهمان نوازی ایشان خجل گشته، به تخصیص دختر نیک اختر آن فرخ سیر که معنی این شعر حکیم فردوسی رحمه اله در شأنش وارد:

نکودختری داشت آن لرد صاحب چوماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه
به دنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم به دنبال بود
هر زمان تکلفی تازه از روی محبت و لطف بی اندازه می نمود. در این وقت
مرا به وضع آن عمارات رفیع و بناهای منیع که به مفاد:
برایوانش فلک بستی مقرنس

شگفت آمده از حصار پرسیدم که چرا این عمارات شهر انگلیس را فضا کم است و سبب چیست؟ این عمارات عالی را ده مرتبه فضا بیش از این می باید، مگر مهندسان این شهر را سلیقه چنین بوده. آن دانشمند گفت: به علت قلت مکان و کثرت خلق. چنانکه در سرحدات شهر هر خانه را فضا فراخور عمارات [است] و به علاوه باغات مشجر و ()^۱ سرانجام شده و اهل شهر به فضای دل قائل گشته اند. همگی یاران از آن سخن خندان گردیدند و آن شب به هم صحبتی آن پیرزنده دل به پایان رسید. چون صبح نزدیک بود هر یک به خانه خود شتافتیم و راحت یافتیم.

روز دوشنبه ۷ نظر به وعده [ای] که در بیرون شهر به خانه مادر «میس پرسول» داشتیم، سرگوراولی کس به احضار من فرستاده، بر اسبان تازی سوار و بعد از زمانی وارد خانه مشارالیه گردیده. طرفه خانه [ای] دیدم. بهشتی از طراوت سبز و خرم.

اشجار موزون آن با درختان گلستان ارم سرهمسری داشت. چون وارد خانه شدیم آن زن ماه منظر به استقبال آمده، انگشت مرا به انگشتی الماس اسکاتلن^۲ خوبی زینت بخشیده گفت:

۱ - یک کلمه خوانده نشد.

۲ - شاید منظور انگشت الماس اسکاتلندی باشد.

این یادگار از من بیدل نگاه‌دار

آنگاه دست مرا گرفته به عمارت عالی طولانی آورد، که مجموع آن عمارت به طلا و لاجورد اسلیمی ختائی^۱ و تصاویر جن و بشر و وحوش و طیور و از هر قسم جانور آراسته و پیراسته بود. و از غرائب آنکه آنچه از اجناس غریبه و عجیبه از فلزات و مصنوعات و چیزهای بدیع که ربع مسکون در هر شهری موجود شده، جمع آورده در آن اطاق جابرجا منظم چیده بود، [و]^۲ معلوم شد پدران مشارالیه با مرور ایام آن اسباب را فراهم آورده‌اند [و]^۳ ظرف دو یست سال است که آن خانه و عمارت و باغ ساخته شده. آن گاه ما را بر سرخوان برده [که] انواع اطعمه در آن میز مهیا بود و زنان ماه‌سیما^۴ رقص و عشرت می نمودند.

القصه آن شب را به خوشدلی روز کردیم و صبح با یاران روی به شهر آوردیم و بعد از قطع هفت فرسخ راه به خانه خود نزول کرده چون نشستیم، من از «میسس پرسول» حقیقت آن اثاث^۴ و صندوقچه‌ها عملی چین و ختا و ختن پرسیدم. مشارالیه گفت: قبل از آنکه «مستر پرسول» مرا به عقد ازدواج خود درآورد هیچ مشخص نبود که در این جا مقبره اجداد آنها باشد، بعد از وصیت معلوم شد که در همین کلیسای^۵ کوچک که در جنب خانه [ای] که به نظر شما رسید، اجداد ما و اجداد مستر پرسول نظر به قرابت، مقبره [ای] از برای اولاد خود ترتیب داده و با غیر بنی عم مواصلت نکرده‌اند و اسبابی که به نظر رسید هر یک از اجداد تحصیل کرده به نظم درست فرو چیده‌اند؛ غرض از این مقدمات نجابت ایشان بود که از خانواده قدیم و بزرگانند.

چون آن روز به شب رسید و از آن شب صبح روز سه‌شنبه ۸ دمید، سوار شده به خانه زن شاهزاده ولیعهد رفتیم. آن خانه در یک سمت باغ شاه واقع شده، اگرچه عمارات آن منقش و آینه‌های بزرگ در آن نصب شده، لکن سقف‌های آن بسیار پست، چنانچه در هنگام رقص، رقاصان مشوش بودند که مبادا سر ایشان

۱- در اصل: خطائی

۲- کلمه (چون) از متن اصلی حذف شده

۳- برای صحیح شدن جمله کلمه (در) از متن اصلی حذف شد.

۴- در اصل: اساس نوشته شده است.

۵- در اصل: کلیسای

به سقف خورد. در آن اثناء زن ایتالیائی «کبلانی»^۱ نام به آواز خوش از دل یاران غم زدود و «میس بول» با خواهر مقبول مجلس آرا شده به آهنگ رود رقص می نمودند، به جدی که جمیع امرا و زنان ایشان تحسین کردند و مرحبا گفتند. چون مشخص شد آن روز سال گرد^۲ زن ولیعهد بود. این خانه مسطوره خانه خود آن زن است و خانه شاهزاده ولیعهد علیحه است. ظاهراً با یکدیگر الفتی و محبتی ندارند و به این سبب در این خانه ضیافتی کرده، خلاصه منتهای دقت را در فراهم آوردن تکلفات نموده. زنان ماه روی و دختران سیمین بر سمنبوی در آن مجمع جمع آورده، مطربان انگلیسی به آهنگ رود و بر بط و عود این دوبیت را به زبان فرنگ می سرودند:

وقت طرب خوش یافتم آن دلبر طناز را

ساقی بیار آن جام می مطرب بساز آن ساز را

امشب که بزم عاشقان از شمع رویت روشن است

آهسته تان بود خبر رندان شاهد باز را

قضا را مرا در صف قرینه خود نشانیده بود [ند] در این وقت ...^۳

روز سه شنبه ۹ سرگوراوزلی به منزل من که تعلق به ایشان داشت آمده نوشته جاتی چند در دست داشت. از حقیقت حال سؤال رفت. جواب گفت: نوشته جات ایران را دو نسخه نوشته، یک نسخه را از راه اسلامبول و نسخه دیگر را از راه اروپا ارسال نمائیم به احتیاط آن که هرگاه یکی نرسد دیگری خواهد رسید؛ شما هم نوشته جاتی را که باید و شاید بنویسید تا بفرستیم. بنابراین من هم قلم را برداشته وقایع امور گذشته را نخستین نوشته مجموع را مشارالیه ارسال نمود.

شب را دو سه جا وعده داشتیم. دو جا مجلس پارتی^۴ و دیگری [منزل] «لیدی مکون». سوار شده به اتفاق یکدیگر رفتیم. قضا را در [آن] مجلس^۵ زنی سیاه چشم که به مصداق این دوبیت:

روی ناشسته چوماهش نگرید چشم بی سرمه سیاهش نگرید

۱- از این شخص در جای دیگر کتلانی نام برده است.

۲- در اصل: سال گره

۳- چند سطر حذف شده

۴- در اصل: پارتی

۵- برای تصحیح جمله دو کلمه (از آنها) حذف شد.

نظرش با من و چشمش با غیر غلط انداز نگاهش نگرید
بر روی صندلی از روی استغناء نشسته و به نگاهی از گوشه چشم آهوانه،
راه عالمی بسته.

یاران به ظرافت گفتند: این نازنین حور جبین شبیه شماست و از این بیت از
صایب رحمه الله مناسب مقام افتاد:

به حوالی دوچشمش حشمِ بلانشسته چوقبيله گرد لیلی همه جابه‌جا نشسته
[وگفتم]: مانند این زن نه در سموات روم و نه در ارمن بلکه در همه عالم
دست به هم نمی‌دهد؛ چگونه من شبیه اویم؟ یاران گفتند: چون موی او عنبرین و
چشم او همچشم غزالست و در همه انگلستان مانند ندارد و موی شما سیاه و چشم
شما هم [سیاه] از این روی گفتیم که با شما شبیه است. القصه آن شب نیز
گذشت.

روز چهارشنبه نهم، سرگوراوزلی و مستر «موریه» به منزل من آمده، بعد از
ملاقات، سرگوراوزلی گفت: امروز احرام آستان بوسی شاه انگلیس را به میان جان
بسته و استوار نموده، به جهت آنکه قرار ایلچی گری دهم و مهیای رفتن به ایران شوم.
بعد از آن روانه شد. و بعد از چند ساعت عود کرده. قضا را من در مقام انتظار قرار
داشتم، چون وارد شدند سرگوراوزلی به من گفت: کاش شما هم حضور داشتی و از
ظرافتهای حضرت شاه محظوظ می‌گشتی. گفتم: چگونه بوده است آن ظرافت
شاهی؟ گفت: بعد از تحقیقات سلامتی مزاج شما، فرمود [او] رقصیدن زنان انگلیس
را آموخته و عشوه‌ها و کرشمه‌های ایشان را فرا گرفته است؛ نگذارید که او رقص کند
که مبدا خجالت بکشد. من در جواب گفتم: اگر این در سر من افتد، زنان انگلیس با
من نمی‌رقصند و اگر ایشان مضایقه از رقص [با] من نکنند من هم از رقصیدن سر
نه پیچم. پس، از گزارش مطلب پرسیدم. گفت: قرار ایلچی گری معین است. لیکن
چند روز دیگر صبر باید کرد.^۱ آن شب را درخانه «وجس دارست» به ضیافت رقص
موعود بودیم. با یاران سوار شده [رفتیم]. در آن مجلس نشستیم^۲ [و] جمیع زنان خوب
روی سَروقد و جمعی از لردان و صاحبان انگلیس و سرگوراوزلی و مستر موریه نیز

۱- برای اصلاح جمله کلمه پس حذف شد.

۲- کلمه اتفاقاً حذف شد.

در آن بزم ارم نظم نشسته. لرد میزبان جوانی بلند قد خوب روی، خلیق و مهربان [بود]. ابواب محبت بر روی همگی گشاده و دم به دم بر تکلفات میز خود چیزی می افزود. من به سرگوراولی گفتم: عجب جوانی است. مشارالیه تعریف بسیاری کرده گفت: این جوان دانشمند و حریف حرف، و در سخن دانی شهره است، چنانچه چندی قبل از این پادشاه انگلیس او را به سرافرازی ایلچی گری فرانسه برگزید؛ چون به مجلس ناپلئون بناپارت^۱ وارد شده بعد از تبلیغ رسالت، پادشاه فرانسه می گوید که خواهش مادر امر مملکت چنین و [چنان] است. لرد مذکور گوید: شاه ما را به آن خواهش شما میلی نیست، هرگاه ملک انگلیس به تصرف شما درآید چنان کنید. ناپلئون بناپارت بسیار او را ستود و گفتگوی او را پسندیده گفت: مردی است دلیر.

القصه آن شب را به عشرت گذرانیده آخر شب مراجعت به منزل نمودیم.

روز پنجشنبه دهم صفر - «سرهنری استرجی» بازآمده، اظهار کمالات خود نمود و گفت: شعری فکر کرده ام که حاصل معنی آن این است: که آب رکناباد در جنب آب تایمز^۲ ما بی مزه و ناگوار است. گفتم: عجب شعری است؛ آب تایمز را کسی مدح نکرده، وانگهی آب رکناباد را که ممدوح فصحای عجم است به آب تایمز برابر ندانسته به هجو آن زبان گشوده، این شعر گفتن توبه چاه زمزم^۳... است، البته شما به بافتن نثر سعی کنید که در نظم شما لطفی نیست. یاران از لطیفه من محظوظ گشته بخندیدند. در این وقت «میرزا خلیل هندی» مدرس مدرسه آن سامان با شخصی هندی شیرین زبان به مجلس ما آمده به زبان هندی چند کلمه گفت و شنید شد، و از لطیفه مذکوره مطلع شده بسیار لذت معنی سخن بردند؛ و وداع کرده به مدرسه بازگشتند.

چند روز گذشته بود که از مفارقت «لرد روسناک» بسیار دلگیر و غمناک بودم، دقیقه ای [از] فکر هم آوازی آن مرغ هم نوانمی آسودم که در این وقت: ناگهان از در درآمد بی حجاب لب گزان از رخ برافکننده نقاب

۱- در اصل: پنه پاتی

۲- در اصل: تمز

۳- یک کلمه به خاطر حفظ شئون مذہبی حذف شد.

کاکل رنگین بدوش انداخته وز نگاهی کاریاران ساخته
چون چشم به روی آن دوست مهربان افتاد، گفتم: ای عزیز شدت
دوری و الم مهجوری از این جانب به شرح راست نیاید سلوک با غربا بهتر از
این باید:

در ضمیرت هیچ میگردی که پرافتاده [ای]

مرغ روحش گرد من می گشت امسالش چه شد؟
مشار الیه گفت: چند روزی گرفتاری داشتم و از فیض صحبت [و] دیدار
محروم مانده، اکنون که فرصت یافتم به خدمت دوست حقیقی خود شتافتم. بعد از
زمانی بر اسبان صرصر تک سوار گشته، رو به صحرا آوردیم. قضا را در آن هنگام
شاهزاده آزاده «دوک کنبران» [که] میل صحرا کرده، ملاقات شده از روی محبت
گفت: دیری شده است که شما ترک مصاحبت دوستان کرده اید سبب چه بود؟
گفتم: چندی بیماری باعث و یک چند گرفتاری مراسلات و فیصل دادن امورات
دولتین و استحکام دوستی و نوشتن عهدنامه مرا از فیض دیدار شاهزاده نامدار محروم
داشت، اکنون فرصت را غنیمت شمرده، کربت غربت را چاره، اسب تازی به
صحرای لندن دانسته و جذبه محبت کارگر آمده به این فیض عظمی فیاض گشتم.
شاهزاده نامدار از آن سخنان آبدار بسیار شکفته خاطر گشته گفت: در این فصل بهار
همه روزه شما را به شکار خواهم برد. من گفتم: شما اگر لطف دارید سعی در رفتنم
به ایران نمائید و مرا به مطلوب اصلی من که آستان بوسی درگاه سلاطین امیدگاه
ایران است که به مصداق این:

شبی نمی گذرد کز غمش نمی گذرد شرار آهم از انجمن فغانم از افلاک
شاهزاده گفت: الحمد لله والمته عهد دوستی و محبت این دو پادشاه ذی جاه
مین جانب الله مستحکم گشته، و برخصمان ایشان را نصرت داده و خواهد داد و
امورات سفارشات شما به انتها رسیده غمگین مباش که من هم در این خصوص
خودداری ننموده و نخواهم کرد.
پس در آن روز به اسب تازی مشغول شده، شب را به ضیافت پارتی رفته.

چون به خانهٔ میزبان درآدم عجب هنگامه [ای] به نظر درآورده، به قدر نهصد و بیست نفر از مردان مانند وزرا و امرا و لردان با شاهزاده ولیعهد و شاهزاده سیم «دوک کنبرلن»^۱ و زنان ایشان در آن مجلس جمع آمده، هریک به وضع خوش پیرایه نموده بودند. همچنان مجلسی آراسته شده بود که صدای بانگ نوشانوش اهل محفل بر فلک اطلس پوش می رسید. اتفاقاً نوکران ایران تا آن شب همراه من به هیچ ضیافتی نیامده بودند و از اوضاع فرنگان غافل [بودند]؛ پیش آمده گفتند: طرفه شهری است که شاهزادگان عظیم الشان و وزراء و امراء و بزرگان به این مهربانی نسبت به هم با زنان آفتاب طلعتان ایشان به این کوچک دلی و بی ساختگی دست هم را گرفته در سماع رود و سرود کامرانی [می] کنند و غم روزگار از دل بی دلان زدایند؛ کاش این شیوهٔ اعیان و اشراف انگلیس در مملکت ما نیز متداول می گشت. در این وقت «میس ولزلی» دختر وزیر بیرونه جات با خواهر و مادر رفیعه درجات، همچنان پیرایه کرده به مجلس^۲ آمده از روی مهر و وفاداری، محبت بسیار نسبت به من کردند. «میس پرسول» گفت: امشب «میس پاکت» دستار زری پیرایه [ای]، [به] سر کرده و سر کردهٔ صاحبان حسن گشته [و] در جلوه گریست، از حال آن نازنین دلبر غافل نباید بود. لهذا این دو بیت به خاطر من رسید:

مخوان ز دیرم به کعبه راهد که برده از کف دل من آنجا

بناله مطرب به عشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا

در این مجالس زنا توانی فتادم از پا چنانکه دانی

صبا پیامی زمهر بانی ببر زمجنون بسوی لیلی

[گفتم]: حقیقت مطلب آنکه راست گفتمی، اگر چه صاحبان حسن انگلیس را

ترجیح نمی توان داد، لکن مفاد این بیت خواجه حافظ رحمة الله علیه در شأن آن یکتا گوهر صدف عصمت صادق است و آن شعر را که:

توئی که بر سر خوبان عالمی چون تاج سزد که از همهٔ دلبران ستانی باج.

خواندم، و دوست حقیقی یکدل سرگوراولی شعر را از برای آن نازنینان

ترجمه کرده همگی مرا تحسین کردند. مرا از آن نوع جوشش و آمیزش [خوش آمد]

۱- در اصل: کپرلن

۲- برای تصحیح جمله کلمه در حذف شد.

که جمیع زنان و دختران پری‌پیکر و گل‌رخان سمن‌بوی سیمین‌بربا جوانان ماه‌رخسار و سروقدان کبک رفتار که هریک را این بیت شاهد حال است:

نشیده‌ام که ماهی بر سر نهد کلاهی یا سروبا جوانان هرگز رود برای
دست یکدیگر را گرفته^۱... شاهزاده گفت: فردا شب را به خانه شما به
ضیافت آییم و غمهای دیرینه را از خاطر غم دیده‌ات زدایم. بالبدیهه این بیت از شیخ
سعدی به خاطر رسیده خواندم:

هیئات که چون تو شاه بازی تشریف دهد بر آشیانم
گر خانه محقر است و تاریک بر دیده روشنیت نشانم
پس آن سرو جویبار پادشاهی مرحبا گفته، از جای برخاست و همگی
مجلسیان راه خانه خویش بگرفتند. ما نیز لرد میزبان را به درود کرده روی به منزل
خویش آوریم.

ملازمان خود را طلبیده سفارشات بلیغ در خصوص تدارکات ضیافت شاهزاده
نامدار نموده گفتیم: آنچه از اسباب ضیافت ضرور دارید از خانه یار مهربان و دوست
هم‌زبان سرگوراولی بیاورید و نهایت دقت در جزئیات، از طبخ و ملزومات آن
نمائید که مبادا^۲.....

(بقیة جمعة ۱۸ صفر) ... روی شوق و مهر ما را استقبال کرد. چنانکه من
هنوز از انفعال محبت آن زن شرمسارم و ما را به مرتبة عالیة عمارت برد که:

ایوان رفیعش آسمان را گوید توزمین من آسمانم
و از هر نوع اسباب شاهانه در آن کاشانه مهیا، حتی اپرا کوچک خوب
صورت^۳ و باغ خرمی در برابر آن عمارت [است] که [بادیدن] درختان عرعر و سرو و
کاج و صنوبران سربرفلک دوار کشیده [آن] بی اختیار این بیت به خاطر رسید:
نسیمی به دل می‌خورد روح پرور نسیمی مسیحی دم روح پرور
نسیمی چو انفاس عیسی مصفا نسیمی چو دامان مریم مطهر
و عمارتی دیگر در مدنظر بود که آنرا بنکله(?) گویند. مشرف به نهر مذکور

۱ - چند سطر که وصف عیاشی های شبانه مجلسیان بود حذف شد.

۲ - (در این جا وقایع یک هفته از یازدهم تا هفدهم صفر از متن اصلی افتاده و مفقود شده است)

۳ - این جمله (حتی اپرا کوچک خوب صورت) مفهوم نیست.

[بود] و در قفسه‌های آئینه‌آن از جمیع مرکبات و شیشه‌های بلور و مرتبانهای چینی فغفور مملو از مرباجات^۱ که مانند آن بسیار کم دیده شده، جابه‌جا نهاده، و در عمارتی اسباب طرب از هرسازی آماده. چون معلوم شد دست آن زن به فتون نواختن جمیع سازها آشنا و در همه علوم رسمیه بی مانند و یکتا و در جوانی به حسن و جمال و زیبایی و دلربائی بی قرینه و همتا بوده؛ اکنون نیز آثار حسن با وجود پیری از چهره اش هویدا. کتابخانه [ای] داشت که چشم روزگار همچنان کتبی ندیده، بلکه گوش هیچ مستمعی نشنیده. چند اولاد داشت که هریک در باغ جوانی سرور عنائی بودند. اولاد او از شوهر پیش از شاه نمسه مانده. القصه شب را در آن سرای فرح افزا با هزارگونه ناز و نوش به سر برده.

روز دیگر (شنبه ۱۹ صفر) صبح سوار گاری شده، آن زن مهربان بعضی چیزها، به تخصیص پنیر ممتازی که در [آن] مکان مشهور به خوبی است به نهانی ما، به رسم ارمغانی توشه ما کرده بود، به گاری نهاده چون به خانه درآمدیم، مستر موریه گفت: یک سمت گاری به آب رسیده است و تر شده. گفتم: جای شکر است که اگر به جای پنیر روغن گذارده بودند گاری چرب شده بود و دیگر هیچ کالائی میان گاری نمی توانستیم گذارد. و این ارمغان زن پادشاه نمسه است و مقوی قوای
خمسه^۲

در این وقت سرگور اوزلی گفت: دیدن زن وزیر اعظم بر ما لازم [است]، او را ملاقات کرده شب را به خانه شاهزاده سیم دوک، که به ضیافت موعودیم رویم. بنابراین روی به راه آوردیم و چون به خانه معزی الیها وارد شدیم، آن عقیفه ابواب محبت را بر روی ما گشوده، چندان تکلفات نمود که ما خجل شدیم و بعضی سفارشات بخصوص امورات خود نمودیم [یم]. قبول کرد و شرط وفا و محبت نسبت به ما بجا آورده گفت: خاطر جمع دارید که وزیر اعظم به شما محبت تازه به تازه و لطفهای بی اندازه دارد و محتاج به سفارش من نیست، مع هذا من سفارشات بلیغ در مهم سازی شما خواهم نمود

پس از آنجا وداع کرده به مقصد روان گشتیم و با رفیق شفیق و دوست

۱ - در اصل: مربیات

۲ - مقصود از قوای خمس، حواس پنجگانه می باشد.

صدیق به خانه دوک سیّم رفتیم. قضا را شاهزاده ولیعهد تشریف داشت و با وریر بیرونه جات به ظرافت صحبت می داشت. چون وارد مجلس میز شدیم، وزیر نیکوتدبیر در ظرافت را گشوده به من گفت: *لله الحمد* شما را فربه و صحیح المزاج می بینیم خوب طبیبی شما را علاج بیماری کرده است. آن طیب را به من نمائید، تا چاره دردهای نهانی پرسم. در جواب آن عزیز انگلیس گفتم: بهتر از عصمت و عفت نمی بینم و این قطعه را از سجة الابرار جامی علیه الرحمه به جهت آن بزرگوار خواندم:

چون زلیخا زمه کنعانی ماند در دایره^۱ حیرانی
 بازوی عشق بر او زور آورد تلخی هجر بر او شور آورد
 شد حجاب از نظر اصحابش پرده خلقت الابوابش
 میل بستد زکف هردو زمام هردو گشتند زهم طالب کام
 ناگهان جست زلیخا از جای از سرتخت طرب پرده ربای
 تا شود مانع دیدار کسی پرده پوشید برخسار کسی
 یوسفش گفت به صد گونه شگفت که چه چیز است پس پرده نهفت
 گفت که دارم صنمی از زرناب پای تا سرگهر و لعل خوشاب
 سالها شد که هوادار ویم روی بر سجده پرستار ویم
 شرمم آید که پس از چندین سال بیندم فاش درین ناخوش حال
 گفت یوسف که نه قاصیر نظرم من به این شرم سزاوارترم
 تو از این پیکری نفع و ضرر که خود آراستی از گوهر و زر
 دیده می بندیش از دیدن خویش مانده ای روی خجالت در پیش
 من از آن پای که نفع و ضرر از اوست^۲ بحر و کان پرزر و پرگوهر از وست
 چون نباشم خجل و شرمنده سر تشویر به پیش افکنده
 این سخن گفت و بدر روی نهاد بر زلیخا در حرمان بگشاد
 و از آنجا که حضرت یوسف علیه السلام از خاندان عصمت بود، خداوند
 بی مانند او را در پناه خود حراست نمود و پس از بندگی و عبودیت او را بر تخت عزت

۱- در اصل : دائرة

۲- این بیت ظاهراً با وزن سایر ابیات موافق نیست، یا بیت از جامی نیست یا در تحریر اشکال

دارد من موفق به تصحیح نشدم.

نشانید و به ازای پاکدامنی برمسند وزارت مصرش نشانید و دراین خصوص قرآن مجید و فرقان حمید به مصداق صدق حکیم فردوسی طوسی گواهی است:

ناطق بیابشنوا ز من حکایات را الف لام را تلک آیات را
چون این گفته شد، دوک نامدار و وزیر عظیم النظر محرم اسرار حقیقت، ترجمه آن قطعه و سایر را از سرگوراولی پرسیدند. آن طوطی شکرشکن زبان به تقریر شکرریز انگلیس گشوده، معانی ابیات را بر صفحه دلها نگاشت. جملگی دهان به تحسین و زبان به آفرین بلند کردند. پس من گفتم: از زنان احتراز لازم است، به جهت آنکه حضرت خالق مٔان ایشان را آفریده و از نور خود به ایشان صفائی بخشید، تا بندگان خود را به سبب خلقت ایشان امتحان کند که کدام یک شیوه عفت را پیشه خود سازند و کدام یک خود را به مهلکه هلاکت اندازند، لهذا من خود را از عشو و کرشمه و دلال زنان و دختران پرفتن لندن نگاه داشتم و خود را به دام زلف پرچین و خال مشکین نیفکنده به جاه زنخدان آن ماهرویان نیفتام.

دانه ای خال مهم بر روی گندم گون بس است

گو مرا از خال مهر و یان لندن یک جوی حاصل مباحث

پس از این رهگذر، حضرت داور مرا شفا بخشید و از فیض ادراک صحبت دوک نامدار و وزراء بزرگوار و صاحبان سردار و زنان و دختران خورشید رخسار انگلیسی بهره ور گردانیده، در محفل ارم مماثل این عزیزان شکرریزی میکنم. چون این سخنان گوشزد آن وزیر نیکو تدبیر شد، مرا تحسین کرده گفت: به جایزه این کلمات دلپذیر، قرآنی که سالهاست ضبط خزانه ماست به شما می سپارم به شرط آنکه به وعده پادری^۱ وفا کنی و خلف وعده ننمائی. گفتم: شما از مضمون کلام خواجوی کرمانی غافل مباشید:

دل شکسته که در زلف سرگشت بستم

به یادگار من خسته دل نگه میدار

قرآنی را که شما به من بخشید [ید]، حرز جان کنم و از پادریان^۲ پنهان کنم

۱ - منظور از وعده پادری، اشاره به سخنانی است که خود ایلچی در مورد تقوا و عفت و پاکدامنی

نمود. یعنی به وظایف پدری روحانی خود وفادار باش.

۲ - منظور پدران روحانی مسیحی می باشد.

انشاءالله به ورود ایران و فتح قفلیس از جنگ روس پرتلیس، از کشیشان عاقبت اندیشان اوچ کلیسا، کتابی چند از دست ایشان به چنگ آورده، از برای پادریان کلیسای انگلستان فرستم، تا پادریان دستورالعمل روزگار خود کنند؛ و نام مرا به وفاداری برزند. القصه یاران از آن سخنان محظوظ شده گفتند: ایلچی چنان شاهنشاهی چنین سخن آفرین باید، الحمدلله که ازین طالع فیروز پادشاه انگلیس، هم چنین ظل اللهی که جمیع سلاطین با عز و تمکین جهان، آرزوی چاکری او کنند و غاشیه خدمتش را به دوش کشند دوست و یار ظهیر و غم خوار و معین و مددکار پادشاه انگلیس است. و جام ما نیز به شکرانه این نعمت عظمی از صهیای محبت این دو پادشاه جم جاه سلاطین امیدگاه لبریز:

شکر خدا که از مددکار سازا^۱ کامی که خواستم زخدا شد میسر

پس شاهزاده امر به ساقی سیم اندام فرمود^۲...

روز سه شنبه بعد از ادای نماز صبح، سرگوراولی به اتفاق لردی قطور و یک صاحب کلنل^۳ وارد شده، بعد از طی مراسم محبت از روی مودت دست مرا گرفته به خانه سنگ تراشی که در کار مذکور:

تراشیدی مگس را شهد ازپا

برده. عجب دستگاهی بنظر درآوردم که تصنیعات فرهاد در کوه بیستون فراموش شد. از سنگ مرمر تصویری چند تراشیده بود که مشته به چهره آدمی بود. مشارالیه گفت: چنانچه نقاش تصویرات شبیه در پرده می سازد، این استاد در سنگ هر که را خواهد آشفه آن می سازد. ابتدا قالبی از گل، شبیه شخص را ترتیب داده بعد از آن، آن چهره را از سنگ می تراشد. در حال، صورت وزیر بیرونه جات [را] ساخته و پرداخته آورده به ما نمود. و به مرتبه [ای] خوب ساخته بود که آن صورت با وجود آنکه سنگ بود؛ برما مشته شد که آن سنگ است یا وزیر. و معلوم شد که بعد از فوت هرکس، کسان او تصویر او را بر روی لوح او فرمایش کنند تا نقش کند و کسان آن تسلی گردند. مذکور شد که جمعی از دوستان «لرد ولزلی» که در ملک هندوستان

۱- در اصل: سازگار

۲- چند سطر که شرح عیاشی های مجلسیان بود حذف شد.

۳- در اصل: کرنل

فرمانفرما بوده[اند]، [یکی از آنان] ده هزار تومان اسباب جلال از بنگاله به جهت سنگ تراش مذکور فرستاده که صورت او را در سنگ نقش کرده است. غرض از آن صنعت این است که ارباب کمال و صنایع آن سامان به مفاد آنکه:

نام نیکوگر بماند زآدمی به کز او ماند سرای زرنگار
سعی در طلب نام نیکو کنند تا رقم کمالات ایشان در صفحه روزگار به یادگار ماند و پادشاه عصر نام او را در زمره استادان کامل صاحب فن شمارد. [مشارالیه گفت]: لهذا مطلب من از آمدن و آوردن شما را به این خانه آن است که کالبد شما را به نظمی که سابقاً رقم زد خامه^۲ گردید، مجدداً از کل منتظم گردانیده و یک هفته دیگر باید یک دیدنی [با] استاد مذکور نمائید، تاشیبه شما را حسب الخواش من به سنگ نقش کند، تا در سفر ایران همراه من باشد.

پس از آن اطاق به ایوانی وسیع الفضاء رفتیم، در آنجا تصویری چند بود، زن و مرد، قد آنها سه ذرع که از قدیم الایام مردم طولانی در روم بوده‌اند. شبیه ساخته در آنجا نهاده و از هر نوع اسبابی در کمال خوبی ساخته و پرداخته بودند از اسباب تجمل اشرف و مردمان کاسب در مکانی دیگر سرانجام بود. از آنجا به یک دکانی رفتیم و از رخوت و اسباب دیگر که به کار فقیر و غنی آید نیز در آن دکان آماده. چون کیفیت معلوم شد که هر که را از اجناس ضروریات خانه ضرور باشد، سیاهه[ای] به خط خود نوشته به نزد صاحب آن دکان می‌فرستد و او اجناس را تماماً به قیمت درآورده یک دینار زیاد و کم قیمت ننموده به معرفت گماشته مشتری می‌فرستد. و در شهر لندن همچون دکانی در هر کوچه ساخته شده و همه اجناس تازه زینت دکانها می‌شود و از بس زرسرخ و سیم سفید وفور دارد معامله ایشان هیچ روز منقطع نشود و به این جهت هر جنسی در آن مملکت به قیمت اعلی مصرف رسد. و هر فرقه[ای] به یمن دولت پادشاه انگلیس در کمال فراغت و خوشی می‌گذرانند، و به هیچ وجه زحمت نمی‌کشند. آنگاه را به سیر خانه مرد صنعت کار و دکانین کوچه‌ها^۲ به شام رسانیده، شب را به خانه بازگشتیم.

۱- در اصل: خانه

۲- در اصل: کوچها

چون روز چهارشنبه ۲۳ صبح از خواب بیدار و نظر به وعده مقرر، دیده امیدوار برشاهراه انتظار، مترصد بود. رقعہ وزیر بیرونہ جات کہ بہ جہت سرگوراولی نوشتہ بود رسید مضمون آنکہ شاہ ذی جاہ در روز چہارشنبہ گذشتہ منتظر ایلچی ایران بودہ لہذا کہ روز موعود گذشتہ، امروز شاہ بہ دیدار مشارالیہ خوشنود و مشتاق می باشد، باید بہ اتفاق یکدیگر شرفیاب حضور قبلہ آفاق گردید. حسب الاشارہ وزیر صاحب تدبیر، روانہ بارگاہ پادشاہ ذی جاہ شدیم. و چون در روز ورود خود طریقہ اساس دورباش و صف آرایی وزرا و امرا را ملاحظہ نمودہ بودم، امروز بہ نظر دقت ملاحظہ شد.

چون بہ عمارت اول رسیدیم، عملہ جات ہر یک بہ جائی قرار داشتند و چون بہ بارگاہ شاہ کہ مرتبہ عالی باشد رسیدیم، در اطاقی، وزراء عظام و کوٹلیان گرام مانند کواکب سعود بہ یک جا حلقہ بستہ و ہمہ در لباس مصب خود ملبّس شدہ، پشت بہ دیوار نشستہ بودند. در این وقت شاہ از غرقہ کوچک شاہ نشینی، از بارگاہ بیرون آمدہ با ہر یک از ایشان از روی شفقت حرفی بہ مرحمت گفت و نظر بہ آنکہ چشم او از بینائی عاٹل است، معرفی از پی شاہ نام ہر یک از وزرا و کوٹلیان و امراء را، کہ [بہ] تخمین پنجاہ نفر می شوند، اسم یک یک را شمرد و بعد از شمردن حصار نوبت بہ من رسید. ابتدا ذکر آفتاب را مذکور نمود کہ در این جا آفتاب در حجابست و ماہتاب این فصل بسیار است. من عرضہ داشتم کہ: آفتاب ایران بہتر از ماہتاب لندن است و چون دو سہ کلمہ زبان انگلیسی از یار شکرریز خود یاد گرفته بودم، زبان بہ انگلیسی بہ عذر گشودم کہ ہزار افسوس از اینکہ روز چہارشنبہ از فیض ادراک حضور شاہ محروم و بہ علت ناخوشی احوال، از این فیض بازماندم. شاہ از انگلیسی گفتن من تعجب فرمودہ از روی مرحمت پرسید کہ از غرائب شہر ما چہ دیدی؟ عرض کردم غریب تر از ہمہ غرائب [را] اکنون در حضور شاہ می بینم و آن این است کہ «لرد جنلڈی» را سہ شب قبل از این در خانہ شاہزادہ «دوک کنبران» دیدم مانند سایرین صاحبان و امروز می بینم علامتی بزرگ بردست و پوست گوسفندی بر سر خود گیسوار استوار کردہ. شاہ از سخن من تبسم فرمودہ گفت: این سؤال و جواب را در روزنامہ خود بہ قلم مشکین رقم ثبت کن. گفتم: بہ یقین قطع رقم کنم. در این وقت وزیر بیرونہ جات از روی مہر قدری ظرافت کردہ از حقیقت حالات من پرسید. بعد از آن پادشاہ با سرگوراولی بسیار تکلم نمود [در] خصوص

کتاب فارسی وغیره و چون سخن به اتمام رسید کسانی که به شرف حضور شاه مشرف شده [بودند] به غیر از وزراء و کوئلیان آن دولت ابدبنیان، به سامان بزرگان جغتای زانو به زمین نهاده، دست شاه را بوسه می دادند. همه کس غیر از «ژنرالها»^۱، همگی وزراء وغیره هنگام رفتن به حضور شاه هریک پارچه سیاهی به جهت علامت از پشت گردن خود آویخته اند و این رسم قدیم است. می گویند در شاه گردش تا شاه نو جلوس نماید با جغه^۲ بر روی تخت می نشینند، من به چشم خود ندیدم. پس مرخصی از حضور شاه حاصل نموده. در مراجعت، شب «سریال» دختر سرگوراولی و جمعی صاحبان و زنان ماه جبین در خانه مذکور بودند. از آن جمله زنی که نام او «لدی جندر» با دختر خود میس جندر و چند زن دیگر و بعضی صاحبان در خانه صاحب موصوف بودند و مشارالیه با صفات نیکو آراسته و پیراسته [و] به زبان هندی مربوط.

کنل^۳ شاه که از جمله دوستان است با کنل^۴ (؟) ظرافتها نموده، خرمی حاصل شد. «میس جندر» دختر نیک اختر است که به سه چهار زبان آشنا ر صاحب کمال است. مگر اندک تکبر دارد و از من احوال پرسید که شما هیچ به کلیسا رفته اید؟ گفتم: هنوز نرفته ام و منتظر رفتن شما می باشم، هر وقت قرار دهید، حاضرم. چون قانون است که در وقت عروسی به کلیسا روند آن لطیفه به خاطر من رسید^۵، دختر موصوفه از آن ظرافت رنجید. پس از آن جا به دوسه خانه رقص پارتی رفتیم. از جمله به خانه جوانی از دوستان خالص یکدل سرگوراولی که می گوید «اسپانیایی»^۶ است. دختری آفتاب روی که به زبان هندی آشنا، و خانه اش در بنارس است در آنجا بود [با] اوصحبت داشتیم. گرمی هوا به مرتبه [ای] بود که از زیر بغلها عرقها روان بود. «لیدی^۷ امردین» با خواهر خود و جمعی از زنان در آن مجمع رقص زنان بودند. نظر به حرارت هوا و کوچکی خانه مراجعت به منزل

۱- در اصل: جندرالان

۲- در اصل: جیفه

۳- در اصل: کرنل

۴- در اصل: بارتی

۵- در اصل: اسپانیال

۶- در اصل: لدی

خود نمودیم و شب را به عشرت گذرانید [یم].

روز پنجشنبه ۲۴ قریب به خانه خود، در خانه «مستر لهب» موعود بودیم. صاحب مذکور سوداگر و [از] مردم هلند^۱ است [و] چندی است که در لندن ساکن. الحق خانه [ای] بنیاد کرده است که مانند خانه ها^۲ [ی] امرا جلو خوانی [می کند]. و در میان امثال و اقران خانه او بی قرینه و قریب به صد هزار تومان تصاویر و اسباب غریبه از قبیل ظروف چینی و بارفتن در طاقچه ها^۳ چیده داشت. زن مشارالیه [از] مردم «ایرلند»^۴ و صاحب حسن خصوصاً لب و دنداننش به مضمون آنکه:

زینهار از دهان خنداننش ز آتش و آب لعل دنداننش
مگر آن دایه کاین صنم پرورد شهد بوده است شیروستانش
چاهی اندر ره مسلمانان نیست الا چه زنخدانش

و صاحب موصوف شوهرش به خلاف او در کراحت بی قرینه. اگر کسی او را در خواب دیدی، هرگز روی بیداری ندیدی. مرا گمان آنکه نازنین نیکو جمال شیفته مال او شده، چون معلوم شد؛ پدرش پادری [بوده] و او را به آن بند و بلا افکنده بود و آن زن به آن مواصلت به هیچ وجه راضی نبوده.

قضا را زنان بسیاری از صاحبان انگلیس در آن خانه جمع آمده [بودند] و نظر به فسحت خانم هیچ معلوم نبود که کسی در این جا می باشد. قضا را جوانی از ارامنه خوش صورت به لباس رومیان ملبّس شده در آن مجمع بود و آن صاحبان و نازنینان به پیرامون او جمع آمده بودند. یک لرد که نام او «کدر مسفر» [بود]، [و] در هنگام آمدن من به دارالخلافه لندن در باث او را دیده بودم. از بزرگان عظیم الشان زیر بغل مرد ارمنی را گرفته بودند و زنان از روی مهر [به] او محبت می نمودند. مرا از شیوه غریب نوازی ایشان بسیار خوش آمده گفتم: سبحان الله ارمنی بی عرضه [ای] را زنان و مردان [و] امراء چنان محبتی می نمایند که گویا برادرشان از سفر آمده و حال آنکه در هر جا که ایشان نشسته باشند، باید او در خدمت ایشان بایستد مع هذا او را چنین

۱ - در اصل: هولند

۲ - در اصل: خانها

۳ - در اصل: طاقچهها

۴ - در اصل: ایرلن

۵ - کلمه (را) حذف شده

مهربانی کنند. پس به سرگوراوزلی گفتم: این محبت نسبت به حال این ارمنی به حد افراط رسیده و به اعتقاد من درست نیست. مشارالیه تصدیق من نموده تغییر نمود. «مستر موریه» گفت: من او را خوب می شناسم، خود را «مارکویس» نام نهاده و از اسلامبول فرار و به لندن آمده و به لباس ترجمان ایلچی ملتبس شده.

بعد از آن نازنینان در آن مجلس بسیار رقص کرده [و] داد عشرت دادند. چون شب به پایان رسید همگی از آن جا روی به خانه های خود آوردیم. سرگوراوزلی از روی دلجوئی گفت: بعد از این قدغن می کنم تا که آن ارمنی را در ضیافتی که شما باشید بار ندهند. من در جواب مشارالیه گفتم: اگر ایشان مرا از خیرخواهان دولتین می دانند اجتماع با ارمنی باعث شکست عزت اهل انگلیس است و اگر از امناء و ایلچیان نیستم مرا به خانه چرا به ضیافت برند. پس مشارالیه عذر خواسته. چون صبح شد قضا را روز جمعه ۲۵ بود، تحریک صفراء شده احوالم ناخوش بود. سرگوراوزلی «مستر موریه» را برداشته به جائی که موعود بودیم رفتند و من سوار شده به باغ شاه رفتم. اتفاقاً در حوالی باغ، «لیدی آردن» با دختر دویم او «میس هیتز» را ملاقات نموده، از اسب پیاده شده با یاران [به] تفرج باغ و صحبت در گفتگوی آن ارمنی سابق الذکر گذشت. و آن روز نیز گذشت.

روز شنبه ۲۶ «سر ویلیام^۱ اوزلی» برادر بزرگوار سرگوراوزلی، که به جمیع صفات مستحسنه آراسته و از روی فهم و ادراک با آنکه درس فارسی نخوانده، چند جلد کتاب فارسی را به زبان انگلیسی^۲ ترجمه کرده و در خط و ربط نظم و نثر وحید روزگار و در تواریخ و وقایع سلاطین صاحب فن، با برادر نامدار خود به لندن آمده که به ایران رود و به شش زبان آشنا و بالفعل مشغول ترجمه اسکندرنامه است، تشریف آورده، چون به خانه «لرد هونت نارس» قطور، پدر «لرد ولشیر» موعود بودیم، [و] شاهزاده «دوک سنگ» نیز وعده داشت، و خلف ورزیده [بود]، رفتیم، چون مجمع آراسته شد جمعی از زنان خوب روی، کمرها به رقص بر بستند و داد خوشدلی داده، بعد از صرف طعام همگی در صحبت به روی هم گشودند و سازهای بدیع را به نوازش درآوردند. زن «لرد بتز» با سرگوراوزلی گفت: شنیده ام که ایلچی خوش می خواند،

۱- در اصل: ولیم

۲- در اصل: انگریز

کاش قدری می خواند. در جوابش گفتم: سینه ام ناخوش است و آوازم برنمی آید والا مضایقه نداشتیم. چون معلوم شد آن صاحبان انگلیسی ظرافتی به خاطرشان رسیده بود که مرا نزد [او]^۱ صاحب آواز به قلم دهند. پس آن شب به نهایت رسید، همگی به خانه^۲ها مراجعت کردیم.

روزی یکشنبه ۲۸ سرگوراوزلی به جهت انضباط امور ایلچی گری خود از شهر با کوچ به خانه وزیر بیرونه جات رفته که بعد از سه روز مراجعت کند. من و «مستر هلمن» و «سرویلیام»^۳ اوزلی، به خانه «لرد ورالکن» که قبل از این ایلچی اسپانیا^۴ بود رفتیم. زن «سرویلیام اوزلی» و «میس جل» خواهر «مستر جل» نیز بود[ند]. برای سیر بعضی تصنیعات در سنگ که از مملکت یونان آورده [بودند، رفتیم، که] تصاویر جن و انس و وحش و طیر منقوش و زنان و مردان سه ذرع قد داشته به اشکال مختلف به اصطلاح نقاشان گرفت. دیگر [آنکه] سنگ تراشان قدیم استادی نموده بودند. صاحب مذکور مبلغ بیست و پنج هزار تومان خرج کرده و آن سنگ ها را به کشتی آورده و در این زمان دوستان صاحب فن زانوزده از نقوش آنها گرده سنگ تراشی به نقاشی بردارند. «مستر هلمن» از من پرسید که شما در خصوص تصنع این سنگ ها و قیمت آنها چه می گوئید؟ گفتم اگر جمله را به مبلغ پنج تومان به من دهند: من ان نگین سلیمان به هیچ نستانم.

خلاصه بعد از سیر از آنجا بیرون آمدم. در این وقت بارانی درشت قطره باریدن گرفت با اضطراب تمام به منزل شتافتیم.

روز دوشنبه ۲۹ به اتفاق «مستر موریه» اول به خانه آن مصوری که صورت از گیل می کشد و بعد از آن در سنگ مرمر نقش می کند رفته، حسب الخواش سرگوراوزلی ساعتی نشسته تصویر مرا به دقت تمام شبیه برداشته، از آنجا به خانه دو مصور که از جمله یکی آنها مصور بزرگ شاهی است و تصویرات بزرگ از برای قصر می کشد و طرفه استاد هنروری است و آن استاد دیگر، نقاشی بود که تصویر

۱- در اصل: آن

۲- در اصل: به خانه

۳- در اصل: ولیم

۴- در اصل: اسپانیا

مجلس بهشت آئین پادشاه ایران زمین را به آستان بوسی «سرهارفورد جونز»^۱ ساخته، رفتیم. الحق در فن نقاشی آن دو استاد بی مانند بودند. بعد از سیر تصاویر دلپذیر و پرده‌های قدیم و جدید ایشان، به‌خانه «وحس نوکتل» به رقص نازنینان ماه‌جبین مضیف بودیم رفته، اتفاقاً میس پرسول در آنجا بود. ما رابی سرگوراولی در آن بزمگاه دید [و] گفت: عجب است از شما که تنها به تماشای رقص شتافتید و رفیق شفیق خود را همراه نیاوردید چگونه قدم برداشتید:

ای خواجه برو بهر چه داری یاری بخرو به هیچ مفروش

چون این سخنان آبدار از آن زن وفادار استماع شد، دیگر تاب و قرار در من نمانده مراجعت به‌خانه کردم و «مستر موریه» دل از رقص زنان نکند و چون شب به روز سه‌شنبه سلخ رسید آن شخصی را که [از] مردم «نمسه»^۲ [بود] و سرگوراولی به جهت تعلیم من مقرر داشته بود، اتفاقاً مومی‌الیه کتابهای فارسی را از من می‌آموخت و در حقیقت من استاد^۳ او بودم به جهت آنکه سخن گفتن به زبان انگلیسی با نوشتن تفاوت کلی ندارد که تحریر نمودن آن موجب طول سخن می‌گردد و آنچه تصور کردم دانستن و فهمیدن آن عمر نوح می‌خواهد. از تعلیم دادن معلّم مذکور گذشتم و عذر از او خواستم.

روز چهارشنبه غره شهر ربیع الاول — سرگوراولی از خانه بیرونه‌جات خود وارد شده بعد از شرفیابی حضور موفور السّور، آن دوست از نفاق دور مذکور ساخت که [به] سبب خوشی آب و هوای خانه بیرونه‌جات او، ناخوشی زن نازنین او به صحت مبذل شده و هوای بیرونه‌جات به مراتب بهتر از هوای لندن است. اتفاقاً شب آنروز به خانه «میس بنک» که پارتی^۴ بود و به خانه «لیدی استفت» به ضیافت رفتیم. خانه «لیدی استفت» بسیار خانه عالی ملوکانه [ای] بود چنانکه پرده‌های تصویر که عمل استادان قدیم باشد، [در آن آویخته] که گویند یک پرده از جمله آنها مبلغ ده هزار تومان ابتیاع شده. «مستر موریه» که گرفتار قید عشق «میس

۱ — در اصل: سرهر فرد جنس

۲ — اطریش

۳ — در اصل: اوستاد

۴ — در اصل: بارتی

هوم» بود و کیفیت گرفتاری او سابقاً فی الجمله تحریر شد، لهذا صحبت بسیاری با دخترک موصوفه داشت. از قضا شاهزاده ولیمهد در آن محفل مجلس آرا بود و مهربانی زیادی به من نمود و فرمود خوب عمارتی است، از تصاویر دلپذیر و قصور بی‌قصور بی‌نظیر، مکرر شنیده‌ام که دو صد هزار تومان اسباب و تصویر در این خانه از اجداد او مهیا شده است و این عمارت در این شهر مشهور است و این خانه را «سِر» می‌گویند.

القصه آن شب به خوشدلی گذشت و روز پنج‌شنبه به خانه «مستر هب» که خانه او هم بسیار خوب و تصاویر مرغوب و اوصاف زن او در اوراق پیش نوشته شد، همراه یاران خود رفتیم. قضا را آن زن خوب روی به تصرف هوا فصد کرده در بستر ناتوانی خفته بود. گفتم:

تب دور زجسم ناتوانت بادا جان مستر هب فدای جانت بادا
کاش بیماری تو نصیب او می‌شد. اکنون می‌خواهم تب خود را به مستر هب در عوض صداق هبه‌نمایی، که حیف است جسمی به این لطافت در تاب و تب باشد و چنان کالبد مهبی بی‌تعب تفرج کند. در این وقت شوهر دختر وزیر بیرونه‌جات «سِر و یلیام» [را] که او هم در کراحت منظر برادر «مستر هب» است، ملاقات کرده بسیار دست پر همت سودم و تمثال نسوان ایران به خاطر رسیده که گویند سبحان الله خربزه شیرین دچار گفتار می‌شود، و مردان ایشان به این مصراع ضرب‌المثل که:

هرجا که پری‌رخی است دیوی با اوست.

شاهد آورند. لهذا ضیافت به آن لطافت به نظرم سیاحت آمده مراجعت به خانه کردم.

روز جمعه سیم بعد از نماز بر اسب سوار شده روی به گل گشت لندن آورده زمانی تفرج کرده، چون به خانه بازگشتم «مستر جان موریه» برادر «مستر موریه» از روی مهر به دیدنم آمده مژده ایلچی‌گری خود به آفریقا [را] به من داد. از این خبر مسرور گشتم به جهت آنکه مشارالیه خردمند و جوانی زیرک و به چند زبان مربوط بود. چنانچه در ترکی فصیح و به زبان فارسی ملیح و الحق هیچیک [از] این سه

برادر را به هم ترجیح نمی‌توان داد. برادر سیمین ایشان در کشتی «لفتن» است و در مرتبه کمال خود صاحب فن و مادر ایشان زن نازنین پاکیزه‌خوی و سه دختر فرخنده اختر خوب‌روی [دارد]؛^۱ و یک دقیقه از تربیت آن گوه‌ران خوبی منفک نمی‌گردد و علوم رقص و موسیقی^۲ به ایشان آموزد.

قضا را در آن شب به اتفاق یاران با وفاق به‌خانه «مارکون» زن پادشاه نمسه^۳ رفته. اتفاقاً در آن شب دوچندان شمع و چراغ بر در هر خانه و گوشه هر کاشانه [ای] روشن بود و از بسیاری گاری در آن کوچه راه مسدود [شده]. از حقیقت آن غوغا پرسیدم. گفتند: شخصی [به نام] «سفرانسس بروت» از حکم شاه یاغی و سرپیچ [شده] و او از وکلاء رعیت شهر لندن [است] و وزراء و شاه را ناسزا گفته و اخلال در امر پارلمان^۴ و دولت کرده [می] گوید شاه و داستان اخراجات ضرور نیست و مخالفت [با] رأی کوئل نموده. لهذا موافق حکم پارلمان باید محبوس گردد و سه ماه در محبس بماند. [و] بعد از افتتاح پارلمان به استصواب رأی کوئل نجات خواهد یافت. و رعایایی که دوستدار اویند مانع از گرفتن او شده‌اند. این زیادتی روشن از برای گرفتن اوست و هر که شمع بی‌فروزد، دوستان یاغی خانه او را به سنگ ویران کنند که چرا چراغ افروخته، تا معلوم شود که کیست می‌خواهد آن یاغی را از خانه اش بیرون برد. بنابراین ما روی به راه آورده با مشقت بسیار رسیدیم.

گماشتگان شاه نظر به قانون ایشان به گاری بانان هر که نزدیک به درب آن خانه می‌رسید خطاب می‌نمودند که کلاه بردارند. صاحبان گاری حسب التعظیم یاسا کلاه برمی‌داشتند. چنانچه به ما هم حکم بازداشتن گاری را نمودند. گاری بان ما گفت: این گاری سرکار ایلچی ایران است ایشان کلاه‌های خود را از برای تعظیم من برداشتند و نظر به یاسا و قانون انگلیسی منتهای حرمت از ما منظور داشته راه گشودند و ما از آن موضع گذشتیم. چون با یاران خود به‌خانه موعود رسیدیم، جمعی از لرد[ها] و یک دوک بسیار کلفت^۵ که همیشه در مجالس با من مهربان و دوک

۱- برای اصلاح جمله کلمه (آورد) حذف شده

۲- در اصل: موسیق

۳- اطریش

۴- پارلمنت

۵- یک کلمه خوانده نشد.

شوهرش در بعضی از ممالک آمریکا کلنل است، و «لیدی اکفر» با یک لرد به نام «پرنس اسمیت» و جمعی دیگر بودند. دو دختر پرتغالی^۱ که ایشان در کمال رقص بی نظیرند در مجلس می رقصیدند. در این بین، لرد و کنت و میس مرسله آمدند در حال آشفته‌گی و گل آلود. گفتیم: این چه حالت است؟ گفت: از مقام یاسای شاهی کلاه برنذاشته گذاشتیم، سنگ بسیاری بر سر ما ریختند و بسیاری از میهمانان به همین سبب از راه بازگشتند. آن شب به علت نیامدن میهمانان بر ما و یاران خوش نگذشت. در این صورت صاحبان خود به رقصیدن درآمده از من نیز خواهش کردند. گفتم: مرا از این علم بهره نیست. خصوصاً امشب که مجمع افسرده‌ایست. پس از جای برخاسته^۲ با یاران خود به گاری سوار شده چون به خانه «لرد ولزلی»^۳ وزیر بیرونه جات رسیدیم در آن غوغا در^۴ و پنجره‌های خانه او را خراب دیدیم. از آنجا گذشته به خانه خود رفتیم.

چون صبح دمید معلوم شد که اکثر از خانه‌های^۵ وزراء و کوئلیان از سنگ باران عوام الناس ویران شده، حتی خانه وزیراعظم؛ و لرد و ثملن را که یکی از کوئلیان است بسیار زده بودند و وزرای انگلستان، در هر جایی که قشون شاهی بوده برای رفع آن فساد احضار کرده بودند. و سوار و پیاده بسیار در سرحدات شهر آمده بودند. من در این حال به قاعده هر روز از خانه برآمده عازم صحرا گشتم. جمعی از دوستان و آشنایان انگلیسی به من برخوردند مانع شده، مضمون این رباعی را به زبان انگلیسی گفتند. رباعی شوری است:

نهاده سر چه در شهر و چه ده برقوس و قزح زبانه می بندد ره
دارد سر آیم یکی فتنه که باز ابروی کمان می جهد و چشم زره
و من اعتنایی به سخن ایشان نکرده وارد پارک شدم. در این حال «میسس پرسول» زن وزیر اعظم [را]، در گاری پرنگاری دیدم. مشارالیها نیز از رفتن به میان اغتشاش از راه محبت پرخاش کرده گفت: امروز غوغائی شدیدتر از شب است،

۱- در اصل: پرتکال

۲- در اصل: برخواسته

۳- در اصل: لرداوزلی

۴- در اصل: دروب

۵- در اصل: خانه‌های

بیگانه و آشنا ندانند بیگانه کشند و آشنا هم مروید و موقوف نمائید که مبادا خدای ناخواسته، پاس حرمت شما را ندارند و نسبت به شما هتکی واقع شود. من سخن او را قبول نکرده، چون به آن عرصه رستاخیز یاسای شاهی رسیدم به وضعی که شب به حرمت یاساکلاه برداشتن معمول بود، همه چاکران شاهی از روی احترام کلاهها برای تعظیم من برداشتند و حرمت بسیاری از من منظور داشتند. من پرسیدم که چرا غوغا فرو نمی‌نشیند؟ گفتند: هنوز مشاورت اهل کوئل به انتها نرسیده که به اذن آنها این مقصر را از خانه بیرون آورده، به سیاستگاه شاه بریم. از این معنی حیرتم به حیرت افزود که در این ازدحام و فتور^۱ که اگر در شهری از ایران واقع شده بود از شب دوشنبه تا بحال ده هزار تن بیشتر که به معرض قتل و هلاک برآمده بودند. غریب‌تر آنکه هنوز کوئلیان از حکم مقصر فارغ نشده‌اند. مطلب از ایراد این گزارشات^۲ آشکار کردن خیرخواهی و بی‌آزاری و آزادی مردم این شهر است، که تاگناه بر گناهکار ثابت نشود به معرض مؤاخذه درنیاورند؛ که ترسند مبادا بیگناهی را آزار رسانیده باشند. القصه بعد از تحقیق حقیقت این کار، روی به منزل آورده شب را با یاران وفادار به صبح رسانید [م].

روز یکشنبه از خواب بیدار شده، بعد از دوگانه خداوند یگانه درصدد جستجوی حال آن مقصر برآمدم. گفتند: الحال به وضع اول و به سبب روز یکشنبه، ازدحام خلایق در هر کوچه صد هزار و پنجاه هزار اجتماع کرده‌اند و شورش بیشتر از پیشتر است. من با یار وفادار و دوست هم‌نوا ی دلدار خود سرگوراوزلی به گاری سوار [شده]، به خانه «لرد ارول» که در حوالی دریا بود رفتیم. بعد از ملاقات، من لرد مشارالیه را گفتم: سطوت شاهی در این کار فرو نشانیدن آشوب بسیار بهتر از آزادی به این مرتبه است، به جهت آنکه شما را دشمن همچو «نابلئون بناپارت»^۳ به مفاد آنکه:

شود دل دمبدم اندر برم ریش که همسایه شود یار جفاکیش
در کمین، و قطع نظر از آن دشمن پرمکر و فن کرده، مسموع شد که تابحال

۱- در اصل: فطور

۲- در اصل: گذارشات

۳- پنه پارتی

چند نفر از خلق الله پایمال ستم حوادث شده اند، این چگونه آزادی است که باعث خرابی است و هرآینه موجب خلل در ارکان دولت انگلیس خواهد گشت. چاره این کار بر وزراء و امرا و اعیان مملکت واجب و لازم است:

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

ایشان تصدیق من نمودند. پس مراجعت به منزل خود کردم.

چون صبح آفتاب روز دوشنبه دمید، خبر به من رسید که سرفرانسس را شب، مقید و به قلعه محبس بردند و ده پانزده نفر از دوستانش کشته شدند و قرار حبس او مدت سه ماه است و بعد از انقضای سه ماه، او را بیرون آورده دوباره به منصب وکالت رعیت نصب کنند و در قلعه محبس او را غل و بندی نیست و دوستان به دیدن او روند.

خلاصه آنکه بعد از آرام گرفتن آن فتنه، شب به خانه «لیدی سالین» که جوانی مهربان و همسایه ما بود به ضیافت «پارتی»^۱ رفته و «دوک کنران» نیز در آن خانه بود. آخر شب مراجعت و روز سه شنبه سرگوراولی و «مستر کونت»^۲ با کرسی نشین کمپانی و «مستر» اصلی دویم^۳ او وارد شده. مومی الیه گفت: امروز کمپانی مرا به منصب سرداری یعنی صاحب دویم کرسی نشین، که او را «چرمن» می نامند، سرافراز کرده داخل «درکتر» نمود، در خصوص امورات و منسق شدن آن خاطر جمع دار. دردل گفتم: نظر به سر رشته داشتن مستر کرنبت در کار ایران، اگر سردار بود بهتر بود، اگرچه ظاهراً مشارالیه جوانی است آراسته و سروی است نوخاسته. اظهار نمود که: تفنگ هایی که باید ارسال به ایران شود، سرانجام شده به کشتی خواهم گذارد.

القصه در آن فتنه مرقومه بازار شیشه فروشان به سامان آمده، به سبب خرابی پنجره ها و ارسی های خانه ها، منتهای رواج را بهممرسانید. آن روز نیز در آن صحبت به شام رسید و شب را با یار وفادار به خانه آپرا رفته، نظر به شب های دیگر کثرت [جمعیت] به مرتبه [ای] بود که اطاق مخصوصه ما عوض شده بود. بعد از سیر بازی

۱- در اصل: پارتی

۲- شاید مستر کنت صحیح باشد

۳- منظور معاون دوم اوست

اُپرا مراجعت کرده، صبح روز چهارشنبه مشارالیه دست مرا گرفته^۱، به دکان بلوتراشی که گویا جمیع اسباب و آلات آن دکان، از قبیل چهل چراغ الماس تراش و شمع دانها و نمک دانها و چهار پرها به سبب صنعت آن استاد به الماس مشته بود، [برد]. در این وقت من نمکدان الماس تراشی را قیمت کردم. گفت: هشت تومان؛ غریب تر آنکه طلاکوب هم نبود. مانند سایر فرنگ، چون قیمت یک پارچه آن معلوم شد، پی به سایر آلات بردم و محتاج به قیمت کردن نبود.

بعد از سیر آن خانه به سرائی که اسب های گاری ها بسته شده بود رفتیم. شمعدان های بلور با شمع های کافوری بر سر آخورهای اسب های هرگاری گذاشته و علف های خشک به نظمی صحیح در زیر پای اسب ها ریخته و از آن ضوابط عجیب تر آنکه گویا در یک شب آن اسبان به یک رنگ و به یک قطع [زاده شده اند]؛ اگر بزرگ، همه یک قطع و اگر متوسط، همه متوسط و اگر کوچک، همه [کوچک]، همه در قطع و رنگ موافق بودند.

بعد از سیر گاری خانه، شب به اتفاق دوست با وفاق، سرگوراوزلی به انجمن موسیقی رفتیم. و آن خانه ای است بغایت بزرگ و سقف بلند و منبری بلند در آن مکان رفیع نهاده و به غیر از لردان و امراء^۲، اواسط الناس در آن خانه نمی توانند قدم نهاد. و [در آن جا] ایشان، بقدر سیصد نفر جمع آیند و به آوازهای انگریزی خوانند و نوازند و به خصوص اخراجات موکلان آن خانه، هرلردی بقدر پانصد تومان، بیشتر یا کمتر می دادند. در آن شب قریب به هشتصد نفر در آنجا اجتماع کرده بودند، و یک نفر زیاده از زن خود، هرلردی می تواند با خود بیاورد، و زیاده نتواند به خانه مذکور درآورد. و یک قصری مختص نشیمن شاه ساخته اند و درهای علیحده به جهت شاه و زن شاه و شاهزادگان ساخته اند و ما را از آن درمخصوص به خانه مسطوره درآوردند. اتفاقاً در آن هنگام، چهار نفر شاهزادگان دوک، مانند «دوک کنبران» و «دوک سنک» و غیر آن بودند. و دوک کنپریس، شوهر خواهر شاه که تخمین هشتاد سال از عمر او گذشته بود، مشارالیه مرا نزد آن زن (؟) برده، بعد از تعارف گفت: ایلچی ایران با زن پیر سری ندارد. سرگوراوزلی و مرا خنده دست داده، از خندیدن ما رنجید.

۱- مقصود از مشارالیه، سرگوراوزلی میباشد.

۲- در اصل: امرایان

در آن حال میس پرسول و لیدی اودن به ما برخورد، قدری صحبت داشتیم. و از آنجا به خانه «لرد لمرک» و «لرد ایرلی» که او را همیشه همشهری خطاب می نمودم، و در حوالی خانه ما خانه داشت و دوستی او با من به سرحد کمال بود رفتیم. قضا را میس بول، برادرزاده وزیر، که با من دوست حقیقی [بود] و مدتی از حقیقت حال او مطلع نبودم، حضور داشت. از دیدن آن زن آفتاب روی، بهجت بر بهجت افزود و آن شب را از صحبت آن مادر و دختر فرخ سیر، فیض یاب شده؛ آخر شب به خانه خود رفتم.

صبح روز پنجشنبه، روز بار دادن زن شاه و مبارکباد به محبس فرستادن آن خائن سابق الذکر بود. به اتفاق سرگرواوزلی به آن محفل ارم شکل رفتیم. آن عزیزه، تفقد و مهر بانی زیاده از حد تحریر نموده. بعد از صحبت با شاهزادگان، «لرد ولزلی» وارد شده از حقیقت حال و کیفیت احوال پرسید و از روی مهر و محبت [لطف] بسیار نمود؛ بعد از زمانی با مشارالیه [سرگرواوزلی]، مراجعت به خانه خود کردیم و چون حال من فی الجمله ناخوش بود، قدری به سیر صحرا رفته، در آن گلگشت استغاثه به درگاه حضرت رب العالمین نموده، شفا از شفاخانه معبود بی بخل و ظنّت طلبیده، مراجعت به خانه کردم.

شب جمعه عرق صحت نموده و روز جمعه نهم، اول صبح دوست و محبّ یک دل، سرگرواوزلی تشریف به خانه من آورده از روی محبت گفت: رقعہ [ای] از زبان شما در خصوص کشتی به وزیر صائب تدبیر، وزیر اعظم می خواهم بنویسم، که مشارالیه به وزیر بیرونه جات شرحی در این باب نویسد، تا کشتی برای رفتن به ایران ما آماده گردد و شاید که تا یک ماه دیگر مہیای سفر ایران باشیم. چون اول بهار است، گاهی آفتاب رخ می نماید و گاهی روی به زیر آبرآذاری پنهان دارد و مضمون:

شد فرش دیا از سبزه صحرا

در باره کوه و دشت گلگشت لندن صادق است، همه روزه با آن لردان خوشخوی و نازنینان سیمین بر سمن بوی، به سیر آن پهن دشت می رویم. درختان به خلعت های نوروزی مخلع شده، از هوای گلستان ارم دم می زنند. در این حال شب و روز من یکسان و به یاد آستان بوسی شاهنشاه ایران، اشگ خونین از دل اخلاص منزل می فشام و به این بیت خود را تسلی می دهم:

ای قبله جان کجات جویم جانی و به جان هوات جویم
 پس مشارالیه رقعہ را نوشته به جهت وزیراعظم فرستاد. آن شب به اتفاق
 سرگوراوزلی به تماشاخانه آپرا رفتیم، و آن بازیگر مجلس آپرا، اساس جهنم و حساب
 کار خلاق را به لعبت نموده، مردمان جملگی در آن عرصه رستخیز حیران بودند؛ مگر
 جوانی که از صہبای ناب عشق به مضمون آنکہ:

پیمبرعشق و دین عشق و خداعشق ز تحت الارض تا فوق سما عشق
 نہد چون عشق پابر منبر کفر شود ایمان به قربان سر کفر
 سرمست و درجہ بلندی داشت و یاران را به نصیحت گفته های شیخ بهائی
 رحمة اللہ علیہ آگاہ می نمود:

سربی عشق را باید بریدن بدوش این بار را نتوان کشیدن
 و می گفت: اگر رستگاری دو جهان خواهید دست توی^۱ از دامن عشق
 کوتاہ مکنید، همچنانکہ عشق زلیخا را، به مصداق این قطعہ:

زلیخا را چوپیری ناتوان کرد گلش را دست فرسود [ه] خزان کرد
 ز چشمش روشنائی برد ایام نہادش پلک ها بر ہم چو بادام
 کمان بشکستش ابروی کماندار خدنگ انداز غمزہ رفتش از کار
 لبش را خشک شد سرچشمه نوش به کلی نوش خندش شد فراموش
 در آن پیری کہ صدغم حاصلش بود همان اندوہ یوسف در دلش بود
 سرموئی ز عشق اونمی کاست بجز یوسف نمی گفت ونمی خواست
 به مزد آنکہ داد بندگی داد دوبارہ عشق او را زندگی داد
 اگر می بایدت عمر دوبازہ مکن پیوند عمر از عشق پارہ

از ورطه هلاک رھانید و بر مسند عزت و عشرت دو جھانیش نشانید، عاشقان
 را به مطالب اصلی رساند، و بر تخت های مرصع قصور بہشت، ایشان را نشانید.

القصہ از آن مجلس آپرا محفوظ شدہ، با یار یک دل و دوست بہ محبت
 مایل، بہ خانہ خود منزل گزید [یم]. و روزی چند در باغهای شکوفہ، با نازنینان حور
 جبین و سروقدان رشگ ختا و چین و لردان دلاور و سروران مهر پرور کامرانی
 کردہ، شب دوشنبہ بہ خانہ خود عود نمودہ.

روز دوشنبه صبح «سردیوید ونداس» سپهسالار، دو نفر از لردان [را] که از جمله سرداران بودند [که نام] یکی از لردان «لرد تکانر» و [نام] دیگری «لرد چارلز» [بود] به خانه من فرستاد و پیغام داد که به اتفاق ایشان به میدان پارک آمده، سیر قشون کرده باشید. حسب اشاره سپهسالار به اتفاق سرگوراولی و لردان موصوف^۱، سوار اسبان صرصر تک شده، رو به میدان آوردیم و چون رسیدیم، فوج فوج سپاه صف ها آراسته و سپهسالار مشارالیه، در قلب گاه [سپاه] ایستاده بود. از روی محبت تعارف بسیاری با ما نمود و گفت: مطلب از زحمت شما این است که تماشای صف آرائی لشکر انگریز را نمائی. در این وقت شاهزاده کوچک که «دوک کنرخ» [باشد] با فوجی از دلاوران خونریز انگریز با تیپ سپاه خود آمده، در برابر سپهسالار کلاه برداشته، بر یک طرف صف بست. بعد از آن جمعی کثیر که تخمیناً صد نفر لرد و کلنل و ژنرال [بودند] همگی پیش مشارالیه به قانون فرنگان، کلاه برداشته بجای خود، هر یک صف بستند و به سامانی که ایشانراست، رسم طرید و نبرد بجای آوردند. چون معلوم کردیم، سه هزار سوار بودند، هر پانصد نفر از ایشان منسوب به یک نفر از شاهزادگان [بود]. من از آن وضع حیران بودم. سرگوراولی سبب حیرت پرسید. گفتم: حیرتم از کلاه برداشتن شاهزاده دوک کنرخ است. مشارالیه گفت: معمول این مملکت است که شاهزاده هم ابواب جمع سپهسالار است. هر پانصد سوار به اسب های یکرنگ و یک قطع سوار [بودند] و بعضی دُم های اسب را منقطع سازند و بعضی بحال اصلی خود بازگذارند. لباس های دسته جات^۲ نیز به وضع های مختلف که مناسب مهابت و صلابت ایشان افتاده، ترتیب داده، پوشند. در این سخن بودیم که شاهزاده معزی الیه، پیش روی دسته خود در نهایت آرام، سواره آمده، به طریقه سان به سامان مذکور، از برابر سپهسالار گذشت، و بعد از آن، یک یک از سرداران سابق الانقلاب به همان دستور و مسطور سان دادند. هر یک دسته به اسمی و رسمی منصوب بودند، مانند آنکه دسته جوانان خوش سیماء، کتیک چیان شاه بودند و دسته دیگر قورچیان و دسته دیگر قوریساولان و قس علی هذا. [در] هر یک دسته، ساز زن ها^۳ [با] کوس ها و کورکها (?) و نفیر و شیپور

۱- در اصل: موصوفان

۲- در اصل: دستجات

۳- در اصل: سازنده ها

علیحده به وضع های مختلف همراه بود.

مشارالیه گفت: نظر به شورش سابقه «سرفرانسس»، سپاه را از اطراف احضار نموده اند. من گفتم: قشون این مملکت چقدر است؟ گفت: یکصد و سی هزار سوار و پیاده می شوند، که ایشان مختص جهازات جنگی مهیا شده و اکثر برای تبدیل مشق می کنند، که اگر یکی را کشتند دیگری به جای او ایستد؛ و هرگاه جهازی به آفت غرق، یا [اهل آن] به قتل رسند، عوض آن جهاز را، آماده و جنگیان به پای ایستند؛ و باید قشون قلیلی درانگلند، مختص کشیک وجود شاه حاضر، و به جهت بعضی قلعه جات^۱ بنادر، مهیا و ناظر باشند و قریب به سی هزار نفر به اسپانیا [رفته] و بیست هزار نفر [در] انگریز از قشون شاهی باقی [است]، [و] در بعضی از بنادر و جزایر که در هر سمتی دارند مجاور می باشند و از برای تبدیل سپاه و قواعد کردن همیشه مشغولند و نظر به آزادی اهل مملکت، هرکسی برای خود قبول خدمت می کند، کسی را به زور به ملازمت نگیرند و در هر مملکتی از ممالک محروسه جمعی را به جهت گرفتن قشون تعیین کرده و ایشان را مکانی است دلکش و مجمع شراب ناب آراسته، جوانان نوحاسته هیجده و بیست ساله را به شراب سرگرم نمایند و ایشان در نشئه^۲ می ناب، اعتراف به نوکری شاه کنند؛ بعد از آن قبیای قرمز به وی پوشانند، بعد از نوکر شدن چند پر مرغ بر سر او می زنند و ساز و دهل پیش روی او نوازند و در کوچه و بازارش گردانند^۳ تا معلوم شود که نوکری از نو، از برای سرکار شاهی بهم رسید [ه]. سالدات از نوکری شاه، سرباز نتواند [زد]، مادام الحیات تا پنجاه سال، همینقدر که در عالم مستی راضی شد به گردنش لازم آید. و مواجب ایشان در سال بیست تومان معین شده و مبلغ مذکور را هر چند نفر، دوسه نفر جامه دار و غیره ()^۴ دارد؛ ابتدا جامه دار و بعد از آن «لقتن» و بعد از آن کاپیتان، بعد از آن «میجر»^۵ و بعد از میجر^۵، «کلنل»^۶ و بعد از او «ژنرال»^۷ و ژنرال^۷ نیز چند درجه

۱- در اصل: قلعجات

۲- در اصل: نشأه

۳- منظور «رژه» بردن است

۴- یک کلمه خوانده نشد

۵- در اصل: منجر

۶- در اصل: کرنل ۷- در اصل: جرنل

دارد. موجب ایشان را برآورد کرده، از خوراک و پوشاک، از برای ایشان قرار دهند و یومیه رسانند؛ گوشت گاو و میز به جای شراب و قدری نان نیز به ایشان دهند و شاید که از مبلغ بیست تومان، دو تومان باقی ماند^۱ و موجب را بدست او نمی دهند که مبدا اسراف کاری پیشه کند. اگر سالداتی بیمار یا زخمی شود، دارالشفا و غمخوار از سرکار دولت مهیا شده، علاج درد و زخم او شود.

موجب سوار از پیاده بیشتر است و جمعی نیز از برای تعلیم دادن اسب^۲ معین شده اند. موجب عسکر ده روز به ده روز داده می شود و به زن هر یک دو کرمه (؟) ماهوت در سالی دهند. در هنگام صلح با دشمن، سپاه را کم نمایند و جهازات جنگی را در یک بندر پاکیزه درجائی وسیع لنگر افکنند و در این وقت خرج دولت کم می شود و خلاصی های جهاز هر چه زیاده بر خدمت لنگرگاه باشد، مرخص نمایند و ایشان به خدمات کشتی [های] سوداگری مشغول گردند. در وقت شروع جنگ به محض اشاره، خلاصی ها به جهازات جنگی درآیند و مہیای دفاع گردند.

مسموع شد که اکثر از امرا زادگان از روی رضامندی، فرزندان را به جهازات جنگی خود سپارند، تا طریقه جنگ را بیاموزند. غریب تر از این، استماع افتاد که شاهزاده [ای] «مچمن» جهازی بوده که دو درجه از «کمیدان» پست تر است. کیفیت کشیک و پاسداری اردو و یا هر جا [که] مقرر کرده باشند، مثلاً قشون هر قدر باشند، باید هر یک، دو ساعت مسلح گردیده گرداگرد خفتگان گردد و کما هو حقّه متوجه باشند که هرگاه ایستد یا نشیند، موافق قانون، قتلش لازم آید. اتفاقاً چندی قبل از این، چند نفر سالدات در سی مایل راه دورتر از لندن، در کشیک مشغول بوده و یک نفر از ایشان که نوبت کشیکش بوده، ایستاده بوده است و تعیین کرده بودند که او بیدار نبوده نظر به یاسا^۳، سرکشیک خواست او را به قتل رساند؛ بیچاره گفت: من به خواب نبودم و نشانه بیداری من آنکه در آن هنگامی که من ایستاده بودم، ساعت بزرگ کلیسای مشهور به «سن پال»، دوازده زنگ [را]، سیزده زنگ زده؛ ایشان به جهت امتحان دروغ و راست او سواری به شهر فرستاده، بعد از مراجعت

۱- حقوق بیست تومان را درباره سرباز به کار می برد

۲- در اصل: است

۳- قانون

«پادریان»^۱ گفتند: دیروز ساعت بزرگ کلیسا فی الجمله عینی بهمرسانیده، دیشب در آن وقت سیزده چکش بهزنگ زد، چون راست گفته بود از قتلش گذشته او را بهراستی گفتار او بخشیده بودند والا موافق یاسا که نباید بایستد، باید کشته می شد [۲]. بای حال قاعده وضابطه ایشان را از جزئی و کلی مضبوط دیدم.

بعد از سیرسان سواران، به اتفاق سرگوراولی به تفرج شکوفه ها و ازهار باغستان رفته و از آنجا به خانه بزرگ «شاهی» که «جیمس» نام داشته [رفتیم]. آن خانه درکنار رودخانه، که سه مایل راه، مسافت به شهر لندن دارد [واقع]. قریب به نیم مایل راه، میدان و عمارات سه طبقه به اشجار گوناگون آراسته و آن عمارات از برای سپاهیان پیر که از کار جنگ بازمانند ساخته [شده] و جمیع مایحتاج ایشان را از ماکولات و ملبوسات پرداخته. هر یک از گروه سالدات که به سن پنجاه سالگی رسید، دراین خانه جا گزیده، آخر عمر خود را به یمن دولت انگریز، به خوشی و راحت گذرانده و درآن خانه خدمتکاران مهربان از سرکار شاه انگریز تعیین شده. چنانچه اکثری را از ایشان بی پا و دست دیدم، چون معلوم شد، توپ در جنگ ها پای و دستشان را قطع کرده بود. در وقت طعام خوردن، پانصد نفر، در یک مجلس نشسته طعام خورند و به مکان علیحده خود روند. این خانه را «جسلسی»^۳ می گویند. به غیر از این خانه، جمعی که دوازده هزار نفر دیگر که صاحبان عیال می باشند، در مکان های خود می مانند و هر ساله به هر یک از سرکار دولت، دوازده تومان [وجه] رسانند. یک عمارت بزرگی در جنب جسلسی، حسب الامر دوک باک، شاهزاده دوم [بنا شده که] مجموع آن عمارت از سنگ ساخته شده و مختص اطفال بی پدر، از جماعت سپاهی که کشته شده اند [می باشد که] هشت سال قبل از این تعیین کرده و مربی زن و مرد به جهت اطفال یتیم با وظایف، مقرر داشته و معلمی چند به جهت علم درس و علم سپاهیگری سالداتی، [که] به آن اطفال هفت و ده ساله آموزشند و از ار باب صنعت درآن خانه جمع آورده که هر یک از آن طفل ها شوق به هر صنعتی که میل کنند، آموزشند.

۱- فادرز، پدیوان، پدران روحانی.

۲- در اصل: شود

۳- این مکان را قبلاً به نام «جسلی» و «حلبی» نیز آورده بود.

چنانچه ژنرال «مکث» مذکور نمود، اکثر ایشان موزه دوز گردیده اند. قضا را هنگام غذا خوردن اطفال در رسید. قریب به پانصد نفر دختر و پسر در دو سه عمارت قریب به یکدیگر، به ترتیب و نظم صحیح صف ها بستند و طفلی بلند آواز، از برای دوام دولت شاه و شاهزاده ها و شکر نعمت های گوناگون حضرت حق سبحانه و تعالی، به آواز بلند دعا کرده، همگی اطفال هم آواز گشته، آمین گفتند. در این حال مرا از همه ایشانشان رقت دست داد [و] این دو مصراع بخاطرم رسید:

هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید بلبل بنواخوانی و مطرب به ترانه^۱
و مجلس دختران نیز به همین دستور، شکرگزاری نمودند. معلوم شد چون ایشان به سن تمیز رسند برضای خود، خدمتکاری خانه هرامیری را که خواهند، اختیار نمایند و به هر که میل زناشوهری دارند، تزویج او شوند. به غیر از اطفال خانه مذکور، هفت هزار طفل نیز در شهر انگریز به تربیت مربیان کامل، قسمت به محلات شده، کافی امور مایحتاج اطفال مسطور شاه است. اطفالی را که فقراء بر سر راه گذارند، کفیل آن طفل، زنان آن خانه سابق الذکر می باشند.

پس از تحقیقات آن مطالب، سیر آن خانه را به دقت نموده، در فراهم آوردن آن اساس، و کفالت طفل های بی لباس و خوراک تعجب ها کرده، با سرگوراوزلی گفتم: اگرچه مسلمانی مشکل است و طریقه شاه «جیمس» را ندیده ام و نمی دانم، لکن جناب رب الارباب را به سبب [ساختن] این عمارات و کفالت مهمات اطفال بتیم از خود خشنود نموده و حکمت دیگر آنکه [چون] چنین سپاهی را این طور پرورد و تربیت کند، او هم در هنگام ضرورت نبرد، به ارادت جانفشانی نماید و در معرکه جنگ، داد مردی دهد، به تخصیص وقتی که از پیری و راحت خود یاد کند، اخلاصش بیش از پیش شود و علاوه بر سپاه رکابی سابق الذکر، پنجاه هزار رجاله ایلجاری^۲ خطه انگلستان تخمین شده، چنانچه دشمنی از ستمی سرکشد، ایلجاری مذکور فی الفور حاضر شوند و ایشان نیز به قانون سپاه انگریز، همیشه در تعلیم و تعلم، طرید و نبرد، مشغولند و مأمور نیستند که از انگلند بیرون روند و ایشان را موجب نیست.

۱- در اصل: طرانه

۲- اجتماع عده بسیاری از رعایا برای انجام کاری. فرهنگ فارسی عمید

القصه بعد از سیر آن عمارت و ابنیه بلند درجات، به خانه ژنرال مذکور رفته نهار [صرف] کردیم. خانه سپهسالار در جوار آن خانه یتیم خانه بود.^۱ قضا را زنی خوب صورت که کنار سبزه‌زاری در کنار نهر، مانند سرورعنا، روان بود، بهیچوجه التفاتی به ما ننموده، گفتم:

می روی التفات می نکنی سرو هرگز چنین نرفت آزاد
من بگیرم عنان شه روزی زخم از دست خوب رویان داد
عقل گوید مرو که نتوانی عشق گوید هرآنچه بادآباد
پس به خانه مراجعت کردیم.

روز سه‌شنبه سوار شده، بعد از ظهر به طرف صحرا رفته، بعد به خانه «ژنرال مری» و زنی دیگر به ضیافت «پارتی»^۲ رفته و روز چهارشنبه به سیر باغ شاه رفتیم. بعد از عود به خانه، مسموع شد که در اخبار قلمی نموده‌اند، که ایلچی ایران، دوزن از ایران به لباس مردانه، همراه خود به سیر قشون در «پارک» آورده بود. من به سرگوراوزلی گفتم: این چه بوالعجبی است، یک سخن راست در اخبار شما نیست. مشارالیه گفت: اراجیف چنین است؛ و فردا به امر سپهسالار میدان لندن سپرآرائی است، به سیر باید رفت.

آن شب به خانه «میس هولن» به ضیافت «پارتی» موعود بودیم، چون وارد مجلس شدیم، دختر نیک اختر خوب روی «میس؟»^۳ نام، برادرزاده «لرد کنت» که در حسن بی نظیر و از عیوب پاک ضمیر بود با ما تعارفات نموده، شرط محبت بجا آورده، صحبت با من داشت و آخر شب به خانه خود عود کردیم.

روز پنجشنبه به اتفاق سرگوراوزلی و دولرد سوار شده به میدانی که سابقاً کیفیت آن به طریقه سپهسالاری قشون مرقوم شد، رفته؛ قریب به شش هزار نفر صف‌ها آراسته و ژنرالان با شمشیرهای برهنه، در پیش روی دستجات به جلوه‌گری [مشغول] بودند. قضا را ژنرالی، بدون حرکت [نا]عافل از اسب در غلطید؛ من از این حال بسیار مشوش شده، اما بخیر گذشت، نظر به آنکه جوان زیبای برازنده [ای] بود،

۱- در اصل: و خانه او و سپهسالار در جوار آن خانه بود

۲- در اصل: پارتی

۳- نام این شخص خوانده نشد.

تحمیل چشم بد، باعث برآن قضیه بوده. بعد از تحقیق از پیادگان، مراجعت کرده با شاهزاده دوک کنرخ و سپهسالار «سردیوید ونداس»^۱ آمده به یک طرف صف بستیم؛ و مجموع سالدات به طریقی خاص آمده، از حضور ما گذشتند و یکدسته از ایشان قشون ایلجاری بودند. در هزار نفر به قدر پنجاه تن پیاده با لباس های سیاه معین و مقرر شده، که در جنگل مشته باشند و دشمن به سبب آن لباس از ایشان مطلع نگردد. چون به جنگل پراکنده شوند، بعد از اطلاع به حال دشمن، سوتکی از نی به لب نوازند، جملگی به نوای نی جمع آیند و به مفاد اینکه:

نی علاج شر دشمن می کند

از پشت درختان با صف، شکن وضع دشمن می کنند و در هر دسته جمعی توردار همراه، برای راه صاف گیری از درخت نمایند و از آلات حرب و ادوات ضرب آنچه لازم سپاهی افتاده، از قبیل توپ و تفنگ و طپانچه و سایر آلات جنگ، به جهت ایشان مهیا شده. چون معلوم گردید، این همه شورش و غوغا، که مردان و زنان لندن درهم ریخته، به سیر آمده بودند باعث همان مرد یاغی بوده. «مستر الیت» با دوست خود و فوجی از زنان خوب صورت به سیر سپاه آمده، در آن میدان جلوه گر بودند.

آن روز نیز در آن تماشا به شام منتهی شد. چون روز جمعه آفتاب از افق طالع شد، سوار شده به صحرا رفتیم. اتفاقاً آن روز روز عید بزرگ ایشان محسوب [می شد] و می گفتند روزی است که یهود عنود، عیسی علیه السلام را به دار چهار میخ کشیدند. جمعیت بسیار از زن و مرد بیشمار در آن صحرا [جمع] شد، که هر که آن عرصه گاه را می دید، عرصه محشر را بیاد می آورد.

چون زمانی برآمد، سرگرواوزلی وارد [شده] و گفت که: کشتی از برای رفتن ما به ایران حرکت می دهند^۲ و پنجاه توپ دارد. من گفتم: شما زن و فرزند همراه برمی دارید و جمعیت دارید، کشتی بزرگ اگر تعیین شود بهتر خواهد بود و اگر سعی در رفتن به ایران نمائید، به صواب نزدیک تر است به جهت آنکه زمان مهاجرت به طول انجامید. گفت: لیدی اردن رقعہ [ای] به من نوشته است، که فردا کشتی نو

۱- در اصل: سردیوید ونداس.

۲- در اصل: کشتی برای رفتن مابان فرکت می دهند.

ساخته [ای] آبی^۱ خواهد شد. سیر داک خانه که کارخانه کشتی سازی است و سیر آن نه بیهوده، باری به جهت شما لازم [است] و یک کارخانه دیگر که از قدیم الایام برای سران جهاز می ساخته اند که او را «کرنج» می نامند، سیر آن نیز بسیار واجب و ضرور [است]. من گفتم: عجب زنانی عاقل در این شهر می بینم و حال آنکه این اشارات نسبت به غریبان دیار، کار و زراست، که هر صنعت غریبی را به غریب نشان دهند و کمالات اهل شهر خود را در نظر اهل خرد جلوه دهند؛ اکنون از زنان این شهر کمال رضامندی بهمرسانیدم و معلوم شد که ادراک زنان بیش از مردان این شهر است.

القصه آن روز سیر عید اهل انگریز نموده، صبح روز شنبه به اتفاق یاران بی نفاق، سرگوراولی و پسر بزرگ مستر پرسول، وزیر اعظم و مسترجان موریه و مستر موریه، به یک گاری سوار و چند نفر از نوکران ایران نیز بر گاری علیحده سوار [شده] و بعد از قطع شش مایل راه به خانه مذکوره رسیده، من به سرگوراولی گفتم: شب را تا حوالی صبح به مجلس ضیافتی رویم و آن قلبی که به صبح مانده است، غوغای کشیکچیان کسی را بخواب نگذارد، از بس فریاد زنند و ساعت شمارند. مسترجان موریه گفت: از کشیکچیان شکایت مکنید که نفع بسیار دارند از جهت محافظت کردن خانه ها از سر دزد؛ و [برای] بیداری کسانی که خواهش دارند که مطالعه نمایند [ضروری است]، چنانچه چند شب قبل از این جمعی [که] از تماشاخانه برآمده می رفتند، در اثنای گذشتن شنیدند که شخصی به یک نفر کشیکچی می گوید من ریسمانی پهای خود بسته از سوراخ پنجره سر ریسمان را آویزم، چون فلان قدر از شب بگذرد تو مرا به سبب حرکت دادن آن ریسمان بیدار کن، که کار بسیار ضروری دارم، البته در آن وقت مرا بیدار کن؛ آن جمع بعد از وقوف بر این مقدمات، زمانی تأمل بسیار [کردند] و [و سپس] ریسمان را پس از خفتن آن شخص کشیدند، به شدتی که آن بیچاره وقتی بیدار شد، بیم آن بود که پایش بشکند، فغان برداشت و به مشقت پای خود را از بند رها نید و معلوم اوشد که آن کار ظرفا بوده و کشیکچی از آن معنی خبر ندارد؛ و از این مقوله ظرافت، در مدرسه بیرونه جات، در عالم طفولیت بسیار رخ نموده، اطفال تدبیرات کرده، کعب معلمین را مجروح

کرده اند، و در این اوان در مدرسه پسر وزیر مذکور تازه این اتفاق افتاده. من گفتم: چگونه بوده است. سرگوراولی گفت: اتفاق افتاده است که معلمان خواسته اند که قانون تازه [ای] برای اطفال قرار دهند، که چه وقت برخاسته، یا بازی کمتر از پیش تر کرده، برخلاف قانون آن وقت اطفال متفق شده، سوزنی چند در جای نشیمن آخوند فرو بردند و در وقت نشستن ماتحت بیچاره آخوند را مجروح گردانند؛ چنانچه یکی از دوستان من محل خوابگاه آخوند را از بیرون آتش به باروت داده بود و بندی در عالم خواب بر پای آخوند و سر او انداخته بوده است و لوله [ای] درست کرده، باروت در آن سوراخ تا مکان خواب آخوند ریخته، از بیرون آتش زده، در وقت باروت آتش زدن، آخوند سراسیمه برخاست [و] دید که پاهایش به گردنش افتاده است، بیچاره دست و پای بیجا می زد تا با هزارگونه تدبیر نجات یافت.

خلاصه کلام از شهر تا «کرنج» چنانچه تحریر شد، شش مایل راه بود، [پس از طی راه] وارد خانه مذکور شدیم. عجائب خانه [ای] عالی و میدان و پارک سبز و خرمی به نظر درآمد، که به کناره نهری واقع [بود] از دو سمت که در یک سمت آن میدان وسیعی است سبزه فیما بین باشد، عمارت بزرگ چهار طبقه ساخته اند و سمتی دیگر کلیسایی بزرگ، همه از سنگ مرمر در نهایت وسعت و بزرگی، و عمارتی دیگر از قدیم در آن ساخته اند و در آن تصاویر دلپذیر همه استادان کارنامه ها بنام خود نموده اند و در آن نهاده. به قدر پانصد نفر طفل پیران جهازی در آن عمارت مذکور به ترتیب ایستاده بودند. در دو عمارت قرینه مذکور، دو هزار و پانصد نفر پیران جهازی [ساکن] و از جای خواب و هراسباب در نهایت پاکیزگی [مهیا شده]. هر کس در عمارت خود علیحده بسر می برد و یک [نفر] لرد، «هوده» [نام]، سرکرده ایشان بود که سن او قریب به هشتاد سال می رسید. او نیز در آن جا منزل کرده و چند نفر مباشر و اهل خدمت با صاحبان ثبت و سر رشته، در نهایت انضباط داشتند. شخصی همراه ما بود، مرد بسیار خوبی، او را «سرجانس قول پائیز» گویند، [او می گفت:] سوای این دو هزار و پانصد نفر که در این خانه توقف دارند، سه هزار نفر دیگر در شهر نزد عیال خود بسر برند و مواجب هریک در سال مبلغ هشت تومان مقرر است و اخراجات یومیه ایشان را خلق الله متحمل شوند، مثل اینکه ابتدا از

دولت و سلاطین شده است، مگر از مال خود، این پیران از وجوه وقف این جهاز، بسیار پول و ملک دارند که از نفع وجوه آنها این همه اخراجات را نمایند. مثلاً یک شخصی از دولت خود، سی هزار تومان وقف این خانه و فقراء می نماید و زرایشان در نزد کمپانی بانک دار [می باشد]، به سود [زر] مذکور مدار آنها می گذرد. پس از آنجا به سیر طعام خوردن آنها رفتیم، اسباب آشپزخانه [داشتند] و خوراکی از هر چیز پاکیزه می خورند، از گوشت و نان و غیره. یک نفر از نوکرانم که به کاهلی میل کاملی داشت [هوس آن داشت] که در نزد آن پیران، به اصطلاح «تنبلان» واکشد و عمر را به آرام گذراند.

بعد از آن به سیر تصویرات قدیم، [که شامل بر] جنگ گاهها و کسانی که در جنگ کشته شده بودند در کشتی ها، و پرده های تصاویر سلاطین قدیم رفتیم. و بعد از آن به منزل «لرد هود» رفته، یک دختر لرد مذکور [که] «میس هود» [نام دارد]، شوهر او در دعوای فرانسه، با «لرد ولینتن» به اسپانیا رفته [بود]. زن خوب صورت [و] خوش خلق بود و دو سه طفل نیکو روی داشت.

عمارتی دیگر نزدیک به «کرنج» برای اطفال جهازی در کار ساختن بودند، از آنجا در قایق پادشاهی به اتفاق حضرات و «سرجانس قول پائیز» به دریا قریب به سه مایل راه رفتیم. به رودخانه تایمز^۱ در اکثر از جاها، مردم یک راه درست کرده اند و برای نزدیک شدن راه، [چون] که [عبور] کشتی^۲ در راه رودخانه ها، به علت کثرت کشتی [بزرگ]، از رودخانه بسیار مشکل است، چند نفر شریک شده، یک راه درست کرده اند و آب در او برده اند، و هر کس وجهی معین داده، کشتی او از آن راه می رود و به یک پیچ وامی شود این راه، و بسته می شود این پل به این بزرگی. چنانچه کمپانی هند، یک داک خانه معقول برای کشتی سازی و یک جای خوبی برای اسباب سازی و جایی مضبوط دیگر، که گرد آن حصاری از آجر ساخته^۳ و وسط اوست، کشتی های او (کمپانی هند) از هند آمده، داخل [بندر] خود ساخته^۴ مذکور می شود و از آنجا بار او حمل و نقل به شهر شود.

۱ - در اصل : تمز

۲ - منظور قایق کوچک می باشد.

۳ - در اصل : پخته

۴ - از متن اصلی دو کلمه (ساخته است) زائد بود که حذف شد.

در راه دوسه داک‌خانه دیدیم تا به داک‌خانه مذکور رفتیم. در آنجا^۱ قریب به ده زن و مرد برای تماشا جمع گشته بودند. یک شاهزاده «دوک کلارنس» [نام] نیز که در جهازات کار کرده است، در آنجا بود؛ برای اسم گذاشتن بر کشتی مذکور آمده بود و یک دختر نیک اخترش همراه بود؛ او را نزد من آورد.

جهاز مذکور در نهایت خوبی و هفتاد و چهار توپی [بود]، بسیار خوب صورت ()^۲ سینه مال از ابتدا کشتی را ساخته بودند. به مجرد اینکه شاهزاده مذکور یک شیشه شراب به او زد، اسم او را «آمریکا» گذارد و یک پتک به او زدند. به خوبی رفته و در وسط دریای شیرین ایستاده، چنانچه خلق بسیاری از تماشاگران، در جهاز مذکور بودند؛ از آن جمله طفلی از بالای کشتی در وقت به آب فرو رفتن گفت: خدا حافظ که ما رفتیم. بسیار خوش آیند [و] تماشائی بود، از آن‌جا مراجعت کرده، از راهی که دریا را بریده‌اند رفتیم. در راه کثرت کشتی به مرتبه [ای] بود که دریای شیرین وسیع، سیاه شده، به عینها همچو جنگل به نظر می‌آمد. گاه باشد ده هزار کشتی کوچک و بزرگ سوداگری، که از همه اجناس از هرجا، می‌آورند در تردد بود[ند].

بعضی عمارات خوب و قلعه کوچک که در آنجا «حیس‌خانه» است و او را «ناون» می‌گویند، دیدیم و از زیر هر سه پل مشهور لندن گذشتیم و به چشم خود دیدم که کشتی «مندول» خود را کج کرده، از وسط چشمه پل مذکور می‌گذرد و همه سنگ‌های عظیم ستون‌های پل مذکور به نظر می‌آمد. شب به‌خانه «لیدی اکفر» به ضیافت طعام موعود بودیم و «جس منجر» که زنی است بسیار خوشخوی و «مارکوس ولکس» نیز در آنجا بود[ند]. «لرد آرچربل» ماهی رویان خورده، در سر میز از شدت گرمی ناخوش شد، زن [صاحب] خانه نیز^۳ از متغیر شدن او بسیار مکدر و از ناخوشی او مشوش شده [بود]. بعد از آنکه لرد برخاست، زن خانه نیز خود برخاسته، برای بیمار پرستی او روانه شد. آن زن خانه، بسیار خوب صورت بود و چند طفل ماه‌منظر داشت که ایشان در حسن مشابه یکدیگر نبودند.

۱- از متن اصلی کلمه (کثرت) زائد بود حذف شد.

۲- دو کلمه خوانده نشد

۳- در متن اصلی (نیز) مکرر است.

بعد از صرف طعام، یک مطربی از روی شوق، سازی بنواخت و آواز برکشید و به‌نوای انگریزی مضمون این دو بیت را شکرریزی نمود:

آخر عهد شب است، اول صبح ای ندیم
صبح دوم بایدت سر زگریان برآر

[بیت دیگر:]

وعدۀ که گفتی شبی با توبه‌روزآورم

شب بگذشت از حساب روز برفت از شمار

و «مارکون» و بعضی زنان دیگر نیز آمدند و آخر شب مراجعت به خانه کردیم.

روز یکشنبه بعد از تفرج و سواری و گشت صحرا، مراجعت به خانه سرگرواوزلی نموده و گفتگوی همه روزه را تکرار [کردیم]، ایشان نیز سخنانی چند مبنی بر تسلی خاطر من در جواب گفتند. آن روز نیز گذشت، و روز دوشنبه مشارالیه اول روز به منزل ما آمده، مذکور نمود که امشب به خانه «لرد مهر» کوتوال شهر وعده دارد و کثرت بسیاری است. غرض از اجتماع این است که در هر سال «لرد مهر» کوتوال، اصناف شهر از قبیل، جماعت تجار و اهل حرفه را جمع آورده، در آن مجمع شخصی را در میان خود چیده و سنجیده، او را ابتداء به کلیسا برند و قسم دهند که در آن سال به راستی و درستی به عدالت، متوجه امور خلق الله گردد و به عدالت در میان ایشان پردازد، چنانچه نظم و نسق سارقین و مرافعات کلی و جزئی با اوست و در حقیقت در آن یک سال، شاه شهر است؛ و مواجب معتدی مبلغ ده هزار نومان، برای لرد مهر^۱ موصوف مقرر است که خلاق به او رسانند، و در هنگام انقضای سال و سال نوبت آن ضیافت را گذارد و از اعظم و اواسط الناس و فقرا، جملگی را طلبد و در خانه مشارالیه از جمیع اسباب و ادوات و آلات هر صنفی از اصناف، حتی اسلحه جنگ و کشتی سواری و رخوت اسب و برکستوانها^(۲) از قدیم الایام در خانه او سرانجام است. شرط شدن «لرد مهر»^۲ این است که از امراء و بزرگان باشد، گاه هست که یک کفش دوز یا آهنگر یا امثال ایشان را آورده در آن یک سال

۱ - صحیح این کلمه Mayor که تلفظ فارسی آن «مایور» می باشد بوده و معنی آن شهردار است.

۲ - لرد مایور = لرد شهردار، لرد لقب می باشد.

اساس سروری و حکومت برای او برپا می نمایند و بعد از انقضای سال معزول شده، به کسب اول بازگردد. من اسم لاردمهر^۱ را شنیده می پنداشتم که مانند لردان دیگر است، که مکرر به خانه های لردان و امراء رفته بودیم.

چون مغرب شد سرگوراوزلی آمده به اتفاق هم، بعد از قطع دوسه مایل راه به خانه لرد مهر رسیدیم. از بسیاری گاری راه بر میهمانان تنگ شده بود و یک ساعت معطل داخل شدن گشتیم.

در آن اثنا سه چهار نفر، چوب های مطلا در دست، پیشاپیش، به طریقه یساولان مردمان را پس و پیش نموده، ما را به حرمت به سمت عمارت بردند. لرد مذکور ایستاده از روی محبت رسم مودت را بجا آورده. دختر مشارالیه که او را «لیدی مهر» گفتندی، لباس او همچو لباس زنان شاه، پوشیده و جغه^۱ برگوشه سرزده، قدری الماس ریزه برآن نصب بود، در بانک^۲ نشسته، مطلقاً برای هیچکس تعظیم نمی کرد، به خلاف زن شاه؛ چون معلوم شد دختر لرد مذکور بود، من متغیر شدم و گفتم: من رعیت انگلستان نه ام (نیستم) که این زن رسم تعارف بجا نیاورد و تواضع را که به مفاد:

تواضع سر رفعت افرازدت تکبر به خاک اندر اندازدت

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

چه معنی دارد که زن شاه ذیجاء لندن از روی ()^۳ و جناح ایستاده با مردمان سخن گوید، و مردم را دلجوئی می نماید و آن دختر از روی تکبر متحمل هیچکس نمی شود، من مراجعت می کنم به جهت آنکه «کوتوال» زاده برما استغناء نفروشد و حال آنکه لرد مذکورده روز قبل از این برندی^۴ فروش بوده است، نه شراب فروش، برندی به اصطلاح انگریز مرتبه عرق فروشی است، که پست تر از شراب فروشی است. اسم لرد مهر مذکور «مستر اسمیت»^۵ و زن مزبوره «میس اسمیت»^۶

۱- در اصل: جیغه

۲- اگر منظور بالکن نباشد، کلمه بانک نشستن نامفهوم است.

۳- یک کلمه خوانده نشد

۴- نام نوعی شراب

۵- در اصل: اسمت

۶- در اصل: مس اسمت

[بود]؛ و بالفعل امشب زن شاه شده است. سرگروا زلی از راه دلجویی گفت: شما شیوه عفو را پیشنهاد خود کنید و از این معنی بگذرید که برای شاهزاده هم تواضع نمی کند، و در این خصوص اصرار بسیار نمود. من بنا به خاطر مشارالیه گذشتم. لرد مذکور لباس غریبی پوشیده، بعضی زنجیرهای مطلا و علامت های غریب و عجیب بر سر و بر خود آویخته بود و از جمله رخوت، بالا پوش مخملی مشکی، مانند پادری^۱ ها پوشید[ه] که بر روی آن بعضی پولک های مطلا و اشرمه(؟) بر روی جبه دوخته بودند. برای اظهار جلال، آستین خود را پیش آورده به من نمود، یعنی ببینید چه جامه گرانهای^۲ ملوکانه ایست! با آنکه در عین گرما این لباس ها را پوشیده، در تحیر بود، که دکان عرق فروشی کجا و این کوکبه کجا. پس از آنجا به مکان طعام خوردن رفتیم. الحق عجب عمارتی بود. مجموع آن ستون ها از سنگ بلندقد. در ستون ها قندیل های الوان آویخته و چهل چراغ های بسیار بزرگ و شمع های کافوری افروخته و از دو طرف خوان های طعام و انواع خورش های ملوکانه مهیا بود.

سرگروا زلی از لرد مهر^۳ پرسید که: ایلچی ایران کجا باید بنشیند؟ گفت: من نمی دانم که مرا کجا خواهند نشانید، هر جا که مرا بنشانند باید پهلوی من بنشیند، و نشانیدن من به دست «کورت مارشال» است. یعنی کوئل^۴ چند نفر از اهل حرفه، مانند کفش دوز و آهنگر باشد.

الفقه با لرد مذکور بیک جا نشسته. صحبت لرد مذکور این بود که از برای طعام پانصد میهمان طلبیده ام و از برای رقص چهار هزار و پانصد نفر. خلاصه اینکه در آن محفل، هیچیک از شاهزادگان و وزراء نبودند و هوا بسیار گرم بود، مگر چند نفر از لردان حضور داشت. لرد مهر از طعام خوردن عاری بود، چنانچه از شخصی که بر بالای سرش ایستاده بود، سؤال می کرد که کدامیک از طعام ها را ابتدا بخورم. در این وقت «لیدی مهر» از روی محبت به چشم و ابرو اشارت ها به من می کرد، که با تو می خواهم شراب بخورم.

۱ - منظور پدران روحانی می باشد

۲ - در اصل: گرانهای

۳ - لرد مایر یا لرد تیر صحیح است. (مایر) یا (میر) به معنی شهردار است.

۴ - شاید مراد از کوئل، «کونسل» یا کنسول باشد که معنی وزیر مختار می دهد.

بعد از صرف طعام به همان قاعده، دوسه نفر از اهل کوئل، [و] لرد مهریک طومار برآورده [و] یک نفر فریاد می زد که خاموش^۱. و به قاعده [ای] که سابقاً مذکور شد، ابتدا، به تندرستی^۲ شاه ایران شراب خوردند و بعد بنام یک یک از اهل مجلس. سرگور اوزلی گفت: شما نیز یک چیزی را به تندرستی جان «لرد مهر» بگوئید. اتفاقاً من هنوز از جای خود حرکت نکرده بودم [که]، همان [کس] که در بالای سر لرد مهر فریاد برمی آورد، به بانگ بلند گفت که: مردمان خاموش باشید، که شاه ایران خود، به دولت برای تندرستی جان «لیدی مهر» برخاسته. خلق حضار بی اختیار بخندیدند.

سرگور اوزلی گفت که: امشب در این خانه شما را شاه تصور کرده اند. در جواب گفتم:

که این شاه [را] همچو من شهنشاهی لازم و ضرور است. بعد از آنکه به تندرستی سیصد و شصت و شش نفر، به شماره یک سال سلطنت لرد مذکور و حضرات میهمانان که اکثر سوداگر و اهل حرفه بودند، [شراب] خورده شد، از آن مجلس برخاسته و به مجلس دیگر رفتند. چون به آن مکان نشستیم، یاران به رقص برخاستند. آن عمارت، [عمارت] طولانی کم عرضی بود که آن پنج شش هزار مرد و زن مخلوط بهم [در آن] نشسته بود و راه نفس را، راه تردد بر هر یک بسته.^۳

و آن روز که سه شنبه بود، به سبب صدمه شب دوش حالم ناخوش و بر بستر خفته بودم و لرد کنت و اکثری از محبان، بیمارپرسی آمده، به حال من متأثر بودند.

سرگور اوزلی قرارداد که: به سبب آب گردش، یک دور روز به خانه یکی از دوستان من باید وطن کنی. و در این خصوص، اصرار نمود. [پس قبول کرده] و با مشارالیه و مستر موریه به گازی شاهی خود سوار و به بیرونه جات [رفتیم]. ابتداء به خانه «مستر ریکش» رفته، خانه مشارالیه در جوار خانه سرگور [اوزلی] بوده. آن روز

۱- در اصل: خاموش ۲- در اصل: بتن درستی

۳- چند سطر که شرح حال رقص و شربخواری و غیره بود حذف شد، لکن مسئله ای که قابل طرح است این است که در آن مجلس به سبب گرمی هوا و کثرت جمعیت و نرسیدن هوای کافی، حال ایلچی ایران بهم می خورد و بیهوش نقش بر زمین می شود که در اطاق خواب «لیدی مایریا لیدی مهر» به هوش می آید.

را در آن خانه بسر برده، کمال خدمتگزاری و محبت به ما نمودند. روز دیگر به خانه «سرابراهیم» منزل گزیده، الحق از مهربانی ایشان و هوای خوش بیرونه جات موافقت کرده، از صدمات ناخوش شب ضیافت «لردمهر» نجات یافته. اما کیفیت حال آنکه، «مستر ریکش» به خانه عاریت نشسته. باغ خوبی در جنب خانه واقع بود، و نهر آب در برابر عمارت جاری و اشجار از هر میوه داشت و چون اول بهار بود، از شکوفه و ازهار بسیار خرم بود. زن مشارالیه خلیق و مهربان [بود] و چند طفل مطبوع داشت. از انواع میوه که به صنعت آتش به عمل آورده بودند از برای من جور شده بود. از مرکبات و مربیات، از هر قسم سرانجام نموده بودند. هوای بیرونه جات بسیار بهتر از لندن است و مطلق بهم نسبت ندارد. از شهر الی خانه «مستر ریکش»^۱، پانزده مایل راه بود و همه صحرا سبز و خرم و هیچ شباهتی به شهر لندن ندارد، گویا گلستان ارم است. در وقت طعام، از صحرا به خانه میزبان مراجعت کردیم. بنابر عزت ما، جمعی از مصاحبان خوش صحبت در آن مجمع جمع آورده و از هر نوع طعامی سرانجام کرده بود. بعد از صرف طعام، جمعی از زنان سرو قد خوب روی [را] به ضیافت «پارتی» طلب نموده، به آوازهای شکرریز انگریز، ترن نمودند و قدها به رقص برافراختند^۲ و زنگ از دل ها زدودند. آخر شب به خوابگاه خوبی استراحت گزیدیم [یم].

صبح روز چهارشنبه از خواب بیدار [شده] و بعد از فریضة پروردگار به تفرج باغ و سیر شکوفه و ازهار به کنار نهر مذکور خود را مشغول داشته، مجموع خیابان های باغ را به قدم تفرج پیموده، از آنجا به سیر سگان شکاری صاحب موصوف رفته؛ سگان را به ترتیب بسته بودند. از کیفیت شکار سگان استفسار رفت. معلوم شد که آن سگان، اقسام طيور را صید کنند، به تخصیص قرقاول^۳ را، و شیوه وفاداری سگ را دوست می دارند چنانچه مذکور شد که از شهری در مملکت فرانسه، دو رفیق مسافرت اختیار نمودند، قضا را یکی از آن دو رفیق را سگی بود که در وفاداری تالی سگ اصحاب کھف [بود] و دقیقه [ای] از صاحب خود منفک نبود، آن رفیق چند دیناری

۱- چند سطر قبل «مستر رنکش» آورده بود.

۲- در اصل: برانداختند.

۳- در اصل: غرقاول.

زر سرخ داشت، رفیق دیگر پیوسته کمر قتل او را بر میان تنگ بسته، منتظر فرصت می بود، تا روزی به جنگلی رسیدند، آن رفیق ناخلف که همواره منتظر وقت بود، فرصت غنیمت شمرده، آن رفیق را کشته، در گوشه [ای] از آن جنگل به خاک دفن نمود و خواست که سگ او را بکشد، سگ فرار کرده، به همان شهر مذکور بازگردیده، به خافه یکی از دوستان صاحب خود رفت و مانند شبان گم کردگان، زبان عجز بیرون آورد. آن مرد با یاران خود گفت که: رمزی در این هست که این سگ هیچ روز بلکه هیچ دقیقه از صاحب خود جدا نبود، اکنون به خانه ما آمده، زبان عجز بیرون می کند. پس از خانه برآمد و آن سگ همراه او بود، تا در بازار اتفاقاً به قاتل صاحب خود رسید و جستن کرده به حلق قاتل چسبید و او را بر زمین افکند. مردمان چون چنان دیدند گفتند: این سگ دیوانه شده و باید او را کشت، و آن سگ زبان برآورده، با چنگال زمین می کند و به رمز اشاره به سمت صحرا می نمود و براه می افتاد. صاحبان هوش، به دوست صاحب او گفتند که همراه این سگ باید رفت تا سر این معنی آشکار شود. آن گاه مرد قاتل را گرفته پیش افتاده،

گاهگاهی عغفی می کرد و رختش می درید

و مردم از آن حرکت در حیرت بودند، تا آنکه به آن جنگل رسیدند. آن سگ چون به موضعی که صاحبش دفن بود رسید، بوی کرده، خود را بر زمین افکند و زمین را کندن آغاز کرد. آن گاه آن جماعت زمین را حفر نموده، چشم ایشان بر کشته صاحب آن سگ افتاد و معلوم ایشان شد که بی جهت سگ بیچاره به حلق آن خونخواهر نجیبیده بود؛ آن دوست سگ را مراعات کرده، قاتل را دست بسته به قصاص گاه عدالت برد. و این قضیه در السنه و افواه به شاه رسید و نظر به اینکه در قرارداد یوروپ^۱، قتل عمد به دیه، اگرچه زر زیاده و بسیار از اندازه شرع ایشان بدهد، صلح نمی شود؛ به مضمون صدق مشحون، النفس بالنفس، او را به قصاص رسانند هر چند وارث راضی شود، از قرار حکم عدالت او را و دزد را به شرط ثبوت می کشند و امان ندهند. القصه حاکمان شرع ایشان قرار دادند که در میدانی وسیع، آن سگ و قاتل مذکور را رها کنند و چوبی بدست آن قاتل دهند و یک علامتی از

۱- در اصل: منتظر

۲- اروپا

تخته کلفت [ساختند]، مثل یک صندوق که اگر سگ را عجزی بهم رسد یا به پناه صندوق و یا میان صندوق رود، چنانچه سگ مذکور در آن میدان با قاتل صاحب خود چندان جدال کرد که جمیع عضوش مجروح شده، آخر الامر همچو شیر جستن کرده، قاتل را افکند و مقتل قاتل را چنان فشرد که جان به مالک دوزخ سپرد، و سگ خون او را خورد. این افسانه در اکثر کتب فرانسه ضبط و مسطور است. و دیگر [آنکه] شخصی در انگلستان که از بزرگان و مرتبه دوک داشته است، او را سگی بوده دائماً بر سر طویله در قلاده بوده است. قضا را آن بزرگ به سیر اسبان خود می رود، در این وقت آن سگ از روی اضطراب سر خود را بر زمین می زند و جزع و لابه می کند، صاحبش را دل به حال آن سگ سوخته می گوید، قلاده اش را بگشاید تا به اختیار خود قدری طوف نماید. ملازمان زنجیر از گردنش گشوند، آن سگ سر خود را از قدم آن صاحب بر نمی داشته و دقیقه [ای] از او غافل نمی گشته است و هر چند طعمه از گوشت و نان چرب به او می داده اند، که زمانی از صاحب موصوف دور شود، دوری نمی جسته و به طعام میل نمی کرده. اتفاقاً صاحب او را در آن شب از بزرگان چند نفر میهمان بر سر خوان بوده اند، هر چند سعی می کنند که سگ مذکور را از آن مجلس دور کنند، خود را به قلاده مقلد نمی کرده، آخر الامر صاحب مذکور گوید، دست از او بدارید، فردا آن سگ را از شهر اخراج کنم. چون طعام حاضر سازند و میهمانان طعام نزد او ریزند، نخورد و از صاحب غافل نشود و بعد از اکل و صحبت و شب نشینی، میهمانان به خانه های خود روند و آن بزرگ برخاسته [که] از آن مجمع مذکور به خوابگاه رود و او را زنی نبوده است. آن سگ را آنچه تلاش می کنند که قلاده کرده، به مکان آن برند، تن به زنجیر نمی دهد و عجز و چابلوسی را از حد می برد، به مرتبه ای که آن بزرگ را خشم گرفته، خواهد او را به طپانچه زند، باز بر او رحم کرده، گوید او را آزار مکنید، فردا چاره او را کنم. پس سر استراحت بر زمین خوابگاه نهد و آن سگ سر بر قدم او نهاده، پاسبانی کند. اتفاقاً پاسبان پیشخدمت، کمر قتل آقای خود را به میان استوار داشته، نیم شب با تیغ دلاکی بیالین آقای خود آمده و اراده جدا کردن سر ولینعمت خود را می نماید، چنانچه اثر آن تیغ به گلوی آن صاحب می رسد، آن [سگ] از جای برجسته پای آن نمک به حرام را مجروح [کرده] و او هم با تیغ به جدال سگ می پردازد و چند زخم براعضای سگ می زند و از صدای مهمه و غوغای ایشان، آن بزرگ بیدار [شده] و گلوی خود را از سوزش تیغ

آن خادم رخت دار خونخوار، در آزار بیند و سگ را با او در جدال. سیر آن اسرار و منفک نشدن سگ وفادار [از او]، معلوم او شده. آن نمک بحرام را به سیاست گرفتار نموده، مرهم کافوری^۱ به جراحات سگ نهاده، مصاحبت او را اختیار و کیفیت حال آن سگ، گوشزد وضع و شریف شهر لندن شده، از کار آن سگ وفادار، در مقام حیرت فرو رفته، اعتبار گیرند و آن بزرگ^۲ مادام الحیات، آن سگ را از خود دور نمی ساخته.

از این نمط افسانه هایی^۳ در این شهر مسموع شد و در کتب ایشان نیز مسطور و مذکور است و از هر قسم سگ بزرگ و کوچک و تازی، مقبول [و] خوش ترکیب در این شهر بسیار است. از جمله سگی را دیدم که مرغی به گردنش بسته، به خانه صاحب خود می برد.

شکار جمیع طیور را با سگ می کنند، مانند آنکه هرگاه خواهند به صید مرغان روند، سوار شده با تازی و سگان به صحرا روند. سگان چون مکان مرغان را در علفزار به قوت شامه یابند. به تکاپوی مرغان را می رهاوند و صاحب آن سگان به ساچمه از تفنگ مرغان را زنند، به قدری که خواهند. تازی شکاری از برای روباه و خرگوش گرفتن نیز پرورند. شکار آهو در صحرای لندن و انگلند نیست مگر در باغ شاه یک نوع آهوبهم می رسد، که بسیار بد صورت و بد ترکیب است و دهان آن آهوان مانند دهان گاو است. معلوم من نشد که آن آهوان را از جای دیگر آورده در آن مکان جای داده اند یا از آن سرزمین بهم رسیده اند؛ اکنون در باغ یله و به اختیار خود در چرا، و از هیچ کس رم نکنند و رام می باشند، جمیع وحوش در انگلند بهم نمی رسد، یعنی از نوع سباع، مانند شیر و پلنگ و گرگ و خرس، مگر از ینگ دنیا به جهت عبرت و تماشای خلق الله گرفته می آورند و از افریقا^۴ نیز گرفته، به نظر اهل انگلند می رسانند. سگان این شهر بسیار صاحب وفا و هوش و صاحب دوست می باشند و گویا سگان زبان دان و ادا فهم و زیرک اند. مصداق این سخن مستر موریه [که]

۱- مرهم کافوری، ترکیبی است از کافور و روغن زیتون، و یک مرهم ساده که برای تسکین درد، روی عضوی که درد می کند می مالند. اقتباس از فرهنگ عمید

۲- در اصل: سگ

۳- در اصل: افسانه‌ای

۴- در اصل: افریقا

گفت: وقتی از اوقات یک نفر از پادریان از دوست خود سگی را به جهت شکار خواهش کرد، آن دوست سگ خود را همراه پادری به شکار فرستاد. آن پادری به شکارگاه که رسید، سگ به عادت مستمر، مرغان از علف‌زار فرار داده، پادری تفنگ ساچمه‌دار [را] خالی نمود، به هیچیک از مرغان نقصان نرسید، سگ بیچاره از علف‌زاری دیگر، مرغی چند برمانید، پادری تفنگی بیفکند و دُم مرغی را نینداخت، سگ به علف‌زار دیگر رو آورده، فوجی از مرغان را پریشان کرد، پادری تفنگ را به‌دقت انداخته بهیچوجه بال مرغی را مجروح نساخت، دراین حال سگ را خشم گرفته، لمبی نمود که پادری از پا درآمده، آن سگ بر روی او شاشید و راه خانه صاحب خویش، پیش گرفت. خلاصه مطلب اینکه چند سگ شکاری این صاحب خانه داشت و دو نفر مرد وزن‌موکل اکل سگان نموده، هریک در صندوقی بزرگ خوابگاه داشتند و همه اسباب آن سگ موجود [بود]. شنیدم خانه بزرگی به جهت سگان ساخته‌اند و اقسام سگان شکاری در آنجا بسته‌اند و اکثری که خود سگ شکاری ندارند، از ایشان کرایه کرده، برای شکار به‌موعده روز، چیزی معین و مقرر است، [که] به صاحب سگ داده، به صید می‌روند.

در خانه صاحب مذکور به شیوه ایران حوض آبی بود و فواره [ای] در میان آن نصب گشته، البته جستن آب از فواره، ده ذرع دیده شد. ماهیان به اقسام رنگ‌های مختلف، از قرمز و سفید و زرد و طلائی و بنفش در آن حوض، جلوه‌کنان [بودند]. چون معلوم شد [که] از چین آورده، در آن حوض جای داده بودند و در آن حوض، زاد و ولد کرده. نظر به آنکه در خانه «سِر ابراهیم» موعود بودیم، به اتفاق سرگوراوزلی و مستر موریه، به خانه مشارالیه رفتیم^۱. بعد از قطع هشت مایل مسافت [ملاحظه شد که] الحق خانه مشارالیه، بسیار بزرگ [است] و عمارات با دستگاه و باغ پرگل و ریاحین داشت.

«همیس هیوم» دختر صاحب مذکور نیز در آن مجلس به اتفاق یک لرد که نامش «لرد برون‌لو» بود، در آن سرا می‌خرامید. نظر به آنکه سرابراهیم، صاحب خانه، سرکرده سپاه ایلجاری^۲ بیرونه جات بود، برای پاس حرمت ما، قریب به سیصد

۱ - یک کلمه (اما) اضافه بود، حذف شد.

۲ - مقصود سپاهی است که از دهقانان فراهم آورده باشند.

سوار توپچی در خانه خود، بیرون کرده، از مردمی که در آن حوالی ساکن بودند، در یک میدانی مسطح، شمه [ای] از قواعد توپ نمودند. یک چادری در میان میدان برپا کرده و از اطراف، گروه گروه از خلائق به تماشا جمع آمده [بودند].

از قرائن خارجه معلوم شد که لرد و دختر سابق الذکر، هردو گرفتارند. لرد مذکور، شب گذشته در آن جا بوده بعد از زمانی وداع کرده، روانه شد. من از روی صحبت با «میس هیوم» گفتم که وقتی که باید شوهر اختیار نمائی، شوهری خوب صورت، بدست آوری. در جواب گفتم: اگر حسن معنوی داشته باشد، یعنی عاقل باشد و خوب صورت نباشد هم خوب است. من از سرگوراولی پرسیدم که این لرد که نامش «لرد بارون لویت»^۱ است، زن اختیار کرده؟ گفتم: هنوز به این ثواب ممتاز نشده. گفتم: یقین حاصل شد که این دختر او را به شوهری در برگیرد.

پس با یاران به تفرج باغ مشغول گشتیم و به عمارتی بدیع رسیدیم که بعضی از اسباب غریبه و عجیب و مهره ها و طلاهای معدنی با سنگ و نقره معدن و امثال این اشیاء در آن ایوان، پدرش بعضی را چیده و برخی را آویخته بود. تصاویری چند، عمل خواهر میس هیوم و عمل [خود] میس هیوم، در دیوار و سقف آن عمارت ساخته شده بود، سیر کردیم. باغچه [ای] در زمان طفولیت میس مشارالیه در جنب عمارت ساخته شده بود، الحق عمارت شیرینی بود، طوف نموده. شب را بر سر خوان طعام حاضر شده، بعد از اکل و شب نشینی و ساز و نواز، چون زن سرگور [اوزلی] به خانه «مستر ریکش» توقف داشت، به رفاقت مشارالیه، به خانه مومی الیه رفته، شب را به روز بردیم.

روزی پنجشنبه ۲۲ — صبح با یاران به طوف باغ و طرف گلگشت رو آورده، چون روز به نهایت رسید، با یاران مشارالیه، صاحب خانه را وداع کرده، سوار گاری شده رو به شهر آوردیم.

بعد از قطع پانزده مایل راه، شب به خانه «لیدی سالتین» که وعده داشتیم، منزل گرفته، رقص پسر و دختر پانزده ساله بود. قضا را اکثر از زنان، در آن محفل صحبت می داشتند، از جمله «وجس منجیس»، که بسیار مهربان و تعارف دان بود و از بزرگان آن شهر است، با پسران ماه سیما و دختران آفتاب لقا، مجلس آرا بودند. یک

۱ — چند سطر قبل نام این شخص را «لرد برون لو» ذکر کرده بود.

دختر مشارالیه‌ها که در سن پانزده سالگی است و سروی است در جویبار حسن بی‌همتا، از غریب اینکه به نظر بیست و پنج ساله می‌آید [و] در آن مجلس یاران را به حسن خود محو نموده [بود]. آن شب به خوشدلی گذشت.

روز جمعه اول صبح، به اتفاق سرگوراولی به خانه [ای] که موسوم است و مشهور به «سرمدستی هوس»، که در آنجا مباشرین و متصدیان جهازات پادشاهی ساکن می‌باشند [رفتیم]. خانه ایست بزرگ و عالی و عمارات همه از سنگ، از یک طرف به کنار دریا و از سه طرف به وضع قلعه کوچکی به نظر می‌آید.^۱ در خانه مذکور البته هزار نفر منشی و متصدی مخارج جهازات سکنا گرفته و در عمارتی دیگر از آن خانه، مصوران مانی نژاد، هر یک به وضعی، کارنامه از عمل خود ساخته و در آنجا شهرت آویخته‌اند و خلق تا شش هفته آمده، سیر می‌کنند. هر کس دو «شلس»^۲ می‌دهد و این عمارت را [سیر می‌کند]. و سیر تصویر را ()^۳ می‌گویند و وجهی که جمع می‌شود برای اولاد، یا فقرای مصوران است و شهرت مصور خوب به سیر در این خانه، آن نقاش مشهور می‌شود و مردم طالب او شده به خانه او روند و شبیه خود را از او به تنخواهی معتد که سابقاً مذکور شد، داده، می‌خرند، چنانچه صورت مرا «سیر و یلیام بیچه»^۴ کشیده بود، او (سیر و یلیام بیچه) نیز در آن خانه بود.

شب به خانه «مستر کرنٹ» سردار کمپانی به ضیافت طعام موعود بودیم و جمعی زنان در در خانه مشارالیه آمدند و حلقه صحبت بستند. زن صاحب‌خانه و اطفالش کمال مهربانی نسبت به من بجا آورده، آن شب نیز به شادمانی گذشت.

روز شنبه ۲۴ - صبح بر اسبان تازی سوار و به اتفاق یاران به طوف صحرا و لاله‌زار رفته، در مراجعت به خانه «میسس اوم»، زن «مستر اوم» که روس است شده، به ضیافت طعام موعود بودیم. میزبان مشارالیه مردی است بسیار خوشحال و الحال سی سال است که ترک دیار خود که روس است کرده و زن مزبور را تزویج

۱ - فعل [رفتیم] از این قسمت حذف و به آخر سطر قبل اضافه شد.

۲ - منظور دو شیلینگ است.

۳ - یک کلمه خوانده نشد

۴ - در اصل: سیر و لیم سکچه

۵ - در اصل: مدبور

نموده، در انگلیس وطن اختیار کرده و به پنج زبان فصیح و انواع سازها را به خوبی می نوازد و به خوبی می خواند. چون مجمع آراسته و طعام به مصرف رسید، زنان و دختران کمر به رقص بستند و داد عیش و خرمی دادند. چون شب به نهایت رسید روی به منزل آورد [یم].

روز یکشنبه میهمان «میسس پرسول» زن وزیر اعظم بودیم. جمعی [از] صاحبان و زنان ایشان از جمله «لیدی ولزلی» در آن بزم بودند. بعد از تعارفات هر یک به جای خویش عود کردند. من و مستر موریه به گاری خود و سرگوراولی و زن او به گاری خود سوار شده، از آن جا که من خانه مشارالیه را از خود می دانستم^۱ به خانه ایشان رفته استراحت نمودیم.

روز دوشنبه صبح به اتفاق سرگوراولی و «مستر موریه» به خانه بیرونه جات «وجس دوانجر» موعود بودیم. به جایی که آن مکان را «حیزک» گویند. ابتدا بر «چمند» که عمارت شاه در آنجاست رفتیم. نظر به اینکه اول بهار است، صحرا و دشت خرم و از شکوفه و ازهار چمنها از لاله زار گل گشت گشته. همچنان مکانی [که] در مدت سیاحت سیر نکرده بودم، به نظر درآمد. فی الفور از گاری فرود آمده با سرگوراولی گفتم: از این خاکست پنداری گل من

مرا بگذارید تا چند روزی در این صحرا منزل [گزیده] و غمهای دیرینه را از دل بیرون کنم، و از سیر و تماشای لاله و ریاحین و سنبل تفریح دماغ نمایم و از خانه بی آفتاب شهر لندن نجات یابم، که اگر گاهی آفتاب از پس این تهِ حجاب رخ نماید، به سبب ارتفاع دیوار در خانه ما مرئی نگردد و روشنائی نبخشد. مشارالیه گفت: این خانه محلّ توقف [است]^۲ و لایق شما نیست و کسر شماست که در این خانه منزل کنید.

القصه بعد از زمانی از آنجا به خانه وجس مذکور رفته، الحق آن خانه عالی فرح افزا و عمارتش دلگشا و مانند دورنما نهرآبی را به نظم درستی پیرامون عمارت بنیاد کرده. درختان کاج موزون پیرامون عمارت سر بر فلک کشیده و کاخ عالی در وسط عمارات با قرینه ساخته شده. تصاویر [ی] از سنگ تراشیده و پرده های تصویر

۱- برای اصلاح جمله کلمات از آنجا حذف شد.

۲- کلمه (یعنی) حذف شد.

عمل استادان مشهور فرنگ جابرجا چیده و باغی هم چون گلستان ارم در برابر عمارت به همه اشجار پیراسته گشته [بود]. چون معلوم شد این خانه «دوک دوانجر» است و به نظمی صحیح خیابانها بسته شده که یک سرموی تفاوت به نظر نمی آمد. اطراف خیابان به گل‌های الوان آراسته. صاحب میزبان دست مرا گرفته بامطربی که او را «بند» می گویند و «نکیسا» یکی از شاگردان او بود، با ساز و نواز به طوف خیابان و باغ به تفرج بودیم. و جمعی از لردان^۱، [و همچنین] «لرد ابردین» نیز حضور داشت و بعد از طوف باغ و خیابانها به آن کاخ بی مانند درآمده. یاران بزم عیش را از صحبت خود گرم نمودند. میزبان، دوست «مستردعی» ایلچی انگلیس [است] و سفارش مرا از اسلامبول نوشته بود.

القصه بعد از صرف طعام با اینکه قریب به عصر بود، [آن را که]^۲ «برک فست»^۳ می گویند خوردیم و زو به راه آوردیم. چنانچه مذکور شد، تمامی کوه و دشت سبز و خرم [بود]. نظر به آنکه شب به خانه «لیدی هاتفر» [به] ضیافت پارتی^۴ وعده داشتیم، [به آنجا روانه شدیم]. اتفاقاً شاهزاده ولیعهد و جمعی از زنان صاحبان در رقص بودند و زنان امرای نیز مجمع را به شمع جمال خود آراسته. خانه لیدی مذکور بسیار پاکیزه و درکنار «اینکور» افتاده. شاهزاده کمال تلطف و مهربانی به جای آورد و داد خوشدلی داده. چون شب به پایان رسید یاران به گاری ها سوار شده به خانه ها عود نمودند. ما نیز مراجعت کردیم^۵.

روز سه شنبه به اتفاق «لیدی اردن» و «میسس پرسول» زن وزیر و سرگوراولی روانه خانه مشهور به «اپرا اورامه» شدیم. و کیفیت آن خانه این که نقاشان مانی فن، نقش هر شهری را به عینها از روم و فرنگ و ایران و توران و هند و زنگ شبیه ساخته اند. از جمله شهر مصر را به نظر درآوردیم. از قلاع و مساجد و صوامع و کوه و رود نیل و مترددین از قافله و دواب ایشان و شترها با ساربانانی که به شهر آمد و رفت می نمودند در آن نقشه دورنما هویدا بود، که اگر شخصی از اهل مصر آن

۱- در اصل: لاردان

۲- برای تصحیح جمله کلمات (اورا) حذف شد.

۳- در اصل: برک فس. صحیحانه می باشد

۴- در اصل: پارتی

۵- در اصل: خانها

نقشه را می دید بر او مشتبه می شد و خانه خود را به جا می آورد که در چه جای شهر واقع است. و از این غریب تر یک جزیره [ای] که چندی قبل از این از ملک هلند^۱ [محسوب] و اسم جزیره «فیش» [بود]، گرفته بودند و آتش زده و خلق بسیاری از ایشان بیمار و کشته شده بودند و کیفیت آن شهر را در آن نقشه دورنما منقش [کرده] به خوبی به نظر جلوه گر [بود] که گویا شعله آتش و دود آن و دود توپهای آن منظور نظر بود و خانه مذکور از چند نفر است. نقاشانی که سیاح ممالک، ربع مسکون نقش هر شهری را جزو جزو ساخته و در آن خانه مذکور به جهت شهرت گذاشته و هر یک از تماشاگران دوشیلینگ^۲ بعد از تماشای آن نقش ها می دهند و همانا که تفرج بلدان کرده و هر شهری را به هر وضعی که هست سیر نموده اند.

القصه بعد از سیر آن نقش های بدیع با یاران روی به مکانهای خویش آورده شب را به روز بردیم.

روز چهارشنبه اول صبح با سرگروا زلی روی به صحرا آورده بعد از قطع سه مایل^۳ راه از شهر لندن به خانه [ای] عالی و باغی بزرگ رسیدیم. «لرد سفلس» صاحب خانه که جوانی است مانند سرو رعنا لکن خوش رفتار و شیرین گفتار [است]. ما را به عزت به خانه خود در خانه مذکور برده. بعد از سیر درختان عرعر و ششمداد و صنوبر که گویا باغستان دلپذیر کشمیر یا گلستان ارم است، ما را به عمارتی عالی درآورد. چون به مرتبه عالی آن کاخ بلند پایه نشستیم پنداشتیم که از آن جا تا شهر لندن دو یست مایل راه است. از بس مرتفع بود^۴ جمیع خانه های^۵ شهر مذکور را می توانستیم شمرده. و اشجار باغی که در برابر آن بنا بنیاد شده مانند جنگل های گیلانات از درختان سردسیری و گرمسیری شاخ بر شاخ دوخته و از رشک آن داغ بر دل جنانگل^۶ سوخته. چون مرغوب سلیقه ایشان باغستان پردرخت افتاده. درختان را هیچ تربیت ننماید. و عمارت بیرونه جات را کنتره می گویند، [که] باید^۷

۱- در اصل: هولنده

۲- در اصل: شلن

۳- در اصل: میل

۴- برای تصحیح جمله کلمه (دو) حذف شد.

۵- در اصل: خانها

۶- منظورش، جنگل ها می باشد. ۷- کلمه «از» حذف شد.

درخت بسیار داشته باشد، همچون جنگل وداغ^۱ نه دل گیلان.

پس در این وقت زن لرد میزبان از روی محبت شرایط مهربانی را به جای آورده، اطفال آن نازنین که هریک مانند پری در دلبری مشهور بودند، با چند نفر لرد و از جمله «لرد نکاثر» که جوانی است همچو سرو آزاد با شاخ ششمداد، و سبب عدم جیفه دنیا دختران زنی او را اختیار نمی کنند و میل به عروسی وی ندارند، به مجلس آمده ابواب تعارف از جانبین گشوده شد. و بعد از صرف طعام نازنینان انگلیسی به خرام آمده، اساس رقص فرو چیدند. و پسران ماهروی و دختران آفتاب طلعت نیک خوی قد به ناز برافراختند و دلهای یاران مجلس را از دست برد[ند]. چون از رقص فارغ شدند، دختران صاحب میزبان ما را به طرف باغ بردند. جمیع خیابانهای باغ را گردش نموده، به کناری از باغ مکانی به نظر درآمد که از سنگ مرمر به جهت گرفتن کره ساخته شده بود و سنگ آبهای خوش ترکیب در زیر عمارت به جهت ضبط کره و چیزی دیگر نهاده بودند، [که] سیر نمودم. در این وقت دخترک پنج ساله میزبان به زبان انگلیسی گفت: ایلچی بیائید تا شما را به عمارتی که در آن جا گراز داریم به تماشا ببرم^۲. چون میل کردم [و ملازمهای من] در بیرون باغ بودند [و] با آنکه چند برادر کوچک «لرد سفلس» حاضر بودند، [او] خود زحمت کشیده ملازمهای مرا به مهربانی به باغ آورد و بعد از سیر، به اصطبل مشارالیه رفتیم^۳. چون ملاحظه شد البته صد رأس اسب می توانست بست و آنچه به نظر رسید، شش رأس اسب سرخنک یک رنگ به یک ترکیب که مختص گاری سواری بود به سمتی بسته، و چند رأس اسب عربی بسیار خوب به یک طرف اصطبل بسته بودند؛ که از دیدن آن اسبان محظوظ گشتم. در این حال میوه بهاره که به توت^۴ شبیه و به زور پرورش آتش به عمل آورده بودند، آوردند. خواستم درخت آن میوه [را] دیده باشم. به من نمودند. مشابه بیوته ماش^۵ و عدس بود و به زبان انگلیسی آن را «استر ابریت» گویند. پس از آنجا مراجعت کردیم.

۱ - وداغ = آتش، شعله آتش.

۲ - در اصل: بریم

۳ - در اصل: رفته

۴ - در اصل: تود

۵ - در اصل: ماشک

^۱ روز پنجشنبه با یاران مجمع صحبت بسته شد. بعد از گفت و شنید، سخن به مداخل و مخارج انگلستان^۲ رسید. سرگوراولی گفت: مداخل شهر مذکور با اینکه در سالی، مبلغ شصت کرور که هر کروری ده صد هزار تومان بوده باشد مداخل دارد، کفایت به مخارج نمی کند. و باید از تجار فرانسه و تاجران انگلستان^۳ قرض بکند. به زبان انگلیسی یک میلیون^۴ و هر میلیون^۵ یک کرور مذکور است. در وقت صلح [که] انگلیس با دولتین ()^۶ اروپا جنگ ندارد، مداخل کمتر و مخارج نیز کمتر [می باشد]. چنانکه هر چیز که از هر اسم و رسم می گیرند و خرج می نمایند، و در اکثری از کتابها چاپ است، و همان کتاب را آورده. صورت مداخل و مخارج در این دفتر ثبت شد:

۶ مداخل مستمری سالیانه دولت انگریز
هر ساله اخذ می شود، در وقت صلح به همه فرنگ از خلق انگریز

از محصول عشور بندرگاههای انگلیس و	از محصول گمرک خانه های شهر لندن
غیره که از هر جهازات می آید از هر چیز	و غیره و گمرک شراب و غیره، اقمشه و
۹ کرور، که کرور ده صد هزار تومان	هر چیز
است. ^۷	۲۴ کرور [تومان]

از خانه شماری، موافق درب و پنجره و	رسوم از کاغذ نوز که کیفیت نوز شرح
گاری و نوکر و اسب و هرکس [که] گل	داده شد، که اخبار باشد و کاغذ استام،
سفید بر سر خود می زند.	که برای قباله و سند مهر می شود.
۶ کرور و یکصد هزار تومان است.	۳/۵ کرور

۱- کلمات (و در) حذف شد.

۲- در اصل: انگلتره

۳- در اصل: تپان

۴- کلمه «از» حذف شده

۵- در اصل: یوروب

۶- صورت مداخل و مخارج به خط سیاق می باشد که اینجانب آنها را به حساب رقومی در اینجا

۷- هر کرور، یک میلیون محسوب می شود. می نویسم.

رسومی که از اشخاصی که مواجب
مستمری، از وزراء و اشخاصی که در یک
مملکت ایلچی و عمله دفتر خانه
می گیرند.

از قرار ده یک است.

یک صد هزار تومان.

مالیات دست فروش و جماعت دلال که
دکان^۱ ندارند.

۷ هزار تومان است.

این فقره را به سبب خالی نبودن بیاض
چند کلمه به مراعات قرینه صفحه برابر
راقم نوشته است.

زیادتی مداخل «داک خانه» که خطوط
مردم باشد، به اضافه آنکه خطوط دولت و
کار دولت برآورده می شود، بعد از وضع
خرج

۱ کروور و یک صد هزار تومان است.

مالیات اشخاصی که گاری کرایه،
در تمام ملک انگلستان دارند و منزل خانه
۲۷ هزار تومان است.

رسوم اشخاصی که ملک خود را خرید و
فروخت می نمایند، به انضمام آنکه از پدر
ارث به آنها می رسد یا آنکه از اقارب و اکثر
جاری است.

۱/۵ کروور [تومان]

اضافه بر مالیات مستمری آنچه در اوقت جنگ داشتن به فرانسه و غیره از
خلق می گیرند

رسوم قمار بازی و برد و باخت، هرکس
خواسته باشد از نو احوادث می کند و رسوم
به دولت می دهد.

۷۵۰ هزار تومان است.

از ده یک نفع مداخل سالیانه هرکس از
وجه نقد یا جنس، هرچه از نفع مایه او
عاید می شود، ده یک می گیرند

۳/۵ کروور [تومان]

از کاغذ نوت که گاهی زیاد می شود و
هرکس می خرد و زیاد هم سود می دهد
از مقرری، و این کاغذی است که مردم
وجه خود را داده، آن کاغذ را می گیرند و

به جهت رشوه خورانیدن [به] دوست و
دشمن و بسیار جاها هست که به زور
پیش نمی رود، دشمن را رشوه
خورانیده، سردار را فریفته و بسا چیزها

که به این شباهت دارد
۳ کروور [تومان]

هرساله از دولت سود می کنند.
۱/۵ کروور [تومان]

به صیغه قرض که از سوداگر و غیره
گرفته، سود می دهد یا از هر ارو پای
دیگر اعم از دوست و دشمن
۱۴/۵ کروور [تومان]

رسمی که از دفترخانه برای اجرای
هر کار از هر کس می گیرند.
۵۰ هزار تومان

مخارج سالیانه دولت انگریز که هر ساله در وقت جنگ باید صرف شود:

چیزی که متعلق به فوج و لشگر است از
موجب و رخت و خوراک و اسب و یراق
و موجب ژنرال ها و فوج سران و اطفال
پدر کشته شده و خرج دارالشفای لشگر و
خانه و مکان و غیره
۱۳ کروور [تومان]

اخراجات کشتی های جنگی، به انضمام
اینکه هر سال قریب به صد کشتی
جنگی ساخته می شود و بالفعل هزار و
یک صد کشتی است، از موجب
خلاصی و اخراجات و هر چه نسبت به
امر جهاز دارد.
۱۲ کروور است.

موجب وزرا و کوئلی و نایب مناب شاه،
در هر جا و ایلچیان هر مملکت که سابق
ایلچی بوده و عمله دفترخانه ها
۱ کروور [تومان]

اخراجات توپ ریزی و تفنگ سازی و
طپانچه و غیره و قورخانه و آنچه به آنها
متعلق می باشد.
۳/۵ کروور [تومان]

عمله دفترخانه اسکا تلند و اخراجات
آن جا

۸۰ هزار تومان

سود قرض دولت که در خدمت دولت
قرض دار شده است، چه به اهل
انگلستان و چه به سایر ممالک که از صد
پنج تا صد سه و چهار، هر ساله می دهد
۲۶ کروور [تومان]

وجه مستمری که از برای خرج شاه و
شاهزادگان مقرر است
۷ هزار تومان

سود قرض وزیراعظم که هر ساله قبل از شروع پارلمان، که خانه حل و عقد امور دولت است، او را حکم است که از تجار و غیره، قرض نموده امورات را فیصل بدهد.

۵۰۰ هزار تومان، که نیم کروور است

انعام مستمری به هر کس که هر سال، استادی از نو، فکر تازه [ای] در خصوص کفایت زراعت و کارهای دیگر کرده باشد.

۷۲۷ هزار تومان

اخراجات جزیره ایرلند، از هر چیز، عمه و فعاه و قشون و دارالشفاء و هر چیز که متعلق است به آنها

۳ کروور و هفتصد هزار تومان

به جهت بعضی امورات امداد نمودن به دولت ها و بعضی کارهای دیگر

۱ کروور و هشتصد و هشتاد هزار تومان است.

زیاده مداخل هر ساله، هفت کروور و آن را در وقت ارزانی کاغذ نوت خریده، قرض دولت را ادا می نماید.

(۱)

آن شب به اتفاق دوست بی نفاق، سرگوراولی به خانه لیدی آردن به ضیافت طعام موعود بودیم. بعد از طعام میس پرسول و خواهران زن مستوره^۲ و دخترهای فرخنده اختر او آمده. زن سرگور [اوزلی] نیز با جمعی دیگر از صاحبان و لردان در آن مجمع جمع آمده، داد خوشدلی داده، از آنجا هریک به منزل های خود رفتند. ما نیز روی به خانه آورده، شب را به پایان بردیم.

روز جمعه غره شهر ربیع الثانی، سرگوراولی گفت: امروز سیر کلیسای مشهور به سن پال و بعضی مکان های بدیع دیگر، از جمله قلعه [ای] که جبه خانه^۳، یعنی [مکان نگهداری] آلات جنگ و ادوات تحصیل نام و ننگ و برخی چیزهای غریبه هست، شما را لازم و کمر بسته عازم شوید. بناء علی هذا، از جای برخاسته به کلیسای مذکور درآمدیم. از مشاهده آن عمارات بدیع که نقاشان ارژنگ نژاد در و

۱- اولاً طرفین حساب صورت مداخل و مخارج اختلاف دارد به طوریکه صورت مداخل ۶۵/۶۳۴/۰۰۰ تومان است و صورت مخارج ۶۵/۳۹۴/۰۰۰ ثانیاً منظور از زیاده مداخل، در هنگام صلح یا کسر کردن هزینه میسر می باشد.

۲- احتمالاً (مسطوره) صحیح است، یعنی زنی که در سطور قبل ذکر شد.

۳- در اصل: جباخانه

دیوار آن را به ترکیبات خوب و تصویرات مرغوب به رنگ‌های الوان ترصیع نموده بودند، هوش از سرم پرواز نمود و در نزد رفعت آن عمارت، طاق کسری پستی نمودی و در وسعت گنبدش، سقف گنبد مشکین بهرام گور، در یک گوشه‌ای گم بودی. پنجره‌های دورگنبد به طرح مشبک اسلیمی منصوب به آئینه‌های روشن، که چون آفتاب بر آنها تابیدی، چشم بینندگان از روشنی شعاع آن خیره گردیدی و عقل دانشمندان در نزد ارتفاع آن گنبد چیره. از هر طرف نردبان‌های مارپیچ با گردش، جابرجا چیده، تا نصف عمارت هشت گوشه ساخته‌اند و وسط آن را مستدیر نموده‌اند و معنی مصراع، افضل الاشکال شکل المستدیر را از مدوری آن گنبد می‌توان فهمید. از بلندی سقف، گنبد را نتوان دید. غلام گردشی^۱، به مهندسی بنایان چابک‌دست در اطراف قرار داده شده و پنجره‌های مشبک اسلیمی ختائی از برج و مفرغ^۲ به گرد گنبد نصب گردیده که از آن خروجی و برآمدگی غلام گردش^۱، آدمی به راحت تواند گردش نماید. اگر خواهم شمه [ای] از اوصاف صنایع آن کلیسا را به قلم دوزبان تحریر نمایم، هراینه لب به عجز گشاید. از یک سمت در کوچکی بود، من و سرگور اوزلی و برادرش سیرویلیام^۳ اوزلی به یک سمت رفته، درب مذکور را بهم زدند، صدای شلیک^۴ توپخانه گویا به گوشم رسید به علت پیچیدن صدا در آن گنبد گردون‌نما. معهذا من و سرگور اوزلی در وسط گردش مذکور نشسته بودیم و سیر و یلیام^۳ اوزلی از آن سمت دست راست طرف مغرب، که البته بیست ذرع^۵ عرض داشت، سر خود را به دیوار گذاشته، در نهایت همواری، به زبان انگریزی گفت که: تو خوب حرف می‌زنی زبان انگریزی را؛ و من آن سخن را استماع کردم. آن معنی به واسطه گردش هوا و عدم مخارج باد از طرف دیگر، آواز ملایم به گوش رسد. بعد از آن جابیرون آمده، سه چهار طبقه [از] نردبان^۶‌های چوبین بالا رفته، به اصل گنبد مذکور رسیدیم، در کمال خوف و بیم، چون ملاحظه شد، شهر لندن و ده مایل راه

۱- غلام گردش: دیوار یا دالان حائل میان حرمرها و قسمت بیرونی عمارت. فرهنگ عمید

۲- در اصل: مفرغ

۳- در اصل: ولیم

۴- در اصل: شینلیک

۵- در اصل: زرع

۶- در اصل: نبردبان

به نظر درمی آمد و خانه های عالی شهر حقیر، واسب و گاری به ترکیب غلطک اطفال واسب ها، گربه می نمودند و تصویرات عجیب و غریب ساخته شده بود.

القصه بعد از سیر گنبد کلیسای سن پال، اگرچه سیر آن به سرسری^۱ ممکن نیست؛ به سبب سردی هوا از آنجا برآمده، بعضی از کتب خانه ها^۲ و مدرسه که مجموع از سنگ ساخته شده بود و یک برج مدور که نردبان ها از سنگ که هیچ پایه نداشت و سرپله ها همه از میان دیوار برآمده بود و هرنشانه و غلمی که از دشمنان گرفته بودند، پیرامون آن برج به جهت تبرک نهاده، به نظر دقت تماشا کرده از آنجا به صحن کلیسا درآمدم. در زیر صحن، جاهای غریبه ساخته اند، که در آنجا صندوق و بعضی اسباب را گذارده و در صحن مذکور سوراخ کرده، پنجره آهن نصب کرده، که شعاع روشن در سردابه تابد. در فصل زمستان در آن خانه زیرین، آتش می سوزانند و بخار آتش به عمارات فوقانی تابد. اکثر تصویرات سرداران [را]، شبیه ساخته در سنگ تراشیده اند، چنانکه آن تصویرها به هر که صاحب آنها را دیده مشتبه می شود. من سبب خاصیت آنها تصاویر را معلوم کردم، سرگوراولی گفت: حقیقت مطلب^۳... در جنگ جری^۴ کند، چنانچه هر یک از آن سرداران که در راه دولت کشته می شوند، حسب الامر شاه انگریز، نقاشان مانی وش، شبیه آن سردار کشته شده را در سنگ نقش کنند و سنگ تراشان به سنگ تراشد و در این جا گذارند و فرزندان و خویشان او به محض دیدن این تسلی گردند، و باعث سعی سرداران در جنگ با دشمن گردد، و زود خود را به کشتن دهند، تا علامت ایشان در این مکان، [موجب] عبرت دیگران شود و یا برخصم غالب آمده، معنی این رباعی در شأن ایشان صادق آید:

یا ما سرخصم را بکوبیم به سنگ یا او تن ما زدار سازد آونگ

القصه در این زمانه پرنیرگ یک مرده بنام به که صدزنده به ننگ

و آن نقاشان و سنگ تراشان از سرکار دولت، مبلغ های کلی منتفع شوند، پس مشارالیه به شوخی طبع، از روی ظرافت، با من گفت که: اگر شما نیز در راه دولت انگریزی کشته شوید، به همین وضع شبیه شما را ساخته، در این مکان

۱ - در اصل: صرصری

۲ - مقصود کتابخانه ها می باشد و در متن اصلی چنین آمده: کتب خانها

۳ - از متن اصلی چند کلمه جا افتاده.

۴ - جری: دلیر، گستاخ. فرهنگ عمید

گذارند. من گفتم: دین مسلمانی، مانع از این فیض خواهد بود به مصداق اینکه:

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

اما هزار افسوس است که این مرتبه از برای ایلچیان وضع نشده و الا آنکه، اگر در جنگ فرانسه کشته نشده‌اید، این علامت از برای شما برپا نشود، اگر در قانون برای ایلچیان نیز مقرر شده بود، بهتر بود. خلاصه از این مقوله ظرافت‌ها باهم کردیم. بعد از آن به حقیقت طول و عرض و قطر و ارتفاع و اخراجات آن کلیسای مذکوره پرداختیم و از اجزاء و ارکان آن بنای استوار رفیع و آن اساس محکم بدیع منیع عبرت گرفته، حیرت بر حیرتم افزود و آنچه^۱... ع شد، صورت آن را در این دفتر خالی از شور و شَر ثبت نمودم تا موجب تحیر دیگران گردد و از این مضامین صدق آئین عبرت گیرند و در اسفار فرنگ روزگار، دستورالعمل روزگار خود کنند^۲.

در صحن اندرون عمارت مذکوره		عرض صحن	بلندی گنبد
		عمارت مذکور	کلیسای مذکور
طول	۳ فوت و کسری یک ذرع و نیم	۲۵۰ فوت	۳۴۰ فوت
۵۰۰ فوت انگریزی		۸۵ ذرع	۱۱۳ ذرع
۱۵۰ ذرع			

دور کلیسای مذکور از بیرون		خرج
		کلیسای مذکور از قرار ثبت و سر رشته
۱۶/۲۹۲ فوت		۷۵۰ هزار تومان است.
۷۶۶ ذرع ^۳		

پس از کلیسای مسطوره به گمرگ خانه رفتیم. در شهر کوچه و بازار مثل لندن نیست از حیثیت پاکیزگی. در وسعت، آن قدری راه به علت بازار و اینکه سکنه آنجا بازاری و بازرگانند و از جمله امرا و لردان نیستند، بسیار تفاوت به نزدیک پارک

۱- از متن اصلی چند کلمه جا افتاده است.

۲- در متن اصلی کلیه ارقام به حساب سیاق تحریر شده.

۳- احتساب به واحد ذرع اشتباه است.

و آن سمت که اصل لندن باشد، داشت. گمرک خانه در کنار دریا، مگر بسیار وسعت نداشت و به بزرگی آن خانه ها مشهور نبود. چند عمارت برای گرفتن گمرک و مال التجاره پائین آوردن و عمارت برای ثبت و سر رشته [ساخته شده]. و دفترداران مجموع، در نهایت تنقیح به کار خود مشغول [بودند]. بزرگ گمرک خانه، مذکور نمود که: با اینکه شاه فرانسه این قسم اروپا^۱ را مسخر کرده است، و این جنگ در میان است، باز امسال یک کرورون^۲ نیم مداخل گمرک زیاد شده است.

بعد از سیر و تحقیقات گمرک خانه، به سیر قلعه [ای] که در وسط شهر واقع است و آن را «تاور» و قلعه پادشاهی می گویند رفتیم. «تاور» قلعه کوچکی است به ترکیب نارنج، قلعه همه از سنگ ساخته [شده است]^۳ و خندق بسیار عریض [دارد]، که همیشه آب در خندق مذکور از سه طرف مملو و یک طرف رودخانه «تمز» و در وسط قلعه یک برج شبیه^۴ عمارت به قسم نارنج قلعه ساخته [اند]. یک صاحب که «کلنل^۴ اسمث» [نام داشت]، نایب قلعه دار بود. بر درب راه آمده ما را در جمیع آن قلعه به سیر برد. ابتدا در یک عمارتی [رفتیم] که اسلحه های قدیم که از چنگ دشمن گرفته، از هر چیز مثل سپر یک پارچه از آهن و تیر و نیزه و شش پر و غیره به ترتیب برای یادگاری گذاشته اند. صورت یک زن شاه که اسلحه پوشیده از چهار آئینه و غیره در آنجا جلواسب خود را بر دست گرفته به همان ترکیب و قد و قامت بر پا کرده اند و هر کس خواسته باشد از مردم، تماشا می کند و این زن خود، شاه بوده است. در اکثر جاها در فرنگستان زن سلطنت کرده است. چنانچه بکرات و مراتب استماع افتاد که بسیار [ی از] سلاطین آن صفحه، اولاد ذکر نداشته اند [و یا] چندین برادر داشته اند و یک دختر. برادران را معزول [نموده]، و آن دختر را بر تخت سلطنت نشانند. و از آنجا به عمارتی دیگر که بسیار بزرگ و عالی بود و در آنجا هفده صورت پادشاه از اجداد همان خانواده مکمل و مسلح در روی اسب، به همان قد و قامت و شکل و شمایل که در عین حیات داشته اند، به ردیف سواره باز داشته اند که مشخص شده نظام دولت و اینکه چند نفر از این [خانواده] سلطنت کرده اند. [شبیه] اکثری

۱- در اصل: اروپ

۲- در اصل: ساخته اند

۳- در اصل: شنبه

۴- در اصل: کرنل

۵- در اصل: نشود

از امیران همان وقت، به هر ترکیب و هیولائی که در آن روزگار رخت می پوشیده اند و اسلحه های جنگ ایشان [را در آن مکان چیده بودند]. چنانچه اکثر ریش داشته اند و قبل از این در تمام فرنگ ریش می گذاشته اند. حکمیۀ ایشان نیز از آهن بود. و بر) ^۱ به اسبان خود می پوشانیده اند و سپر برای اسب درست می کرده اند که اعضای اسب و سوار به هیچ وجه به نظر در نمی آمده است.

قبل از آن که در فرنگستان رواج توپ و تفنگ نبوده است و آلات حرب منحصر به تیر و کمان و نیزه و شمشیر و خنجر [بوده است]، لهذا این تصویرات شاهان و سلاحهای ایشان را صاف و پاک کرده جابرجا می گذارند و پیوسته مردمان به تماشای تصاویر شاهان قدیم روند.

پس از آنجا به اطاقی که شمع در آن افروخته بودند، به جهت آنکه اگر روشنی شمع نبود آن اطاق^۲ را ظلمت فرو گرفته بود، رفته در عقب پنجره نشستیم. دو زن پاکیزه که مستحفظ آن مکان بودند، بعد از مهربانی و محبت بسیار جفۀ شاه و شمشیر و لیعهد و اسباب روز جلوس شاه را که در هنگام رفتن به «پارلمان»^۳ بر سر و کمر استوار کنند و بر تخت سلطنت قرار گیرند، آورده همه را سیر نمودیم. جواهرات مذکور چندان امتیازی نداشت و از آنجا به دو عمارت دیگر رفتیم. در آن عمارت البتۀ صد هزار تفنگ و طپانچه و شمشیر و نیزه به انواع مختلف در کمال خوبی صاف و پاک به نظم و ترتیب چیده بودند، و توپی^۴ چند بسیار خوب کنده، در یک سمت عمارت به سامانی صحیح چیده و بسیار خوب ساخته شده اند. یک توپ^۵ بزرگ که آدم در میان آن توانست رفت، از غرائب و عجائب دیده شد. چون از حقیقت آن توپ پرسیدیم. مذکور شد که از تاریخ جنگ اسپانیا^۶ با فرانسه الی حال، دولت انگلیس به قدر پانصد هزار تفنگ برای امداد به اسپانیا^۶ فرستاده و اکثری را فرانسه در وقت

۱ - یک کلمه خوانده نشد

۲ - در اصل : اوطاق

۳ - در اصل : بارالمنت

۴ - در اصل : توپی

۵ - در اصل : توپی

۶ - در اصل : اسپانیا

جنگ بعد از شکست می گیرد و حسب الامر، آلات حرب و ادوات طعن و ضرب چون [این] ساخته شود، ابتدا به این خانه آورند و مباشرین و ارباب وقوف، به نظر دقت ملاحظه آن تفنگ یا طپانچه و غیره کنند، بعد از آن که خاطر جمع از آن شدند که بی نقص است به دست قشون دهند. و به مرتبه [ای] آن آلات حرب صیقلی است که عکس پذیر چهره آدمی است. و زبان در اوصاف آنها عاجز است.

و در همان قلعه عمارتی است که جمیع وحوش از قبیل: شیر سفید و سیاه و پلنگ و گرگ و روباه و میمون در آن به قید بودند. هر یک را مستحفظی گماشته. انواع و اقسام از مرغان خوش الحان که در اقصای جهان تصور توان کرد جمع آورده در قفسها [گذاشته] بودند، و مسموع شد که هر یک از آن مرغان که هلاک شوند، قالب آنرا چنانچه هست تهی از گوشت سازند و خللی بر هیکل آن مرغ نرسد و پری از بال و دم مرغ کم نشود، صحیح الاجزاء به صندوقچه ها گذارند که از ملاحظه آن عقل حیران است و این کار از برای تماشای مردمان است. و از شیران سفید و سیاه که از مملکت هندوستان و ینگ دنیا آورده بودند، مانند آنها کمتر جائی دیده بودم. هر یک از وحوش که هلاک گردد به دستور طیور، قالب او را نیز تهی از گوشت کرده به همان ترکیب اصلی از جهت^۱ عبرت خلایق، در آنجا گذارند. در خانه مذکور «سرفرانسس بردت»، که سابقاً یاغیگری او را به تفضیل نوشتیم^۲، در آنجا محبوس بود. و حال آنکه او را به هیچ وجه گند و زنجیری نبود و دوستانش به دیدنش می آمدند. اکثر زن و بچه مردم سپاهی، در این ()^۳ در خانه^۴ ها به سر می بردند و توپ^۵ بسیاری به گرداگرد قلعه مذکور بود. بعد از سیر ااثاء آن قلعه، در حین غروب آفتاب عازم مکان خود شده از بسیاری گردش، بسیار خستگی رخ نموده بود. آن شب را استراحت گزیدم^۶ و آسایش یافتیم^۷.

۱- در اصل: پزیر

۲- در اصل: جهته

۳- در اصل: نوشت

۴- یک کلمه خوانده نشد

۵- در اصل: خانها

۶- در اصل: توپ

۷- در اصل: گزید

۸- در اصل: یافته

روز دوشنبه ۴ ربیع الثانی صبح به اتفاق مستر «موریه» به خانه میسر
پرسول زن وزیر اعظم رفتیم. دختران زن مقبول، تعلیم رقص پر اصول می گرفتند.
«میس فنی» دختر دویم زن مذکوره، اقسام رقصها را خوب می نمود. در این وقت
وزیر اعظم آمده، مهربانی زیاده از حد به ما نموده، از آنجا به خانه «مستر اهلی»
سردار کمپانی^۱، که جرمن می گویند به ضیافت طعام موعود بودیم، رفتیم^۲.

خانه مشارالیه چهار پنج مایل از شهر لندن دور است و خانه عالی، در برابر
عماراتش سبزه و لاله خرمن خرمن و انواع ریاحین توده توده کاشته اند. الحق عجب
جای با صفائی است. زن صاحب [خانه] بسیار مهربان و خلیق. چند کودک پاکیزه
خوب صورت داشت. جمعی از درکتر و «مستر وندانس» نیز در آن مجلس بود [ند].
بعد از صرف طعام جمعی از زنان آمده، مجلس پارتی بود و بسیار خوش گذشت.
کمتر ضیافتی به آن خوبی اتفاق افتاد، بخصوص از حیثیت آب و هوا. چون شب
به پایان رسید، صبح روز سه شنبه ۵ به خانه «مارکون» که کیفیت حال او سابقاً
قلمی شد [که] زن یکی از شاهان «نمسه» بوده، رفته. «سِر و یلیام اوزلی»^۳ برادر
سرگرو اوزلی نیز همراه بود. و اراده چنان بود که دو سه روزی در خانه مشارالیه
توقف نمائیم، به سبب اینکه روح و فضای آن خانه با هم صحبتی آن زن فرخنده خوی
غم دیرینه و الم از دل می زدود. چون به کاخ آن عمارت، مجلس مجتمع شد، اتفاقاً
زن «سِر و یلیام» «میس حل» و برادرش «مستر حل» که جوانی است آراسته و
سروی نوخاسته^۴ و جمعی دیگر در هنگام صرف طعام حضور داشتند. و صاحب
میزبان منتهای دقت را در جمیع مطبوعات به عمل آورده [بود]. و انواع افشردجات
را سرانجام کرده بود. و چون از تدارکات ملوکانه از هر چیز مستغنی بود به جهت هر
یک، کتی علیحده در عمارتی گذارده [و] خوابگاهی مهیا [کرده بود]. مرا به شیوه
ترکان، استراحتگاهی تعیین کرده بود نظر به اینکه قبل از این به سفر اسلامبول رفته و
آداب ترکان را آموخته [بود]، لهذا جای خواب مرا بر روی صفا [ای] درست کرده که

۱- کومپنی

۲- در اصل: رفته

۳- در اصل: ساقلمی

۴- در اصل: سِر و یلیام اوزلی

۵- در اصل: نوخاسته

به محض حرکتی شخص به خواب رفته غلطیده بر زمین افتادی. و چند مرتبه به سبب تنگی آن خوابگاه افتادم و خواب بر من حرام شد. آن شب [نیز] به روز رسید.

صبح روز چهارشنبه ۶، به اتفاق یاران مشارالیه به طوف باغ و سیر اشجار تفرّج نمودیم. در حوالی خانه مدرسه ایست که اطفال در آن درس می خوانند.^۱ به اتفاق سیر و یلیام به مدرسه رفته، سیر اطفال نمودیم. چنانکه کودکان بعد از فراغ از درس به کناره [ای] از مدرسه روی به بازی آوردند. و صاحب مدرسه از آمدن من به مدرسه مطلع شد [و] به مدرسه آمده ابواب محبت و مهربانی را بر روی من گشوده از این معنی فخر می نمود. پس از آنجا به کلیسای کوچکی که در جنب مدرسه واقع [شده] بود رفته، بعد از سیر به قبرستانی که در حوالی [آنجا] بود [رفتیم]. قبری را به نظر آوردم که چند شعر به خط انگلیسی مبنی بر سوز و گداز که مفاد عربیه [آن]:

آه من العشق و حالاته احرق قلبی و حراراته
ما نظر العین الی غیرکم اقسام بالله و آیاته

[باشد] از لوح آن قبر فهمیده می شد. از خادم مقبره حقیقت حال صاحب قبر را سؤال کردم، گفت: این دختر نیک سیر هلاک عشق جوانی از چاکران شاهزاده ولیعهد گشته [بود]. گفتم: چگونه باشد آن حکایت؟ گفت: این دختر بعد از آنکه شیفته جمال آن جوان شد و طالب وصال گشت، پدرش حاضر به مواصلة نشد و دختر چون مأیوس شد، دوسه روز بعد جان به جان آفرین تسلیم نمود. در این حال شعری از عبدالرحمن به خاطرم گذشت:

جامیاشیوه عاشق این است خودنگر قابل صد تحسین است

و از این گونه حال، که دختر هیجده ساله از درد عشق بمیرد بسیار حیران گشتم به جهت آنکه در این مملکت عشق حقیقی از هیچ جهت ندیدم، آنچه ملاحظه شد به مضمون آنکه: عاشقم هفتادجا هشتادجا.
مکرر از این مقوله عشاق بسیار دیده شد.

القصه شب را به خانه آن زن مهربان با یاران جمع آمده ابواب کامرانی از هر طرف گشوده شد. و در اثنای صحبت، زن میزبان به من گفت: که ایلچی رومی با آنکه ترک بود، قبل از این بسیار [تعریف] از حسن من می کرد و شما بسیار

تعریف کمال مرا می‌نمائید. من گفتم:

یار ما آن دارد و این نیز هم

و در حقیقت، ایام شباب عجب حسنی داشته است. چون طعام صرف شد، نظر به آنکه مشارالیه‌ها جمیع سازها را به‌خوبی می‌نوازند، قدری ساززده [و] آخر شب میهمانان هر یک به‌مکان خویش راحت گزیدند. من نیز به جایگاه استراحت خود که تغییر یافته بود خفتم.

روز پنج‌شنبه ۷ - تا قریب به‌ظهر، در عمارتی که شبیه به عمارت رومیان در میان دریا ساخته شد [بود] و قدری به‌خانه او فاصله داشت نشسته، مشارالیه‌ها قدری شکایت از پسر بزرگ خود کرد که با شخصی از جماعت غیر «کفو»^۱ مواصلت کرده که لرد نیست. [و می‌گفت:] با آنکه پسر من لرد است و باید از لردان یا امرایان دختر بگیرد، لهذا از غیر کفو دختر گرفته و از این رهگذر دل مرا خون کرده. [و] بسیار گریست. پس از آن‌جا وداع کرده روانه شهر شدیم. در هنگام ورود سرگور اوزلی وارد [شده] و گفت: کشتی بزرگی که شصت و چهار توپ دارد از برای سواری ما مهیا شد. و انشاء الله بعد از دو هفته روانه ایران خواهیم شد. از این مژده منتهای خرمی و فرح رخ نمود. و آن روز به خوشدلی گذشت.

روز جمعه ۸ - اول صبح بعد از ادای فرایض حق سبحانه و تعالی، سوار شده به تفرج صحرای لندن رفتیم و بعد از سیر گل‌گشت، چون شب را به‌خانه «مستر بزند کس» موعود بودیم، با یاران به‌خانه آن دوست معنوی و مخصوص سرگور اوزلی رفتیم. جمعی از بزرگان و لردان و محبان من، از جمله «مستر بول» با منسوبانش همگی در آنجا جمع بودند و در حقیقت عجب ضیافتی [مهیا] کرده بود. نظر به اینکه مشارالیه بسیار صاحب سلیقه [است]، و جمیع اسباب خود را از قبیل: ظروف چینی و بارفتن و بلور و سایر، همه را پاکیزه سرانجام نموده و در صحبت ظریف و نکته‌دان است، شب بر همه یاران در کمال خوشی گذشت.

روز دیگر طرف صبحی که خور^۲ خاوری از پس پرده نیلوفری رخ نمود، روانه خانه «سِر و یلیام بیچه»^۳ نقاش که سابقاً ذکر استادی او به‌قلم عقیدت رقم تحریر

۱ - کفو: مثل، مانند، نظیر، همتا. از فرهنگ عمید

۲ - خور مخفف خورشید است.

۳ - در اصل: «سِر ولیم نکچه»

شد رفته. از تصاویر مانی نظیر دلپذیر او محظوظ [شدیم] و ساعتی از ایام عمر شمرده و از آن‌جا برآمده، با سرگوراوزلی به باغ شاه رفتیم. و بعد از تفرج آن باغ مینووش به‌خانه عود نموده شب را به‌راحت گذرا [ندیم]^۱.

روزیکشنبه ۱۰ - اول روز همهمه در میان نوکران ایرانی من افتاده [بود] و مراجعت از راه هند را استماع کرده، بسیار متوحش بودند و ذکر راه اسلامبول می‌نمود [ند]. «مستر موریه» نیز با ایشان در رأی متفق بود. سرگوراوزلی از این معنی متحیر شده گفت: چگونه می‌تواند شد که صاحب دویم من از راه دیگر برود، هرگز صورت نبندد.

قضا را شب به‌خانه «میس اوم» زن روس سابق الذکر موعود بودیم. چون وارد آن مجمع گشتیم، زن مذکوره بعد از اطعام از زوی محبت ساز برداشت و آواز برکشید چنانچه یاران را دل از دست رفت. از غرائب آنکه آوازه روس و فرانسه و ایتالیا^۲ و طریقه جمیع فرنگان را خوب می‌خواند. از شیوه تکلم آن زن شیرین سخن مرا بسیار خوش می‌آمد^۳. به جهت اینکه از لبان آن نازنین انگبین می‌ریخت و دهان او را با قند مصری آمیخته بودند، رشک می‌بردم از اینکه روسی، زن انگلیسی بگیرد. هرچند شوهرش «مستر اوم» مردی است مظلوم لیکن:

از حق مگذر نمی‌توان دید دلبر بر ناخدا نشینند
و آن شب به خوشدلی گذشت.

روز دوشنبه ۱۱، به خانه «مستر ونداس» وزیر کمپانی موعود بودیم. جمعی کثیر در آن مجمع بودند از جمله «لرد وسملن» که یکی از کوثلیان و مهردار شاه است. در اثنای صحبت تعریف بسیاری از مادیان خود کرد و شوق اسب را بسیار دارد. یاران از من پرسیدند که شاهنشاه ایران چقدر سپاه دارد؟ گفتم: یک صد و بیست هزار به‌شمار درآمده است. وزیر کمپانی از «مستر موریه» پرسید که این سخن راست است؟ مشارالیه گفت: الا سه ربع! من از این سخن برآشستم و از روی خشم گفتم: که تا امروز بحمدالله هیچکس مرا تکذیب ننموده است، خصوص در مجلس

۱ - در اصل: گذرانید

۲ - در اصل: انیالیا

۳ - در اصل: می‌آید

۴ - در اصل: کونپانی

بزرگان. بعد از آن ذکر رفتن به هندوستان را به «میسس ونداس» کردم، مشروط به آنکه «مستر ونداس» فرمانفرما بشود. زن مذکور بسیار از هوای گرم هندوستان وحشت داشت. «لیدی وسملن» که خواهرزن «مستر ونداس» باشد نیز در آن مجمع حضور داشت و از آثار جبهه‌اش معلوم بود که پیش از این صاحب حسن بوده و در این اوان از اسلامبول و بعضی جزایر و ملک اسپانیا^۱ که از برای تفرج و تغییر آب و هوا رفته بوده مراجعت کرده [بود]. آن شب نیز به‌روز آمد.

روز سه‌شنبه ۱۲ - سرگوراوزلی به منزل من آمده، برگاری سوار شده قدری به پارک رفتیم. شب مشارالیه و جمعی دیگر با کاپیتان^۲ «هکت»، کاپیتان جهاز این جا، که مأمور است ما را به ایران ببرد^۳؛ در منزل ما وعده داشتند. بعد از آنکه یاران با مشارالیه وارد مجلس شدند^۴، هر یک به جای خود نشستند. کاپیتان مذکور از راه محبت گفت: جمیع مایحتاج کشتی مهیا و درست شده تا مقدر خدا چه کند. من از محاوره او آثار خوبی مشاهده کردم. بعد از انقضای ضیافت چون به خانه ایلچی پرتقال نظر به اینکه سال گرد شاه پرتقال، بود موعود بودیم، [به آنجا رفتیم^۵]. بسیار کثرت [جمعیت] بود و شاهزاده ولیعهد با «دوک کنیرلن» در آن مجمع بودند، و از هر طرف مطربان ساز می‌زدند. یک زن «کبلانی» نام، امشب آواز برکشیده بسیار خوب می‌خواند. می‌گفتند در وقتیکه شاه پرتقال^۶ به ینگ‌دنیا نرفته بود، این زن که از قوم ایتالیا بوده است، وارد «لیسبون»^۷ شده یک شب برای شاه پرتقال که مادر او الحال شاه است و خود او را «پرنس»^۸ می‌گویند، خوانده [و] پرنس مذکور یک انگشتر الماس که ده هزار تومان قیمت آن بوده است به همان زن بخشیده است. اگر راست باشد خوب همتی کرده است. آن شب نیز به صبح رسید.

روز چهارشنبه ۱۳ - یاران گفتند که: در خارج شهر لندن تماشاخانه ایست

۱- در اصل: اسپانیا

۲- در اصل: کپستان

۳- در اصل: برد

۴- در اصل: شده

۵- در اصل: رفته

۶- در اصل: پرتکش

۷- در اصل: لزبان

۸- در اصل: پرنس

موسوم به تماشاخانه «اجسلی»، و در ایام بهار شروع می‌شود و در آنجا اسب را به رقص آورند من و سرگور اوزلی به تماشاخانه مذکور رفتیم. اندک کوچکتز از آن خانه هائی است که دیده شده و ذکر آنها در این دفتر ثبت گردیده. کیفیت وضع آن تماشا[خانه] اینکه، چابک سواری بر روی اسب بی آنکه جلو اسب را بگیرد ایستاده و اسب را در شنا^۱ و دو انداخته. اسب مذکور به مدوری صحن مذکور در دو، و چابک سوار مذکور گاهی از پائین در حینی که اسب گرم دویدن است، جست زده بر روی اسب راست ایستد و اسب همان [طور] در گردش، بعد از آن بر سَر یک پا ایستاده و اسب به همان قسم در تکاپوی، و چابک سوار مذکور در رقص. گاهی واژگون سَر خود را بر پشت اسب گذارده و گاهی دو پای خود را به طور طاوس وار به هوا کند، و گاهی به زیر آمده و گاهی از این طرف به آن طرف آید، و گاهی بر پشت اسب دراز شده، می‌خوابد و گاهی هردو پا را در عین دویدن اسب از هر دو طرف بر شکم اسب برآورده و هردو کف پا را بر پشت زین به هم پیچیده، دست بر زمین می‌مالد. بعد از آن یک اسب دیگر آورده، هردو اسب دوش به دوش به قطار می‌دواند و به همان قسم دست زنان و رقص کنان گاهی بر این و گاهی بر آن [سوار] می‌گردد. بعد از آن اسب سیّم را آورده به همان وضع، و طرفه تر اینکه از یک طرف به چالاکی جستن کرده از روی سه اسب در گذشته، به طرف دیگر قرار گیرد. بعد از آن، یک چابک سواری دیگر از میان جمعیت خلق برآمده گفت که: این آعبا که نمودی کاری نبود و هیچ عظمی نداشت، با اینکه من دهقانم و فنّ من ترکنازی نیست بهتر از این بازی می‌کنم. این بگفت و بر اسب سوار شده، اسب به همان قسم در شنا^۲ و چابک سوار مذکور پنجاه صوب رخوت خود را که بر روی هم پوشیده بود در هنگام تکاپوی اسب از برخورد برآورده به یک طرف می‌افکند و در وقت دویدن یک بند را به قدر سه ذرع^۳ از اسب بالاتر می‌گرفتند و او از بند مذکور بلند شده، چنانچه به همان وضع اسب در جست و خیز بود باز خود را بر پشت اسب فرو می‌گرفت. بعد از آن در سه قفره، یک جوب را [که] به فاصله دو سه ذرع در کمر دیوار صحن مذکور نصب کرده بودند، اسب و سوار از هر سه مرتبه جستن کرده به آن

۱- در اصل: شنو

۲- در اصل: شنو

۳- در اصل: زرع

طرف می رفت. در وقت خیز کردن، یک دفعه بر زمین خورد و فی الفور برخاسته^۱ سوار شد. بعد از آن یک برادری که به زن برادرش عاشق شده و برادر خود را مرده به قلم داده [بود] اراده تزویج زن برادر را داشت که در این گیرودار، برادرش از سفر باز آمد و کار ایشان [به] نزاع کشیده بود. این گزارش را به خوبی تقلید کرده بودند و از هر جانب تماشائی جمع آمده بودند، که به یک بار پرده برافکنده شد و آن دو برادر هر یک به قدر بیست سی پیاده و سوار صف جدال آراستند و به جنگ مشغول گشتند. چنانکه در وقت طپانچه خالی کردن از روی پلی که سواران می گذشتند و جنگ در پیوسته بودند، چند اسب در هنگام نبرد خوابیدند. اسبهای مذکور را این قسم تعلیم داده بودند که به مجرد [شنیدن] صدای تفنگ که فتح یاب شدن طرف ثانی [را] می نماید] به یکبار چند اسب و سوار غلطیده و مطلق حرکت نمی کردند. من از این معنی بسیار متحیر شدم که ایشان چگونه اسبها را تعلیم کنند. صاحب تماشاخانه مرد نیک خوئی بود. کیفیت اوضاع را که صورت احوال این مقدمات باشد از برای من آورده، حقیقت آن را به من نمود. نوکران ایرانی من از این معنی حیران و متعجب گشتند. بعد از مراجعت از روی صحبت با سرگوراوزلی گفتم: نظر به آنکه در این تماشاخانه هر خوبی و کار گرایی که هست از اسب است، بهتر است که «هورس اُپرا»^۲ بگویند، یعنی تماشاخانه اسب. مشارالیه گفت: بسیار خوب گفتید. پس از آنجا به خانه «مارجس سالرزی» [که] به ضیافت پارتی موعود بودیم رفتیم. اتفاقاً «لیدی اردن» نظر به آنکه سبب رفتن ()^۳ ابتدا لیدی مذکور ذکر او را کرده بود و وعده نموده بود که بیاید و آخر نیامده، از او گله کردیم. بعضی معاذیر دلیذر آورد و بعد از آن به منزل خود عود کرد [یم]^۴.

روز پنج شنبه ۱۴ - به اتفاق سرگوراوزلی به گاری خانه [ای] که گاری به جهت قبله عالم فرمایش داده بود و بعضی کارخانه جات دیگر به سیر بعضی اسباب رفتیم. مشارالیه گفت: هر چیزی از اسباب که منظور شما باشد بگوئید، که از برای شما از سرکار دولت مقرر شده است که [بسازیم]^۵. بنابر اصرار مشارالیه بعضی از

۱ - در اصل: برخاسته

۲ - در اصل: حارس آبره

۳ - یک کلمه خوانده نشد

۴ - در اصل: کرده

۵ - در اصل: بگیریم

جزئیات از او خواش کردم و از آنجا به خانه مراجعت کرده.

روز جمعه ۱۵ به اسب سوار شده در پارک رفتیم. مادیان سرگور اوزلی را که هر روز من سوار می شدم از بس که سست شده است در وقت دویدن، امروز در پارک بدون جهت در وقت دویدن بر زمین خورد و من به هیچ وجه من الوجوه بر زمین نیامده و هیچ اذیتی به من نرسید، مگر مردم که در پارک بودند، نه از برای اینکه سیر کنند [بلکه] به قاعده [ای] که دارند، چنانچه در هر جا نقلی است، جمعیت نمایند نه از برای اینکه آن اجتماع برای من شده است؛ از بس الفت و محبت نسبت به غربا دارند از روی مهربانی جمع شوند و دل جوئی غریبان کنند. از اسب پیاده شده با هزارگونه تشویش پیش من آمدند که مبدا از افتادن اسب آسیبی به من رسیده باشد. در آن طرف میدان، [در] راهی که مختص گاری است، زنی با یک صاحب سوار بودند و می رفتند، به چشم خود از آن طرف طارمی که فیما بین میدان پارک و شاهراه گاری رفتن است ملاحظه کردند که اسب من در غلطید، سراسیمه از گاری به زیر آمده برای پرمش احوال من آمدند. همه مردمان در مقام شکر بودند که بدن من صحیح و سالم است و ضرری به من نرسیده. به خلاف اهل ایران که هیچیک تخم وفا در دل نکارند و با یکدیگر محبتی ندارند و آن سهل است از سلامتی حال یکدیگر مگدر می باشند به تخصیص در همچو وقتی که اسب کسی به سر درآید و او بر زمین افتد و آسیبی به وی نرسد، گویند: ای دریغ عجب بلای بی برکتی بود که آن سوار سالم جست. از غمخواری و دل سوزی این قوم فرنگ حیران بودم که نسبت به حال من و سایر غریبان چنان مهربان بودند.

القصه از صحرا مراجعت به خانه «مارکون» به ضیافت پارتی نمودیم. از قضا زنی در اپرا^۱ خانه، تماشاخانه بر پا کرده بود و دو دختر داشت [که] یکی از اینها دوازده سال از مرحله زندگانی طی کرده و آن دیگر ده سال و هر دو به کمالات ساز و آواز و رقص و تقلید آراسته بودند. جمعی تماشائی به اپراخانه «مارکون» جمع گشته، انواع بازیها آن مادر و دختران کردند و بعد از رقص و بازی، مادر آن دختر دوازده ساله خود را پیش من آورد. بسیار افسوس از اینکه مادران حسن خداداده

دختران را به‌غازه ضایع کنند، و از معنی این مصراع غافل گشته‌اند:
حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست.

بعد از انقضای صحبت هر یک از دوستان به خانه خویش رفتند. ما نیز به خانه خویش بازگشتیم.

روز شنبه ۱۶ طرف صبح ابری شروع به باریدن کرده و به سبب باران هوا سرد شد. هروقت باران از آسمان آید، خلق انگلستان بسیار مسرور و خوشحال می‌گردند به‌خلاف روز آفتاب. سرور ایشان بیشتر به جهت روئیدن حاصل صیفی است، چنانچه حاصل شتوی خود را آب ندهند، مانند دیم سایر بلدانست. در هنگام طعام خوردن، یک گیاهی که بسیار شبیه به ساقه جاشیر که در ایران بسیار است و در صحرای لندن نیز وفور دارد و به زبان انگلیسی آن را «اسپرگز» می‌گویند، بر سر خوان طعام آورده بودند، من نخوردم. یکی از نوکران انگلیسی تعجب نموده گفت: صاحب شما چرا از اسپرگز احتراز می‌نمائید و حال آنکه در این مملکت عزیزالوجود و گرانبه‌است؟ گفتم: در ایران کسی علف صحرا نخورد اگرچه گران باشد. از غرائب این شهر حبس هوای سرد است و رسانیدن میوه‌جات و درحقیقت مبلغهای کثلی خرج آنها می‌شود. چنانچه انگور غیرموسم ایشان را، از رز چیده بودند آوردند. طعم آن به‌زعم من تفاوت کثلی با انگور فصل تابستانی دارد و سایر را نیز از این رو قیاس توان کرد. چهاردانه نارنج به یک قروش بیع و شری می‌شود و درنظر من این معنی بسیار غریب آمد که در عین سردی دی [ماه] و افسردگی درختان، چگونه ممکن است که به‌زور آتش، آتش آبدار که عبارت از انگور باشد در این شهر به‌عمل آید. یاران گفتند: ده نفر باغبان غمخواری، ده ذرع^۱ زمین گنند و اطراف باغچه‌سرای خود را همچون کوره‌های زیرحمام، کوره‌ها بندند و به ملایمت آتش کنند و سقفهای باغچه را نیز تدبیری کنند و هوا را حبس کرده، همه میوه‌ها را به‌عمل آورند و به‌قیمت‌های گزاف می‌فروشند. به‌خلاف ایران که ده جریب باغ و ده جریب زمین را به یک نفر باغبان سپارند و او گاهی که دماغ دارد فی الجمله تربیت از آن زمین و باغ کند و میوه به‌عمل آورد که در همه عالم مانند آن از حیث طعم و مزه به هم نرسد. اگر ربع خدمتی که باغبانان انگلیسی می‌کنند باغبان‌های ایران کنند، میوه‌جات ایران مشبه

به میوه‌های بهشت می‌شود و معلوم اهل سایر بلدان می‌شود که خداوند جهان چه خاصیت‌ها به سرزمین ایران عطا فرموده. خلاصه اینکه آخر شب از بزم طرب، به ضیافت پارتی یکی از «درکتران» کمپانی هند که مدتی در ملک مذکور به سر برده، وعده داشتیم. به اتفاق سرگوراوزلی رفتیم. بعد از تعارفات رسمی دختران صاحب به نوای ساز و آهنگ طرب، مجلس را آراستند. تصویرات زن و دختران آن صاحب را به لباس هندی، در پرده‌ها ساخته در آن عمارت نصب کرده بودند.

در آن اوان، شب هیجده ساعت و روز شش ساعت بود و پنج ماه قبل از این برخلاف این بود. در این وقت شخصی که نام خود را در رقه [ای] هیچ نمی‌نویسد و در نوشته خود، تحریر قسم می‌نماید که شما را به خداوند بی‌مانند سوگند میدهم که هر چه را از زشت و زیبا دیده و فراهم آورده‌اید ثبت آنرا به نوزخانه^۱ فرستید تا ملاحظه نیک و بد آن دیده شود، [مرقومه‌ای فرستاد]. بعد از مطالعه آن مضمون در جواب او با سرگور گفتیم: خواهیم نوشت که از عجایباتی که نوشته‌ام این است که مرد صدساله به زور ازالۀ بکارت دختری را نموده و ترجمان داده است و از این مقوله هوس پیشگان صد و ده، و صد و بیست و سی، و صد و پنجاه ساله دیده شده و عجیب‌تر از این، زنان صدساله را مکرر در ضیافت‌های پارتی که تنگی جا به مرتبه‌ایست که پهلوانان مضمحل می‌گردند و از شدت گرمی مجلس مرغ بریان می‌شود، آن زنان به تماشا آیند و از روی هوا و هوس با جوانان صحبت می‌دارند:

در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

و از آنجا برخاسته^۲ به منزل شتافتیم.

روزیکشنبه ۱۷ - باران از آسمان فرو می‌ریخت. سوار گاری خود شده، در یک اسکور که آن را «کوندیس اسکور» [گویند] که مربع و میدان باشد، دیدم قریب به سی هزار مرد و زن و طفل در اصل میدان و خانه‌های^۳ نزدیک^۴ به میدان جمع آمده و باران به سرعت می‌بارد. جمعی لرد و بزرگان خود به جای ملازم، گاری بانی را بر خود لازم کرده، قریب به ده گاری شش اسبه و چهار اسب در نهایت خوبی

۱ - منظور دفتر روزنامه است.

۲ - در اصل: برخاسته

۳ - در اصل: خانه‌ها

۴ - در اصل: نزدیک

و پاکیزگی ایستاده، ارادهٔ دوانیدن دارند، و راه را قطع نمایند. من از این معنی متحیر شدم که چرا این صاحبان، لباس گاری بانان را پوشیده‌اند و درعین شدت باران، خود گاری بان شده‌اند غرض چیست؟ بلکه این شغل پست مناسب حال ایشان نیست، آیا چه لذتی از آن برند؟ یاران گفتند: در این کار منتهای کمال، درج است، که ایشان از راه ختنبر^۱، جناح^۲ خود را در لباس گاری بانان جلوه دهند و بر مردمان در سالی، روز بخصوصه ایست که مشتبه به مردمان نمایند که هیچکس آن صاحبان را از گاری بانان امتیاز ندهد. در این صورت مرا دل به حال ایشان بسوخت که در هنگام شدت باران، این صاحبان خود را با آن مشقت گرفتار کرده. بعد از تأمل بسیار با خود گفتم که: غرض این حرکات، شکستن سورت نفس سر کشنده است و حرکات ایشان موجب آزادی و رفاهیت مملکت ایشان می‌گردد. جمعی از جوانان و امرآزادگان دیده شد که روزها در راحت پهلوی گذارند و شبها به تماشاخانه‌ها^۳ و ضیافت‌های پارتی به تماشا روند و تمامی اوقات ایشان صرف رقصه نوشتن ضیافت رقص و پارتی و امثال اینها می‌شود، رخوت خود را صاف و پاک کرده، چون شب شود کفش کوچکی پوشد و پای خود را به دختران نماید و خود را به نظر ایشان جلوه دهد. شاید به این دام دخترکی را به چنگ آورد و روز به تفرج راه رود و به زنجیر ساعت خود بازی کند و این گونه رفتار را طراوت و ظرافت جوانی نامند. هر چند در شهر لندن نهصد هزار خلق از وضع و شریف و معقول می‌باشند، از این جوانان چند نفری در این شهر ضرور است که خود را اجلاف و هرزه گرد مملکت دانند. به خلاف ولایات دیگر که در جمله هزار کس از ایشان یک نفر معقول دیده نشد، در این شهر وسیع و [صاحب] آزادی، اکثر خلق ایشان خوشرفتار و شیرین گفتارند، اگر چند نفر او باش داشته باشند چندان عیب نیست.

لهذا که روز دوشنبه ۱۸ است به اتفاق سرگور به خانه «پارلمان و کلاء»^۴ که او را «هوس کامنت» گویند رفتیم. مکان مذکور^۵ به تماشاخانه‌های ایشان شبیه

۱- ختنبر: آدمی مفلس و تهیدست که لاف توانگری زند و خود را ثروتمند وانمود کند، یا توانگری که تظاهر به تنگدستی و بینوایی کند. (فرهنگ عمید)

۲- جناح: (به ضم جیم) - گناه، بزه

۳- در اصل: تماشاخانه‌ها

۴- در اصل: پارلمنت و کلاء ۵- در اصل: مزکور

است و قریب به پانصد نفر از وکلاء بر منبر [نشسته]، که به ترکیب صفحه راسته از تخته‌بندی سه طبقه برای نشیمن درست کرده‌اند و مردمان مدعی و مدعی‌علیه روبروی هم نشسته در طی مطلب معارضه کنند. خانه هوس کامنت چندان حسنی نداشت. دو شمع در دو شمعدان نصب و بر روی طبلی پیش‌روی دو نویسنده، روشنی آن مکان بود و در مقابل تخت [نهاده]. نایب شاه که او را «اسچر» می‌گویند، و یک شقه گیسوی بزرگ بر سر خود بسته، هر وقت که می‌خواست سخن بگوید و مدعیان را مُجاب نماید، از روی تخت برخاسته خطاب به هردو سمت می‌نماید: در این وقت طریقه گفتگوی طرفین این بود که امشب دو لرد باهم حرف می‌زدند. «لرد کبستری» و لرد «اوج ملدهملن» باهم گفتگوی داشتند. تقریر کردن بسیار شهرت دارد و هرکس جواب مدعی را خوب می‌دهد در این فن مشهور گردد، و در وکالت امور خلق قبول عامه به هم رساند. آن جوان مذکور بسیار خوب سؤال و جواب می‌نمود که مردمان همه گوش بودند. بعد از تقریر او، سامعین به یکدیگر می‌گفتند: بشنوید این جوان چه خوش تقریر است و در این شهر به خوش تقریری او کسی نیست. او از دوستان «لرد کسنلری» بود. وزیراعظم و وزیر کمپانی^۱، [و] کثیری از وزرای دیگر در این خانه بودند.

آن دو نفر نویسنده در هر خصوص، آنچه آن دو منازع می‌گفتند ثبت می‌نمودند و این برای آن بود که هرروزه در این پنج شش ماه، هر جواب و سؤال که می‌شود، در پارلمان^۲ هرروزه چاپ شده خلق الله همگی مطلع شوند، آخر هر تقریری به شماره قرار می‌گیرد. در هر معامله هرطرف که شماره وکلاء [آن] زیاد شد، آن مقرر است. این اشخاصی که در خانه پارلمان می‌روند، بسیار بر آنها در وقت شروع پارلمان تا آخر بدمی گذرد؛ ایستاده قدری نان بردست گرفته می‌خورند. هر کارسازی را نیز در آن خانه می‌نمایند که هیچ فرصت بیرون رفتن ندارند. در این وقت نایب شاه برخاسته از تخت خود با چند نفر، پشت سر تخت خود به جایی رفت. من یقین کردم که در خصوص معامله دولت به خلوت رفت تا حرف بزند. آخر مشخص شد که به آب تاختن رفته بودند، بعد مراجعت کردند. چون به اطراف آن خانه ملاحظه شد در هر

۱- در اصل: کونپانی

۲- در اصل: پارلمنت

گوشه محلی «بول شهری» روان شده بود. با سرگوراوزلی گفتیم: نزدیک است که رودخانه عظیمی از بول و کلاء پارلمان جاری شود و از آنجا مراجعت کردیم. سرگور گفت: پارلمان هوس لرده که بهتر از این خانه است و پاکیزه‌تر، باید به نظر شما برسد و یک شب شما را به آن خانه خواهیم برد. پس آن روز گذشت.

روز سه‌شنبه ۱۹ - اول صبح، رقم عنبرین چشم نایب السلطنه خطه ایران اعتی (۴) نواب مستطاب فلک، جناب شاهزاده اعظم عباس میرزا با چند طغری خطوط، به افتخار بنده عقیدت شعار به من رسید. مضمون اینکه: دراین وقت فضلی از جانب فرمان‌فرمای کلکته آمده، می‌گوید که شیوه سرهارفورد جونز^۲ به نظر فرمان‌فرما درست نیامده، مرا به عزل آن نامرد فرستاده و آنچه به جهت امداد عسکر ایران باید داده شود ما می‌دهیم. باید سرهارفورد جونز از ایلچی گری معزول و به خانه قدیمی خود انس گیرد و دراین خصوص عریضه [ای] به خدمت شاه ذیجاء انگلستان نوشته شده است. آن نامه را بعد از مطالعه به سرگوراوزلی دادم تا به زبان انگلیسی ترجمه نموده و به نظر وزیر نیکوتدبیر بیرونه جات رسانیده. گفتیم: کاش فرمان‌فرما به ایران نفرستاده بود و چند روزی انتظار از مامی کشید. مذکور شد که فضولی خود را نایب ژنرال^۳ مالکم می‌نامیده و گفته است که مالکم بعد از چند روز دیگر خواهد آمد. [دراین] وقت «مستر موریه» مراسله برادرش را که از ایران فرستاده بود مطالعه کرده گفت: کاغذ برقرار بودن ایلچی گری سرهارفورد جونز به تبریز رسید. همگی از این معنی خوشنود شدیم. من در اول گفتیم: این کاغذ به اخبارات نوز بسیار شبیه است که با رقم و سایر مراسلات مخالفت کلی دارد.

قضا را درآن شب به خانه «وسملن» که یکی از کوئلیان و مهرداد شاه است موعود بودیم. زن لرد مشارالیه بسیار مهربان و خلیق درجوانی بسیار صاحب حسن بوده. دوسه نفر از لردان و «مستر ونداس» و «میس ونداس» به سبب قرابت درآن مجلس بودند. داماد لرد میزبان که جوانی بود همچون سرورعنا و بسیار خوب صورت با چند نفر از صاحبان و زنان و دختران ایشان درآن بزم جمع گشته، چند طفل کوچک شیرین زبان میزبان به تخصیص دختر نه ساله او که هرکس او را دید

۱- در اصل: سرهرفود

۲- در اصل: جندرال

۳- در اصل: گذشته

انگشت حیرت به دندان گزید، به شمع جمال خویش مجلس را روشن کرده بود. قدری رقص اسپانیایی^۱ کرد و دل از دست یاران به یک باره برد. خانه لرد موصوف در اسکور واقع است و این اسکور نیز از اسکورهای مشهور شهر لندن است. شب [را] به سحر رسانیده بعد از انقضای صحبت به خانه های خود مراجعت کردیم.

روز چهارشنبه ۲۰ - به خانه لیدی اردن به دیدن رفتیم. شب را از آن جا به خانه «مسترلی» شوهرخاله «مستر موریه» به مجلس رقص موعود بودیم. مومی الیه در زبان ترکی کمال ربط دارد. الحق مجمعی از زیباصنمان و نازنینان لندن جمع آورده بود که کمتر ضیافت رقص به آن خوبی دیده شده بود و چون می دانست که مرا از صحبت اطفال خرد^۲ [سال] خوش می آید، دوسه طفل مطبوع خوب روی خود را به مجمع آورده از صحبت ایشان محظوظ گشتیم. نظر به آنکه به سبب کثرت [جمعیت]، آن مکان گرم شد از شدت حرارت با سرگور برخاسته روی به خوابگاه خویش آوردیم.

روز پنجشنبه ۲۱ - به ضیافت «برک فس» که در روز واقع می شود و این [نوع] ضیافت می گیرند و می گویند [دعوت می کنند]. [و آن عبارت از آنکه] زن خانه، «لیدی مکم بتی» در خانه خود، یک باغ کوچک را اسباب خوراکی و میز از هر چیز موجود کرده و برای پانصد نفر مرد وزن، طعام و شراب و کباب آماده نموده در راسته خیابان باغ زیر درختان به نظم و ترتیب جابرجا چیده و جمعی را وعده گرفته که به صورت [ماسک] می گیرند که عبارت از مسخرگان باشند (...)^۳ من و سرگور اوزلی بدون اینکه مثل سایر [ین] صورت دیگر شده باشیم به لباس همیشگی خود رفتیم. آن پانصد نفر مرد وزن و دختر هر یک به صورتی آمده، در باغ مذکور طوف [نموده]، و با یکدیگر به یک زبان سخن گویان. از جمله زن امیری همچو خدمتگاری صورت لباس خود را آراسته می آید و یک لرد به صورت مردی خلاصی یا از اهل حرفه خود را ساخته. خلاصه هر یک خود را به وضعی خفیف در لباسها تخفیف داده؛ به لباس ایران و تورانی و هندی و غیره درآمده در آن باغ می گشتند.

۱ - در اصل : اسپانیال

۲ - در اصل : فورد

۳ - چند کلمه جا افتاده

اتفاقاً شخصی لباسی که به هیچ وجه شباهت به لباس ایران نداشت ملبّس گشته خود را ایرانی به قلم داده، از جمله دوستان «سرهنری اشرحی» بود و گفته که من به زبان اهل ایران فصیحم و با ایلچی ایران به زبان ایران صحبت می دارم و ریش عاریتی از موی گربه یا بزغاله درست کرده به صورت خود چسبانیده پیش من آمد. بوالعجوبه [ای] بنظر درآوردم که ریش او چند رنگ بود. از وی پرسیدم که چرا ریش خود را الوان کرده [ای]؟ او در جواب عاجز و حیران شده، رسوا گشت که هیچ ربطی به زبان ایران ندارد. چون کذب او ظهور یافت خود را از عرضه انداخت و درآن باغ حیران می گشت و هیچکس متحمّل او نمی شد، به سبب آنکه ظریف و مسخره [ای] بی مزه بود. دیگران به انواع طورهای مختلف خود را آراسته، مسخرگی می کردند. از جمله مارکون خود را به صورت «سلطان» زن خواندگار روم ساخته بود. یک شخص کار بامزه [ای] کرده بود، چنانچه به کاغذی شعری که مضمون آن به زبان انگلیسی «ژوز»^۱ و مراد سرخی غازه است، نوشته به زنانی که صورت خود را قرمز مالیده بودند به ملایمت و ملاطفت آن کاغذ شعر را می داد. آن زن بعد از مطالعه کاغذ را از دست می افکند و بروی خشم می گرفت. مردمان از این حرکت می خندیدند. اتفاقاً در حضور من زن خوب صورتی که چهره خود را به غازه پیراسته بود، در نزد من نشسته آن مسخره کاغذی به دستش داده آن زن بعد از مطالعه خجل شده کاغذ را به من داده گفت: این کاغذ سزاوار ریش شماست. خلاصه عجب فضیحتی درآن باغ ملاحظه شد که از آن حرکات چیرتم برحیرت افزود. در وسط آن باغ بعضی زنان نقاب به رو فکنده مردانی که او را می شناختند نقاب را از روی او برمی داشتند و به رقص درمی آمدند، و مطلب این است که تا کسی شخصه [ای] را نشناسد خود را ظاهر نمی نماید. درآن گلشن ساززن بسیار بود و دختری که نام او «میس رادنه» [بود، و] برادرزاده «لرد ماهره» درآن مجمع بود. منتهای حسن را داشت و در ترکیب ثانی نداشت، و در رقص کمال مهارت. با سایر دختران چندان رقصید که دلهای یاران را از دست برد. القصّه آن ضیافت باغ و مسخرگی بسیار بهتر از ضیافت پارتی آن شهر است، که شب جمعیت کنند و بوی عرق مجلسیان دماغ حاضران مجمع را پریشان کند و از گرمی هوا، صداع شمسی به هم رسد. چون روز به نهایت رسید از

۱ — احتمالاً منظور او روز بوده ماده ای که زنان برای آرایش استفاده می کنند.

آنجا سوار شده به‌خانه بازگشتیم.

روز جمعه ۲۲ - صبح بعد از عبادت رب ودود و سپاسگزاری حضرت معبود، در فکر سفارت و استخلاص از شهر لندن می‌بودم، که در این وقت «میس الفنس» دختر «لرد کنس»، قدری ظروف چینی که اکثر آن ظروفات را به‌دست خود تصاویر مرغ و غیره، در نهایت پاکیزگی ساخته بود از برای من آورده، و اصل ظروفات کار فرانسه و همه ظروفات در فرانسه بهتر از انگلستان به‌هم می‌رسد. ظروف چینی فرانسه اندک شبیه است به ظروف «سک سنی بای». حال جواب رقعہ در نهایت معذرت بآن دختر فرخنده اختر قلمی و نوشتم که جناب رب الارباب شوهر خوب صورتی بشما عطا فرماید، اگرچه دختران این سامان را سلیقه، شوهر عاقل است که کار و کالت پارلمان از او فیصله یابد هر چند کریه منظر باشد، لکن من نظر به مصداق اینکه، حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس، نمی‌خواهم صاحبان حسن و پری‌پیکران شهر لندن بدست اهریمن گرفتار شوند. نظم:

یارب ببر از کوی کسی اهرمن را مگذار بغارتگر گلچین چمن را

و آن شب به‌نهایت رسید و روز شنبه ۲۳ سوار شده به باغ شاه رفتم. قدری به تفرج باغ خود را مشغول کرده، در مراجعت به‌راسته بازار پرکان جواهر فروشی رفته، عبرت از اسباب دکان مزبور گرفتم. ظروفات طلا و نقره از سطح دکان تا سقف آن به نظم صحیح چیده و در میان هر یک از الماس و یاقوت و زمرد و لؤلؤ و مرجان و تسبیحات مروارید قطعه‌قطعه جای برجا نهاده بود. به‌وضعی که چشم کواکب سپهر از دیدن آنها خیره می‌گشت. از ظروف طلا و نقره ساخته و ناساخته بر روی هم تکیه داده البته کرور تومان بیشتر قیمت آنها بنظر جلوه نمود. چون معلوم شد آن دکان مال دوسه شریک بود که کارکنان ایشان در هر مملکت از هر جا و هر کس جواهرات نفیس خریداری مینماید و از برای کارفرمایان خود می‌فرستد و گماشتگان ایشان بر سر هر معدنی منتظر جواهر خوب و لؤلؤ مرغوب می‌باشند، تا بدست آید ابداع نموده ارسال دارند. هنوع زرینه آلاتی که متعمل لندن است ساخته و پرداخته موجود [بود]، چنانچه زرگری هیچ مملکتی به زرگری آتشهر نمیرسد. بلکه قابل شاگردی ایشان نیستند. از جمله تصنع کار ایشان آنست که سنگی که سوار کنند از دو طرف نمایان است. بسبب آنکه هر نقصی که سنگ دارد پیدا است. پس هر که را اسباب زرینه آلات به جهت عروسی ضرور باشد از ده هزار تومان یا بیشتر یا کمتر نزد ایشان رفته

بهرترکیبی که خواسته باشند ساخته و موجود [است، که] ابتیاع کنند. چنانچه سرگور را اسباب میزی که از دولت بجهت او داده بودند و خود نیز ساخته بودند، مذکور نمود که ده هزار تومان تمام شده [که] ملاحظه شد. بسیار خوب و پاکیزه ساخته بودند. بعد از سیر دکان مذکور، استماع افتاد که نظر به شهرت این دکان، پادشاه فرانسه آن را بیک نفر از ژنرالان خود بخشیده، به جهت آنکه همچو دولتی در هیچ دکانی به هم نرسد. مرا این مصراع از حکیم فردوسی طوسی به خاطر رسید، مصراع:

بدشت آهوی ناگرفته مبخش

گرفتن انگلتره منتع و این آرزو و طمع به عمر او میسر نگردد و ژنرال بیچاره را در این امید، چشم سفید خواهد گردید. پس از آنجا بخانه سرگور اوزلی رفتیم. در اینوقت شاهزاده ولیعهد یک قطعه شانه ریش مکمل به الماس ریزه از برای من فرستاد و متنی از فرط محبت بردلم نهاد. وصف زرگری شانه مذکور از حدّ تحریر بیرون است. و اخلاق پسندیده شاهزاده آزاده از اندازه تقریر افزون. از اخلاق او و گفتارش به نگارش قلم در نیاید و هیچیک صفات او را ترجیح نمیتوان داد.

قضا را شب بضیافت پارتی در خانه لدی هاتفر موعود بودیم. از بس کثرت بود ممکن نشد که صاحب خانه را ملاقات نمائیم. با هزارگونه سعی خود را از آن مجمع مستخلص کرده، بخانه لیدی دیگری که جمیع پیره زنان در آنخانه جمع آمده، مانند کوره فخار بخار از آن برمیخاست رفته. از شدت گرما تاب مقاومت نمانده خود را بیرون انداختیم و به غیر از زحمت رفتن و بازگشتن هیچ بهره نداشتیم و آن شب نیز بآن تصریح سرآمد.

روز یکشنبه ۲۴ به ضیافت طعام در خانه سرجارنس کاکدن وعده داشتیم و مشارالیه در هندوستان متوجه امورات کمپانی میبوده و مردی است صاحب ثروت، دو سه دست عمارت در بیرونه جات شهر و یک باب خانه در لندن دارد. از دو طرف عمارات او مشرف به پارک و بافضا و روح واقع شده. انواع گلها و ریاحین در باغچه سرای او کاشته و از هر قسم طعامی طبخ کرده بودند. جمعی کثیر در آن خانه مجتمع [شده]، از آنجمله میسس پرسول زن وزیراعظم و لرد ایردین و لیدی ایردین و فوجی دیگر از لردان نیز بودند. من و سرگور اوزلی و لیدی اوزلی وارد مجمع شده قرار گرفتیم. اتفاقاً مطربی چند در یک طرف باغ حلقه بسته، بنواختن

بربط و ارغنون یاران مجلس را مفتون کردند. اکثر مطبوعات ایشان بوضع هندوستان طبخ شده بود و انواع میوه‌جات سرانجام. ظروفات و شیشه‌آلات در نهایت امتیاز و پاکیزگی موجود. بعد از صرف طعام جمعی از نازنینان را بضیافت پارتی وعده گرفته بودند. آن زنان نیز از هرجا جمع آمده کمالات خود را عرضه داشتند. از جمله میس منکف چنگ گرفته همچنان نواخت که زهره چنگی چنگ از چنگ انداخت و یاران مجمع او را تحسین کردند و مدح گفتند. قضا را زن قطوری در آنجا بود. می گفتند قبل از این دوست سرداری [بوده] که نام لرد نرسل داشته، و در چهار سال پیش از این به قلیل مهار به فرانسه جنگ کرده، فتح نمایانی نمود و خود کشته در جنگ شده بود و دوازده کشتی جنگی انگریز را به چنگ آورده. نام زن مذکور لیدی هملن. چهره اش خوب لکن قطور بود. مذکور شد که در جوانی و شباب بسیار خوش قطع بوده است. چنانچه نقاشان قطع او را استاد کرده ترکیب چهره‌های پرده خود را از او نقش برمی داشتند. نظر بآنکه بسیار خوب میخواند، میس پرسول به سرگور گفت: از زبان فلانی بسیار خوش آمدی و صفا آوردی با او بجای آره، شاید بخواند. لیدی کاکدن زن صاحب‌خانه و سرگور بسیار باو اصرار کردند، آخر به هزار عشو و ناز قدری خواند و بسیار گریست. الحق مستانه و خوب می خواند و درد درون او از حُزن آوازش پیدا بود. چون شب به نیمه رسید از آن جا برآمده بخانه لدی هستک که بسیار خوش ترکیب و معلوم بوده که در جوانی حسن هم داشته رفتیم. نظر بآنکه ضیافت پارتی کثرت میشود، جمعیت از حد گذشته بود. لدی عندی دختر وزیر بیرونه جات را در آن مجمع ملاقات کرده قدری صحبت داشتیم. مشارالیها بسیار خوب صورت و وجیه و محبوب است. چون هوا بغایت گرم بود از آن جا خود را نجات داده بخانه شتافتیم.

روزیکشنبه باتفاق سرگور بدکانی که آئینه جیوه می کنند، یعنی از کارخانه آئینه را بیرون آورده در آن جا تمام مینمایند [رفتیم]. مشارالیه از سرکار دولت پنج زوج آئینه فرمایش داده که بزرگ و کوچک سرانجام کنند. از آنجا بدکان ماهوت فروش رفته بعد از تماشا روی بخانه آوردیم. آن شب ابردین و سرگور باچند نفر دیگر به منزل من آمده، بعد از صرف طعام هریک بخانه خود عود نمودند.

روز دوشنبه ۲۵ - بامداد باتفاق سرگور بخانه میس پرسول رفتیم. اتفاقاً لیدی اوزلی نیز در آن جا بود و از برای آنکه بایست یک دو روز در بیرونه جات پدر و

مادر خود را وداع و راه ایران با سرگوراوزلی پیش گیرد، درینوقت معلوم من شد که محبت زناشوهری لیدی اوزلی با سرگوراوزلی به سرحد کمال است که اگر یک روز سرگور را نبیند بی اختیار شده همچو ابر بهار زارزار می‌گیرد. دانستم که در بنی نوع بشر مانند این زن و شوهر در هیچ شهر و کشور بهم نرسد و نجابت زن مذکور به مرتبه ایست که دقیقه [ای] از شوهر خود جدائی و مفارقت نجوید، و بضیافت هرگز میل نکند و پیوسته باخود می‌گفتم که: کاش زنان ایران از این زنان تعلیم می‌گرفتند و محبت شوهران را بر خود لازم می‌شمردند و قدر شوهران خود را باین مقدار میدانستند. القصه آن روز منتهی و شب بصبح رسید

روز سه شنبه ۲۶ - صبح تنها سوار شده به باغ شاه رفته. هیچکس در آن جا نبود در یک صفا [ای] از عمارت باغ نشسته سر بجیب تفکر فرو برده، در اندیشه سفر ایران و شرفیابی خدمت اعلیحضرت شاهنشاه جهان بودم. در این بین شخصی که البته قدری شیر پنیر بود نزد من آمده، چنین تصور کرد که یکی از نوکران ایلچی ایرانم. بزبان انگریزی گفت: ایلچی درخصوص این مملکت چه میگوید. گفتم: بسیار خوب میگوید. پس سخن خود را اعاده کرده، یک یک نام حبوبات و میوه جات و مرکبات و غیره و اقمشه از هر جنسی را [پرسید، و] دوباره و سه بار پرسید که انگلستان در نظر ایلچی چگونه جلوه کرده؟ گفتم: همه چیز این شهر خوب است مگر پیرمردان ایشان که زیاده از حد حرف میزنند و نمی‌گذارند که در این فصل بهار سیر این باغ و لاله زار نمائیم و درین گلستان زمانی بیاسائیم. به مجرد شنیدن این سخن دریافت که من از سوالات او رنجه شده‌ام. بخندید و راه خویش پیش گرفت. اتفاقاً زنی از برابر خیابان نمودار شده پیر صحبت‌هایی که من باو گفتم بازگفت، آن زن نیز بخنده درآمد. هرگاه او را از این سخنان مجاب نمی‌کردم، آن روز و آن شب از چنگ تحقیقات آن پیر خلاصی نمی‌یافتم و نمی‌توانستم گفت که من ایلچی ایرانم، گاه بود که باور نمی‌کرد و باز حرف میزد، پس از باغ مراجعت نمودم. شب بخانه «وجس دواجر» به ضیافت موسیقی و پارتی موعود بودیم، رفته. جمعی از نازنینان مهربان در آن خانه بودند، خصوص زن میزبان چندان محبت کرد که من خجل گشتم. از اتفاقات حسنه شاهزاده ولیعهد در آن مجمع مجلس آرا بود و بظرافت لب یاران را از تبسم خندان مینمود. روی بمن آورده گفت: شنیده‌ام در دفعه هشتم شما زنی را معاف کرده. این مقوله حرفها زد، گویا کسی چنین شوخی کرده

و گفته است فلانی زنی آورده با او مباشرت کرده است و یک نفر با شمشیر برهنه و یک نفر گلاب از برای صاف کردن در دست داشته، بعد از آنکه هشت بار مجامعت کرده او را معاف داشته والاّ اراده بیست مرتبه داشته. در جواب گفتم: این صحبت‌های دروغ از آزادی و رفاهیت مملکت ناشی میگردد والاّ اگر آزاد نبودند و فراغت نداشتند دماغ حرف زدن از برای ایشان نبود، لهذا که امنیت دارند هر چه می‌خواهند میگویند، مصداق قول زنی است شوخ‌چشم که درصدد امتحان من برآمده، نوشتجات معشوقانه بمن مینویسد و از سوز و گداز عشق اظهار مینماید و میگوید من می‌خواهم با شما بایران بیایم. من متحمل جواب رقعہ جات او نشده، تهدیدش نمودم که اگر ازین مقوله سخنان بگویی ترا سیاست خواهم نمود. از خانه «وجس» مذکور بخانه مراجعت کردیم.

روز چهارشنبه ۲۷ - شخصی از بس نوشته بود که هر نیک و بدی که درین شهر دیده اید قلمی نمائید، چند فقره نوشته به نوزخانه فرستاده بودم. اکثری از دیدن نوز مذکور خوشنود و قلیلی می‌گفتند که چرا شما جواب نوشتید. از آنجا که چیز بد کمتر دیده بودم بعضی بخاطرشان رسیده که من خوش آمد مردم انگریز گفته‌ام. حال اینکه هر چه در نظر خوب آمده بود یا بدآمده بود بدون زیاد و کم نوشته بودم. از آن جمله کلّ زنان پیر را باخود دشمن کرده بودم، بعلت اینکه دشمنی از زن پیر بدتر نیست در نوز مذکور نوشته بودم که زنان که از هشتاد و پنج زیاده عمر دارند بهتر آن است که دراین گرما ازخانه خود بیرون نیابند و شب به ضیافت نروند اگرچه زنان و مردان این بلد مطلق خود را [پیر] نمیدانند. مردان که موی سرندارند موی سرّ عملی^۱ که موی مرده باشد بر سرّ خود میمالند که معلوم نمی‌شود در پیری که موکنده است یا گل مالیده. هم‌چنین در ساختن دندان عملی که اکثر مرد و زن دندان عملی دارند و دکانی نیز بخصوص معین نموده‌اند که در آنجا دندان بسازند و هرگاه کسی دست و پا نداشته باشد نیز عملی می‌توانند ساخت. شنیدم شخصی یکدست و یک پا و دندان عملی داشت، از اتفاق نوکر تازه [ای] گرفته بود؛ در وقت خواب شخص مذکور نوکر حاضر بود دید که صاحب او ابتدا یک پای خود را برداشته برطبل گذاشت، بعد از آن یک دست خود را و همچنین دندانها را و دست بر سرّ برد که موی عملی را بردارد، نوکر

مذکور یقین کرد که سر خود بر میدارد و این شیطان است و از خانه آن شخص بیرون رفت.

روز پنجشنبه ۲۸ مذکور شد که شب گذشته نوکری که همیشه متوجه لباس پوشیدن شاهزاده «دوک کنبر» لندن بوده، از مردم ایتالیا بود و قصد شاهزاده مذکور کرده بود، چنانچه شاهزاده از جای خواب خود برخاسته، نوکر آمده بود برای رخت دادن، بی‌خبر چند زخم بر سر و دست شاهزاده زده. شاهزاده خود را در آن حال از عمارت مذکور بیرون انداخته، خود را بسایر نوکرها رسانیده و قضیه را بآنها گفت. آنها برای گرفتن نوکر مذکور رفته، او را در جایی کشته یافتند. معلوم شد که او نیز از خجالت سر خود را بریده و مجملی از این قضیه شنیده شد. باتفاق سرگروازلی بخانه شاهزاده مذکور برای دانستن آن قضیه رفتیم. دیدیم که خلق فوج فوج می‌آیند و میگویند که چند زخم بد دارد. بر من از این قضیه که بر شاهزاده روی داده بسیار بد گذشت. به سبب حسن اخلاق و رشادت و مردی او، چنانچه یک چشم او از باد گلوله توپ و دعوا اندک ضعیف بود. مذکور شد که باوجود چنین نمک بحرانی که از او نمک بحرام، نسبت به ولینعمت خود صادر شده بود، بازماندگان او را جای و مکان و اخراجات بدهند از هر چیز که شاید انشاء الله از آن زخمها سلامت ماند. شاهزاده مذکور مرا همیشه مفتی مینامید و با من بسیار دوست و مهربان بود. پس از آن جابه‌خانه سرگور رفته، قدری تفنگ و دور بین و غیره سرگور برای من گرفته بود، دیدیم. شب در ضیافت پارتی، بخانه لیدی «حملی» رفتیم. بسیار کثرت و هوا گرم. زنان پیر که در آن خانه بودند عداوت خود را نسبت بمن ظاهر می‌کردند و من می‌گفتم: قراری که دادم خوب قراری است، از برای هشتاد و پنج سال. و حال آنکه در ایران زن پنجاه ساله از خانه بیرون نمیاید. مستر موریر [که] برای دو روز بخانه سرهارفورد جونز به بیرونه‌جات رفته بود مراجعت کرده، مذکور داشت که مجموع اطفال و زن سرهارفورد جونز بیمار بودند و در مراجعت بیست نفر بیک گاری سوار بودند، گاری شکسته همگی بر زمین خوردند و مشارالیه بر روی یک شخص که بسیار شکم بزرگ داشته افتاده و پای او بر شکم آن شخص رفته و صدای غریب از شکم آن فقیر بیرون آمده بوده است بعضی اوقات گاری سواری خطیره دارد.

روز جمعه ۲۹ قدری در باغ شاه راه رفتیم. در مراجعت مذکور شد که یک نفر از نوکران ایرانی بخانه فیوج رفته، شب را در آن جابسر برده. گفتیم او را آوردند،

زلف او را چیده بسیار آزار نمودند. در این شهر البته قریب به سی هزار فیوج^۱ دارد که اکثر آنها خانه‌های بسیار پاکیزه و گاری و اسباب و نوکر دارند که هیچکس نمی‌داند که آنها از فیوج‌اند، مگر بعضی از اهل انگریز که میدانند. همگی لباس فاخر پوشیده‌اند. میگویند بعضی از ایشان در شب پنجاه تومان میگیرند و از پنجاه تومان تا دو قروش هست و پیره‌زنی صاحب اختیار آنهاست که چند نفر از فیوج دارد. دیگر [آنکه]، بعضی از بزرگان بجهت خوش گذراندن، یکی از فیوج را به نوکری میگیرد و سالی پنجاه تومان یا بیشتر اخراجات او می‌شود. و اگر چنانچه بدون عروسی کردن از آن فیوج اولاد به هم رسانند، هرگز جای پدر نمی‌گیرند و اگر پسر شد و پسر لرد هم باشد، هرگز با اسم پدر لرد نمی‌شود. اکثر فیوج آن جا بسیار خوب صورت و باشرم میباشند و اگر چنانچه از آنها کسی نادم شود و توبه کند، خانه بزرگی است که ابتدا از خلق الله با دولت ساخته‌اند، اسم خانه مذکور [را] مکدلاً هاستیل میگویند، رفته تا یک سال در آن جا بسر میبرند و شب و روز به عبادت و رفتن کلیسا مشغول می‌شوند بعد از آنکه مشخص مردم شد که نادم شده است، کسی او را برای خدمت خود یا بجهت تمتع و عشرت او را میبرند و در آن مدت که در خانه مذکور بوده، اخراجات آن از مردم است و این خانه موقوفات بسیار دارد. از این جاها بسیار است که تا حال فرصت ذکر آنها ننموده، از آن جمله عمارت بزرگ بسیار عالی است که از قدیم ساخته‌اند، میگویند هرچیز نادر از کتب قدیم و هرچیز عجایب دریا یا معادن یا شکل و شمایل جانوران قدیم، و هر مهره و غیره در آن جا جمع است و کتب خانه [ای] که در آن جاست میگویند در کمتر جائی است. البته سی هزار جلد کتاب در آنجا است و آنها وقف است. آن کتب تاریخ و طب و هر علمی، مثلاً هرگاه کسی خواست میرود در حجرات خانه مذکور شب و روز توقف میکند و همانجا تحصیل میکند. یا آنکه نسخه برمی‌دارد، مرتخص است. اخراجات ایام توقف آن شخص از موقوفات آن خانه جاری است، و میدهند. عمارت مذکور نیز چهار طبقه و کتاب را بائین خوب در نهایت صفا به ترتیب چیده‌اند که از بیرون هر کتاب را خواسته باشند برمی‌آورند که هیچ معطل نمی‌شوند. اصل خانه نیز بسیار خانه خوبی است.

روز غره ماه جمادی الاولی قدری در باغ شاه [راه] رفتیم. درین فصل بهار، اشجار سبز و خرم است. اکثر زنان به گاری به باغ مذکور طرف عصر آن روز آمده تفرج مینمودند و جوانان سواره آمده در دور باغ صف کشیده، نظاره زیبا منظران می نمودند. من نیز رفته سیر عاشق و معشوق ها می نمودم. چنانچه کم زنی بطرف دیگر باغ یا خیابان میروند، همگی بآن سمت که سوارها و تماشا بینها ایستاده اند تفرج می کنند و خود نمائی مینمایند، بمضمون این شعر شیخ سعدی، بیت:

ما را سرو باغ و بوستان نیست هر جا که تویی تفرج آنجاست

روز ۲ جمادی الاول^۱ در نوز اخبار، بسیار اظهار رضامندی و تعریفی که هیچ در من نیست، از راه اینکه [در نوز نوشته بودم]، انگریزها بسیار غریب دوستند، قلمی نموده بودند و بسیار آنها را خوش آمده بود که من مدح شاه و شاهزاده های آنها را کرده ام و حقیقتاً اگر چه رسم آزادی در این شهر زیاده از آن است که کسی تصور تواند کرد و شاه بدون قانون نمی تواند بکسی بد بگوید ولیکن هر جا که اسم شاه برده میشود، همگی نهایت تعظیم مینمایند. چنانچه یک ساز دارند که او (؟) عائله است. باسم شاه ساخته اند در هر کجا که زده می شود، خواه در سر طعام باشند و خواه ضیافت، تعظیم نموده بر میخیزند و در کلیسا ابتدا دعا به جان شاه مینمایند. سرگور اوزلی رقعہ [ای] نوشته بود که برای بعضی امورات و گفتگو بخانه او بروم. در وقت روانگی یک جوان و یک مرد پیر به درب خانه ایستاده بودند. سیر و یلیام اوزلی، برادر سرگور نیز بود. جوان مذکور گفت که: من هیچکس را ندارم و اراده دارم که با شما بایران بیایم و از این فقرات نیز گفتگو مینمود. من در جواب گفتم که: نوکر ایرانی بسیار بهمراه من هست و احتیاج بتوندارم. سیر و یلیام گفت: مشخص می شود که این دختر است، نه زن یک نوکر انگریز از قوم من. گفت که این همان زن دیوانه است که هر روز [نامه] می نویسد. خلاصه بسیار متفکر و متحیر ماندم که اگر این زن باشد چه قسم رخت مردانه پوشیده، و سر درست کرده راه میرود. روانه شدید، قدری با سرگور اوزلی به سواری گاری و بعضی جاهای دیگر رفتیم. از آنجا سرگور گفت: که من صورت شما را می خواهم [بدهم] یک مصور خوب است درین شهر که بهترین همه مصور است بکشد، که با خود به ایران برده باشم. چنانچه بخانه مصور

مذکور رفته. اسم او مستر لاردیس [و] جوان بسیار خوب صورت بود. قریب به پانصد پرده ناتمام از مال امراء، از زن و مرد [در آنجا بود]. گفتم: که در ده روز دیگر شما میگویند میرویم، این تصویر هرگز تمام نمی شود. سرگور اوزلی با آن شرط کرد که اگر تا وقت رفتن ما دادی فيها و الا اجرت به شما نمیدهیم. آخر الامر قرار این شد که پرده کوچکی تا کمر برای او بکشد. وعده کرده اگر که من سه روز دیگر نیز به نزد آن نقاش رفته، صورت مرا برای سرگور اوزلی که از روی محبت و الفت خواهش کرده بود، [و] مبلغ خطیری نیز داده بود که صورت مرا بکشند، تمام نماید.

روز ۳ جمادی الاول - روز سالگرد شاه یا آنکه روز سر سال ثانی شاه بود. مردم همگی مثل همیشه بخانه زن شاه میرفتند با همان لباس که اکثر بدر بار حرم شاه میرفتند. من نیز باتفاق سرگور اوزلی بدر بار حرم شاهی رفتیم، حرم شاه و (؟) او قدری التفات و تلطف نسبت به من نمودند. پس از آن جا مراجعت کردیم. کثرت بسیار بود. شب بخانه لرد ولزلی وزیر بیرونه جات موعود بودیم. ایلچی اسپانیا که دوک می گفتند تازه از پیش کوئل اسپانیا که شاه آنها و پایتخت آن، شاه زشت فرانسه است آمده بود و در آن جا بود. چون اسم آن ایلچی بزرگ بود. وزیر بیرونه جات او را در جانب راست و مرا در جانب چپ خود نشانید. در دل خود گفتم: اگر چه من هم قانون انگریزها را به عمل آوردم اما اگر این دیگر بود و او را در جانب چپ نشانیده بودند، هرگز بآن راضی نمی شد. لرد ولزلی بسیار ظرافت و شوخی نمود. اقسام میوه جات و یخ در آن فصل که هوا به شدت گرم بود به سلیقه تمام، جای به جای چیده بودند. پسر بزرگ لرد مذکور [که] در حقیقت جوان خوب صورت عاقلی است و بالفعل به این سن، چند زبان می داند که دیگری نمی داند، و به اعتقاد من بالفعل قابل وزارت است نیز در آن جا بود و به زبان اسپانیائی خوب حرف میزد و بسیار مؤدب بود و با صغر سن قابل کارهای بزرگ بود و کم جوانی به عقل و فراست و کیاست و رفتار او دیده ام. گاهی درین مدت که در لندن بوده ام ندیده ام که مثل سایر جوانان به اسب دوانی و سایر لهو و لعب که سایر جوانان راغب و مایلند او نیز مایل باشد. در مراجعت، سرگور اوزلی به خانه رفت. من و مستر موریه شهر لندن را که درین شب از شبهای دیگر بیشتر چراغان کرده بودند سیر نمودیم و به خانه معاودت کردیم.

روز ۴ جمادی الاول - به توسط «سیر سن اسمیت» در خانه سرهرون، از شهر

لندن بیرون؛ مهمان زنی که اسم او «میسس گلد اسمیت» وزن یهودی [بود، موعود] بودیم. خانه او دو فرسخ از شهر لندن دور بود. باتفاق سرگور و مستر موریه به گاری سواری شده بخانه او رفتیم. خانه آن زن بسیار درجائی باروح و صفا اتفاق افتاده، که باغ و سبزه و اقسام گل و ریاحین و مرکبات از هرچیز در آنجا بود. خانه او مثل خانه امرا بلکه بهتر بود. به ورود خانه او استقبال کرد. به اتفاق او میرفتیم، در بین راه رفتن مستر موریه گفت که: این زن یهودی و زرگر بوده، حال میگوید نصاری شده ام. میگویند دولت بسیار دارد چنانچه خانه و باغ او صد هزار تومان ارزش دارد. سازنده و ارباب طرب همه موجود. دختر کوچک خوب صورتی داشت، قدری خواند ظاهرأ شعری برای پدر خود گفته بود^۱ (در بسیار گفت. بعد از آن میزی در خیابانی از خیابان ها چیده قریب به چهارصد و هفتاد نفر را در سَر یک میز طعام داد. حقیقتاً ضیافت خوبی کرده بود. دوسه پسر و دختر دیگر هم داشت. می گفتند قبل از این این زن خوب صورت بوده. تمام ایلچیان نیز در آنجا موعود بودند و این ضیافت را مختص من کرده بود میگفت: روزیکه سرهارفورد جونز به ایلچی گری ایران میرفت، در همین خانه نقل و مکان کرده بود و می گفت انشاء الله از ایران ایلچی بیاید و درین خانه مهمان شود. بعد از صرف طعام زنها و دخترها رقص کردند. دختر و پسر کوچکی که در میان آنها بود خوب رقص می کردند. دختر زن مذکور نیز خوب میرقصید. از آنجا به عمارتی که کتب خانه و کتاب بسیار بود [رفتیم]. از زنان یهودی و انگریزی بعضی زنان خود را به ترازویی کوچک کشیدند. ترازوی مذکور مثل ترازوی مثقال مشخص می شد، که چقدر وزن دارند خلاصه شب از آنجا روانه شدیم. در خانه «میس تلین» که ضیافت رقص بود و همه خوب صورتان در آنجا بودند رفتیم.

سرگور اوزلی مرافقت نکرده، برگشت. من و مستر موریه که رفته بودیم، ساعتی در آنجا توقف نموده، به خانه برگشتیم.

روز ۵ جمادی الاول، شب به خانه «مستر کاکون» به ضیافت طعام رفته بودیم. صاحب مذکور خانه بسیار خوبی دارد در پارک «پرتمن اسکور». برادر لرد است. ابتدا بار او سرگور را به سَر ()^۲ حمام، که از یونجه^۳ مثل گلاب گیری و

عرق‌گیری درست کرده، در دو سه جا گردانند. یک کتاب در دست داشت و می‌گفت که ()^۱ مذکور، برای بعضی مرض‌ها بسیار نافع است. بعد از آن در وقت طعام، من و سرگور و لیدی و لزللی و مستر برندکس نیز به آنجا رفته بودیم. از هر قسم صحبت بود. اقسام طعام‌های هندی و انگریزی طبخ نموده بود. زن صاحب خانه نیز، بسیار خلیق بود. بعد از صرف طعام جمعی از زنان آمدند، قدری موسیقی خواندند. صاحب مذکور کتابی مثل همان کتاب که در خصوص ()^۲ و خاصیت حمام بخار عرق مذکور، در دست داشت، به‌زنانی که [آواز] می‌خواندند داد، که بر ساز خود گذارده، بخوانند. من از آنجا که این کتاب را شبیه همان کتاب دیدم، یقین کردم که البته ()^۱ حمام را داد، که زنان بزنند. از سرگور [اوزلی] پرسیدم. مشارالیه بسیار خندید و به مستر برندکس^۲ گفت. [هر دو] بسیار خندیدند. از آنجا آخر شب روانه شدیم.

روز ۶ جمادی الاول — به خانه صاحبی که اسم او «سرجان شیلکه» باشد، و مجلس ایجاد زراعت [منعقد] می‌شود، رفتیم. مشارالیه سردار جماعتی است که هر سال ایجاد تازه [ای] برای ترقی هر حاصل و زراعت و کفایت تصدیع و اخراجات زراعت، مثلاً خیش کردن و خورد کردن گندم و کود دادن برای قوت زمین و هر چه متعلق به زراعت است [می‌نماید]. جمعی دوک و لرد و امراء و بزرگان متفق شده، هرکس چنین ایجاد کرد، که از آن نفع دید، به آن وجه معینی از خود می‌دهند. من و سرگور به آنجا که در مدت یک سال هرکس که ایجاد می‌کرده است و فکر تازه [ای] نموده، همگی جمع شده، حضراتی که باهم شریک بوده‌اند حق ایجاد به او می‌دهند و آن اشخاص همگی ملک دارند و خالی از نفعی برای آنها نیست و حسن خدمت و فکر هرکس را دیده، آنچه بایست به او می‌دهند، باهم رفتیم. ابتدا از [یک] خیش^۴ که^۵ به آسانی زمین سخت [را] شیار می‌کند^۶ و چرخ

۱ — همان کلمه‌ای که در چند سطر قبل ناخوانا بود بازهم خوانده نشد.

۲ — در اینجا نام این شخص را «مستر مرندکس» نوشته.

۳ — در اصل: ج ۶

۴ — در اصل: خویش

۵ — در اصل: باینکه

۶ — در اصل: شود

که در آن خوشه گندم را ریخته، به گرداندن یک نفر آدم، هزار خرمن در صندوق مذکور ریخته [که]^۱ در چرخ خوردن خرد^۲ می شود [دیدن کردیم]. از برای هر اسباب زراعت ایجاد آسانی کرده بودند، همه را دیدیم. از آن جا به عمارت دیگر [رفتیم] که البته قریب به صد نفر از امراء در آن جا نشسته بودند و یکی از آنها کتابی بردست داشت؛ به شاهد و بینه، ایجاد هرکس که در این سال کرده و از آن نفع دیده بود می خواند و همگی تصدیق کرده، آن وقت چند نشان از طلا که اسم شاه در آن هست به علاوه وجه، به آنها می دهند و به هرکس وجهی از بابت انعام ایجاد تازه می دهند؛ در این خصوص جمعی از بزرگان باهم شریکند. شنیدم دو سه قسم از این شرکاء هستند و دو سه مجلس دارند، هر مجلسی برای ایجاد [تشکیل می شود]. در این صورت چگونه صاحب فکر نشوند، در مملکتی که این قسم قدر دان دارند. صاحب مذکور صورت [نقشه] ایجاد مذکور را که [مجلس آن] در خانه او بر پا شده است، [درون] صندوقچه کوچکی [نهاده]، [که این نقشه] از روی [نقشه] صندوقچه چرخ خرمن خرد کنی^۳ [برداشته شده]، [و آن عبارت است از دستگاهی که] به آسانی کار ده گاو از او برمی آید؛ برای من فرستاد که به ایران آورده باشم و مرا با سرگور [اوزلی] در مجلس مذکور شریک کرده.

روز هفتم جمادی الاول، به خانه مستر لار دیس مصور رفته برای تصویر شبیه من، که سرگور اوزلی بهادر، از راه محبت هفتاد تومان داده بود که تا کمر برای او بکشند. تمام تمثال را از یکصد و پنجاه تومان تا پانصد تومان، نقاش خوب می گیرد و می کشد و مساوی پانصد تصویر زن و مرد، تمام نکشیده در خانه نقاش مذکور موجود [است] و باز هرکس برای تصویر شبیه خود می آمد و مصور مذکور عذر می گفت.

قاعده فرنگیان این است که دو نفر، خواه زن و خواه مرد، که یکدیگر را دوست می دارند، صورت یکدیگر را کشیده، در خانه خود نگاه می دارند، به این سبب نقاش بسیار عزت و قرب دارد.

۱ - در اصل : و

۲ - در اصل : خورد

۳ - در اصل : خورد کرده اند

۴ - در اصل : رز ۷ ج ۱

شب در خانه زنی که مستی به «میسس بویم» بود، ضیافت مسخره بود که آن را «مسک»^۱ می گویند. از بزرگان زن و مرد، هرکس خود را به صورت دیگر ساخته، پاره [ای] بانقاب و بعضی بی نقاب وارد خانه مذکور [می شدند] و باهم به اقسام زبان ها صحبت می دارند، بسیاری از آنها همدیگر را می شناسند، بعد از آنکه شناختند، نقاب را برمی دارند. چنانچه من بیست نفر زن و مرد را شناختم [که] از ذهن من حیرت نمودند، طلوع صبح به خانه مراجعت کردیم.

روز ۸ جمادی الاول^۲، [امروز] روز معینی [است که] در عرض سال، اطفال بی پدر و مادر و فقیر، که به سن پانزده سال یا کمتری بیشتر، از دختر و پسر که خلق از خود متکفل آنها می شوند مثلاً در هر محل صد نفر طفل فقیر دارد، اهل محله مباحثی برای تعیین و اخراجات آنها را از هرچیز که ضرور است می دهند و امروز برای شکرانه به کلیسای بزرگ که او را سن پال می گویند، می رفتند. من به اتفاق مستر ولزلی^۳، برادر وزیر اعظم که پادری کلیسای مذکور بود و سرگوراولی برای دیدن اطفال مذکور رفتیم.

قریب به هفت هزار دختر و پسر، به ترتیب در تخته بندی به شبه منبر بزرگ، که در اصل زیرطاق گنبد مذکور، برای همین روز درست کرده بودند، نشسته بودند و از هر محله به یک رنگ مختلف لباس پوشیده بودند، از سرخ و زرد و سبز و آبی؛ و همچنین در هر محله یک دو طفل علمی بردست گرفته، همگی به یک آواز، آمین و مناجات می کردند و شخصی، چوبی به قدر نیم ذرع بر دست گرفته، در گوشه بلندی ایستاده، به حرکت همان چوب، آن هفت هزار دختر و پسر به یک آواز می خوانند. از غنون بسیار بزرگی که در وسط کلیسای مذکور شبیه ()^۴ نصب کرده اند و تقریباً هر طرف از اطراف آن بیست ذرع می باشد، مردم می روند و از آن ارغنون می زنند، به شکرگزاری^۵ اطفال.

به شکرانه آنها مرا گریه آمد، بسیار گریستم. بعد از ادای شکر، پادری

۱ - منظور مهمانی «بالماسک» می باشد.

۲ - در اصل: ۸ ج ۱

۳ - در اصل: مستر ولزلی

۴ - از متن اصلی یک کلمه جا افتاده

۵ - در اصل: شکرگذاری

به منبر رفته سورهٔ داود^۱ و فقراتی که در انجیل وارد شده، تلاوت نمود و مردم می‌گریستند. مردم دیگر به قدر ده هزار نفر، برای استماع آمده بودند و همه در زیر همان یک گنبد ایستاده بودند.

طاق ها و غرفه ها^۲ و فضا^۳ی کلیسا خالی بود، به عقل درست در نمی‌آید تا به نوشتن چه رسد، که این طاق را چگونه بی پایه و بندی^۴، به این وسعت ساخته‌اند. بعد از فراغت از خواندن انجیل، پادری بزرگ بالای منبر رفت و خطبه خواند و وعظ نمود، مشتمل بر نصیحت. کمال مشابَهت به وضع وعظ مسلمانان داشت. در این حال دو ساعت توقف نمودیم، هوا هم بسیار گرم بود. به اتفاق سرگوراوزلی از آن جا بیرون آمده، شب به خانهٔ دختری که تازه میراث یکی از کسان او به او رسیده بود، به [تماشای] رقص پری‌وشان رفتیم. باغی را چراغان کرده بود، همه قندیل‌ها به درخت‌ها نصب کرده بود و خیمه بسیار بزرگی برای رقص در وسط باغ مذکور زده بود و از هر قسم گلکاری در خانه و باغ آماده نموده و صورت تخت جمشید ()^۵ قبلهٔ عالم را در خیمه مذکور کشیده و صورت شاه خود را در وسط بالنج نصب کرده. این ضیافت را به شکرانه اینکه دولت به میراث یافته بود^۶ [منعقد کرده بود]. نظر به آنکه شب گذشته بهیچوجه خواب نرفته بودیم، زیاده توقف ننموده مراجعت کردیم.

روز ۹ جمادی الاول، به اتفاق سرگوراوزلی و مستر موریر به گاری چهار اسب سوار شده، در بیرون شهر لندن به سیر اسب‌دوانی که اسب سوغانی می‌گویند رفتیم. قریب به پنج فرسخ از شهر لندن دور [تر]، جایی را به قدر یک میدان راه درست کرده‌اند؛ از اوّل میدان تا آخر میدان به قدر نیم فرسخ بیشتر نیست. می‌گویند منتهای اسب‌دوانی از چهار مایل که یک فرسخ باشد، بیشتر نیست، اما آنچه من دیدم، از یک میدان بیشتر نبود، مثل باغشاه شیراز. دوفقره، یک دو سال و هک سه

۱- در اصل : دادود

۲- در اصل : غرفها

۳- در اصل : فزای

۴- در اصل : بلندی

۵- از متن یک کلمه افتاده

۶- در اصل : یافته کرده بود

۷- در اصل : روز ۹ ج ۱

سال مادیان بودند و از هرکس [که] باشد، قریب به ده رأس بود. از اسب‌های لُرد[ها] یا غیر [از آنها]^۱ هرکس می‌خواهد، اسب خود را می‌دواند و اکثری مردم دیگر بردو اسب غیر، نذر می‌بندند^۲. مثلاً یک نفر می‌گوید اسب فلان پیش می‌افتد و دیگری رد آن می‌گوید، براین اکثری نذر می‌بندند، چنانچه به قدر پنجاه هزار تومان در یک اسب برد و باخت می‌شود. من به سرگوراوزلی قدری تعریف اسب دوانی ایران را کردم که از پنج فرسخی می‌دوانند و نَفَسِ اسب ایران بیشتر است. او در جواب گفت: این تندتر می‌دود، چنانچه در یک دقیقه چند مایل می‌دود. خلاصه اسب خوب دارند، اما ظاهراً اسب ایران بهتر باشد. در مراجعت به سرگوراوزلی در مقام ظرافت گفتم: صاحب بیست مایل رفتیم، بیست مایل مراجعت کردیم، نیم مایل اسب دوانی دیدیم.

شب به خانه یک زن و جس که بسیار خوب صورت بوده است، و حال اینکه پنجاه سال بیشتر داشت، [اما هنوز] جوان به نظر می‌آمد؛ رفتیم. خانه بسیار کوچک و هوا گرم [بود]. قریب به هزار نفر زن و مرد را ضیافت کرده بود.

شاهزاده ولیعهد هم بود؛ هرکس می‌آمد به علت گرما و جمعیت، به زبان انگریزی می‌گفت: «شاکن» (؟) و باز می‌آمد. شاکن یعنی بسیار بد (؟). من نتوانستم در آن جمعیت توقف نمایم، به اتفاق سرگوراوزلی در اطاق مأمن آمده، قدری توقف نموده، که گاری سواری بتواند پیش بیاید به درب خانه مذکور، که روانه منزل شویم، آخر ممکن نشد؛ پیاده رفتیم تا به گاری رسیدیم.

بعضی ضیافت‌ها در لندن بهیچوجه به غیر از مرارت، لطافت ندارد؛ در هوای گرم، عرق بسیار می‌شود و ایستاده زن و مرد قدری باهم حرف زده، روانه می‌شوند.

روز ۱۰ جمادی الاول^۳، به جائی که توپخانه پادشاهی^۴ بود و او را «دُلُخ» (؟) می‌نامند، رفتیم. ده مایل که سه فرسخ و نیم عراق باشد، راه بود. عجب کارخانه [ای] بود، که این صحیفه را گنجایش ذکر آن نیست.

من و سرگوراوزلی و «سرچالز کاکرل»^۵ به اتفاق روانه شدیم، ابتدا به خانه ژنرال^۶ که همه امر و نهی توپخانه و فوج توپچی و عراده با اوست رسیدیم. مشارالیه

۲- نذر بستن را معادل شرط بستن آورده.

۴- در اصل: توپخانه پادشاهی

۶- نام این شخص در متن اصلی جا افتاده.

۱- در اصل: یا غیر او

۳- در اصل: ۱۰ ج ۱

۵- در اصل: «سرچالز کاکرل»

به اتفاق دوسه نفر [از] کلنل‌ها، همراه [هم] به توپ ریزخانه، که توپ برنجی و خمپاره، از بزرگ و کوچک می‌سازند رفته، دیدم به آسانی هرچه تمامتر مصالح را آب کرده، درجائی که مثل کوره باشد سُرمی دهند و قالب‌های توپ به ترتیب در چاه گذارده نزدیک به سوراخ کوره برده، دوازده توپ، به یک دفعه می‌ریزند ولیکن قدری بلندتر و ضخیم‌تر^۱ از آنچه منظور دارند. بعد از آن چاه برآورده، برآتش کلی که در قالب است، خشک می‌نمایند و بعد از آن بر جرثقیلی که زورشصت^۲ رأس، اسب [دارد]، با بخار آتش و زورآب، چند چرخ عظیم را می‌گردانند. متئ آهن، در وسط توپ گذارده و به یک آسانی و جلدی توپ را سوراخ و خراطی می‌نمایند و در نهایت پاکیزگی، صاف و پرداخت می‌نمایند.

[کار] این کارخانه همیشه جاری است. در خانه دیگر، توپ و عراده آهنی و هراسابی که از آهن خواسته باشند بسازند، آهن را در کوره بزرگ آب کرده بیرون می‌آورند، به یک دلوی از آهن یا چیر دیگر و برآن قالب می‌ریزند، فی الفور به نظر می‌آید چون فولاد جوهری. در خانه دیگر جرثقیل از بخار آتش و آب از بیرون درست کرده‌اند و در آن خانه ده چرخ می‌گردد و برهر چرخ یک عمه ایستاده است و کاری که به صد عمه درست نمی‌شود، از زور بخار آتش و آب، به ده نفر درست می‌شود؛ مثلاً یک چرخ مختص تخته‌بری، به هر اندازه و هر قطر که خواسته باشند، چیزی از آهن یا فولاد ساخته‌اند، به ترکیب مجموعه چوب را یا تخته را به دم آن می‌گذارند، به یک دقیقه صد چوب را از کشی می‌نمایند. همچنین در همان مکان نیز برای هر مصالحی چرخ می‌موجود کرده‌اند، مثلاً اگر میل آهن را خواهند باریک کنند،^۳ یک نفر آلتی را برداشته، به دم چرخ می‌دهد و آن چرخ را حرکت می‌دهد و از چوب آسان‌تر آن میل را می‌تراشد و همچنین از این قبیل بسیار [دیده شد]. در مکان دیگر، یک نوع چرخ‌ها و آلات دیده شد [که در] حال دورانست. این ایجاد نوراً تازه اختراع نموده‌اند و نیز چرخ بسیار بزرگی به آب و هوا می‌گردد و دو هزار من بار به زنجیر، خودبخود می‌آید و می‌رود؛ مثلاً ده چوب بسیار کلفت را اگر خواسته باشند به هر قدر بتراشند، نشانی دارد، به یک حرکت چرخ بالا می‌رود و به زیر می‌آید. [در] مکان

۱- در اصل: زخمی‌تر ۲- در اصل: شست

۳- در اینجا یک کلمه مانند (دفعی) یا (دنی) بی‌مفهوم و زائد بنظر آمد که حذف شد.

وسیع دیگر، عمله بسیار، آلت عراده می سازند و در خانه دیگر نیز خمر[ه]های بسیار عظیم گذارده و مدام در زیر آنها آتش می سوزد و سرب به آن آتش، آب شده؛ چندکس گلوله تفنگ می ریزند و جای دیگر اطفال نشسته، به چستی و چالاکی هرچه تمامتر، فشنگ^۱ درست می کنند، که سالدات^۲، همه اسباب آماده و موجود داشته باشد. در مکان دیگر جمعیت بسیاری، باروت و گوگرد^۳ و همه اسباب نارنجک و قلعه گیری درست می نمایند. در چهارپنج میدان بسیار وسیع که مظنه نیم فرسخ راه باشد، توپ بزرگ و کوچک از برنجی و آهنی چیده اند به ردیف — خمپاره بزرگ و کوچک. در دو میدان بزرگ، به ترکیب خوش آینده، گلوله آهنی چیده اند و این عجب است که به مجرد نگاه کردن، می دانند که این چقدر گلوله است. از ژنرال^۴ تحقیق کردم، که چقدر توپ آماده است. گفت: پنجاه هزار. اما من، آنچه برآورد کردم و یک سمت را شمردم، سی هزار بود. توپی را که از خصم در سابق گرفته، تا حال، همه را در یک طرف به ردیف گذارده اند. نهایت توپ های بسیار بزرگ خوب دیده شده و اگر چنانچه، توپی که از خصم به دست آورده اند، کهنه و بد باشد، او را آب کرده، از نومی سازند. صد، پنج بیشتر نقصان ندارد.

خانه عالی و عمارات بسیار بزرگ برای قشون و سالدات^۵ و قورخانه ساخته اند و حال از سابق بزرگتر و بهتر می سازند. دائم به جهازات جنگی، توپ و اسباب حمل و نقل می نمایند و هر سال مستمر، صد کشتی جنگی بزرگ و کوچک از دولت می سازند، به احتیاط آن که اگر در عرض سال، از کشتی های جنگی بدست دشمن افتد، یا غرق شود یا کهنه شود، عوض آن موجود باشد. خلاصه به علت اسباب و آلات جنگ، اکثر اوقات دولت قرض دار و از خلق قرض می کند.

خلاصه از آنجا در میدان بزرگ رفته، قریب به سیصد نفر سوار که همراه عراده توپ جنگی که براسب می بندند [بودند، که به اتفاق] رفتیم. در شدت اسب دوانی، از چهار طرف، دود بر دود شلیک^۶ توپ می کردند، که هیچ سواری

۲- در اصل : سالدات

۴- در اصل : جندرال

۶- در اصل : شلیک

۱- در اصل : فیشک

۳- در اصل : گرگرد

۵- در اصل : سالداد

تفنگ را به این سرعت نمی تواند [شلیک] کرد. بعد از آن [جا]، به جائیکه سواران و سالدات^۱ و اسب ها را تعلیم می دهند، رستم. خانه بزرگی مدور، سقف پوشیده. تخمین به قدر یک میدان [بود]. شخصی از اهل وینمار، که قریب به هشتاد سال می گفتند عمر دارد، اما در نهایت قوا [بود] و ظاهر^۲ [مشخص می شد که چهل سال عمر دارد، در آنجا معلم بود. چند اسب آورد، به هر قسم که می زدند، اسب ها رقص می کردند و در یک پا می ایستادند و ()^۳ می شدند و یک سوار بر اسب نشسته، معلم مذکور قمچی^۴ بر کفل اسب زده، اسب به قدر پنج ذرع از زمین با سوار بلند می شد و سوار مذکور از اسب نمی افتاد و همچنین به یک اشاره، دوسه اسب به اتفاق سوارها می خوابیدند و به یک اشاره بر میخاستند؛ و دیگر چوبی بر کمر دیوار، به فاصله سه ذرع و نیم، کار گذارده، چند اسب به یک مرتبه از چوب مذکور جستن می کردند.

خلاصه از این قبیل چیزها، بسیار دیده شد. در خانه مذکور از جنس وحش و طیر، در قفس های بزرگ کرده بودند که اسب قشون، رم نکند و اسب را تا خوب آزمایش نمایند و از کار بیرون نیاورند، به قشون نمی دهند.

در خانه دیگر جمعی از جوانان که به سن پانزده سال یا بیشتر باشند، و اطفال بزرگان اند، پدران شان^۵ آنها را برای تعلیم و درس و قواعد توپ انداختن، در خانه مذکور می گذارند و بعد از آن که آموختند، رفته رفته افسر^۶ و ژنرال هم ممکن است بشوند. قریب به غروب، مراجعت به خانه کردیم.

روز ۱۱ جمادی الاول^۷، قدری به سیر باغشاه که او را «کینگ ایدن گاردن»^۷ می گویند [رفتیم]. در حقیقت در فصل بهار عجب جائی است. مجموع اشجار به طریق خیابان بسیار عریض قرینه [هم]. وسعت باغ مذکور، البته چهارطرف او

۱ - در اصل : سالدات

۲ - یک کلمه خوانده نشد.

۳ - قمچی : مأخوذ از ترکی، تازیانه، شلاق. فرهنگ فارسی عمید

۴ - در اصل : پدران شان

۵ - در اصل : هفیبیر

۶ - در اصل : ۱۱ ج ۱

۷ - در اصل : کین زندن گاردن

حر(؟) سه ربع فرسخ. دو تالاب بسیار بزرگ در وسط باغ مذکور در نهایت صفا، سبز و خرم، مجموع اشجار عرعر و ششمد و چنار و هر قسم گل و سنبل موجود و این [باغ] وقف عام است، یعنی آنکه مجموع کوچک و بزرگ برای تفرج در آن فصل به باغ مذکور می آیند. اناث و ذکور باهم در گردش، خصوص روز یکشنبه به علت کثرت [جمعیت] و ازدحام خلق، گلستان واقعی است. از هر طرف به یک رنگ لباس، زنان در آن خیابان راه می روند، که حواس از دیدن آنها پریشان [می شود] و اطفال بسیار در همان روز نظر به عدم مشغله در باغ مذکور گرد من جمع شدند. من سیر کردن روز یکشنبه را بخصوصه موقوف کرده بودم و امروز چون روز بسیار خوبی بود رفتیم و فریفته جمال پری و شان شدیم. به خانه مستر برندکس، که دوست واقعی سرگوراولی بود و جمعی از امراء نیز در آنجا موعود بودند رفتیم. از اتفاقات حسنه، محبوبه من و مادر و خواهر[ش] نیز همگی در آن جا موعود بودند، از بودن او در آن مجلس به غایت خوشنود بودم. قدری با وزیر کمپانی در خصوص رفتن گفتگو نمودم. آخر شب به خانه مراجعت کردیم.

روز ۱۲ جمادی الاول^۱، به جهت تفرج [و] سیر، به باغشاه رفته و شب به خانه مستر چارلز کالرل^۲، که آدم بسیار خوبی است و ضیافت دویم او بود موعود بودیم. به خانه سرگوراولی رفته، که به اتفاق او به خانه صاحب موصوف بروم. نظر به آنکه به مستر موریر گفته بودم که من در خانه نیستم، جمعی را در منزل من وعده گرفته بود و از آنجا که قاعده نبود که خود مهمانداری بکنند، گله او را از سرگور^۳[اویلی] کردم. مشارالیه، رقعۀ پرخاش آمیزی به او قلمی نمود و او در جواب نوشت که من مطلع نبودم که صاحب من موعود بود. حال اینکه دو روز متوالی به او گفته بودم. خلاصه بعد از صرف طعام به اتفاق صاحب خانه و جمعی دیگر از صاحبان و زنان دوستان صاحب خانه به بیرون شهر، به باغی که از شهر تا آن باغ، دو مایل راه بود و آن باغ را «واکسال» می نامیدند رفتیم. اگرچه قلم از تحریر تعریف باغ مذکور قاصر و تفصیل وضع باغ مذکور و کیفیت او از حیز امکان بیرون [است]،

۱- در اصل: روز ۱۲ ج ۱

۲- در اصل: مستر چارلز کاکول

۳- در اصل: سرکود.

مگر مجملی نوشته می‌شود. طول و عرض باغ به قدر ده جریب یا زیاده، از هر طرف چهار خیابان وسیع همه به یک قد، به غایت راست و بلند، و اشجار مذکور همه شمشاد و چنار و عرعر، چنانکه ممکن نیست که آفتاب از انبوهی اشجار در باغ مذکور بتابد و دیگر از چهار طرف او چوب و تخته در نهایت وسعت طاق زده‌اند، به قرینه هر دو طرف محراب، و از تو و بیرون پارچه‌های^۱ الوان بر محراب و طاق نماهای وسیع؛ و بر طاقی که در چهار طرف خیابان بود، قریب به بیست هزار قندیل الوان زرد و سرخ و سفید، همه پر از روغن‌های خوشبوی روشن نموده بودند. در وسط باغ گنبدی از پائین تا بالا، شبیه کلاه‌فرنگی به ترتیب روشن کرده و از اختلاف رنگ قندیل‌ها، صورت جغه^۲ و شاه خود را [ساخته]، و همچنین از روشنی قنادیل به وضعی نموده بودند که به نظر میناکاری می‌نمود و در میان آن به قدر صد نفر ارباب طرب و زن‌های صاحب‌حسن خوش‌آواز، به خوانندگی و طرب مشغول [بودند]. به قدر ده هزار نفر از زن و مرد و غیر، اعظم هرکس، به طرفی از باغ به تفرج و گاهی به رقص مشغول [بودند]. در زیر طاق‌ها [در] چهار گوشه باغ مذکور، به قدر هزارمیز^۳ که هر میزی ده نفر نشسته بودند و صندلی‌ها نیز گذارده [بودند] که هر که خواسته باشد در باغ مذکور بر صندلی‌های مزبور، از هر چه میل نماید، از شراب و کباب بخورد و اقسام میوه‌جات و انواع خوردنی‌ها، همه حاضر و مهیا، و در سمت دیگر از دورنما در وسط صفا باغ، اساسی بر پا کرده بودند که مردم از دور ایستاده، تماشا کنند. آبشار و فواره و کشتی در صحن آب به نظر می‌آمد، و مشخص نبود که این اساس ساختگی است. چنانچه در وسط آن، پلی به نظر می‌آمد، که جمعی سوار و پیاده و گاری، از یک طرف آن پُل می‌آیند و از طرفی بیرون می‌روند.

پیره زالی به نظر می‌آمد، که چرخ‌ی در دست خود داشت، نوکرهای ایران من یقین کردند که آب و آسیاست (؟). در خیابان دیگر^۴، به همه اشجار، قندیلی به قرینه روشن [بود]. و در میان قندیل‌ها به ردیف هم، چهل چراغ‌ها.

در خیابان دیگر، اساس آتشبازی [موجود] به الوان مختلفه آتشبازی می‌نمودند، یک تیر از تیرهای آتشبازی به قدر سایر تیرها بلند نشد، شخصی به زبان

۱- در اصل: پارچهای

۳- در اصل: مستیر

۲- در اصل: جیقه

۴- در اینجا کلمه (که) حذف شد.

انگریزی گفت: شاکن. یعنی: بد(؟) همه خندیدند. قاعده فرنگان این است که اگر از چیزی خوشنود شوند، همه به یک مرتبه دست برهم می زنند، یعنی راضی و خوشنود شدیم و اگر بد باشد، همه می گویند «هس» یعنی از این راضی نیستیم. در آخر آتشبازی، صاحب باغ به جهت خوشنودی من، اسم قبله عالم را به خط فارسی از بابت تعظیم در میان آتشبازی از آتش بازی، نوشته نصب کرده بود. همه مردم از این عمل صاحب باغ خوشوقت [شده] و همه یک مرتبه دست برهم زدند.

از آن جا به عمارت بسیار بزرگ سر پوشیده [ای] که جای پنجهزار نفر بود، رفتیم. در کمال زینت و روشنائی [بود] و آن عمارت از برای این است که اگر اتفاق بارش بیاید، خلق در آنجا بیایند. آن خانه به ترکیب تماشاخانه های شهر ساخته شده است. بعد از آتشبازی، مجموع این خلق بر سر میز نشسته و از هر اطعمه [ای] موجود. بعد از آن به خوشی طبع، گاهی رقص می نمایند و گاهی راه می روند و هرنفری به صاحب باغ دو هزار دینار داده، به سیر باغ مذکور می آیند.

سرچارلز کالرل^۱ برای آدمهای من، علیحده میزی^۲ درست کرده و برای من و دوستان من که همراه من بودند نیز میزی^۳ درست کرده، قدری از هرچیز صرف شد. دراین بین مستر پول ولزلی^۴، برادر وزیر بیرونه جات وارد [شده]، نزد ما [و] مستر بندکس، که پهلوان و دوست مخصوص سرگوراولی است، آمد. پهلوان مذکور قدری شوخی کرد، که پدر زن شما آمد. یعنی پدر معشوق شما [آمد]. قدری هم به اتفاق او در باغ راه رفتیم. از آنجا نزدیک به صبح، مراجعت به خانه کردیم.

روز ۱۳ جمادی الاول^۵، قدری برگاری سوار و به خانه سرگوراولی رفتیم و نقل رفتن به زودی را تعجیل کردم. از وقتیکه شنیدم، عسکرخان ایلچی ایران، از پاریس به اتفاق ایلچی فرانسه^۵ به ایران رفته است، از این رهگذر بسیار مشوش هستم. نمی دانم عاقبت این سفر من به کجا رسد.

۱- در اصل: سرچالس کاکرل

۲- در اصل: منبری

۳- در اصل: مستر پول ولزلی

۴- در اصل: ۱۳ ج ۱

۵- در اصل: قرانس

شب به اتفاق سرگوراوزلی و پهلوان به آپرا رفتیم. «انجینی»^۱ نام، زنی از فیوج ایتالیا، که خوب رقص می کرد؛ رقص عروسی کردن ایرانی را درآورده بود که بهیچوجه شباهت نداشت، برای پول از مردم گرفتن [و] به دست مردم بیکار [ترتیب داده شده بود] و [مردم] دائم در عیش مشغول می باشند.

روز چهاردهم جمادی الاول^۲، به خانه مستر لاردینس مصور رفته و احوال اندک ناخوش و جلاب^۳ گرفته بودم. قدری درخانه نقاش مذکور تصدیع کشیدم. در روز نوشته بودند که، ایلچی فرانسه به ایران رفت. در مراجعت به خانه، نامه [ای] به سرگوراوزلی قلمی نمودم، که ایلچی فرانسه به ایران رفت و من بسیار مشوش می باشم. هنوز جواب نیامده است. شب به خانه زن روسی «میسس هوم» موعود هستیم، قبل از رفتن به خانه زن مذکور، سرگوراوزلی وارد [شده] و مذکور کرد که، رفتن ایلچی فرانسه به ایران دروغ است. از هر مقوله فیما بین گفتگو شد. بعد از آن به خانه زن مذکور رفتیم. آن زن از هر نوع، خوانندگی نمود. یک دختر بسیار خوب در آنجا بود، چون ملاقات کردم، از حسن و کمال و خوانندگی و رقص ناتمامی نداشت. هرچه به او تکلیف کردم که بخواند، نخواند و مادرش نیز همراه [او] بود و او از دخترش نیز، در حسن وجهه تر بود. آخر شب مراجعت نمودیم.

* * *

روز چهاردهم جمادی الاول^۴، قدری بر اسب سوار شدیم و شب به خانه «فریمسس»^۵، میهمان «لرد ماهره» برادر جماعت مذکور میهمان بودیم. یکی از شاهزاده های دوک سنک [نیز] در آنجا بود. لرد مذکور کمال مهربانی به من نمود و محبت بسیار به ظهور رسانید. من هم فریمسس [فراماسون] شدم و نهایت خوشنودی حاصل نمودیم. نصف شب به اتفاق سرگوراوزلی به خانه «وجس دوانجر»، زن

۱- در اصل: انجینی

۲- در اصل: ۱۴ ج ۱

۳- جلاب: معرب گلاب، عرقی که از گل می گیرند، و شربتی که با گلاب و غسل یا شکر

درست کنند. فرهنگ فارسی عمید

۴- در اصل: روز ۱۴ ج ۱

۵- خانه فریمسس فراموشخانه یا خانه فراماسونری است برای اطلاع بیشتر به جهت مطالعه کردن

در باره اولین فراماسون ایران، به مقدمه مراجعه کنید.

دوست مستر ادعی [ادی؟] ایلچی انگریز در روم، مجلس بال [باله بود]. تمامی بزرگان شهر، زن و مرد بودند. خانه بسیار بزرگی [بود و] قریب به ده اطاق بزرگ [داشت]. همه پرده‌های تصویر نامی قدیم در آن موجود و مهیا بود. شاهزاده ولیعهد نیز در خانه مذکور بود، از هرگونه لطف و محبت نمود و دست مرا گرفت و به سرگوراوزلی سفارش مرا نمود، و در این مدت درباره من بهیچوجه از مهربانی کوتاهی ننمود. آخر شب مراجعت به خانه نمودم.

روز پانزدهم جمادی الاول^۱، به اتفاق سرگوراوزلی به خانه مصور [رفته] و از آن جا به سیر گاری که برای قبله عالم ساخته‌اند رفتیم. گاری بسیار خوب در نهایت تکلف، که چنین گاری در این صوب نساخته‌اند و کسی ندیده است. سرگوراوزلی چند روز است که جزئی خواهشی از کمپانی^۲ نموده، که چیزی به همراهیان من بدهد، یعنی نوکران ایرانی. هرروز یک چیزی در جواب می گفت. امروز نزدیک دفترخانه، که مشارالیه از گاری [پیاده شده و] با من [می]رفت و بعضی گفتگو در خصوص زود رفتن در میان بود، باز همان ذکر در میان آمد. من به او گفتم زیاده براین مصدع اوقات کمپانی^۳ نشوند. باخود گفتم: نمی دانم چه قسم به محمد نبی خان می گفتند، هفت لک روپیه دادند، به هر حال محمد نبی خان را، سرهارفورد جونز در حضور امنایان دولت ایران بدنام کرد، که قریب به هفت لک روپیه در وقت رفتن به ایلچی گری به او داده‌اند، برای این جزئی که همه به هم پانصد تومان نمی شد کمپانی^۴ زیر بار او نمی رود، چگونه به محمد نبی خان فقیر هفت لک روپیه داد و حال آنکه او از خود مبلغها خرج کرد. کاش تجات حاصل می شد. من هیچ توقع دیناری نداشتم.

عصری سرگوراوزلی رقعہ [ای] به من قلمی نمود، که خبر از روس رسید که یک ایلچی از فرانسه مدتی است در پترزبورگ^۵، که پایتخت شاه روس است، معطل است که برود به ایران؛ امنایان دولت ایران قبول ننموده‌اند. من در جواب به او قلمی

۱- در اصل: ۱۵ ج ۱

۲- در اصل: کمپنی

۳- در اصل: کوپنی

۴- در اصل: پترزبورگ

نمودم که در هر حال رفتن من از راه اسلامبول بسیار مناسب است، چرا که اگر ایلچی از راه روم به اتفاق عسکرخان از فرانسه به ایران رفته باشد، برای انگریز بسیار بد است. سرگوراوزلی در جواب بعضی معاذیر دیگر آورد. شب در خانه یک زن از اعظم به ضیافت رفتیم. نه ساز و نه خوردنی، هیچ چیز نبود. سرگور[اوزلی] باز نقل آمدن به ایران را کرد که به اتفاق برویم بهتر است.

روز ۱۶ جمادی الاول^۱، لرد «ثلثت» برای وداع رفتن به بیرونه جات خود، به دیدن من آمد و محبت و التفات بسیار به من نمود. عصری در باغ شاه راه رفتیم، از برای سواری. اتفاق ملاقات با «میسس پرسول» افتاد. زن مذکور بدون جهت از باغ بیرون رفت و به من گفت: قدری شغل دارم. من تمام شب خواب نرفتم، که آیا چه واقع شده است که امروز پرسول به این نوع با من سلوک کرد و اوزود برگشت؟ من از سرگوراوزلی گله کردم. مشارالیه در جواب گفت: او از دوستان شماست و البته شغلی داشته است، من فردا از او مشخص نموده به شما خواهم گفت و هیچ گله مکن و شما خاطر جمع^۲ دارید.

خلاصه در مراجعت سرگوراوزلی به من قلمی نمود که رفتن ایلچی فرانسه به ایران دروغ است.

روز ۱۷ جمادی الاول^۱ - از سرگوراوزلی رقعہ [ای] رسید. به خانه او رفتیم. قدری درباره مستر موریر سخن گفته شد، که او رفته در نزد مستر همیلین، دویم^۲ لرد ولزلی وزیر بیرونه جات و از ما نیز شکایت کرده. من از آنجا به خانه مراجعت کردم و سرگور[اوزلی] نیز به خانه لرد ولزلی رفت.

عصری برای سواری اسب در باغ شاه رفتیم. چون آن روز روز یکشنبه بود، جمعیت بسیاری از زن و مرد [که] مجتمع شده بودند، بر سر ما هجوم کردند. ما بر اسب سوار شده، از دست تماشاگران فرار کردیم.

روز ۱۸ جمادی الاول - وزیر و سردار کمپانی آمده و قدری عذرخواهی از من نمود. و بعد از آن یک قبضه کارد و یک انگشتی یادگار به من داده و سرگوراوزلی

۱ - در اصل: روز ۱۶ ج ۱

۲ - در اصل: خواطر جمع

۳ - در اصل: روز ۱۷ ج ۱، تاریخ‌ها تا به آخر به ترتیب فوق اصلاح می‌گردد.

۴ - در اینجا منظور از دویم، نایب و معاون می‌باشد.

درخصوص من بسیار حرف زد.

شب در خانه «میسس مجستر» ضیافت مسگرید^۱ بود. همه امرا و بزرگان از رن و مرد خود را به یک شکل دیگر ساخته، در آن مجلس می آیند. سرگوراوزلی بهادر، خود را به صورت مسخره، به رخت ایرانی، خوب ساخته بود. تمام پری رویان خود را به لباس دیگر ساخته، در آن مجلس بودند. تا صبح به همین وضع در گردش بودند و صبح بعد از اکل و شرب که او را به زبان انگریزی «سپر» (؟) می نامند، هر کس به خانه خود می رود. سرگوراوزلی به من قرار داد که من نمی آیم به خانه، بالماسکه^۲ [است]. در بالماسکه^۲ لباس بسیار خوب ایرانی پوشیده بود و باوجود اینکه آواز خود را تغییر داده بود، از بسکه خوب فارسی می گفت، دفعی او را شناختم، که برای احوال آفتاب دیدن در این شهر بسیار واجب است (؟).

روز ۱۹ جمادی الاول — چون تمام شب به خواب نرفته بودیم، قدری استراحت کردیم. بعد از آن در باغ شاه رفتیم، با «میسس پرسول» زن وزیر اعظم. قدری گله دوسه روز قبل از آن، که در باغ ما را دید و به زودی از باغ بیرون رفت، از آن کردم. بسیار عذر خواست. «میسس فنی» دختر دویم [او]، که بسیار عاقل و صاحب ذهن و با من بسیار اظهار محبت می کرد نیز با مادر خود در باغ بود. میسس پرسول گفت: امروز می روم صورت شما را در خانه سر و یلیام بیچه^۳ مصور تماشا کنم. من هم به زودی به خانه مراجعت [نموده] و بعد از صرف طعام، راه رفتن برای احوال و صحبت بدن را در آن شهر واجب دانسته. نظر به آنکه بالفعل میدان «نرمن اسکور» بهتر از فصل زمستان است، باصفا و اشجار او سبز [بود]. در فصل بهار مجموع زن و مرد [و] اشخاصی که خانه آنها به دور میدان مذکور اتفاق افتاده [بود]، صبح و عصر برای تفتن راه می روند. میدان مذکور نیز قریب به خانه فقیر بود و در فصل زمستان اغلب در آن جا راه می رفتیم، حال نیز قرار به این داده ایم [که] عصرها یک ساعت رفته، قدری در آن جا توقف [نموده] و مراجعت به خانه می نمائیم. در میدان مذکور کثرت [جمعیت] بسیاری می شود. اکثر اوقات خوب

۱ — احتمالاً مقصودش ضیافت بالماسکه می باشد.

۲ — در اصل: مسکریب

۳ — در اصل: سیر ولیم نیچه

رویان نیز آمده، راه می روند. از دیدن صورت خوب نیز تفرّج حاصل می شد. دختر برادر لرد مینتو که فرمانفرمای هند است، در میدان مذکوره راه می رفت، خواهش نمود که اسم او [را] که «میس هلیت» باشد و اسم خواهران او را به خط فارسی برای او نوشته، ارسال دارم که مُهر خود را فارسی بکند.

روز ۲۰ جمادی الاول، رقعہ [ای] از سرگوراولی رسید و چند زوج طیانچه [که] برای نوکرهای من فرستاده بود، به آنها دادم و هر کدام را وجه نقد برای چیز خریدن و سوغات بردن دادم. محمدعلی بیک گرد نوکر من به فاصله پنج ساعت، چهار شرابخانه رفته بود و مست لایعقل بی خود افتاده و درخانه فیوج نیز سروکار داشته و مرا به تنگ آورد درمجموع نوکرهای مرا بدنام کرد.

روز ۲۱ جمادی الاول — سرگوراولی به خانه من آمد و قرارداد که: امروز در خانه مستر گلداسمیت یهود [ی]، برادر آن زن که چند روز قبل از آن ما را ضیافت کرده بود، شما مهمان می باشید و شما به وقت عصر بر گاری خود سوار و به خانه من آمده، به اتفاق برویم.

عصری به اتفاق سرگوراولی و سیر و یلیام اوزلی^۱، برادر مشارالیه و مستر موریر روانه خانه مذکور [شدیم]. قریب به دو فرسخ از شهر لندن دور بود و درخانه، دو سه رودخانه و آبشار در باغ جاری [بود]. عمارت بسیار خوب [و] عالی در وسط باغ [واقع] و از هر قسم وحش و طیر هندوچین و ینگ دنیا و اروپا^۲ [موجود بود]. از هر نوع گلها و میوه جات در آن جا موجود. از قسم شیشه آلات و ظروف طلا و نقره در کارخانه جات او گذارده [بودند]. [در] مجموع خانه و باغ و جای خواب خود و یهودان، ما را گردانیده و همچنین جانی که کره از شیر می گیرند. [در] آشپزخانه او چند زن قوی هیکل متوجه طبخ می باشند. در هر خانه یک مکان با صفائی را از سنگ مرمر و چینی درست کرده اند و در وسط خانه مذکور فواره کار گذارده اند و شکلی از انسان و یا جانور تراشیده، نصب کرده اند و از یک عضو آن به یک حرکت آب بیرون می آید. سرگوراولی در شوخی گفت که: اگر از سرنفس ختنه کرده یهود مذکور، آب بیرون می آمد بهتر بود. من در جواب گفتم که: اسباب و اثاث^۳ یهود از مسلمانان بیشتر

۱ — در اصل: سیر و لیم وزلی

۲ — در اصل: اساس

۳ — در اصل: ادوب

است، بلکه ()

صاحب خانه از بس تعریف هر چیز خود را می کرد و از من تصدیق می طلبید، من به تنگ آمدم. در جواب گفتم که: خانه شما از بهشت بهتر است؛ و اندک فراغت حاصل نمودم. به قدر چهل نفر را برای طعام احضار نموده [بود]. بعد از طعام خوردن، یک مجلس دیگر از میوه و شراب درست کرده بود که آن مجلس بسیار هوادار داشت^۱، از آن میز [غذا] برخاسته به آن میز [شراب] آمدند و نشستند. خواننده بسیار خوب «مراماده» نام که آن هم یهود[ی] [بود]^۲، بسیار خوب می خواند. بعد از طعام، جمعی زنان را طلبیده، قدری ساز زدند و خواندند. من نیز از آنجا به خانه زن «وجس سن بال سن»، نظر به آنکه موعود بودم، رفتم. و دیگر [آنکه] مستر موریر مذکور ساخت که یهود[ی] مذکور^۳...

روز ۲۲ جمادی الاول — قدری با زن وزیر در باغ راه رفتیم و دو زن خواهش آمدن به خانه ما [را] کردند. ما راضی به آمدن آنها شدیم. شب هردو آمدند. یکی از آن دو جوان و بهتر بود. در وقت ورود، قدری التفات به آن کوچکتر^۴، من نمودم آن دیگر حسد برده، داد و بیداد شروع کرده و دیوانگی چند کرد و اراده داشت که مجموع آینه ها را خرد^۵ کند. من از تشویش فرار نمودم. بعد از آنکه دیدم چاره آن نمی شود، دو پیشخدمت را گفتم، به هر وضع باشد این را روانه نمائید. ایشان هرچه سعی کرده بودند، او ساکت نشد. آخر الامر مستر موریر از های و هوی [آن زن] در اطاق، [او که] در اطاق [خودش] با میسش^۶ خوابیده بود، بیدار می شود [و] به همان رخت سفید که در وقت خواب فرنگان می پوشند به اطاق^۷ برمی آید. زن مذکور تصور می کند که من رفته، ریش خود را تراشیده، خود را به صورت فرنگی مسکره^۸، به

۱ — یک کلمه خوانده نشد

۲ — در متن اصلی به جای (داشت) کلمه «بود» به کار برده شده.

۳ — کلمه «مگر» از متن اصلی حذف شد.

۴ — چند سطر حذف گردید.

۵ — در اصل: کوچکی

۶ — در اصل: خورد

۷ — منظور از (میشش) خانمش و همسرش می باشد.

۸ — اطاق را در همه جا «اوطاق» نوشته است.

۹ — منظور ضیافت بالماسکه می باشد.

قانون این شهر، خود را ساخته آمده‌ام. قدری فحش به مستر موریر می‌دهد. آخر الامر مستر موریر او را به هزار التماس و خوش آمد از خانه بیرون نموده؛ و زن مذکور پرتقالی^۱ بود. تا امروز همچو دیوانه [ای] ندیده بودم.

روز ۲۳ جمادی الاول - به خانه سرگوراوزلی رفتم و در حق شخصی از هرجا سخنی، می‌گفتند که من رقعہ به لرد ولزلی بنویسم. من گفتم: نوشتن چنین رقعہ [ای] سزاوار من نیست و من خود را بدنام نمی‌کنم، هر چند او به من بدی بکند، من در عوض به او نیکی می‌کنم و آنچه مقدر شده درباره من خواهد شد و سرگوراوزلی را با زن او شاهد گرفته مراجعت نمودم.

روز ۲۴ جمادی الاول - چند شب قبل از آن یک زن در خانه بالماسکه^۲ به من حرف زده و خود را بصورت پادری ساخته بود و او را به زبان انگریزی «فوبر» می‌گویند و من او را نشناختم. رقعہ [ای] نوشته وعده ضیافت روز گرفته بود. به اتفاق سرگوراوزلی به خانه مذکور رفتم. خانه و باغ بسیار خوب در وسط شهر داشت. مشخص شد که زن مذکور «لیدی ویلیام گاردن»^۳ [است] و شوهر او لرد ویلیام گاردن [می‌باشد] که از جانب دولت امر میدان درب خانه شاه و پارک، که همه خلق در آنجا تفرج می‌نمایند به اهتمام لرد مذکور است؛ و بسیار خانه خوبی^۴ داشت و خانه او از خانه‌هائیکه تعلق به دولت دارد، [و] به او داده‌اند^۵. لیدی هوت [گاردن] که زن خوش صورت صاحب اخلاق است، شوهر او یکی از دلاوران جنگی است که از مردانگی یک دست او افتاده و صورت او را نیز برای من فرستاده بود. بسیار افسوس خوردم. او بسیار خوش اخلاق و کوچک دل است.

در مراجعت از آن جا به خانه وزیر اعظم، مستر پرسول رفتم. میسس پرسول کمال مهربانی را نمود و از تاریخ ورود من به آن شهر روز به روز محبت و الفت را چه خود و چه دخترهای او نسبت به من زیاده نمودند. یک صندوقچه قلمدان به یادگار به من تکلف نمود. خدا سببی سازد که از خجالت او بیرون توانم آمد. لیدی ولزلی

۱ - در اصل: پرتکش

۲ - در اصل: مسکرید

۳ - در اصل: لدی ولیم گاردن

۴ - در اصل: خوب

۵ - این جمله حذف شد: (آنها را در آن جا کرده)

[نیز] در آن مجلس بود.

شب به خانهٔ مستر برندکس، دوست مخصوص سرگوراوزلی موعود بودیم. سرسالگرد^۱ سرگوراوزلی هم بود. به قدر سی نفر از زن و مرد بودند. من نهایت تعریف از شاهزاده ولیعهد نمودم و صاحب خانه کمال مهربانی را نمود و از هر قسم شوخی و ظرافت، اتفاق افتاد. مثل مستر برندکس دوست آشنا در آن شهر ندیدم در وفاداری. آخر شب به خانه مراجعت کردیم. نوکرها در خصوص نقص طپانچه‌هایی که سرگوراوزلی برای آنها فرستاده بود، گفتگو نمودند. رقعہ [ای] به او قلمی نموده، ارسال داشتیم.

روز ۲۵ جمادی الاول — قدری بر اسب سوار شده و در مراجعت شب به خانه مستر ایدر^۲، وزیر خانگی موعود بودیم. جمع کثیری از وزراء بودند. لیدی اردن، خواهر بزرگ میسس پرسول نیز بودند. زن صاحب خانه بسیار مهربان [بود]. میسس ایدر نام او بود. دخترهای میسس پرسول و لیدی اردن نیز در مجلس مذکور بودند. در وقت طعام خوردن [مشاهده شد که] میوه [ای] هست از مقولهٔ توت سه گل، که در جنگل بهم می‌رسد [و] او را «استرابدیت» می‌گویند. سرگوراوزلی به من گفت: این را بخورید که برای ادرار خوبست. من در جواب گفتم: صاحب، ادرار من گیر نکرده است. خلاصه قدری گله از لیدی اردن کردیم و مشارالیه وعدهٔ ضیافت روز چهارشنبه را گرفت. از آنجا به خانهٔ دوزن [یکی] لیدی بک وجس و دیگری لیدی کلثو، که سابق در هند بود، موعود بودیم، رفتیم. در یک خانه رقص خوب لرد کلثو بود و از دوستان ما بودند، نظر به آنکه سرگور [اوزلی] زود رفت، من هم رفتم.

روز ۲۶ جمادی الاول — قریب به ظهری من به نزد سرگوراوزلی رقعہ [ای] ارسال نمودم در خصوص پاره [ای] چیزها که دولت از برای من معین نموده بود. ایشان جواب گفته بودند که قلمی نمائید که چقدر است. بعد از آن مستر برندکس دوست حقیقی به خانهٔ ما آمده، بعضی صحبت‌ها در خصوص بی حقوقی مستر موریر نیز مذکور [نمود] و از آنجا به اتفاق او به خانهٔ مستر لاردنس مصور رفته، شب به خانهٔ

۱- در اصل: سالگره

۲- در اصل: ریدرو

میسس ناکس، خاله میسس کالوت که دختر خوبی است و چند کلمه فارسی یاد گرفته و شیرین حرف می زد رفتیم. یکی از شاهزاده [های] کوچک در آن جا بود. خانه خود را گل کاری کرده و بسیار خوب ساخته [بود]. قدری با میس کالوت صحبت داشتم و زود مراجعت کردیم. لیدی اردن را دیده بسیار گله از آن کردم. سرگوراوزلی جواب رقعہ مرا قلمی نموده، که از دولت وجه نقد به کسی نمی دهند، تفنگ و اسباب وغیره می دهند. در جواب قلمی نمودم که هر چه می دهند بسیار خوبست، نظر به آنکه شما یک روز در خصوص اسباب خریدن، به علت گرانی؛ خود به من گفتید چرا وجهی که از دولت برای شما معین شده است، چیزی به تصرف گرفته شود، حال من به شما نوشتم، که آنچه به من داده اند از نقد یا تنخواه، قلمی نمایند.

روز () ^۱ زنی دیوانه و دروغ گو، از بسکه خواهش کرد که او را به ایران باخود بیاورم و من قبول ننمودم، در نوز که کاغذ اخبار باشد، قلمی نموده بود که من از فلانی طفل دارم و چنین به خاطرش رسیده بود که بدین حیلہ به ایران خواهد آمد. به ذات خدا قسم که مطلقاً به او حرفی نزده، چه جای آنکه از من طفلی بهم رسانیده باشد. خلاصه از این سخن و دیوانگی آن زن حیرت بر حیرتم افزود، که این چنین تهمت را چرا در نوز نوشته اند و به هر کس افترا می بندند.

شب به خانه لیدی اردن موعود بودیم. دخترهای میسس پرسول تا آخر شب در آن جا بودند و نسبت به ما مهربانی بسیار نمودند. لیدی اردن و سرگوراوزلی، قدری گله از یکدیگر کردند در خصوص من، که چند روز [است] لرد روسناک، که ابتدا کمال دوستی داشت، و آخر بدون جهت دوستی را ترک کرد، گفتگو نمودند. نظر به آنکه لیدی مذکور، اظهار نموده بود که الفت مردم این شهر، به علت دوستی [با] لرد مذکور است؛ سرگوراوزلی از زبان من این گله را از آن کرده، آن نیز بعضی معاذیر آورد. از آنجا بیرون آمده، به خانه لیدی میسس پول رفتیم. میسس باکت، دختر زن اول او [مستر پول]، با یک جوان کلنل، در صحبت و گفتگو بودند و از سرگوراوزلی اصرار نموده، خواهشمند گردیدند که در هفته آینده، در خانه مستر برندکس، دوست مخصوص سرگوراوزلی موعود می باشید. سرگوراوزلی واسطه شده [که] صاحب موصوف را در

خانه مذکور وعده ضیافت بگیرند. از حرکات زن مذکور، باوجود اینکه شوهر او بسیار خوب صورت است، مرا بهیچوجه خوش نیامد و دیگر [آنکه] به من گفت که، امروز در نوز نوشته بودند که شما را طفلی بهم رسیده، حال طفل خود را همراه می برید؟ بسیار خجالت کشیدم از حرف او و مرا افسوس آمد که خود را در نظر بعضی از این اشخاص خوار گردانم و گفتم: معاذالله، این افتراست و چرا باید کسی حرف زن فواحش را قبول کند. خلاصه از میس پول، معشوق خود نیز اندکی دلسرد شدم و آخر شب به خانه مراجعت کردیم.

روز ۲۷ جمادی الاول — قدری به سواری اسب رفتم و در مراجعت رقه [ای] به خصوص [رفتن از] راه ارزنة الروم^۱، به سرگوراوزلی قلمی نمودم، که من به چاپاری رفتن احتیاج ندارم.

روز ۲۸ جمادی الاول — نظر به اینکه مستر وندانس^۲، وزیر کمپانی^۳ به اسکاتلند^۴ می رفت، برای وداع به نزد او رفتم. دو مراسله وزرا را جواب قلمی نموده داد و قدری اظهار محبت نمود و نقل صورت خود را که گفته بود به سرگوراوزلی، که اگر مستر ()^۵ مصور تمام بکند، برای فلانی خواهم فرستاد، مذکور شد. من گفتم: نقاش مزبور به من گفت احتمال می رود تا ده سال دیگر تمام شود و این وصلت به اولاد من خواهد داد. او را وداع کرده، روانه شدیم. از آنجا به اتفاق سرگوراوزلی به خانه شاهزاده ولیعهد رفتیم. اسلحه خانه و طویله و گاری خانه و عمارات و باغ او را، مجموع تماشا کردیم. الحق همه چیز او در نهایت پاکیزگی [بود] و وضع عمارات او یکی طلا و یکی نقره و اسباب او نیز از آئینه [بود]. همچنین تصاویر و چهل چراغهای بسیار بزرگ و پرده های اطلس و زرنگاری در آن جا موجود [بود]. اصطبل او از اسب گاری و اسب سواری، به قدر شصت رأس می شد که در آن جا بسته بود [ند]، به نهایت همه خوب و پاکیزه، ولیکن یک اسب را دیدم، چهار مرتبه به یکدفعه تیمار می کردند و چنین اسبی را در ایران می توان به پنجاه تومان

۱ — در اصل: ارزن الروم

۲ — در اصل: دنداس

۳ — در اصل: کونپانی

۴ — در اصل: اسکاتلن

۵ — یک کلمه خوانده نشد

خرید. او نیز در آن روز، آن اسب را برای دوانیدن، به سه هزار و پانصد تومان خریده بود. باغ و اسباب او از هر چیز موجود و مهیا، در نهایت صفا و پاکیزگی و جامعیت، هر چه وصف او کرده شود کم است. خلاصه شب به خانه سرچارلز کاکرل^۱ موعود بودیم و در آن شب باران می آمد. از آنجا به اتفاق مشارالیه به «سدلس دل»، که او را من «واترپرا» نام نهاده [بودم]، رفتیم. خانه [ای] وسیع، مثل سایر تماشاخانه ها ساخته، به فاصله یک فرسخ از اصل لندن بیرون [است]. ابتدا شروع به تقلید و رقص و بازی نموده، آخر یک دفعه پرده بالا کرده، مثل برکه [ای] بزرگ و [پر] آب به نظر می آمد، که سه چهار کشتی کوچک بر روی آب [بود] و اسب ها [از] مقوا و غیره. بر سر یک دختر شاه اسکاتلند، یک انگلیسی^۲ و [یک] فرانسوی^۳ با یکدیگر منازعه داشته اند، [و] دعوا می نمایند بر روی آب، و زن و مرد از روی پل خود را به آب انداخته؛ در هوای گرم خالی از کیف نیست و دورقیب با هم در کشتی کوچک در روی آب منازعه کرده، آخرالامر فرانسس^۴ مغلوب [شده] و با زن که رقیب دختر شاه اسکاتلند بوده است، و فرانسس^۴ مذکور [او را] می خواسته است، فرانسس او را نیز زهر خورانیده، صورتی به طریق مرده کفن پوش پیدا شده در یک کشتی کوچک به اتفاق فرانسوی^۵ مذکور، یکدفعه به زیر آب رفتند. خالی از سیر نمود، اما اُپرای اسب بهتر بود به نظر من. در مراجعت سرگوراوزلی به پیش لرد ولزلی^۶، وزیر بیرونه جات رفته، باز جواب شافی برای رفتن نشنید. آخر شب به خانه یک لیدی که اسم او «لوئه» بود، رفتیم و از آنجا به خانه مراجعت کردیم.

روز ۲۹ جمادی الاول — به خانه لیدی اردن برای ترخص رفتیم و از آنجا به خانه لیدی ویلیام گاردن^۷ و لرد کارو ویلیام^۸ برای ناهار رفتیم. جمعی زنان خوب صورت بودند، از آنجمله «وجس رچمند» که شوهر او دوک، کلنل ایرلند

۱ — در اصل: سرچالس کاکرل

۲ — در اصل: انگریز

۳ — در اصل: فرانسه

۴ — منظور، شخص فرانسوی می باشد.

۵ — در اصل: فرانسه

۶ — در اصل: لارداوزلی

۷ — در اصل: لدی ولیم گاردن

۸ — در اصل: لارداکاروولیم

است، بود^۳ از آنجا مراجعت [کرده] و شب قدری به میدان پرتمن^۲ اسکور، رفت. من و سه برادرزاده «لرد ماهیره» که شخص^۳ خوبی است، در آنجا بودیم^۴. و [یکی از آن‌ها] درنمسه، عسگرخان را دیده بود، چند زبان می‌دانست، زبان نمسه^۵ و فرانسه و ایتالیا و انگلیس را خود، از آن شنیدم. در صورت از خوبان عالم، در رقص و آواز و ساز نیز مثل خود نداشت. از راه رفتن با او و حرف زدن با او مشغول شدم و اندک تفرجی حاصل شد. آخر شب به خانه مراجعت کردم.

روز ۳۰ جمادی الاول — به اتفاق سرگوراولی و مستر برندکس به بیرونه جات [رفتیم]. ابتدا به خانه «لرد پور بور» وزیر جنگ موعود بودیم و صاحب مذکور، خانه بسیار با صفائی داشت. اقسام گل کاری [و] از هر گل در آن خانه موجود [بود]. زن صاحب خانه بسیار خوش صورت [بود]، نهایت افسوس خوردم که آن زن را اولاد نبود. مستر برندکس از آنجا که پهلوان و صاحب قدرت و قوت بود، کرسی در^۶ زیر پای او شکست و او بر زمین افتاد، اما اذیت به او نرسید. در آنجا طعام خورده روانه «وندزر»^۷، که محل توقف شاه در آنجاست، [شدیم]. [شاه] در آنجا با عمله و اولاد خود می‌باشد. وندزر تا شهر لندن شش فرسخ است. قصر بزرگی و قلعه مضبوطی ساخته‌اند. احتمال می‌رود که هزار گام دور قصر و قلعه مذکور باشد. چهار طرف میدان وسیع [می‌باشد] که از هر طرف نیم فرسخ است. در اصل قصر، همه عمارات دلپذیر و تصویرهای دلنشین سلاطین گذشته، از زن و مرد برنا و پیر، در نهایت خوبی و صفا گذارده‌اند. کلیسای خوبی در اصل عمارت مخصوص شاه، در نهایت وسعت ساخته‌اند و بر زیر آن یک نارنج قلعه دیگر هست که مشرف بر قلعه است. یک لرد مستحفظ در آن جا می‌ماند. در بیرون قصر هر یک از شاهزادگان و ولیمهد و غیره، خانه دارند که هر وقت از لندن به آنجا بیایند، همه اسباب

۱ — یک سطر حذف شده

۲ — در جای دیگر نام این میدان را «نرمن اسکور» ثبت نموده

۳ — در اصل: شخصه

۴ — در اصل: بوده

۵ — مقصود، زبان اطریشی است.

۶ — در اصل: از

۷ — در اصل: وندز

آنها موجود است و همچنین دورآن، درخت‌ها و رودخانه [ای] [پر] آب، در نهایت صفا جاری [است]. در اطراف، خیابان سبز و خرم و محاذی او نیز میدان وسیعی ساخته و همچنین در اطراف آن قلعه و قصر، شهر کوچک نیز می‌باشد. همه عمه و کشیک چی و خواص شاه، خانه‌های خوب ساخته، در نزد شاه بسر می‌برند. هر روز چهارشنبه شاه به شهر لندن می‌آید، وزراء و امراء را دیده، مراجعت می‌کند و در هر یکشنبه، که عید فرنگان و مردم بیکار است، از شهر لندن و دهات او به‌وندز می‌روند و شاه از قصر بیرون می‌آید و مطربان بسیار و سازنده‌های پیشمار در وقت بیرون آمدن شاه، به خوانندگی و ساز زدن مشغول می‌شوند. اطراف قصر که مظنه سی ذرع است، مهتابی ساخته‌اند، به نوعی که هر چهار طرفش دیده می‌شود، همه سبز و خرم و اشجار و خیابان‌ها قرینه یکدیگر، شاه به اطراف این قصر، راه رفته، به عوام الناس گفتگو می‌کند، و ایشان را دلجوئی می‌نماید. چنانچه ابتداء به پیش من آمد و قریب یک ساعت به من حرف زد و بسیار تعجب نمود از انگریزی حرف زدن من، و بسیار تعریف سرگوراولی را کرد. دو دختر او، با دختر شاهزاده ولیعهد که بسیار خوب صورت و خوش ترکیب بود و به سن چهارده ساله، با او راه می‌رفتند. و دختر ولیعهد را «پرنسس» می‌گویند، و صاحب کمال بود و می‌گفتند که این دختر بعد از پدرش به منصب شاهی خواهد رسید. نهایت بسیار به من اظهار محبت کرد؛ شباهت بسیار نیز به پدرش دارد. شنیدم، پنج زبان می‌داند. خلاصه از آنجا نصف شب به‌خانه مراجعت کردیم.

روز غره جمادی الثانیه^۱، بیرون شهر لندن، قریب به یک فرسخ دور،
 مهمان «لرد منفس» بودیم. خانه و باغ بسیار خوب داشت. خوبان روزگار به سیر باغ و گل گشت بودند، از آنجمله «لیدی سهره» (؟)، دختر دوک رچمند کلنل ایرلند، و یکی از شاهزادگان «دوک کنبر»^۲ با جمعی [از] لردها و وزیر اعظم در آن جا بودند. صاحب خانه، لرد موصوف، بسیار خوب صورت و با تعارف [بود]، [و] چند طفل خوب داشت. لیدی منفس^۳. زن [صاحب] خانه، بسیار زن نجیب و خانه‌اش در

۱- در اصل: روز غره جمیدی الثانیه

۲- در اصل: دوک کنبرج

۳- در اصل: لدی مستنس

نهایت صفا [بود] و از هر نوع گل کاری و از هر قسم میوه‌جات در آن خانه موجود. صحبت درخصوص دختران خوب صورت که شوهر بدصورت می‌کنند، اتفاق افتاده، جمعی از صاحبان که خوب صورت بودند خشنود شدند و جمعی عکس [آن]. در آخر شب رفتیم به خانه «لرد کسرونر» و او خانه بسیار خوب داشت و به قدر دو یست هزار تومان، تصویر بی‌جان خریده و می‌گفت: جمادی چند دادم، جان خریدم [و] در خانه خود گذاردم. زنان امراء، همگی در آن خانه مذکور بودند. بعد از تماشا، نزدیک صبح مراجعت به خانه کردیم.

روز ۲ جمادی‌الثانیه^۱ - ایشیک آقاسی شاه آمد، که شما را فردا به جهت مرخصی به نزد شاه خواهند برد. من از این مژده بسیار خشنود شدم. شب سرگوراوزلی رقعہ [ای] قلمی نموده، که وزیراعظم در بیرونه‌جات، مریض شده، و دوسه رقعہ ارسال و مرسل گردید. مثل سایر رقعہ‌جات این هشت‌ماه. جان از دست امروز و فردا کردن لرد ولزلی به لب رسید. جائی دیگر ضیافت مسخره^۲ بود، من نرفتم.

روز ۳ جمادی‌الثانیه - سرگوراوزلی آمد و مراسله [ای] از حیدرعلی خان و سرهارفورد جونز^۳، که سه ماه و چهار روز بود از تبریز روانه شده بود، آورد؛ مبنی بر ورود مالکم به ایران و بعضی فقرات دیگر. در گاری [نشسته] با او به درب دفترخانه که [آن مکان را]، فال حافظ^۴ می‌گویند، رفتیم. مستر انت، وزیر خزانه را دیده، از زبان میسس پول به او گفتم که، شما عروسی می‌نمائید؟ او از این سخن بسیار ملول شده گفت: من چند طفل دارم، هرکس گفته است دروغ است. من در شوخی گفتم: میسس پول به من گفت، که با خواهر او عروسی خواهید کرد. و در درب

۱ - در اصل: روز ۲ ج ۲ - تا به آخر به شکل فوق تصحیح می‌گردد.

۲ - مقصود، نمایش کمدی و از این قبیل نمایشات است.

۳ - در اصل: سرهارفورد جیس

۴ - مسلماً «فال حافظ» نام مکان مذکور نیست، اما تا آنجا که اینجانب تحقیق نمودم این عبارت ممکنست «فول‌هاوز» باشد. در فرهنگ فارسی - انگلیسی حیم، دفترخانه در زبان انگلیسی (more fuiiy) ذکر شده که احتمالاً «فولی» را از اینجا گرفته و لفظ (هاوز) را که معنای خانه را می‌دهد، خود بدان افزوده است، یا احتمال دارد «فول‌هاوز» اصطلاحاً نام مکانی باشد که ما از آن بی‌خبریم.

دفترخانه قدری با مشارالیه مزاح کرده، روانه شدیم درب خانه سرگوراوزلی. و در خصوص اینکه [سرجان] مالکم به خط مستر وندانس و دولت، از ایران نمی‌رود، مادام که عریضه من به قبله عالم برسد، که کدام ایلچی است و نام او چیست، از این مقوله بسیار گفتگو شده. با او قدری در میدان «سمش» (؟) راه رفتیم.

روز ۴ جمادی الثانیه — لرد روسناک و سرهبری استرجی که قبل از این به ایران آمده بود، به دیدن [من] آمده و مذکور کرد که برادرم به ایلچی گری کابل رفته است، شرحی قلمی نموده که شجاع‌الملک را از کابل بیرون کردند و انشاءالله عنقریب ملک افغان، به شاه ایران منتقل می‌شود. مراسله [ای] دیگر از میرزا بزرگ ملفوف خط حیدرعلی خان به این مضمون رسید که: هیچ خبری از تونمی رسد و مالکم و فرلی هرروز در کار سرهارفورد جونز اخلاص می‌نمایند و تغییر کوئی (؟) می‌خواهند داده باشند و بعضی گله از کارکنان هند در آن مندرج بود. من از راه اتحاد که به سرگوراوزلی دارم، رقعۀ [ای] به او قلمی نموده، فقرات را به او خبر دادم که اگر صلاح داند، من از راه اسلامبول زودتر رفته، دفع فساد حضرات واردین هندوستان را کرده باشم. مشارالیه در جواب قلمی نمود که فردا آمده، شما را خواهم دید.

روز ۵ جمادی الثانیه — صبح سرگوراوزلی به خانه من آمده، کیفیت رفتن مالکم و غیره را به او اظهار نمودم. مشارالیه در جواب گفت: مالکم به مجرد [رسیدن] کاغذ کمپانی و وزیراعظم که برای برقراری سرهارفورد جونز رفته است، برمی‌گردد و برای دفع حجت، مضمون کاغذ میرزا بزرگ را به وزیراعظم و کمپانی قلمی نموده، ارسال دارند. چنانچه سرگوراوزلی از زبان [من] رقعۀ نوشته، به هر دو ارسال نمود. شب در خانه مستر برندکس دوست واقعی موعود بودیم. جمعی از صاحبان و زنان بودند، از آن جمله لیدی ولینگتن^۱، که زن خوش خلق و خوب صورت [بود] نیز در آنجا بود؛ با اینکه شوهر او لُرد و برادر وزیراعظم و سردار عظیم در اسپانیا [بود]، و شب و روز با^۲ فرانسه جنگ می‌کرد و همه خلق از او راضی [بودند]، آن زن بی‌عجب و متواضع و با تعارف [بود]. من گفتم: سبحان الله، هرکس بسیار بزرگ است در این ولایت، هیچ غرور ندارد^۳، برخلاف ولایات دیگر.

۱ — در اصل: لدی ولتن

۲ — در اصل: به

۳ — در اصل: ندارند

روز ۶ جمادی الثانیه — صبحی به خانه سرگوراوزلی رفته، از آنجا به خانه لیدی ویلیام گاردن^۱، که دفعه سیم بود [که می رفتیم]، برای ناهار^۲ خوردن و دیدن رفته، زنی [مهمان] داشت خوب صورت. نامش «مارجیس» (؟) ونس» [بود] و من در آن مدت او را ندیده بودم، و زن یک «مارکویس و ولکس» [شده بود]؛ که تازه او را عروسی کرده بودند.

از اتفاقات، در آن وقت [شوهر او]، مریض [بود و] در آن انجمن نیامد و جمعی زنان بد صورت و قطور^۳ در عوض او آمده بودند. نهایت یک زن خوب در آن میان بود. خلاصه رقعہ [ای] به دختر «وجس لیدی سهره» (؟) به خط انگریزی، مشتمل [بر] نصیحت اینکه، شوهر بد صورت نباید کرد، قلمی نموده بودم، به لرد ویلیام گاردن^۴ که مرد بسیار خوش خلق و شوخ و خالوی دختر مذکور بود، دادم که روانه نماید. از آنجا به خانه مستر پرسول وزیراعظم، [که] در خانه بیرونه جات او موعود بودیم و خانه مذکور قریب به دوفرسخ از شهر لندن دور بود، روانه شدیم.

خلاصه عجب خانه [ای] ملاحظه شد، در پاکیزگی مثل و مانند نداشت. الحق عجب سلیقه [ای] دارند. در فصل بهار مردم از شهر لندن به باغ و بیرونه جات رفته تفرج می نمایند و همچنین اکثر بزرگان، دو خانه و سه خانه در بیرون شهر لندن دارند که از خانه های لندنشان بهتر است. انواع میوه جات و اقسام گلها و اطعمه ها در آن خانه ها موجود و مهیا می باشد. میسس پرسول مذکور کرد که این خانه و باغ را به هیجده هزار تومان خریداری نموده ام. این غریب نیست، اکثر لردها، هزار تومان بیشتر تصویر در خانه خود دارند و برخلاف ممالک دیگر که دولت خود را مخفی و پوشیده می دارند، [در] این بلد ظاهر می کنند و مدام درعیش و عشرت و ضیافت و آمد و شد باهم. همچنین در تربیت و تعلیم اطفال، از درس و مشق به حدی سعی و اجتهاد می نمایند، که طفل سه ساله به مرتبه [ای] مؤدب است که اطفال مملکت دیگر از ده ساله ایشان به این ادب و پاکیزگی نیست. لیدی وزلی^۵ هم نیز در آنجا

۱ — در اصل: لدی ولیم گاردن، البته لازم به تذکر است که (ویلیام) نام کوچک شوهر آن است

۲ — در اصل: نهار

۳ — در اصل: قتور

۴ — در اصل: لار دولم گاردن

۵ — در اصل: لدی وزلی

موعود بود. مستر النت وزیر خزانه هم در آن‌جا بود. قدری به اتفاق او در باغ [گردش نمودیم و او] راز میس‌پول را مذکور [نمود] و من تعریف از میس‌پول به او کردم. مشخص من شد که از گرفتاران میس‌پول است. بعد از طعام خوردن، اطفال مستر پرسول از بزرگ و کوچک، از دختر و پسر، از صغیر و کبیر که همگی در نهایت حسن اند، به یک دفعه از روی ادب به نزد من برای وداع آمدند، به اتفاق لله و دایه. همچنین طفل دو ساله وضع و شریف، به مرتبه [ای] رخت پاکیزه پوشیده بودند که نهایت ندارد. روز [ی] سه دفعه رخت عوض می‌کنند و آن قوم در پاکیزگی عدیل و نظیر ندارند. از آن جمله خانه ایشان را روز [ی] یک بار، دو بار می‌شویند ولیکن در صفا و پاکیزگی طفل، زیاده دقت می‌نمایند. بعد از آن با دو دختر وزیراعظم، میس‌جی و میس‌فنی، که در حسن و وفا و ذین و ذکا عدیل نداشتند، قدری در باغ راه رفتیم. دختران مذکور از راه زنانه و محبت، مرا تکلیف مراجعت به ایران نمودند، به شرط ایلچی‌گری. من در جواب گفتم: می‌ترسم وقتی که من مراجعت نمایم، شما زن یکی از لردها باشید، و آن وقت چگونه متحمل من خواهید شد؟

خلاصه آنها را وداع کرده، من و مستر النت در یک گاری، و سرگور [اوزلی] با لیدی ولزلی در یک گاری، [دیگر]، مراجعت نمودیم.

روز ۷ جمادی‌الثانیه — کمپانی جواب رقعۀ مرا و جواب کاغذ وزراء را در نهایت پاکیزگی قلمی نموده بود و شرحی به جهت قرارداد سیورغال^۱ از برای من فرستاده [بود]. کاغذهای مذکور را برداشته، بردم به خانه سرگور اوزلی و مطالعه نموده، از آن‌جا که مشارالیه تعریف مرا بسیار کرده بود، سرگور اوزلی چون دوستی آنها را نسبت به من به حد کمال دید، از آنها راضی گردید و مشارالیه قدری اسباب برای من از دولت خریداری نموده بود، [که] در گاری خود گذارده، به اتفاق به خانه آوردیم. مستر موریر گفت: تا حال به قدر هزار تومان رخت برای شما و آدم‌های شما از دولت دوخته شده است. گفتم: شده باشد، من از این دولت بسیار راضی می‌باشم، به سبب آنکه در مهمانداری بهیچوجه کوتاهی ننمودند. سرگور اوزلی از زبان یک نفر صاحب متشخص انگریز (ی)، مذکور کرد که محمدنبی خان در

۱ — سیورغال: ملک و آب و زمینی که سابقاً دولت یا پادشاه به کسی واگذار می‌کرد که از درآمد آن زندگانی کند. فرهنگ فارسی عمید.

کلکته و بمبئی، آنچه اسباب ضروریات در خانه او آورده بودند، مجموع را دزدیده، با خود برد. من از گفته او بسیار خجالت کشیدم و گفتم: اگر این حرکت راست باشد برای مردم ایران بسیار [باعث] خجالت است.

روز ۸ جمادی الثانیه — قدری اسباب را حمل کشتی نمودند و آدم‌های من، هر چه احتیاج داشتند برای آن‌ها آوردند. تا امروز هیچ دولتی به این تعارف و قاعده دانی ندیده‌ام، که در این مدت از اخراجات و تعارف، ساعتی کوتاهی کرده باشند.

ایشیک آقاسی شاه برای قرار بردن ما به زیارت شاه آمده، لرد رسناک خود آمده دو سه جلد کتاب برای ما آورد. بسیار با تعارف دان و باوفایش دیدم. چند روز بود ترک آمد و شد کرده بود، بحمدالله که باز رفتار سابق پیش گرفت. شب قدری در خانه لرد موصوف رفتم. دختران قدری خواندند و دختری نیز در آن جا بود که قدری، زبان ترکی را می‌دانست و به سن بیست سال به نظر می‌آمد. مستر موریر مذکور کرد که مدتی است در وفای یک صاحب که اسمش «کلنل مور» است، نشسته است، نه اوزن کرد و نه این شوهر. مصوّر خوبی است و کمالی هم دارد.

روز ۹ جمادی الثانیه — تتمه اسباب را حمل کشتی نمودند. بعضی مراسلات به ایران قلمی و ارسال نمودم. رقعہ [ای] نیز به سرگور اوزلی درخصوص اینکه اگر دو روز دیگر [امکان باشد] توقف نمایم، تا روز شنبه برسد، به او قلمی نمودم. من بعد بر اسب سوار شده، قدری در باغ شاه راه رفتم. میس باکت را دیدم با طفل کوچک خود راه می‌رفت، پیاده شده با او خداحافظ کردم. عجب حالتی از خوبی آن خلق، وقتی اراده آمدن [ایران] می‌کردم، مرا رقت دست می‌داد و میلی به آمدن نداشتم. شب را به اُپرا رفته، خبر تازه [ای] نبود مگر [نمایش اینکه] قلعه یکی را دیگری خراب می‌کرد و او را انگریز، ستاجرو می‌نامیدند.

سرگور اوزلی رقعہ قلمی نموده بود که تمام روز من در نزد کمپانی بودم و امورات همگی درست است و امشب با شما به اُپرا نمی‌توانم آمد و به خانه وزیر اعظم می‌خواهم بروم.

در اطاق اُپرا، میس باکت، خواهر میس پرسول، پرده را به خود گرفته که کسی او را نبیند، که در اطاق کیست و چیست.. من از این معنی ناخوشم آمده، کلنل مذکور (?) آخرالامر آمده، به اتفاق او رفت، چنانچه مستر بندکس و کرنیل

پیشتر آمده و فقرات را همه ملاحظه نمودند. من با خود گفتم: که رفتن به خانه وزیر، صورتی ندارد و لیدی ولزلی مرخص نکرده است. اکثری زن و مرد در این مملکت به هم تعشق دارند، خصوص این صاحب که هردو از برای یکدیگر بی اختیار هستند و قول ایشان است:

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامن بدارمت
روز ۱۰ جمادی الثانیه — اشیک آقاسی شاه با گاری آمده، مرا برای مرخصی، پیش شاه بردند. ابتداء شاه نظر به قاعده [ای] که دارند ایستاده، مجموع لردها و کوئلی‌ها، مدور ایستاده [با] هریک از آنها تکلم نمود [ه] و با ما هم نیز قدری متکلم شد. من به زبان انگریزی جواب گفتم. بسیار از ذهن و ادراک من تعریف نمود. بعد از آن به خلوت رفته، من و وزیر و سرگور اوزلی را نیز در آن خلوت برده، بسیار تأسف می‌خورد از رفتن من، و گفت: به قبله عالم اتحاد و دوستی مرا بگو و بسیار اظهار خوشنودی از دوستی دولتین نمود. بعد از آن بدست خود کارد مینای طلا، که سر کارد مذکور قدری الماس دارد، بر کمر من زد و گفت: این را به یادگاری از من داشته باشید. من دست شاه را بوسیده، از آن‌جا نزد زن شاه و دخترهای او رفتم. آنها نیز از رفتن من بسیار ملول گردیدند. زن شاه گفت: بسیار خوشوقت می‌شوم اگر شما مراجعت نمائید به ایلچی گری از آنجا.

من به سرگور اوزلی گفتم: دانه الماس سرکارد، دانه آن روزی نیست، به سبب آنکه من او را پیشتر دیده بودم و خوب سیر کرده بودم، خلاصه هرچه دادند خانه آنها آبادان.

من باز به گاری شاه و اشیک آقاسی، مراجعت به خانه کردم. سرگور اوزلی و وزیر رفتند پیش شاه، برای بعضی سفارشات. شاه به او گفته بود که، شاه ایران مرا از خود راضی نمود و آبروی مرا برقرار داشت، در وقت عزل سرهارفورد جونز، که فرمانفرمای هند هم او را عزل کرده بود، و او [عزل سرهارفورد جونز را] نپذیرفت. بسیار سفارشات کرده، که در هرخصوص در امداد و دوستی شاه، حاضریم. از آنجا من مرخص و به خانه آمده، شب به اتفاق مستر موریر به «واکسال»

۱ — در اصل: کوسلی‌ها، منظور «کنسول‌ها» می‌باشد که استعمال این کلمه در اینجا خطاست

کنسول مفهوم وزیرمختار را می‌دهد و اطلاق آن به هیئت وزراء صحیح نیست.

رفتیم؛ اگرچه راه نبود که بروم.^۱ میس پول که از ابتدای ورود [من به] این شهر، در تعریف و توصیف آن کوشیدم، چندین دفعه درخصوص رفتن به اُپرا و واکسال، همین قسم خلاف به من گفت و معاذیر در وقت رفتن آورد. چنانچه شب گذشته، میس باکت با یک کلنل در اطاق اُپرا بود، پرده را در پیش روی خود گرفته، که کسی او را نبیند، باوجود آنکه او شوهر خوب صورت دارد، هزار حیف که به مردم دیگر الفت اندازد. خلاصه در آن شهر، به الفت و وفا و قاعده دانی، مثل «میسس پرسون» و اطفال او هیچکس را ندیدم. آخر شب به خانه مراجعت کرده و سینه ام اندک ناخوش بود

روز یازدهم جمادی الثانیه^۲ — رقعہ به خصوص اینکه، الماس سرکارد شیشه است، به سرگوراوزلی قلمی نموده و در هر حال از این حرکت ناپسندیده مرا بسیار ناخوش آمده بود، نوشتم. و خود به علت رخصت به نزد شاهزاده ولیعهد رفته، که به اتفاق او (سرگوراوزلی) رفتیم^۳، [که] خود مشافههٔ کیفیت کار را بیان کنم. چند عدد ساعت از دولت خریداری نموده، از برای من در آنجا گذارده بودند، ولیکن ساعت‌های^۴ خوبی نبود. من به سرگوراوزلی گفتم: صاحب این ساعت‌ها بسیار بد است و هیچکس از فرنگ، از این نوع ساعت‌ها به ایران نمی‌برد. مشارالیه متغیر شده و گفت: پول از کجا بهم می‌رسد و ساعت خوب نیز قیمت دارد. من در جواب گفتم: بسیار خوبست و درخصوص اظهار بدی ساعت، پشیمان شدم؛ و دیگر [آنکه] کمپانی کاغذ موجب را قرارداد که از تاریخ روانه شدن از این بلد، بدهد.

امروز سرگوراوزلی گفت، در کاغذ خانگی قلمی نموده است که از تاریخ روانگی از بمبئی، گورنر(?) بدهد برای این جزئی، و هیچ توقع ندارم، اگر سلامت به زودی به منزل می‌رسیدیم تمنائی نداشتم. خلاصه [آنکه] از آنجا به خانه ولیعهد رفتیم. شاهزاده ولیعهد و دوک کنبرلن، که شاهزاده سیم است، در آنجا بود. قدری نشستیم، شاهزاده نیز نشست [و] قدری صحبت داشت و ذکر زنی [را] که تهمت و

۱- از متن اصلی کلمه «مگر» به دلیل زائد بودن حذف گردید.

۲- در اصل: ۱۱ ج ۲

۳- در اصل: رفته

۴- در اصل: ساعتانی

افتراء به من زده بود، که من از فلانی طفل بهم رسانیده ام، شد و شاهزاده مذکور ساخت که این زن دیوانه است، هر سال یکی را تهمت می زند، سال گذشته گفت که از همه شاهزادگان اولاد دارم. بعد از آن قدری سفارش مرا به سرگوراوزلی نمود و یک اسب عربی که تازه برای او آورده بودند، نشان ما داد. در وقت انصراف، خود دست مرا گرفته، یک انگشتری که سنگ غریب صافی [داشت] و او را سلیمانی می گویند که دور آن سنگ ریزه الماس نصب کرده بودند، به دست من کرد و ما را وداع نموده، مرخص شدیم.

شب به خانه سرچارلز کالزل موعود بودیم. جمعی از صاحبان در آن جا بودند. بعد از صرف طعام به خانه آمدیم.

روز ۱۲ جمادی الثانیه — چون به میسس پرسول وداع نکرده بودم و از رفتار و کردار او راضی و شاکر بودم، برگاری [سوار شده و] به خانه بیرونه جات او رفته، مدتی با او و دخترهای او راه رفتیم و باران هم به شدت می آمد. سه چهار ساعت در آن جا توقف نموده، مراجعت نمودم.

شب به خانه وزیراعظم موعود بودیم. لرد ولزلی^۱ که وزیر بیرونه جات بود، بسیار در خصوص دوستی دولت ایران حرف زد و از من بسیار اظهار خشنودی نمود. از آن جا که بسیار عاقل و ذی هوش است، شوخی و ظرافت معقول کرد و من عذر گذشته را که گاهی تعجیل در جواب مطالب می کردم، خواستم. گفت: من بسیار از شما راضی و خشنودم که در کار دولت خود اینقدر ساعی می باشی. دیگر [آنکه] در لطیفه گوئی و نغمه سرائی عدیل نداشت. نهایت یک لطیفه بسیار خوب گفت، نقل حمق لرد مهر^۲ شد که شاه شهر^۳ است، که شبی که من به مهمانی او رفته بودم [و] لیدی مهر^۲ هم تعارفی که کرد این بود [که] آستین بالا پوش آن که قدری نقره بر آن بود، نشان من داد که این سنگین است و اظهار جلال کرد. لرد ولزلی در جواب گفت: از آنجا که هیچ سنگینی در خود لرد مذکور نبود، ابتدا آستین قبای خود را نشان داد؛ و بسیار شوخ و بامزه بود. هیچکس به پاکیزگی و خوش آیندگی او رخت نمی پوشید و در اکل و شرب نیز سلیقه خوبی دارد.

۱ — در اصل: لاردوزلی

۲ — منظور، «لرد مایر» یا «لرد میر» می باشد به معنای شهردار شهر.

۳ — شهردار

خلاصه مستر «داکر فارنس» که تازه داکتر^۲ [شده بود] و از مصاحبان لرد ولزلی و نوکر کمپانی است، نیز بسیار شوخی کرد و اهل مجلس همگی او را تمسخر نمودند. بعد از صرف طعام باز قدری صحبت از دوستی دولت شد. لرد ولزلی خواست که به مشایعت ما آمده باشد، او را مانعت نمودم. از آن‌جا به خانه «مارکویس ولکس»، که پسر دوک است و تازه عروسی کرده بود، وعده ضیافت آخر شب که پارتی^۳ می‌گویند، داشتیم. به اتفاق سرگوراولی به خانه مذکور رفتیم. زن مارکویس، «مارجنس ولکس» در نهایت حسن، هیچ نقصی در ترکیب او ندیدم، به علاوه آوازی داشت که هیچ گویی تابحال نشنیده [و] آواز خوش بلبلان در پیش لحن او صدای زاغ نمودی و حسن پری‌وشان ماهرو و دلبران خوب روی به پیشش دیو کوهساری نمودی و در آن مدت توقف در آن مملکت، آوازی به آن خوبی و حسنی به آن دلربائی ندیده بودم. ساز را نیز بسیار خوب می‌زد و از نقاشی مهارتی تمام داشت و چند زبان را می‌دانست و از عمرش مطلقه بیست سال گذشته بود. بسیار خنده‌رو و متعارف [بود] و از حرکات چشم و ابرو و عشوۀ طرز خوش او، تمامی زن و مرد مجلس با اینکه اکثری زنان خوب صورت در آن جا بودند، همگی مسخر او شده، به کمند زلفش گرفتار آمدند. قدری با من صحبت داشت و من به او گفتم: در این مدت چرا شما را ندیدم؟ و حیرانم که [چرا] دردم رفتن مرا دیوانه خود کرده، به کمند زلف پریشان‌ت گرفتار کردی: به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس

که به هر حلقۀ زلف تو گرفتاری هست

یکی از شاهزاده‌ها [که شاهزاده] چهارم [و] دوک سنک هم بود، بعد از خواندن و رقصیدن که در آخر شب «سیر» (؟) می‌گویند، در پهلوی او نشسته بودم. هیچ میل به خوردن و آشامیدن نداشتم و محو جمال آن پری‌رو بودم و با خود می‌گفتم:

این من نه منم اگر منی هست توئی

گر در بر من پیرهنی هست توئی

۱- منظور «لیدی مَیر» می‌باشد یعنی خانم شهردار.

۳- در اصل: پاتی

۲- شاید منظورش داکتر یا دکتر باشد

نزدیک صبح از آنجا مراجعت [نمودیم]. سرگوراوزلی به من گفت: [شاه] قدری وجه برای اخراجات شما که مساوی پانصد تومان می شود، داده است و اشیک آقاسی از مبلغ مذکور، هفتاد و پنج تومان رسوم کم کرده و من تتمه را برای شما خواهم گرفت. خلاصه، دو روز می شد که سینه ام ناخوش شده بود و در آن وقت دو شالِ سر خود را با مبلغ یک صد تومان وجه، به چند نفر نوکر انگریزی که در خانه خدمت می کردند، دادم.

فصل سوم

[خروج از لندن]

روز ۱۳ جمادی الثانیه - من و مستر موریر و سِر و یلیام اوزلی^۱ و مستر گاردن، بریک گاری، و [در] دو گاری [دیگر]، نوکرها نیز سوار شدند و از لندن روانه بندر «بورنموت» شدیم. از لندن تا بندر مذکور هفتاد و دو مایل انگریزی است که بیست و دو فرسخ عراق باشد؛ در دوازده ساعت آمدیم. هر سه فرسخ، چهار اسب را دفعی بر سر گاری آورده، عوض می نمایند، به همان طریق از بندر پلیموت^۲ که شصت (?) فرسخ است تا لندن. در عرض راه در هر دو سه فرسخ منزلگاههای خوب و عمارت های عالی نیز ساخته اند و از برای واردین در آن منزل ها، اکل و شرب بی نهایت موجود و مهیا [می باشد]. کثرت آمد و شد راه و بندر به حدی است که فرصت نیست که به گاری برآیند این منازل [را] هر کسی که خواسته است، برای خود ساخته و کرایه حیوان و قیمت خوراک هر چیز را معین کرده که هیچ زیاد و کم نمی توانند کرد. خلاصه همه جا رفته تا وارد بندر پورتموت^۳ شدیم. بندر مذکور اسباب کشتی سازی [و] از هر چیز بهتر از بندر پلیموت^۴ [دارد]، توپ خانه های بسیار و قلعه و خندق مضبوط [دارد] و کشتی های جنگی پادشاهی اکثر در تردد [می باشند]. سینه ام نیز باز درد می کرد.

سرگور اوزلی وعده کرده بود که آن هم در آن روز بیاید و نیامد. من هم نظر به کوفت راه و خستگی، قدری خوابیدم.

۲ - در اصل : بندر لولمب

۴ - در اصل : بندر پوئمت

۱ - در اصل : سِر ولیم وزلی

۳ - در اصل : بندر پلتموث

روز ۱۴ جمادی الثانیه — احوال باز ناخوش [است]. مستر موریر مذکور کرد که یک لیدی که اسم او «لیدی کارک» می باشد و با «میس فاکنس» که دو خواهر هستند، گفته بود که ایلچی ایران به پارتی^۱ من نیاید، اگر مستر موریر می خواهد بیاید، چرا که او از زن پیربدش می آید. من از اینکه او این لطف را درباره من کرده بود، اگرچه او هم دانسته بود که این عداوت است که من به خانه اونروم، اما من ممنون او شده گفتم: جناب باری به عمر زن مذکور بیفزاید که مرا به خانه خود احضار نکرد.

از سرگوراولی رقعہ [ای] رسید که روز گذشته در دفترخانه شغل بسیار بود و برای آمدن دیر شد، امروز می آیم و مستر بندکس بسیار سلام فرستاده بود و افسوس روانگی مرا خورده بود. «کنان مالکم» برادر ژنرال مالکم، که قبل از این به ایلچی گری ایران آمده بود، حال هم رفته است، به دیدن آمده؛ آدم معقولی بود، کاغذ^۲ برای برادر خود به صحابت ما فرستاده و رفت.

مستر موریر مذکور کرد که در این منزل خانه که شما فرود آمده اید، حمام دارد. من خواهش رفتن به حمام کردم، چنانچه این مدت در لندن حمام به این خوبی میسر نشد. در آن منزل رفتن حمام را غنیمت دانسته، نهایت عجب کاروانسرائی و منزلگاهی است، بیوتات او شبیه به خانه های امرا [است] و همچنین جای خواب علیحده [دارد]. اگر چنانچه پانصد نفر زن و مرد در آن جا وارد شوند، هر چیز خواهند موجود و مهیا می شود. خدمه ها حاضر، از جانب صاحب خانه آنچه حکم می کند، فی الفور حاضر می کنند. در وقت روانه شدن مهمان، سیاهه [ای] از خوراک و کرایه خانه و پلنگ که «کت»^۳ باشد، نوشته به نظر میهمان می رسانند؛ هرکس خواهد باشد بی کم و زیاد نمی کنند، هرچه سیاهه شده به او می دهند و روانه می شوند.

داکتر (دکتر) کری، که در وقت آمدن به لندن، از مالت تا انگلستان در کشتی ما بود، برای [معالجه] ناخوشی سینۀ من، فصد خون تجویز کرده. کاپیتان مسکو، [کاپیتان] کشتی «کتین» (?) تعیین شد، که برای بردن ما تا بندر بوشهر معین شده، به دیدن آمد و گفت: کشتی مدتهاست حاضر است. من گفتم:

۱ — در اصل: پاتی

۲ — کت: گریه. مشخص نیست منظور از پلنگ چیست، شاید مسافری انگلیسی در سفر همراه خود داشته اند و در صورت مخارج، هزینه پذیرائی از گریه نیز ذکر می شده.

سرگوراوزلی بیاید، انشاءالله به کشتی سوار خواهیم شد.

آدمیرال پورتسموت^۱، حاکم آن شهر [و] «سیر راجر کریس» صاحب دویم آدمیرال و سایر [ین] به دیدن آمده، تکلیف سیر کردن کشتی ساختن و توپخانه و اسباب آن شهر را کردند. من چون احوالم ناخوش بود نرفتم. داکتر کری آمد و مرا فصد کرد. اندک احوالم بهتر شد. کاغذی به دوست حقیقی، میسس پرسول نوشتم. دفعه دیگر کاپیتان^۲ مسکو با زن خود و دخترش آمدند، زنش اصرار کرد که شما جائی توقف ننموده، کاپیتان را زود روانه نمائید.

ساعت شش، سرگوراوزلی وارد [شده] و مذکور کرد که لرد ولزلی یک انگشتی از برای شما ارسال نموده و بسیار عذرخواهی نمود که من به شما بگویم. سرگوراوزلی در جای دیگر منزل گرفت و رفت. اگر هوا خوب باشد فردا به کشتی خواهیم رفت. شب صاحبان که به ایران می روند، در این جا طعام خوردند و یک دو کمیدان جهازات پادشاهی به دیدن من آمدند و احوال بسیار ناخوش است.

روز ۱۵ جمادی الثانیه — سینه ام بسیار درد می کرد. سرگوراوزلی با ژنرال، سردار قشون که در بندر پورتسموت^۳ می ماند، با جمعی از کلنل ها به دیدن آمده، وعده ضیافت فردا شب را گرفت. هوا انقلابی داشت و در کشتی نمیتوان رفت. سرگوراوزلی قدری ظرافت کرد. مستر موریر مذکور ساخت^۱... داکتر کری آمد و قدری دوا داده، رفت. سرگوراوزلی برای دیدن اسباب کشتی رفته بود، مراجعت نموده و تعریف بسیار از کشتی کرد. آن شب صاحبانی که همراه به ایران می روند به طعام خوردن آمدند.

روز ۱۶ جمادی الثانیه — صبحی به اتفاق سرگوراوزلی و یک صاحب، برادر لرد که مجموع امور کشتی سازی و اسباب ایجاد توپ، به دست اوست، بر سر قلعه رفتیم. کارخانه غریبی است، که از بخار آتش چرخ و اسباب آن می گردد. در هرخانه قریب به صد چنین چرخ می گردد و حال دو سال است که این نوع اختراع نموده اند. در سابق از دست می ساخته اند و می گردانیده اند، از آن جمله یک کشتی بزرگ دیدم که صد و بیست توپ [داشت] و دیگری دیدم که صد و سی توپ [و]

۱ — در اصل: لولمت

۲ — در اصل: کسان

۳ — در اصل: پوتمت

۴ — چند سطر بخاطر رعایت عفت عمومی حذف شد.

پنج طبقه داشت. طول کشتی مذکور صد و بیست ذرع می شد. نهایت از این نوع اسباب را به آسانی ساخته و می سازند. اختراع تازه بسیار کرده اند، از آن جمله چیزی را که به صد نفر عمله می ساخته اند، حال به دستیاری دو آدم ساخته و مهیا می شود. در فرانسه و اروپا^۱ این نوع ایجادها و اختراعات نیست. قلعه مضبوطی در همان بندر نیز ساخته اند و احتیاطاً همیشه در هر بندری از تفنگ و توپ و اسباب کشتی، هر قدر بخواهند موجود و مهیا. فکر ایشان غالب اوقات در اختراع تازه ایست، چنانچه هر کس ایجاد تازه [ای] کرد، بر او رد می کنند که چقدر تفاوت با بنیان سابق دارد و بر حسب اخراجات هر چه زاید بر آن باشد، از خزانه دولت به او می دهند؛ از آن جمله شخصی ایجاد کرده مثل آنکه هرگاه تخته بزرگ و کوچک ضرور شود، چرخ تعبیه نموده که خود به خود [تخته] بریده می شود و همچنین آلت کشتی به نوع قرقره^۲ و سایر. آن شخص [مخترع] را در سال شانزده هزار تومان می دهند. دیگر [آنکه]، مس را که به کشتی می گیرند، ابتدا قالب مس را در یک چرخ و یک میل بسیار کلفت گذارده، به هشت قسم است، اول بزرگتر تا آنکه به اندازه یک ذرع^۳ قد، و نیم ذرع طول می شود. در نهایت صفا او را از پیش آب، عمله و کارکنان به مجرد مالیدن به او و دو دفعه در آتش گذاردن و نیز در آب سرد انداختن، فی الفور مثل نقره به آن صفا و پاکی می شود؛ و این همه چرخ ها و کارخانه جات همه از بخار آتش می شود. بعد از ملاحظه آنها مراجعت به خانه نموده.

شب به خانه ژنرال و یلیام^۴ سردار قشون و قلعه دار پورتسموت^۵ [میهمان] بودیم. جمع کثیری را از سپاه و سرداران طلبیده بود. بسیار مرد خوبی است و زن نگرفته است و مسن [می باشد]. خصایل نیک از او مشاهده می شد و از خیرات و میراث کوتاهی نمی نمود. آخر شب به خانه مراجعت کردیم؛ ولیکن سینه ام اندک آفاقه^۶ شده.

۱- در اصل : اروپ

۲- در اصل : غرغه

۳- در اصل : ذرع

۴- در اصل : جندرال ولیم

۵- در اصل : بوئمت

۶- در اصل : آفاقه

روز ۱۷ جمادی الثانیه — به اتفاق «سرکاور» و دوکلنل به سیر دور قلعه و بعضی اسباب جرثقیل و اسباب دیگر و توپ‌هائی که تازه از یغما آورده بودند، رفتیم. قریب به پانصد توپ، تازه از جهازات روس گرفته‌اند. کمال خشنودی از آنجا حاصل نموده و دیگر [آنکه] ایجاد تازه [ای] کرده‌اند که هرگاه خواسته باشند که توپ بسیار بزرگ را حمل به کشتی نمایند، چرخ و قلابیست^۱ که به اعانت گردش دادن یک نفر، ریسمان بسیار کلفت مضبوطی به خودی خود آمده، به دور سرتوپ بند می‌شود و توپ از خشگی به این آسانی حمل کشتی می‌شود که اگر چند نفر جمع شوند نمی‌توانند آن توپ را حرکت داد و به کشتی برد. از این قبیل چیزها بسیار دیده شد که همه احداث نو و اختراع تازه بود.

جواب کاغذ از میس پرسول، زن وزیراعظم در نهایت الفت آمد و جواب رقعہ [ای] که من به میس هلیت، دختر برادر لرد میتو^۲ قلمی نموده بودم، در نهایت افسوس آمد؛ اگرچه دروغ ولیکن بازهم خوب بود. هزار حیف که میس پول، مطلق ما را یاد هم نکرد.

قریب به عصری هوا خوب شد. به اتفاق دوکلنل^۳ و مستر موریر و صاحبان دیگر از پورتموت^۴ روانه شدیم. در وقت رفتن از شهر، شانزده عدد توپ برای ما بیرون کردند و خلق بسیاری از زن و مرد برای تماشای ما جمع شده بودند. به [محض] ورود [به] کشتی نیز، شانزده عدد توپ برای ما خالی کردند. سرگوراوزلی و لیدی اوزلی زودتر داخل کشتی شده بودند. نوکری مذکور کرد که کشتی شصت و چهار توپ دارد. اسم کاپیتان «مسکو» [می‌باشد] و یک ()^۵ و اسم کشتی «لس»^۶. چهل و سه صورت شیر بر آن [کشتی] نقش بود. [کاپیتان] جوان خوبی است. آن شب در کشتی قدری احوال من بهم خورد و هوا نیز معتدل [است] لنگر کشیده، روانه شدیم.

۱ — در اصل: غلابیست

۲ — در اصل: لاردمو

۳ — در اصل: به اتفاق اوکرینیل

۴ — در اصل: پلموئث

۵ — یک کلمه خوانده نشد

۶ — قبلاً نام کشتی را «کتین» ثبت نموده بود.

روز ۱۸ جمادی الثانیه — هوا اختلافی بهم رسانیده و کشتی نیز تکان می داد. قدری احوالم ناخوش [است]. سرگوراوزلی بانک و بعضی اسباب برای منزل من آورده، کمال مهربانی نمود. لیدی اوزلی^۱ نیز ناخوش [است]، و [من] با دختر سرگور [اوزلی] که طفل شیرین خوش زبانی بود، خود را مشغول می کردم. یک کشتی جنگی دیگر به اتفاق ما روانه، و اسم او «هجستر فرکت» [بود]؛ پیشتر از فرانسه بوده است، انگریزها او را گرفته و یک کشتی دزدها را از لندن و انگلند به جزیره [ای] که نزدیک ینگ دنیا است، در عقب مانده نتوانست که بیاید (؟).

روز ۱۹ جمادی الثانیه — هوا بسیار تند و کشتی در تلاطم^۲ و صدای نیز عارض، لیدی اوزلی هم ناخوش [است]. مستر موریر گفت: در این کشتی، اطاق من جایی واقع شده [که] یک طرفش گاو صدا می کند و یک طرف نوکران ایرانی. من در جواب گفتم: یک طرف صدای گاو و یک طرف صدای خر^۳، خدا به فریاد شما برسد. آن شب احوالم بدتر شد.

روز ۲۰ جمادی الثانیه — هوا معتدل و احوالم نسبت به روز قبل اندک بهتر [است]. لیدی اوزلی هم نیز احوالش بهتر بود. سرگوراوزلی بنا کرد و روزنامه مرا، قدری ترجمه انگریزی کرد و من بسیار خشنود شدم که آن از راه محبت به این تصدیق راضی شد. قدری به سیر ویلیام اوزلی^۴ شوخی کردم، که شما هیچ کاغذ نمی نویسید به لیدی اوزلی. به اعتبار اینکه سه روز در بندر پور تسموت^۵ بودیم، قریب به هفتاد کاغذ به زن خود نوشت و من از تاریخ حرکت از طهران، دو سال است که زیاده از یک نوشته، به خانه خود نفرستاده ام، از محبت چنان زن و شوهری بسیار خشنود شدم.

روز ۲۱ جمادی الثانیه — هوا بسیار خوب بود و کشتی ساعتی^۶ دوازده

۱ — در اصل: لدی وزلی

۲ — در اصل: طلاطم

۳ — وقتی ایلچی ایران همراهان و خدمتکاران خود را حیوان بخواند، چه جای تعجب که ارو پائیان

سالیان دراز از ما حق توتخس طلب کنند.

۴ — در اصل: سیرولیم وزلی

۵ — در اصل: لوثم

۶ — در اصل: ساعت

مایل که چهار فرسخ عراق باشد، راه می رفت. «هجستر فرکت»^۱ با اینکه کوچک است و مال فرانسه بوده است [و] سال گذشته از آن گرفته اند، نمی تواند با این کشتی با ما راه بیاید. لیدی اوزلی^۲ از تکان کشتی بسیار ناخوش و من تمام آن شب به خواب نرفتم.

روز ۲۲ جمادی الثانیه — هوا بسیار گرم [است] و باد به کلی موقوف. لیدی اوزلی احوالش بهتر و به سبب صحت مزاج او، خشنودی حاصل [شد]. اکثر اوقات خود را با دختر سرگور [اوزلی]، «آدمس اوزلی» که بسیار خوب صورت و شیرین زبان بود، مشغول می کردم. یک نفر از خلاصی [ها]، از مستول (?) افتاد در جایی که بند کشتی را بر میل می بندند، میل مذکور بر حلق او خورده، دردم دم در کشید. [یک] کشتی از دور به نظر می آید، اکثری می گفتند مظنه هست [که] از فرانسه باشد. سرگور [اوزلی] گفت که: شنیدم محمد نبی خان، وزیر شاهزاده شیراز شده است. بعضی از این مقوله صحبت با مشارالیه داشتیم.

روز ۲۳ جمادی الثانیه — کشتی مذکور به نظر آمد. کاپیتان یک نفر^۳ را با قایق به کشتی مذکور فرستاده و مشخص آن شد که کشتی دانمارک است، اما یک حکم از شاه انگلستان^۴ در دست داشت، که متعرض او نشوند. اگر حکم نداشت، به علت اینکه دانمارک دوست فرانسه بود، او را می گرفتند. خلاصه آن روز هوا موافق [بود]، و جمعی سازنده که ایشان را «بند» (?) می گویند، انگریزها در کشتی آورده، ولیکن بسیار بی وقوف و بد می زدند. امروز کاپیتان در وقت طعام خوردن، استاد آنها را طلبد و قدری شراب داد، که شما خوب ساز زدید، باوجود اینکه بسیار بد می زد و اکثری به تنگ آمده بودند. نعل خلاصی را به دریا انداختند.

روز ۲۴ جمادی الثانیه — باد مخالف در شدت شدی. اکثر درخصوص زن نمسه [ای]^۵ که در کشتی بود در وقت رفتن به لندن و دوست مستر موریر بود، حرف

۱ — در اصل: فرکت هجستر

۲ — در اصل: لدی وزلی، تا آخر به شکل فوق تصحیح می گردد.

۳ — در اصل: یک نفس

۴ — در اصل: در اصل: دینمارک

۵ — در اصل: انگلن

۶ — اطریشی

زدم با مستر موریر؛ که وقایع را در روزنامه خود ثبت کرده‌ام و حال سرگوراوزلی [ترجمه] انگریزی خواهد کرد. مستر موریر بسیار مضطرب شد. در آن شب باران شدت نمود، بعد از باران هوا معتدل و باد موافق شروع به وزیدن نمود.

روز ۲۵ جمادی الثانیه — اندک باد موافق [وزید] و هوا بسیار خوب [است]. جمعی از اهل کشتی تقصیر کرده بودند، موافق قاعده [ای] که دارند، هر یک از گناهکاران را کاپیتان تازیانه بر شانه‌شان^۱ زد. من و سرگوراوزلی در مدح میس پرسول و اخلاق و خصایل نیکش صحبت داشتیم.

روز ۲۶ جمادی الثانیه — اندک بادی وزید ولیکن کشتی در تلاطم بود به سبب موجی که به کشتی می خورد. صندوقچه کوچکی لیدی اردن، در وقتی که به لندن بودیم برای من فرستاده بود و گفته بود او را باز نکنند تا در کشتی، نهایت نوکران ایرانی هر کدامشان تصور چیزی کرده بودند، بعضی مظنه یراق خوب و دیگری احتمال جواهر [می داد]، خلاصه در آن روز مشخص شد که صورت او با تخته [ای] بوده است.

روز ۲۷ جمادی الثانیه — هوا بسیار خوب و مذکور می نمودند که فردا به مدیره می رسیم و همان شب به جزیره «پرتوسانتو»^۲ که قریب به مدیره بود، رسیدیم. از آن جزیره تا مدیره سی مایل راه است و آن جزایر همه از قوم پرتقال^۳ است. خلاصه **روز ۲۸** وارد مدیره شدیم. جائی با صفا و خوش آب و هوا [بود]. انواع چیزها و اقسام میوه‌ها در آن جا بهم می رسد. نهایت من نرفتم، سرگوراوزلی قدری در آن جا توقف و به عیش و عشرت نیز گذران [نمود] و من با نوکرها در کشتی، به گرما خوردن مشغول [بودیم]. سرگوراوزلی رقعہ [ای] به جهت رفتن من به مدیره قلمی نمود، من قبول نکرده و نرفتم.

روز ۲۹ جمادی الثانیه — سرگوراوزلی با اسباب و اثاثه وارد کشتی [شده]، باز به دستور سابق از برای او توپ انداختند. کشتی لنگر انداخته، روانه شدیم. باد موافق وزیدن گرفت.

روز ۳۰ جمادی الثانیه — هوا بسیار خوب و تمام آن روز به صحبت و

۱ — در اصل: شانشان

۲ — بندر پورتو در شمال غربی پرتقال واقع شده است.

۳ — در اصل: پرتقال

شوخی گذشت و خود را به طفل سرگوراوزلی مشغول نمودم. سرگوراوزلی گفت: در جزیره مدیره مشخص نمودم، سالی سی هزار عدد پیت شراب گرفته^۱ می شود، که هر پیت آن هفتاد من می گیرد. غروب آفتاب یک کشتی کوچک از فرانسه پیدا شد. اهل کشتی [ما] بسیار خوشوقت شده، تعاقب کردند. چون شب درآمد، مشارالیه فرار کرد.

روز غره شهر رجب — هوا بسیار خوب و باد موافق [می وزید]. جزیره پالما^۲ در دریا نمودار شد. خلق اسپانیا^۳ در جزیره مذکور می گفتند، جزیره «خالادات» (؟) به این جزیره نزدیک است.

روز ۲ رجب — به دستور روز گذشته، هوا خوب بود و باد موافق و مطلق کشتی به استراحت می رفت می گفتند ساعتی ده مایل راه می رود.
روز ۳ رجب — [یک] کشتی در دریا پیدا شده، کاپیتان از عقب او رفت و یک توپ به او انداخت، آخر مشخص شد که ازینک دنیا است و از دوستان است.

روز ۴ رجب — باد کم می وزید. صحبتی به خصوص اینکه از امنای دولت ایران باید پرسید که چرا سرهارفورد [جونز] نجس، [عنوان] مرا شارژدافر^۴ نوشته بود، با سرگوراوزلی صحبت داشت. مشارالیه تعهد بسیار از برای من کرد. دو آئینه بزرگ از آئینه هائی که سرگور [اوزلی] با خود به ایران می آورد شکسته، من بسیار افسوس خوردم.

روز ۵ رجب — باد ملایمی می وزید و هوا بسیار گرم [بود]. سرگور [اوزلی] گفت: شخصی فرانسوی^۵ در کتاب خود نوشته که ایرانیان بسیار دروغ می گویند. من در جواب گفتم که مردم ایران درباره اهل فرانسه همین را می گویند.

روز ۶ رجب — نیز باد ملایم و هوا معتدل [است]. سیر ویلیام اوزلی

۱- در اصل: می گرفته

۲- در اصل: پالمه

۳- در اصل: اسپانیال

۴- در اصل: ژآژری دفتر

۵- در اصل: فرانسوی

۶- در اصل: سیر ویلیام وزلی

به صید ماهی مایل و ماهی پروار بسیار بود. آن شب نیز بسیار تاریک [بود]. کمیدان، قدری آتشبازی آتش زد و سه توپ نیز انداخت و ساعتی کشتی را نگاهداشت و روانه شدیم.

روز ۷ رجب — هوا معتدل و باد تندی می وزید و شب باران می آمد و باد به کلی موقوف.

روز ۸ رجب — باران شدیدی می بارید و باد نمی وزید، از وفور پشه مدیره^۱ است که به کشتی آمده.

روز ۹ رجب — باد کمی می وزید و باران نیز می آمد، بعد از آن باد تند شد. می گفتند آن روز و آن شب کشتی صد و هشتاد مایل راه رفته است.

روز ۱۰ رجب — باد به کلی موقوف و باران به شدت می آمد چنانچه روی دریا بسیار تیره و تار شد.

روز ۱۱ رجب — باز طوفان برقرار و اهل کشتی همه در تشویش، چنانکه یک شراع بزرگ از شدت طوفان پاره شد. شب احوالم ناخوش شد. از تلاطم^۲ کشتی، دو شب کسی در کشتی خواب نکرد.

روز ۱۲ رجب — طوفان اندکی ساکن؛ و من به دستور شب سابق ناخوش بودم. سرگور اوزلی، دکتر^۳ کشتی را طلبید. [دکتر] جلابی داد، بعد از خوردن احوالم بهتر شد و اندک استراحتی کردم.

روز ۱۳ رجب — باد کمی می وزید و احوالم نیز بهتر شده بود. شب باران می بارید و باد به کلی موقوف شد. در این چند روز به علت نزدیک شدن به خط استوا، باد نمی وزید و اگر چنانچه می وزید، دفعی موقوف می شد.

روز ۱۴ رجب — باد می آمد، اما مخالف. باز باران باریدن گرفت و هوا بسیار بد شد.

روز ۱۵ رجب — باز هوا مخالف و اکثر آن شب در نقل صاحب فکری و کیسه بری دزدهای انگلستان^۴ سرگور [اوزلی] مشغول بود.

۱ — شاید منظور، پشه مدیرانه ای باشد.

۲ — در اصل: تلاطم

۳ — در اصل: داکتر

۴ — در اصل: انگل تره

روز ۱۶ رجب — باز هوا مخالف و باد ناموافق [می وزید]. با مستر موریر در خصوص «خواندگار» صحبتی اتفاق افتاد. ایشان گفتند: شما را باخواندگار چه رجوع است؟ دانستم که شوخی کردن با جاهلان بسیار بد است.

روز ۱۷ رجب — باد موافق و طوفان و باران به شدت می بارید. چند روز بود که در نزدیکی خط استوا معطل بودیم.

روز ۱۸ رجب — باز هوا بسیار بد و باد به شدت مخالف و به دستور روزهای دیگر معطل بودیم.

روز ۱۹ رجب — باز هوا مخالف و باران به شدت نیز می بارید. گفتم: نمی دانم کی از خط استوار می گذریم، قریب ده روز است که کشتی در طوفان معطل است.

روز ۲۱ رجب — به دستور روز قبل باد ناموافق [می وزید]. حیران و سرگردان نزدیک خط استوا معطل [بودیم].

روز ۲۲ رجب — اندک بادی می وزید و هوا معتدل و نسبت به روزهای پیش بهتر بود.

روز ۲۳ رجب — باد اندکی موافق و حالم ناخوش و صداعی نیز عارض [شد]، جلاب می خوردم. شب باد به کلی موقوف [شد]. نزدیک به خط استوا رسیدیم، باز [باد] موافق نشد که بگذریم.

روز ۲۴ رجب — باد موافق [می وزید]. می گفتند فردا صبح به خط استوا می رسیم.

روز ۲۵ رجب — از خط استوا، که وسط دنیا باشد، که در آن چند روز به علت گذشتن از آنجا معطل بودیم، گذشتیم. هر وقت که جهاز از خط استوا می گذرد، جشنی برپا می کنند. آن روز باد موافق بود، از خط استوا گذشتیم.

روز ۲۶ رجب — هوا بسیار خوب و به شدت سردتر از روزهای دیگر [بود]. از خط استوا که گذشتیم، باز حالم ناخوش شد و سه چهار جلاب انگریزی خوردم، هیچ افاقه^۱ [ای] نشده بود.

روز ۲۷ رجب — باز باد موافق و من باز تب داشتم و جلاب انگریزی نیز می خوردم.

روز ۲۸ رجب — نیز مثل روز گذشته باد موافق و هوا معتدل و احوال اندکی بهتر [بود].

روز ۲۹ رجب — باد بسیار موافق و حالم نیز بسیار خوب بود.

روز ۳۰ رجب — به طریق روز گذشته باد موافق و حالم بسیار خوب بود.

روز غره شعبان — جمعی از مقصرین و سپاه حبشی که خود را به دریا انداخته بود[ند]، به قانونی که دارند، تازیانه بسیاری زد[ند].

روز ۲ شعبان — باد موافق و هوا معتدل و آب در کشتی متعفن شده بود.

روز ۳ شعبان — باد بسیار موافق و هوا نیز معتدل [بود]. سرگوراولی به کمیدان گفت: چون قبل از رفتن شاه به سلطانیه می باید به طهران برسیم، در ینگ دنیا زیاده از پنج روز نمی مانیم.

روز ۴ شعبان — باد اندک کم شده و هوا قدری گرم بود.

روز ۵ شعبان — باد بسیار کم و هوا به طریق روز گذشته بود.

روز ۶ شعبان — باد هیچ نمی وزید و هوا به مثل روز قبل نیز معتدل و اوضاع و احوال کشتی و اهل آن به طریق روز گذشته بود.

روز ۷ شعبان — باد موافق و هوا نیز معتدل. کشتی به سرعت می رفت و حضرات صاحبان نقل غرق شدن جهازات و اینکه بعد از غرق شدن، اهل آن جهازات یکدیگر را می خورند، بسیار می کردند، چنانچه یک پدر و پسر بعد از غرق شدن، پدر پسر را می خورده است و گریه می کرده است. پناه به خدا از سفر کشتی.

روز ۸ شهر شعبان — هوا معتدل و باد نیز موافق. [یک] کشتی دو روز بود از ینگ دنیا آمده بود بیرون. کمیدان، کشتی مزبور را نگاهداشته، احوال پرسید.

روز ۹ شعبان — باد نیز به شدت تند و کشتی به سرعت می رفت، چنانچه در یک روز، دویست و دوازده مایل راه طی کرده و زمین ینگ دنیا پیدا شد، همگی اهل کشتی خشنود شدند که فردا لنگر خواهند کرد.

روز ۱۰ شعبان — به سه کوه که از کناره [های] ینگ دنیا است، که او را «کیپ نیرو» می نامند، رسیدیم. از این جا که ابتدای زمین ینگ دنیا است تا پایتخت پادشاه پرتقال، که او را «ریودوژانیرو»^۱ می نامند و مشهور است به برزیل^۲ و معدن

الماس در آنجاست، بیست فرسخ است. باد به کلی موقوف شد، به همان قسم در دریا معطل ماندیم.

روز ۱۱ شعبان — اندک بادی می وزید و درکناره ینگ دنیا می رفتیم. اگر باد نمی آمد شب به ریودوژانیرو^۱ می رسیدیم. می گفتند طول و عرض مسافت ینگ دنیا، از روی آب، پانزده هزار مایل، که سه هزار و پانصد فرسخ باشد، هست؛ و از انگلستان هفت هزار مایل، که دو هزار و پانصد فرسخ باشد، راه آمده ایم.

روز ۱۲ شعبان — وارد ریودوژانیرو^۱، که از مملکت ینگ دنیاست و مال پرتقال^۲ است، و بالفعل شاه پرتقال^۳ در آنجاست، شدیم. جای بسیار خوبی است، کوه و درخت های موزون به نظر می آمد. سرگوراولی شرحی به ایلچی انگریز، در خصوص خانه [ای] به جهت خود، قلمی نموده بود. او در جواب عذر آورده [بود].

روز ۱۳ شعبان — به دستور، در کشتی «لرد استرکن فرت» که ایلچی انگریز است، پیغام داده و خود به کشتی آدمیرال که نزدیک به کشتی ما بود، آمده پیغام برای سرگور[اولی] فرستاد که خانه هنوز تعیین نشده، فردا از کشتی بیرون بیایید و من مأذون نیستم که بیایم. سرگور[اولی] در جواب او، به آدمیرال نوشته بود، یا مشافهه گفته بود و آدمیرال سخنان او را به کمیدان کشتی ما نوشته بود، که امکان ندارد که من مبادرت نمایم، از آن گذشته، ایلچی ایران در هرکجا که وارد شده است، ایلچی اسلامبول و همه وزراء کوئل مبادرت به دیدن او می نموده اند، چگونه او اول به خانه شما بیاید و از این فقرات نوشت، که اگر چنین است، ما از کشتی بیرون نخواهیم آمد. مستر موریزرفته و مشخص نموده مراجعت کرد، و مذکور نمود که شاه پرتقال، خانه و گاری و اسباب میهمانی برای شما نیز مهیا نموده.

روز ۱۴ شعبان — طرف صبحی، جواب رقعہ سرگور[اولی] از نزد لرد ایلچی آمد، که من اول به دیدن شما می آیم و در هر باب حاضرم و مطلق اسم مرا نبرده بود. من به سرگوراولی گفتم که این ایلچی اگر به دیدن من بیاید، من او را بازدید نمی کنم. چون آدمیرال دو مرتبه به کشتی آمده بود و کشتی او قریب به

۱ — در اصل: ریوجنرو

۲ — در اصل: پرتکش

۳ — در اصل: پرتکش

کشتی ما بود، به اتفاق سرگوراوزلی به آنجا رفتیم. کشتی بسیار بزرگ پاکیزه [ای] که قریب به صد توپ داشت به نظر درآمد. مشارالیه در تعظیم و تکریم بسیار مبالغه نمود و به قانونی که دارند، توپ بسیاری انداختند و خود آدمیرال و کمیدان کشتی، در رسیدن به ریودوژانیرو^۱، به اتفاق ما آمدند. چون روز یکشنبه بود، کثرت بسیار بود. چند گاری از سرکار شاه موجود کرده بودند، همه گاری ها را قاطر می کشید. لیدی اوزلی به یک گاری، من و سرگوراوزلی در گاری دیگر وارد خانه [ای] که به جهت ما تعیین شده بود، شدیم. سپاهی های پرتقال، به قانون خود به جهت تعظیم من، حاضر بودند. به [وقت] ورود [به] خانه، لرد ایلچی آنجا بود، تا یک ساعت گفتگوی ملاقات کردن با من، به سرگور [اوزلی] داشت و من راضی نمی شدم؛ بالاخره چون بسیار اصرار کرد و عذرخواهی به سرگوراوزلی نمود، به اصرار او به زبان انگریزی به او گفتم که: ایلچی گری مناسبت به شما ندارد. به هر جهت بعد از آنکه بسیار عذر خواست، یک لمحہ به اتفاق سرگوراوزلی به بازدید اورفتم. از آنجا سرگوراوزلی به خانه وزیر پرتقال^۲ رفت. مراجعت کرده، گفت: وزیر خود امشب به دیدن شما می آید. خلاصه در طرف عصر وزیر خود آمد. نهایت مرد با تعارف بسیار خوبی بود و در اکل و شرب، بسیار صاحب سلیقه. وزیر گفت: سه روز دیگر تصدیع کشیده، پیش شاه اینجا خواهید آمد. ایلچی اسپانیا امشب به دیدن آمد. بسیار^۳.

«پایان»

۱- در اصل: پرتکش

۲- چند صفحه آخر کتاب مفقود شده، شرح بازگشت به دربار شاه ایران را می توان از سفرنامه موریر، که خود در این سفر همراه ایلچی بوده است، استفاده کرد. البته در مقدمه همین کتاب هم، خاطرات بازگشت از زبان مستر موریر، نگاشته شده است.

فهرست اعلام

الف: اشخاص

ادعی، مستر = رجوع شود به ادنر	«آ»
ادمیرالتی، لرد ۲۱۷	آرجریل، لرد ۲۷۱
ادنر (سفیر انگلیس در اسلامبول) ۷۷،	آردن، لرد ۱۸۲
۸۷، ۲۰۵، ۲۸۴، ۳۳۳	آردن، لیدی ۱۶۲، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۰۴،
ادوارد ۲۰۹	۲۰۹، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۷،
ارسطو ۱۱۶، ۱۰۱	۲۸۴، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۴۰،
ارل ۲۰۳	۳۴۱، ۳۴۳، ۳۶۲
ارمغانیه، حسن خان ۵۱	آصف الدوله ۱۵۳
ارول، لرد ۲۵۶	آقا بابابیک ۵۰
اسپنسر ۲۰۹	آلبرت، مستر ۲۱۸
استرجی، سرهنری ۲۳۸، ۳۴۷	
استفت، لیدی ۲۵۲	«الف»
استفرنا، لیدی ۲۰۳	ابراہیم ۲۰۹
اسکندر ۱۱۶	ابراہیم، پاشای کرد ۵۵، ۵۷، ۵۸
اسکو، پادری ۱۳۱	ابردین، لرد ۱۷۰، ۲۸۴، ۳۱۴
اسکو، مارکو یس ۱۳۷	ابوالفتح (خوشنویس) ۱۵۳
اسمعیل، پیشخدمت باشی ۵۰	احمد بیگ (پاشای آماسیه) ۶۷
اسمعیل، صفوی، شاه ۱۵۳	احمد، سلطان ۷۹
اسمیت، پرنس ۲۵۵	احمد اوغلی، حاجی: ۶۸، ۶۹، ۷۰
اسمیت، ژنرال ۱۱۲، ۱۴۱	أدر = رجوع شود به ادنر

۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵،
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲،
 ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸،
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵،
 ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲،
 ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵،
 ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶،
 ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸،
 ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵،
 ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲،
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰،
 ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷،
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴،
 ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱،
 ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱،
 ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹،
 ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷،
 ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳،
 ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰،
 ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶،
 ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲،
 ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷،
 ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲،
 ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۵۶، ۳۵۷،
 ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳،
 ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸

اسمیت، سرسن ۱۸۹، ۳۲۰
 اسمیت (اسمٹ)، کلنل ۲۹۴
 اسمیت، مستر ۲۷۳
 اسمیت، میس ۲۷۳
 اسمیت، مستر گلد (یهودی) ۳۳۷
 اسمیت، میسس گلد ۳۲۱
 اشرحی، سرهنری ۳۱۱
 اشمٹ = رجوع شود به اسمیت
 افلاطون ۱۰۱
 اکستن، ارمنت ۲۰۹
 اکفر، لیدی ۲۵۵، ۲۷۱
 البت، مستر ۲۶۷
 التب، ۱۲۷
 الفنس، میس ۳۱۲
 الکرو، لرد آدمیرال ۱۳۱
 النت، مستر ۳۴۶، ۳۴۹
 الیدنت، ۱۲۷
 امان الله خان ۵۱
 امردین، لیدی ۲۴۸
 امین الدوله ۵۰، ۵۵، ۱۳۳، ۲۰۵،
 ۲۰۶، ۲۲۶
 انجلی ۱۴۲
 انجینی ۳۳۳
 اوریر ۸۰
 اوزلی، آدمس ۳۶۱
 اوزلی، سرگور ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷،
 ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵،
 ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱،
 ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷

بروت، سرفرانسس ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۲،

۲۹۶

برون لو، لرد (لردبارون لویت) ۲۸۰،

۲۸۱

بناپارت، ناپلئون (پنه پاتی) ۹۰، ۹۱،

۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۶، ۱۶۱، ۱۸۷،

۱۸۸، ۱۸۹، ۲۳۸، ۲۵۶

بندکس، مستر (پندکس) ۱۵۴، ۳۳۲،

۳۵۰، ۳۵۸

بنک، میس ۲۵۲

بول، مستر ۲۹۹

بول، میس: رجوع شود به بول، میس

بویم، میسس: ۳۲۴

بهای، شیخ: ۲۶۰

بیچه، سرویلیام (نقاش): ۱۸۱، ۱۸۲،

۱۹۲، ۲۰۶، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۳۶

بیکم لیدی شی: ۲۱۲

بیگم افندی: ۵۵

«پ»

پارک، دوک: ۲۱۰

پرسول، کاتر: ۲۰۹

پرسول، کارلین: ۲۰۹

پرسول، جین: ۲۰۹

پرسول، فانی ۲۰۹

پرسول (وزیر اول، وزیر اعظم): ۱۳۸،

۱۵۰، ۱۶۱، ۱۸۲، ۲۳۵، ۲۶۸،

۳۳۹، ۳۴۸، ۳۴۹

پرسول، میس: ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۲۰،

۲۲۴، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۹،

اوزلی، سرویلیام ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۹۱،

۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۵۵،

۳۶۰، ۳۶۳

اوزلی، لیدی ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵،

۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۸

اوم، مستر ۲۸۲، ۳۰۰

اوم (هوم)، میس ۲۵۲، ۳۰۰

اوم، میسس ۲۸۲، ۳۳۳

اهلی، مستر ۲۹۷

ایدر، مستر ۳۴۰

ایدر، میسس ۳۴۰

ایرج ۱۷۹

ایردین، لرد ۳۱۳

ایردین، لیدی ۳۱۳

ایرلی، لرد ۲۵۹

«ب»

بارن، لیدی ۲۰۳

باعره، کلنل ۱۷۳

باکت، مستر (پاکت) ۲۱۹

باکت، میس ۲۴۰، ۳۵۲

باکت، میسس ۳۴۱، ۳۵۰

بال، سرالکسندر ۱۰۳

بالوز، حسین آقا ۷۳

بتز، لرد ۲۵۰

بتی، لیدی مک ۳۱۰

بردت، سرفرانسس: رجوع شود به

بروت، سرفرانسس

برندکس، مستر ۲۹۹، ۳۲۲، ۳۳۰،

۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۷

- ۲۵۱، ۳۶۲، ۳۱۴، ۲۹۰
 پرسل، میس: ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۱۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۹
 پرسل، هلینه: ۲۰۹
 پول، لیدی میس: ۳۴۱
 پول، مستر: ۳۴۱
 پول، میس: ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۵۹، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۹
 پیتوسلطان: ۱۳۶
- «ج»
 چارلز (چارلس)، لرد: ۲۰۹، ۲۶۱
 چس، جرج: ۲۰۹
 چوپان اوغلی: ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۸۸
 «ح»
 حافظ: ۷۲، ۷۳، ۹۰، ۲۱۲، ۲۴۰
 حتلیری، لرد: ۱۶۸
 حسین آقای کرد: ۵۸
 حسین آقا (وقایع نگار دولت ایران): ۶۹
 حل، مستر: ۲۹۷
 حل میس: ۲۹۷
 حملی، لیدی: ۳۱۷
 حیدرعلی خان: ۳۴۶، ۳۴۷
- «ت»
 تبریزی، میرعلی: ۱۵۳
 ترشیزی: مصطفی قلی خان: ۵۲
 تکائر، لرد: ۲۶۱
 تلین، میس: ۳۲۱
 تمودبیک: ۵۵، ۵۶، ۵۸
 تنمٹ، لرد: ۱۶۹، ۲۱۰
 تور: ۱۷۹
 تیمس: ۱۵۴
- «ث»
 ثلمت، لرد: ۳۳۵
 ثمین، لرد: ۱۷۶
- «ج»
 جامی، عبدالرحمن: ۲۴۳، ۲۹۸
 جعفرعلی خان هندی: ۲۰۵
- «خ»
 خاقانی، حکیم: ۲۱۲

- خدا بنده، سلطان محمد: ۵۱
خزیفه دار اوغلی: ۶۴، ۶۸
خواجهوی کرمانی ۲۴۴
خویی، احمدخان ۵۴
- «د»
دارست، وجس ۲۳۷
دامغانی، آقاجانی بیک ۵۳، ۵۰، ۴۹
دان ۱۳۴
دانلی، لرد ۲۱۰
دره بیگی ۶۸
دزیره، کلنل ۱۵۵، ۱۶۵
دوت: رجوع شود به (دودو)
دودو، ۷۴، ۸۶
دوانجر، دوک ۲۸۴
دنداس، میس ۳۰۹
دنداس، میسس ۳۰۱
دنداس، سردیوید (ونداس) ۱۳۹،
۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۶، ۱۸۴،
۱۸۵، ۲۰۷، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۹۷،
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۴۲، ۳۴۷،
دوایجر، وجس (دوانجر) ۲۸۳، ۳۱۵،
۳۱۶، ۳۳۳
- «ر»
رادنه، میس، ۳۱۱
رچمند، وجس ۳۴۳
رچمند، دوک ۳۴۵
رحیم خان ۵۱
رحیم، حاجی ۵۲
- رشتی، هدایت الله ۵۳
رشیدا (خوشنویس) ۱۵۳
روسناک، لرد (رسناک - رستاک)
۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۶۱،
۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۲،
۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۷
۲۳۸، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۰
ریکش، مستر ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۱
- «ز»
زمانشاه ۱۳۶، ۱۷۹
- «ژ»
ژواین، میسو ۵۳
- «س»
سالرزی، مارجس (مارجنس سالرزی
— مارجیس سالرزی) ۲۱۲، ۲۲۴،
۳۰۳
سالین، لیدی (سالتین) ۲۵۷، ۲۸۱
سریال ۲۴۸
سعادت علیخان ۱۵۳
سعدی، شیخ ۱۱۵، ۱۹۰، ۲۲۴،
۲۴۱، ۳۱۹
سفلس، لرد ۲۸۵، ۲۸۶
سل، لیدی المی ۲۱۲
سلم ۱۷۹
سلم، حاجی ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۶
سلیمان بیک ۵۱، ۶۲
سنک، دوک «سنگ» ۲۵۰، ۲۵۸

- عبدی پاشا ۵۷
عثمان آقا ۵۵
عسکرخان (ایلچی ایران در فرانسه)
۳۴۴، ۳۳۵، ۳۳۲، ۷۰، ۵۴
علی نقی میرزا ۵۰
عندی، لیدی ۳۱۴
عیسی علیه السلام ۱۴۵، ۱۸۱، ۲۶۷
«غ»
غازان شاه: ۵۱
«ف»
فارنس، مستردا کر ۳۵۴
فاکنس، میس ۳۵۸
فتحعلیشاه، قاجار ۴۶
فرت، لرد استرکن ۳۶۷
فرج الله خان ۵۱
فردرک ۲۰۹
فردرنکه ۲۰۹
فردوسی، حکیم ۲۳۴، ۲۴۴، ۳۱۳
فرلی ۳۴۷
فردون ۱۷۹
فض پادشاه ۱۰۸
قلب، آرثر ۲۰۹
فنی، میس ۱۹۷، ۲۹۷، ۳۳۶، ۳۴۹
فوسس، میس بری ۲۲۲
فیمن، کاپیتان ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸،
۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰،
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷
«ق»
قاضی ۵۹، ۶۹
۳۵۴، ۳۳۳
سهره، وجس لیدی ۳۴۵، ۳۴۸
«ش»
شجاع الملک ۳۴۷
شریف پاشای «اوج تقلی» ۸۹
شمث، لرد: رجوع شود به سرجان شور
شور، سرجان (شرخان): ۱۳۳ - ۱۵۴
شیخ الاسلام ۸۴
شیرازی، میرزا محمد علی ۴۶
شیرازی، محمدرضا ۵۲
شیرازی، سید علی ۸۱
شیرخان افغان ۱۷۹
شیلکه، سرجان ۳۲۲
«ص»
صدقی افندی ۱۹۴
«ض»
ضحاک ۱۷۹
«ط»
طهماسب صفوی، شاه ۱۵۳
«ظ»
ظهیرالدوله (برادر نادرشاه افشار) ۵۷
«ع»
عارف محمد، قاپوچی باشی ۷۳
عباس (گماشته) ۱۷۷
عباس آقا (بزرگ تسوج) ۵۴
عباس صفوی، شاه ۱۵۳
عبدالجبار (خوشنویس) ۱۵۳
عبدالله آقای کرد ۵۸

کلو، لرد (کلیو) ۱۵۰، ۳۴۰
 کلو، لیدی ۳۴۰
 کمدن، لرد ۲۳۳
 کیل، مستر ۱۵۸
 کنبران، دوک (کنبرلن) ۲۳۹، ۲۴۰،
 ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۰۱، ۳۱۷،
 ۳۴۵، ۳۵۲
 کنپریس، دوک ۲۵۸
 کنت، لرد ۲۵۷، ۲۶۶
 کنخ، دوک ۲۶۱، ۲۶۷
 کنس، لرد ۳۱۲
 کوره، کلنل ۱۹۹
 کونت: رجوع شود به لرد کنت
 کیث، لرد ۱۹۸
 کیومرث ۱۷۹

«گ»

گاردان، ژنرال ۱۵۹
 گاردن، لیدی هوت ۳۳۹
 گاردن، لیدی ۳۴۳
 گاردن، لرد ویلیام ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۵۵
 گرجی، کربلایی حسین ۶۲
 گورکانی، سلطان حسین میرزا ۱۵۳

«ل»

لاردیس، مستر (لاردنیس — لاردنس)
 «نقاش» ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۴۰
 لسک، لرد ۱۷۳
 لورپور، لرد (پوربور) ۱۳۹، ۱۵۷، ۳۴۴
 لمرک ۲۵۹
 لوئه، لیدی ۳۴۳

قراگزلو، مهدی قلی ۵۰
 قراعثمان اوغلی ۸۸، ۱۸۷
 قول پائیز، سرچاش: ۲۶۹ — ۲۷۰
 قیس، ژنرال ۱۸۳

«ک»

کارک، لیدی ۳۵۸
 کارهمن، لیدی، ۲۲۴
 کاکرل، سرچارلز «کاکدل» ۳۲۷،
 ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۵۳
 کاشی، اسمعیل ۸۱
 کاکدن، سرجمان (کاکرن) ۳۱۳،
 ۳۲۱
 کاکدن، لیدی ۳۱۴
 کالوت ۱۷۲
 کالوت، میس ۳۴۱
 کاور، بیر ۳۵۹
 کانینگ، مسترجرج ۲۰۲
 کبستری، لرد ۳۰۸
 کتلانی، (کبلانی) ۲۲۸، ۲۳۶، ۳۰۱
 کتلیری، لرد ۲۰۲
 کرمقندی ۱۵۸
 کرنه، مستر ۱۵۷، ۲۰۷، ۲۸۲
 کرنل (ساعت ساز) ۲۱۲
 کرنیل، مستر ۳۵۰
 کری، دکتر ۲۱۷
 کریس، سرراجر ۳۵۷
 کسرونر، لرد ۳۴۶
 کستلری، لرد ۳۰۸
 کلارنس، دوک ۲۷۱

لويزا ۲۰۹	مصطفی پاشا ۶۹، ۷۰
لی، مستر ۳۱۰	معمداالدوله (میرزا محمد شفیع خان)
	۵۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۲۰۴، ۲۰۵
«م»	۲۲۶
مارکوس (مارکویس) ۱۵۸، ۲۵۰	مکت، ژنرال ۲۶۵
مارکویین ۲۵۴، ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۰۴	مکون، لیدی ۳۳۶
۳۱۱	ملک الکتاب، سلطان علی ۱۵۳
ماکت، میس ۲۰۸	ملکم، سرجان ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۱
مانیسر ۱۸۷	۱۵۷، ۳۰۹، ۳۴۶، ۳۴۷
ماهره، لرد (ماهیره) ۳۱۱، ۳۳۳، ۳۴۴	ملکم، کنان (برادر سرجان ملکم)
متکلف، میس ۱۷۳	۳۵۸
مجستر، میس ۳۳۶	ملول، لرد ۱۴۰
محمدحسین خان قاجار ۴۹	منجیسر، وجس (جس منچر) ۲۷۱
محمدعلی ۶۴	۲۸۱
محمدعلی بیگ ۳۳۷	منستر، پریم ۱۴۰
محمدعلی میرزا ۵۰، ۸۷	منیکف، میس ۳۱۴
محمد نبی خان ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۶۱	منفس، لیدی ۳۴۵
محمود، شاه ۱۵۳	موریه، مسترجان (موریر) ۲۵۳، ۲۶۸
مراماده ۳۳۸	موریه، جیمز (موریه) ۴۹، ۵۱، ۵۳
مرایه ۲۰۹	۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۷
مرسر، میس ۱۹۸	۷۱، ۷۴، ۷۶، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۶
مرسله، میس ۲۱۸، ۲۵۵	۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۵
مری، ژنرال ۲۶۶	۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳
مریم (ع) ۱۸۱	۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۸۱
مسفر، لرد کدر ۲۴۹	۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۷
مسکم شر، لیدی ۱۷۰	۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۴۲
مسکو، کاپیتان ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹	۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۸
مشکو، وولی ۲۰۹	۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۹۷
مصطفی، بستانچی باشی، سلطان ۷۹	۳۰۰، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۰
۸۲	۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۷

وجس سن بال سن ۳۳۸
 وجس، لیدی بک ۳۴۰
 ورالکن، لرد ۲۵۱
 ودرتمس، لرد ۲۰۳
 وسملن، لیدی ۳۰۱
 وسملن، لرد ۳۰۹، ۳۰۰
 وکیل، حسین آقا ۷۴، ۷۸
 ولزلی، مستر (برادر مارکوئیس ولزلی)
 ۱۳۴، ۳۲۴
 ولزلی، میس ۲۴۰
 ولزلی، پول (پل) ۱۳۶، ۲۱۹، ۳۳۲
 ولزلی، لیدی ۲۸۳، ۳۲۲، ۳۳۹
 ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱
 ولزلی، لرد مارکوئیس (وزیر امور
 خارجه انگلستان) ۱۲۸، ۱۳۰،
 ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹،
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۰،
 ۱۷۱، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱،
 ۲۲۱، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۲۰، ۳۳۵،
 ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۴
 ۳۵۷
 ولکس، مارجنس ۳۵۴
 ولکس، مارکوس ۲۷۱، ۳۵۴
 ولنشر، لرد ۲۵۰
 ولینتن، لرد ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۷۰
 ولینگتن، لیدی ۳۴۷
 ونداس: رجوع شود به دنداس
 ویل، پرنس ۲۱۲
 ویلیام، لرد کارو ۳۴۳
 ویلیام، ژنرال ۳۵۸

۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۵۰،
 ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۵۹
 ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۷
 مور، کلنل ۱۰۶، ۱۱۰، ۳۵۰
 مولوی ۲۰۶
 میرزا بزرگ ۵۳، ۸۷، ۳۴۷
 میرزا خلیل هندی ۲۳۸
 میرعماد قزوینی ۱۵۳
 میتو، لرد (فرماندار هندوستان) ۱۴۰،
 ۲۱۷، ۳۳۷، ۳۵۹

«ن»

ناپلئون بناپارت: رجوع شود به بناپارت
 نارس، لرد هونت ۲۵۰
 ناگش، میس ۳۴۱
 نامن، جان ۲۰۹
 نایب السلطنه (عباس میرزا) ۵۴، ۶۹،
 ۳۰۹
 نجفقلی خان قاجار (حاکم خوی) ۵۴،
 ۵۵

نرسل، لرد ۳۱۴
 نکاثر، لرد ۲۸۶
 نکيسا ۲۸۴
 نوری، فتحعلی خان ۵۳
 نوکتل، وچس (نوکتل) ۲۵۲، ۲۲۵
 نولوز، مستر ۲۲۹

«و»

وارتمس، لرد ۲۲۷
 وال ۱۲۷

((۵))

هاتفر، لیدی ۲۸۴، ۳۱۳

هارکوٹ، لرد ۱۹۲، ۲۲۲

هب، مستر ۲۴۹، ۲۵۳

هپولی، لرد ۱۳۹

هری، لرد ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۱

هرون، سیر ۳۲۰

هستک، لیدی ۳۱۴

هکت، کاپیتان ۳۰۱

هلالی ۲۰۹

هلیت، میس ۳۳۷، ۳۵۹

هملن، لرد اوج ملد ۳۰۸

هملن، لیدی ۳۱۴

هملن، مستر (هملین) ۲۱۶، ۲۱۸،

۲۵۱، ۳۳۵

هنوز، لرد ۱۳۷

هود، میس ۲۷۰

هود، لرد (هوژه) ۲۷۰، ۲۶۹

هولی ۴۹

هیتز، میس ۲۵۰

هیوم، میس ۲۸۰، ۲۸۱

هیوم، سراپرا ۲۷۶، ۲۸۰

هوم: رجوع شود به اوم

((ی))

یارک ۱۳۹

یوسف، علیه السلام ۲۴۳

یوسف پاشا ۷۰ — ۸۹

ب: اماکن

اروملی ۶۸	«آ»
ارومیه ۶۳	آذر بایجان ۸۱، ۸۷، ۲۰۴
ازمیر ۷۲	آفریقا ۱۰۸، ۲۵۳، ۲۷۹
اسپانیا ۸۲، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۱	آفسر ۸۹
۱۱۴، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶	آق کند ۵۱
۱۶۱، ۱۹۳، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۷۰	آکسفورد ۲۳۰
۲۹۵، ۳۰۱، ۳۲۰، ۳۴۷، ۳۶۳	آماسیه ۶۶، ۶۷، ۶۸
۳۶۸	
استکهلم ۹۳	«الف»
اسکاتلند ۹۱، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۳۱	اباجق ۵۵
۲۳۴، ۳۴۲، ۳۴۳	ابهر ۵۰
اسکرسو ۶۳	ادینبورگ ۹۱، ۲۳۱
اسلامبول (دارالخلافة) ۵۷، ۶۶، ۶۷	ارزنه الروم ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۷
۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹	۳۴۲، ۲۰۹
۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۳۲، ۱۷۰	ارس ۵۹
۱۹۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۳	ارمغانه ۵۱
۲۳۶، ۲۵۰، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۰۰	اروپا ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۲۱، ۱۳۴
۳۰۱، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۶۷	۱۵۰، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳
اصفهان ۶۴، ۱۳۱، ۱۵۹	۲۰۱، ۲۳۶، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۳۷
افغان ۳۴۷	۳۵۸

ایروان ۵۷، ۵۸	الوار ۵۹
«ب»	انادولی ۶۸
باث، قلعه ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۳۱، ۲۴۹	انزاب ۵۴
بارکشیر ۸۸	انطاکیه ۱۰۶
بالاحصار، قلعه ۱۳۷	انگلستان، انگریز، انگلند ۴۷، ۴۹، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲
بایزید ۴۷، ۵۵، ۵۷، ۵۹	۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
برلن ۹۳	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
برزیل ۳۶۶	۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۶
بریتانیای کبیر ۲۳۳	۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۵۰
بغداد ۶۷، ۱۲۷	۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲
بمبئی ۴۶، ۱۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲	۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷
بنارس ۲۴۸	۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۱
بندر بورنمورت ۳۵۵	۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۶
بندر بوشهر ۳۵۶	۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰
بندر پلیموت (پلیموث) ۱۱۵، ۱۱۶	۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷
۱۱۹، ۱۲۳، ۲۱۷، ۳۵۵	۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
بندر پور تسموت ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۱
۳۶۰	۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۸
بندر عمان ۱۷۱	۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲
بندر قلزم ۱۷۱	۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۴
بندر کور از میر (کور اضمیر) ۸۶، ۸۸	۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۳۳، ۳۳۵
۹۰، ۹۵، ۹۶	۳۳۴، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۷
بنگاله ۴۶، ۱۳۰، ۱۵۰، ۲۴۶	انگوریه ۶۸
بیوک دره ۸۱، ۸۳	اوج قلی ۸۸
«پ»	ایتالیا ۹۲، ۹۳، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۵۹
پاریس ۹۱، ۹۲، ۱۵۹، ۳۳۲	۲۲۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۷، ۳۳۳
پترزبورگ، پطرزبورگ، پیتربورگ	۳۴۴
۹۴، ۱۲۷، ۳۳۴	ایرلند ۹۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۱۶، ۲۳۰
پرتقال، پرتکال، پرتکش ۹۲، ۱۳۵	۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۹، ۳۴۵
۱۵۰، ۱۶۱، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۹	

- ۳۵۶
جمجمه ۷۱
جندق ۷۱
- «ج»
چرکس ۶۹
چفلیک ۶۲
چین ۹۴، ۱۵۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۸۰
- «ح»
حاجی ترخان ۱۲۷، ۱۷۱
حیشه ۱۳۲
حسن قلعه ۵۹
حلب ۶۴
حله ۱۲۷
حمایلی ۶۹
- «خ»
خواندگاربه ۶۸
خوانسار ۶۳، ۶۴
خوی ۵۴، ۵۵
خوبلی حصار ۶۳
- «د»
داغستان ۵۷
دانمارک، دینمارک ۹۳، ۲۱۰، ۳۶۱
دلی بابا ۵۸، ۵۹
دوبلین ۲۳۲
دوسیچه ۷۱
دیادین ۵۷
- ۳۰۱، ۳۶۷، ۳۶۸
پرتون ۶۱
پروس (آلمان) ۹۳، ۱۶۵
پولند ۹۳
- «ت»
تبریز، دارالسلطنه ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳
۳۴۶، ۵۴
ترخال ۶۵
ترکستان ۸۵، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۷۸
۲۰۰
ترکمانچای ۵۲
تفلیس ۸۷، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۲۶، ۲۴۵
تکمه داش ۵۲، ۵۳
تنگ کوراوغلی ۵۸
توج ۵۴
توغات: ۶۴ - ۶۵ - ۶۸
تهران، طهران (دارالخلافه) ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۷۶، ۷۸
۱۲۷، ۱۴۶، ۲۰۴، ۲۰۶، ۳۶۰
۳۶۶
تیراق قلعه ۵۵، ۵۸
- «ج»
جبل الطارق، جبرالتر ۱۰۹، ۱۱۱
۱۶۶
جزیره پالما ۳۶۳
جزیره پرتوسانتو ۳۶۲
جزیره سیشلیا ۹۲، ۱۰۶، ۱۶۱
جزیره فیش ۲۸۵
جزیره مالت ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۶۶

سیاه دُهن (تاکستان) ۵۰

«ر»

روسیه، روس ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱،

۷۷، ۸۱، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۱۲۱،

۱۲۴، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۷،

۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۲۶،

۲۴۵، ۲۸۲، ۳۰۰، ۳۳۴، ۳۵۹

روم ۴۶، ۴۷، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰،

۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۷،

۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۴،

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۹،

۱۳۰، ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۹۴، ۲۰۰،

۲۸۴، ۳۱۱، ۳۳۳، ۳۳۵

ریودوژانیرو ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸

«ش»

شام ۶۴

شیراز ۷۲، ۱۳۱، ۳۲۵، ۳۶۱

شیشه ۸۷

«ص»

صحرای مرقم ۵۹

«ع»

عراق ۲۰۶

علیشاه ۵۴

عمر کوهی ۸۸

«ف»

فارس ۲۰۶

فرانسه ۵۱، ۵۴، ۶۲، ۸۶، ۹۱، ۹۲،

۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۴،

۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۶،

۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۸،

۱۸۸، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸،

۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۳۸، ۲۷۰،

۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳،

۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۱۳،

۳۱۴، ۳۲۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴،

۳۳۵، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۶۰،

۳۶۳

فلیمن ۹۰

«ز»

زاویه ۵۵

زنجان ۵۱

زنگ ۱۳۲، ۱۴۱، ۲۸۴

«س»

سابانچه ۷۲، ۷۴

ساوجبلاغ ۵۰

سایین قلعه، سائین قلعه ۵۱

سری کاو ۱۰۱

سعیدآباد ۵۳

سکسنی ۹۳

سلطانیه ۵۱، ۳۶۶

سوئد، شویت ۸۲، ۹۳، ۹۴

«ق»

فراعینی ۵۵

قراجه ۶۹، ۶۲

قراچلن ۶۹

قراحصار ۶۲

قراقلاغ ۶۲

قزوين (دارالسلطنه) ۶۶

قسطنطنیه ۶۷، ۶۴، ۴۸

قلاده، قلاطه ۷۹، ۷۷، ۷۶، ۷۴

قلعه ترشیز ۵۲

قلعه کادیز ۱۱۴

قوج حصار ۶۸

قیصریه ۶۸

«ک»

کابل ۳۴۷

کازرسنگ ۵۰

کپنهاک ۹۳

کراده ۷۰

کرج ۴۹

کرکوک ۶۴

کشمیر ۱۵۱

کلکته ۳۵۰، ۳۰۹، ۱۳۶، ۱۲۹

کلم به ۸۸

کنتره ۲۱۶

کونه ۵۴

کونیه ۷۳

کیسانیریو ۳۶۶

«گ»

گرجستان ۶۰

گیلان ۲۸۶

«ل»

لکناهور ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲

لندن ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۵۹، ۸۶

۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳

۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱

۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱

۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴

۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳

۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵

۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳

۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۰۹، ۲۱۳

۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۷

۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۹

۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰

۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۳

۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۶

۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۴

۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۷

۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۰

۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۴۳

۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۵۸

۳۶۰، ۳۶۲

لیسبون، لیزبان ۹۲، ۱۵۰، ۳۰۱

«م»

مادرید ۹۲

«ه»

هزاروارد ۲۳۰	مازندران ۱۲۷، ۱۲۶
هلند، هولنده ۹۳، ۱۶۵، ۲۴۹، ۲۸۵	ماماخاتون ۶۱
هندوچین ۳۳۷	مأموریه ۶۸
هندوستان، هند ۴۶، ۷۵، ۸۵، ۱۲۲	مانوسیر ۸۹
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶	مجارستان ۹۳
۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۷۹	محلوج ۸۸
۱۸۰، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۸۴	مدرس ۱۵۱
۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۱۴	مدیره، مدیترانه ۳۶۲
۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۵۱	مراد فرات ۶۱
	مصر ۸۵، ۲۸۴
	ملا سلیمان ۵۸

«ی»

ینگ حصار ۶۳، ۶۴، ۶۸	موصل ۶۴
ینگ دنیا، ینگ دنیا (امریکا) ۴۶	میانه ۵۲
۴۹، ۹۲، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۲۴	
۱۶۱، ۱۸۹، ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۷۱	
۲۹۶، ۳۰۱، ۳۳۷، ۳۶۰، ۳۶۳	
۳۶۶، ۳۶۷	
یوزغات ۶۸	
یولی ۷۰	
یونان ۱۰۱، ۱۳۰، ۲۵۱	
یونجلی ۵۷	

«ن»

نمسه (اطریش) ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۲۱
۱۳۴، ۱۵۰، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۵۲
۲۵۴، ۲۹۷، ۳۴۴
نوری ۵۰
نوسیه ۶۸

«و»

وین ۹۳
